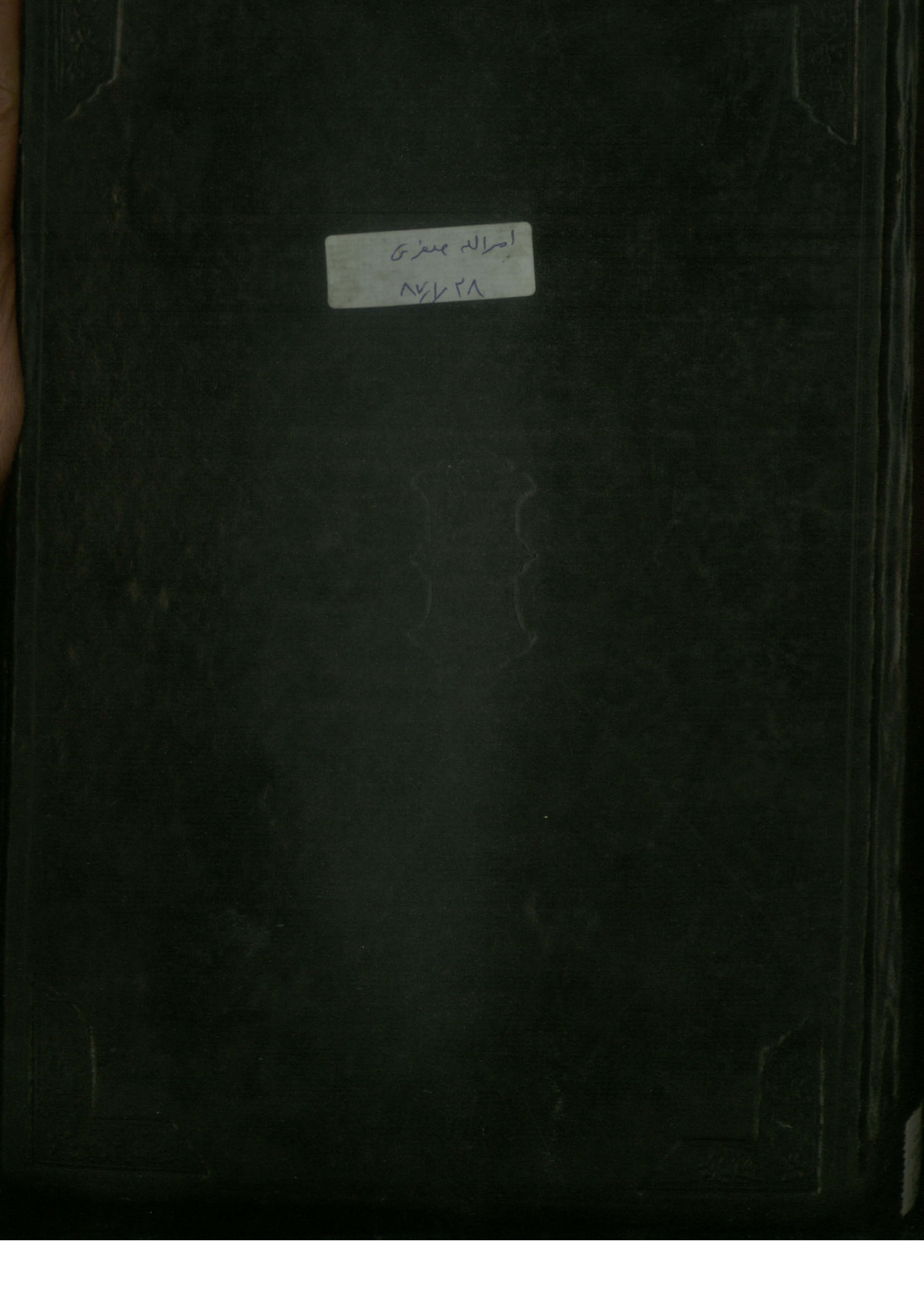
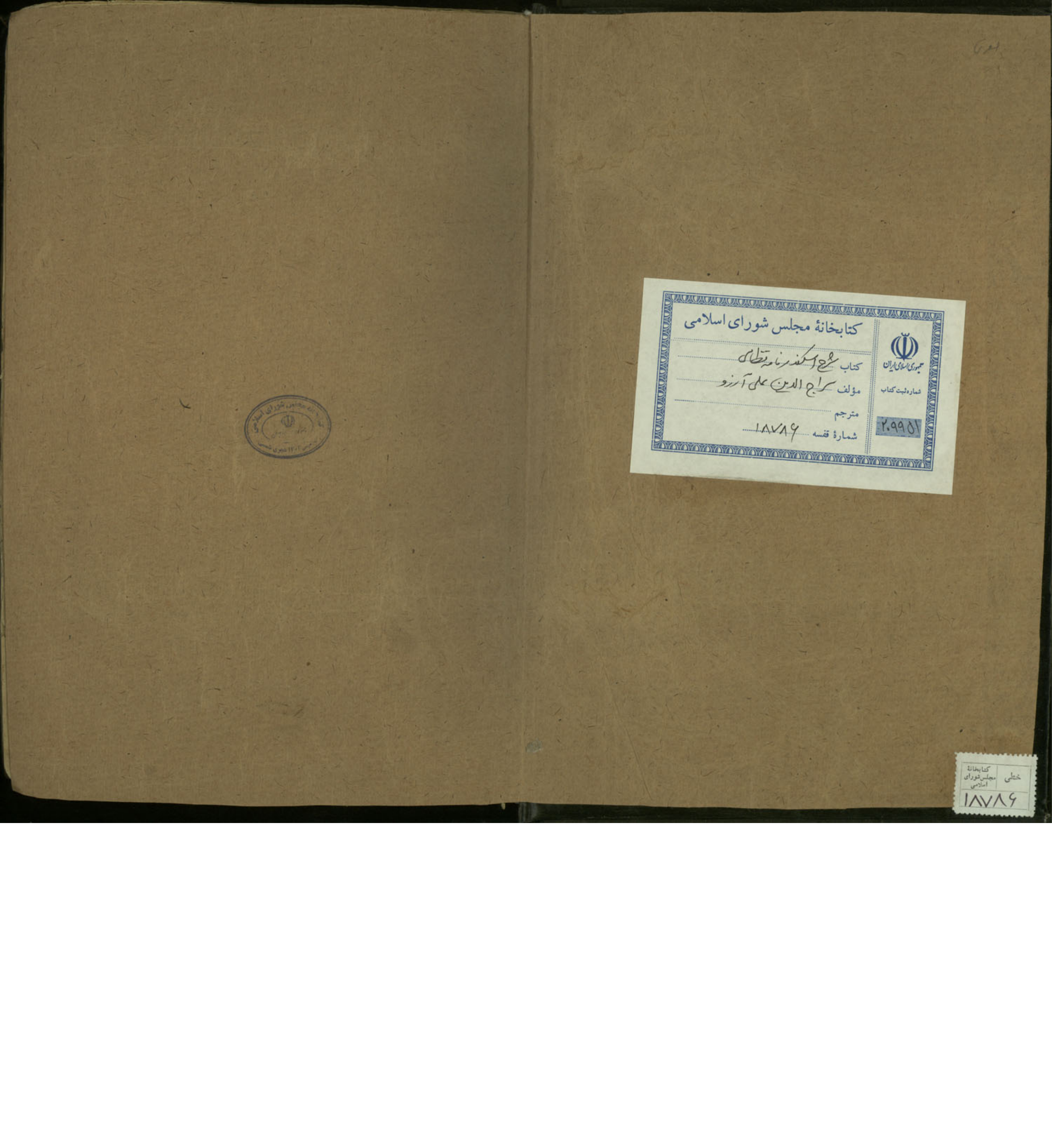

امرالله صفری
۸۷/۷۲۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح اسکندرنامه نظامی
مؤلف سراج الدین علی آرزو
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۸۶
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۹۵۱


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح اسکندرنامه نظامی
مؤلف سراج الدین علی آرزو
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۸۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۹۵۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۷۸۶


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح اسکندرنامه نظامی
مؤلف سراج الدین علی آرزو
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۸۶
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۹۵۱
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۷۸۶

شرح سکندرنامه
از حمدالله ... بخیار

قوله خدایا جهان پادشاهی تراست ... شده در مصرع اول ترکیب اضافی ...

هر نقطه اگر ز تو خط و خال تو ببیند
آرام نگیرد چو پرگار در آتش باشد

[illegible] از ... دور ... اعتبارم کرد ...

سگ اصحاب کهف روزی چند
پای مردان گرفت مردم شد

سگ اصحاب کهف روزی چند
پای نیکان گرفت مردم شد

فردهٔ شب

فرعون که همی زد لمن الملک ز نخوت
در بحر عدم غوطه زد از جوب شبانت
شبنم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب
هرکه صاحب صاف کرده زود واصل میشود
شبنم از روشن ضمیری محو شد در آفتاب
هرکه صاحب صاف کرد زود واصل شود

کتاب سراج الدین علی آرزو

کتاب سراج الدین علی آرزو

شرح سکندر نامه
از محمد الله جان بختیار

اصل پر باز بوده یعنی کشاده پر بعد اران بمعنی طیران شهرت کرفته لیس اعتراضات رشیدی بر معنی اول بجاست وتفصیل ان در کتب دیگر نوشته ام بدانکه اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سنیه وشیعی جایز داشته اند چنانکه در رقعه اکبر دانست وعلامه باقر داماد در کتاب صراط مستقیم گفته که بعضی از اسمای الهی اندکه جایز است اطلاق ان بر ذات او تعالی بتوصیفا چنانکه واجب الوجود بر ادات اسمای بزرگ او از دیگر زبانها مثل خدای و تنکری و دانا و توانا مخفی نماند که ترکیب جهان پادشاهی مقلوب است از عالم کیهان خدیو والف خدایا برای ندا است وجای فاته بر خدای و پادشاهی است بدون های ملفوظ زیرا که حذف ها از اواخر الفاظی که های ملفوظ داشته باشد والف ماقبل ان بود جایز داشته اند مثل کناه و کنا و کیا بعضی پادشاهی خدای بهمزه بلیه گفته اند تکلیف بلا ضروره است در پناه بلندی وپستی توی مراد از بلندی وپستی زمین و آسمان است که اعظم ایات الله واظهر ایاتند در همه هستند انچه هستی توی یعنی که تمام عالم که ماسوای او است تعالی فانی محض بلکه معدوم مطلق است وانچه هستی است توی زیرا که نزد طایفه علیه صوفیه قدس اسرارهم ذات او سبحانه وجود مطلق است که جمله اشیا مظاهر او است حجة الاسلام امام غزالی در احیا گوید الممکن فی حد ذاته هالک و در مشکوة الانوار فرماید ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروه الحقیقة فرادا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله تعالی وان کل شی هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت بل هو هالک ازلا وابدا وانچه بعضی از فضلا نوشته که ظاهر روزمره اقتضای می نمود که بگفت انچه هست توی با ضمیر هست عاید بطرف انچه که موصول است میشد لیکن چون مصداق لفظ انچه مذکور شد فی الحقیقه عبارت است از وی تعالی ولفظ هست متعذر شد بدانکه سوای محافظت چیزی دیگر هست که مرجع ضمیر غایب است او از صیغه غیبت بصیغه خطاب عدول نمود یعنی انچه بظاهر بود دخل نمود داربونی الحقیقه ان توی هستی

قوله خدایا جهان که جهان پادشاهی قلب ترکیب اضافیست ای پادشاهی جهان وجهان هر عالم زیرا که مجاز است یعنی حکم رانی بر جهان تر است وخلاصت که عبارت است از فرمان پذیرایست از زمامت وهیچ حکم رانی خارج است وجهت ضمیر ها از تمام است قوله ای پادشاه ویا غیر ۱۲ احمد اکرم

دکیاه

مخاطب

و نام جود بر و مجاز است تکلف است بدانکه استاد الشعرا حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة نیز نزدیک
بهمین مضمون بیتی وارد و ان اینست جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی
و این بیت مقبول جناب الهی افتاده و ببرکت گفتن ان استاد مذکور امرزیده شده و این
واقعه را یکی از اکابر اولیا در خواب مشاهده نموده چنانچه در تذکره ها مسطور است و بعضی مولف
نسبت بیت فردوسی بیت خواجه نظامی البلغت زیرا که خواجه در یک مصرع ماهیت ذات واجب و ممکن
بیان نموده که ممکن نیست و واجب تعالی وجود و هستی مطلق است در همه افریدی ز بالای
پست کلهٔ زجهان همه است یعنی همه افریدی و آن همه بالای و پست است که عبارتست از زمین و
اسمان یا مراد از ان جهت فوق و تحت است و وجه تخصیص بیان دو جهت از ان است که این
هر دو مستقل نشوند بخلاف جهات دیگر در کتب حکمت مسطور است پس درین صورت مراد از
انجام خواهد بود که بالای و پست خواه من حیث المکان باشد خواه من حیث الرتبه و این شامل
باشد مر مکانی و غیر مکانی را لیکن از ظاهر عبارت بعید است و در بعض نسخ چنین واقع است
همه افریده است بالا و پست و این بهتر است در توی برترین دانش اموز پاک بهترین سخن
انست که بلفظ پاک بجای فارسی بود برین تقدیر احتیاج تاویل و توجیه نمی شود از پاک بودن
باشد و دانش اموز بمعنی دانش اموزنده بود چنانکه هم فرماید شبی کاسمان مجلس افروز
کرد کرا اقبال خیرات چنین لیکن این خالی از تکلف نیست و معنی مصرع شیخ قدس سره دیگر
است چنانکه در مقام ان نوشته خواهد شد ان الله تعالی جو شد حجت بر خدائی درست خمیر
حجت بمعنی تراست یعنی ترا بر خدای حجت تمام شد چنانکه در کریمه واقعست فلله الحجة البالغة عقل
بسبب ان حجت گواهی داد بر وجود تو ای معلولات چون بهم رسید عقل با دراک ان گواهی داد
بر ذات واجب تعالی معلول بی علت نبود و در بعض نسخ در مصرع دوم تخت واقع شده پس

بنای

بنای قافیه بر قیاس بیت اول خواهد بود لیکن این نسخه خالی از تکلف نیست در چراغ هدایت
تو بر کرده ای بر کردن چراغ روشن کردن است و بمعنی بلند داشتن چنانکه بعضی گمان برده اند خلاف
محاوره در خرد را تو روشن بصر کرده ای تقدیم مفعول گاهی برای تعظیم بود و گاهی برای حصر چنانکه
سعدی گوید در مرا و را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و لهذا بعضی گفته اند
که تخصیص درین قسم مواقع بدون کلمه مر حاصل است پس کلمه زائده باشد لیکن حق انست که اگر
مراد انست که مختص بتقدیم حصر حاصلست و کلمه مر را در ان دخلی نیست پس ممنوع است زیرا که فرق است
در مرا و را و اورا اگر گویند که تقدیم را هم دخلی هست گویم حصر امریست که قبول شدت و ضعف میکند
پس بعض نیست که تقدیم هم برای حصر باشد در توی کافریدی رنگ قطره آب گهرهای روشن ترا از افتاب
هر گاه ضمیر مخاطب بجای خطاب ترکیب یابد مفید معنی بر حصر شود و درین صورت دو خطاب در یک
عبارت میشود و گاهی سه اول چنانکه سعدی فرماید توی عاصیان را خطا بخش و بس و دوم چنانکه
گوید توئی که چنین میکنی و مراد از یک قطره اب نطفه ادم است علیه السلام که تمام نوع بشر از ان پیدا شده
و مراد از گهرهای روشن تر از افتاب کمال افراد انسان اند و بعضی گویند که یک قطره نظر بخلقت
یکایک گوهر است و این استبعادی دارد در تو اوردی از لطف جوهر پدید بجوهر فردشان تو دادی
مراد از جوهر سخن است و از کلید زبان در نبارد هوا تا نگوئی ببار زمین نا ورد تا نگوئی بیار حذف
مفعول برای تعمیم است تا خاطر سامع بهر راه که خواهد برد و یعنی از قسم برگ و بار و ابر و بهار و غیر ان
در جهان را بدین خوبی ارائستی برون زانکه یاری گری خواستی این مصرع حال است از فاعل
ارائستی که خطابست در ز گرمی و سردی و از خشک و تر سرشتی باندازه یکدگر بدانکه امام رازی
گوید که چون مردم بحث کردند بطریق ترکیب و تحلیل یافتند که ترکیب ممکنات مبتدی از چهار کیفیات است
که سردی و گرمی و تری باشد و تحلیل انها نیز بسوی این چهار منتهی گردد بدانکه اختیار لفظ

گرمی و سردی بجای لیست و خشک و تر بودن پای لیست بدان سبب است که گرمی و سردی محسوس ترین
کیفیات است بخلاف خشکی و تری بمعنی که فلاسفه بدان قایل اند و لهذا اطبای هند رطوبت و یبوست
دوا را قائل نیستند بهمان دو کیفیت اول قایل اند و مدعای بیت آن است که از کیفیات اربعه
جهان را ساختی و باندازه یکدیگر سرشتی چنانکه در کریمه واقعست انا کل شیء خلقناه بقدر ؛ در جهان
برکشیدی و بستی نگار که به زبان نیارد خرد در شمار ؛ از این بیت معلوم میشود که انچه حق تعالی
آفریده است به از آن در پرده امکان نیست و مذهب امام غزالی نیز همین است و جمعی عفی منکر این شده
تکفیر امام نموده اند چنانچه شیخ جلال سیوطی در نفی آن رساله تالیف نموده ؛ در نیاید زبان جز نظر کردنی
دگر حقیقی یا زبان خوردنی ؛ جمله پاهای این بیت برای تنکیر است و انچه گفته اند یای موصوف نسبت
نیز بی تکلف درست میشود معنی محلی که منسوبست بطرف نظر کردن و خوردن و مثلهما و این لیست
عام است بسوی خاص یعنی عامی که در ضمن فلان خاص یافته نشود نهایت مستعد است ؛ زبان تازه
کردن باقرار تو ؛ نه انگیختن علت انکار تو ؛ ظاهر انست که مصرع اول مسند الیه است و مصرع دوم
مسند یعنی زبان باقرار الوهیت تو تازه کردن علت انکار تو بنکیختن است غایتش حمل از راه
مجاز است یعنی هرگاه اقرار بالوهیت کسی دیگر سبب ایجاد طلب نمودن خطابست چنانکه در کلام
مجید واقع است یفعل الله ما یشاء ؛ لا یسئل عما یفعل ؛ بیت آینده ؛ چه پالی از این تکدر و کم بیست
ز راز تو اندیشه لی الهیت ؛ موید همین معنی است ای همین قدر میباید از این تکادر نمودن کم ابها
است زیرا چه از سر افعال تو اندیشه اطلاع ندارد و انچه بعضی از فضلا گویند این بیت داخل
استثنای منتشی است و مدخول لفظ چه که در بیت سابق واقعست یعنی برلیکه ادمی را اعتقاد باید
که آفریده خدای حکمتی نیست و دعوی انکه من اسرار الهی برده ام و علت ایجاد معلوم کرده ام
فضولیست پس بسوی مطلب اول اشارت است در مصرع اول و بسوی ثانی در مصرع ثانی غایت نهایت
دور است چرا که مدخول حرف جزبیان نقصان خود است و این دو کار اظهار کمال است چنانچه مظهر

اول

اول بیت آینده دلالت بران دارد فافهم وانچه در بیت دوم نوشته که یای الهی و کری هی
مجهول و معروف هر دو درست میتواند شد و اول اولیست چه در انصورت حاصل التجبیر
گمراه تشبیه میشود و ان مجاز است و مجاز ابلغ است از حقیقت خطاست زیرا که هرگاه محاوره گواهی
بر صحت لفظی ندهد معنی ان را درست داشتن درست نیست چرا که بگویند که فلان بی اگاه نیست در عوض
نا اگاه می باید و ظاهرا برای همین گفته که محاوره مؤید ثانی است ؛ نبود آفرینش تو بودی
خدای ؛ نباشد همه هم توانایی بجای ؛ لفظ خدای در اینجا بمعنی صاحب است یعنی با انکه
مخلوقات نبود صاحب و خداوند همه بودی زیرا چه وجود ممکنات زمانیست و خدای تو
بالاتر از زمان و زمانی و در انصورت نسبت او تعالی با موجودات در جمیع ازمنه مساوی باشد
و بعضی گویند اگر لفظ بودی ناقصه باشد خدای که خبر اوست بمعنی واجب الوجود بود
این نهایت بعید است و معنی مصرع دوم ظاهر است و افراد ضمیر باشد باوجود لفظ همه
بی تکلف درست است زیرا چه مراد از همه چیزهاست که مشتملست بر ذی عقل و غیر ذی عقل
با انکه باوجود ذی عقل هم تطابق شرط نیست حکیم شفائی گوید ؛ خوبان اصفهان چو شفائی
پسند نیست ؛ بگذارم این دیار بسوی چگل روم ؛ و نیز حافظ شیرازی فرماید الا ای
همنشین دل که یارانت برفت از یاد ؛ مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ؛ و بعضی از
فضلا نوشته اند که اگر نباشند را بنون غنه بعد الشین و اخفای ذال خوانند هم وجهی است
و ان محل تعجب است ؛ در تعظیم تو بخشش تو هست نیست ؛ اگر باشد و گر نباشد یکی است ؛ هست بمعنی موجود
یا بمعنی موجود یا معنی هستی و مال واحد است یعنی در جنب جلال ذات تو وجود موجودات
یا خود موجودات هستی اند یا نیست و در مصرع دوم ترغیب است ای اگر باشند و اگر نباشند
یکیست و در هر دو حال مساوی اند و عدم و وجود اشیا برابر است ؛ تو ای کوه آتای چار ایم

سلسل کنی گوهران و رزیج امودن گوهر در رشته کشیدن است و اخشیج بوزن آبریز ضد و همتا و یک طبع ار طبایع که عرب عنصر خوانند و در موید این لفظ را در فصل جیم تازی اورده و در جیم فارسی نیز و این عجبست و تحقیق بجیم فارسی است چنانچه در زفانگو یا بست و قافیه بازی و فارسی جایز است چنانچه در علم قوافی نوشته اند و مراد از گوهرهای عناصر ساختن انهاست بطریق معهود که بالا تر از همه آتش است بعد از ان باد بعد از ان اب بعد از ان خاک و اینکه بعضی بمعنی هستی بخش گفته اند نسبت با مودن گوهر بدارد و مصرع ثانی بیان امتزاج هر چهار است باهم که مزاج عبارتست از ان و رزیج اماله مزاج است بدانکه اماله در فارسی بسیارست از ان جمله است لفظ امیمی که شیخ سعدی در ترجیع امیمی بر مجد همگر با سیه کلیمی قافیه نموده و عجب است از شمس فخری که در معیار جمالی در مقام عذر گوئی بلباس عبث جمیع ی میگوید که با بزرگی شیخ برین قدر مضایقه توان کرد لیکن نسبت تخم تخطیه بشیخ حیطات ایراچه فرق نیست در امیمی سیه کلیمی و اخشیج و مزیج و در رشیدی گوید حق انست که در اماله وقت کتابت الف منظور باید داشت و در تلفظ یاء بعضی در کتابت نیز اعتبار یا کنند و مؤلف همین حق است و لفظ گوهران خلاف قیاس است چه بالف و نون جمع ذی حیات اید و انچه خلاف ان اید خلاف قیاس است و امدن ان بقدر مسموع قوله حصار فلک شد بلند و درو کردی اندیشه را شهر بند مراد از اندیشه ظاهرا قوت وهمی است که مدرک معانی جزئیه است و بالاتر از فلک محدد جهات او را راه نیست و حکم او در اینجا غلط است و قیاس او خطا قوله چنان بستی این طاق نیلوفری که اندیشه را نیست زو برتری طاق بستن بمعنی ساختن طاق است یعنی طاق اسمان را چنان ساخته که وهم را از ان مجال بیرون شدن نیست چنانکه سابق نوشته اید و انچه بعضی از فضلا نوشته اند که چنان ساختی این طاق نیلوفری که هیچ اندیشه محیط حقیقت ان نمی تواند شد بعید است قوله خرد تا ابد در نیابد ترا که تاب خرد بر نتابد ترا تا امدن دو معنی دارد

بکی

یکی روشن شدن و دوم تافتن و به معنی لازم نبط مولف نیامده و اینجا معنی اول مراد است یعنی چراغ عقل روشن میشود لیکن او بنور خود ترا در نمی یابد بدان جهة که تاب طاقت عقل تحمل عظمت و جلال تو نمیتواند نمود و انچه بعضی از فضلا نوشته اند که خرد هیچ دقت بخود رد و قوت بازوی خویش صرف مینماید لیکن بحقیقت او نمیتواند رسید استعمال گواهی بران نمیدهد قوله وجود تو در حضرت مکماز کند بیک ادراک اسنکبار سنکبار در مدار الافاضل انکه هر کسی را بخود راه ندهد و بعضی گویند مقامی که هر کس دران بار نتواند یافت و بعضی گویند تخیل که اصل لسحه سنکبار باشد بمعنی بارش سنگ و سنکبار بین تحریف لیکن سنکبار بمعنی بارش سنگ دیده نشده تا برای صحت ان سند درکار است قوله نه پرکنده تا فراهم شوی نه افزوده نیز تا کم شوی پرکنده بکاف فارسی مخفف پراکنده و میتواند که بیای موحده و کاف تازی باشد لیکن این استبعادی دارد قوله خیال نظر خالی از راه تو زرگرد ندگی دور درگاه تو مراد از راه راه موصل است یعنی راه که موصل باشد بتو و در خیال فکر و نظر نیست و خیال نظر از ان خالیست بعضی گویند که نظر بمعنی فکر است یعنی راه تو خالیست از خیالات فکر و این عبارت از قبیل امتلاء اسما الحواض که امتلاء منسوب باب شده و حال انکه ملحوظ شود و این محل عجب است یعنی در درگاه تو تغیر و گردندگی را دخل نیست که این از اثار حدوث است و انچه بعضی نوشته اند که هیچ امیدواری از درگاه تو محروم باز نمیگردد بعید است قوله اگر پای پیلست گر پر مور بهر یک تو دادی ضعیفی و زور ظاهر انست که خبر پای پیل محذوف بود یعنی موجود چرا که کلمه است حرف رابطه است نه خبر و میتوان گفت که است درین قسم موقع بمعنی کلمه باشد بود و لهذا بعضی درین بیت شیخ سعدی گفته اند قوله اگر کشور گشای کامران است وگر درویش حاجتمند نان است که هر دو صفت مرد و نیز میتواند شد فرق در میان همه و هر یک انست که اول برای شمول افراد است من حیث المجموع و دوم من حیث الافراد

امتلاء الماء الحوض

قوله ز گردندگی دور درگاه تو

و مال واحد است و لهذا جزیه دو مفرد و جمع واقع شود چنانکه از موارد استعمال ظاهر میگردد

بیت چو در روی دشمن آری رحیل * بر عنان کشی فیل اصحاب فیل * رحیل اوردن یعنی بیدا کردن حرکت است یعنی لشکر دشمن را حرکت دهی بر عنان فیل و اصحاب فیل را بکشی و قصه ابابیل و اصحاب فیل در تواریخ و تفاسیر مبسوطاً مرقوم است بیت که از نطفه بیکجتی دهی که از استخوانی درختی دهی * مراد از استخوان خسته ثمرهاست بیت که اری خلیل از بیجانه * کنی اشنای ز بیگانه * یای تنکیر که در اعلام و القاب داخل شود معنی جنسی بهم رساند لفظی که صاحب نام و نشان مشهور باشد همچو مثل حاتم در جود و رستم در شجاعت و در اکثر نسخ خلیل واقعست و در بعضی جنید و بعضی گویند که یکی از ابای جنید هم بت‌گر بوده پس مراد از خلیل صاحب کمالی مثل خلیل خواهد بود بدانکه مصرع دوم اگر لفظ بیگانه باشد پس اشنائی بیای مجهول باشد یعنی از بیگانه اشنا پیدا میکنی و اگر به بیگانه چنانکه در بعض نسخ دیده شده پس اشنائی بیای معروف بمعنی دوستی و اخلاص باشد و درین بیت تلمیح است بقول شیخ الاسلام قدس سره که الهی ابوجهل از کعبه می اید و ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است باقی بهانه بیت گهی با چنان گوهر خانه خیز * چو بوطالبی را کنی سنگریز * مراد از گوهر خانه خیز ذات خیر النبی است علیه السلام و بیوا که حضرت مرتضی علی باشد رضی الله عنه و سنگریز ظاهرا در بنجا بمعنی بارس سنگ و زر کان باشد چنانکه هم خواجه فرماید بیت بنور بود تا خانه زو خیر * کند بیل بالا برد گنج ریز و مراد از سنگ ریز کردن عذاب و شکنجه است یعنی با وجود انکه مثل نبی یا علی علیهم السلام گوهر خانه خیز موجود تو ابوطالب را بعذاب گرفتار است و بعضی از فضلا گویند که سنگریز مخفف سنگریزه است چنانکه هم فرماید بیت بر انم من این همت صبح خیز * که نو سخن را کنم ریز ریز * و سنگریز عبارتست از جاه و حشمت دل لیکن حذف ها در مقیم مواقع بتکرار باشد چنانکه خیز خیز در کلام

لیکن لیکن

گر گر

سنگریز

الکابر

الکابر یعنی خیره دستها خیر یعنی خیره و دیده نشده و مراد از چو بوطالبی همان ذات ابوطالب است و نکته اینهم تشبیه در رساله فن معالی زبان پارسی بتفصیل نوشته ام بیت زبان اذر ان را هم بار بیت * که با شعله کنج را کاربیت * درین بیت تشبیه زبانست بشعله و تشبیه ذات او بجانب کنج و در بعضی مشعله بمعنی مجمر نیز گفته اند و این بعید است بیت در ستانی زبان از رقیبان راز * که تا راز سلطان بگویند باز * یعنی اعاده شنیده خود نکنند و بکسی نگویند بیت اگر الوده گردیم اندیشه نیست * که خرگرد ره خاک را پیشه نیست * از مصرع دوم چنان مستفاد میشود که پیشه بهای فارسی بر کرد مجهول تواند شد و حال انکه پیشه یا مصدر یا انچه بدان ماند مستعمل شود مثلا گویند شمشیر پیشه است ملکه گویند سمسر سازی پیشه است و درین صورت مجاز قایل باشد پس مراد از گرد ره ریجا گرد کردن و بلند شدن غبار است و معنی بیت انست که اگر ما الوده باشیم در رهیت پس اگر لفظ اندیشه بمعنی خود نباشد بلکه بمعنی بعید بود زیرا که از خاک جز بلند کردن غبار نمی اید و ان موجب الودگیست بیت شب و روز رهشام و در بامداد * تو بر یادی از هر چه دارم بیاد * لفظ یاد بدو معنی اید یکی حفظ چنانکه یاد کردن و دوم بمعنی دل و خاطر و در مصرع اخر معنی دوم است بیت مرا نیست از خود حسابی بدست * حساب من از تست چندانکه هست * یعنی سر رشته فعل و قدرت نیک و بد بدست من نیست زیرا چه هر چه حساب من و قدرت و قوت و فعل است همه از تست مصرع اول بیت اینده موید اینست و بعضی از فضلا نوشته که چون تامل میکنم می بینم که مرا از اعمال حسنه خود حسابی در دست نیست و از من عمل صالحی وجود نگرفته و حساب من و معتبر ساختن مرا از فضل تست هر قدر که نصیب باشد با انکه خود را باتمام فراموش کرده ام و در هیچ حساب و شماری نیاورده ام و یاد و حساب که دارم یاد تست و بس و این بعید است زیرا چه مصرع اول بیت اینده بر معنی سابق دلالت دارد بیت تو نیکی کنی من نه بد کرده ام که بد را

محمول

هست

حوالت بخود کرده ام تعقیب مصرع دوم بیت سابق است و چون در اینجا نسبت فعل بد
بخود نموده از اینجا ظاهر میشود که فاعل فعلی بد و خالق آن خود باشد پس درین بیت میگوید
که چنانکه از تو نیکی می آید همچنین از من نیز نیکی آید بدان جهت که هرچه بدی آید از آن بخود
بخود حوالت کردم اگرچه در واقع خالق این فعل نیز تو بودی و درین صورت آن بدی به نیکی
منجر شد و تبدیل سیئه بحسنه گردید پس گویا بدی مو نسبت من بوقوع نیامد و همچو تو نیکی کردم
و چون نسبت نیکی بخود در جنب نیکی او تعالی سوء ادب بود نسبت نفی بدی بخویش نمود اگرچه
مال واحد است و این کمال بلاغت است و بعضی از فضلا گویند اگر نسخه چنین باشد تو نیکی کن
این من نه بد کرده ام که بد را حوالت بخود کرده ام معنی بسیار خوب میشود مولف گوید که عبارت این
نسخه از نسق بلاغت دور است درد رفت اولین نقش را سر گذشت بنشست آخرین حرف را بازگشت اولین
نقش عبارت است از اول مخلوقات و آن حسب روایات و مذاهب مختلف است پس حکما عقل اول است و پیش ارباب
نقل نور محمدی و قلم و مراد از آخرین حرف شاد است چنانکه وارد است منه المبدا و الیه المعاد درد زتو آیینی درمن
آموختن زمن دیده دیو بر دوختن بدانکه هرجا این قسم مقابله واقع شود لفظی می آید اینجا محذوف باشد چنانکه
شاعر گوید از و ناز و عتاب و عشوه و نامهربانیها ز من عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها در صورت هر دو
مصرع جمله مستقله باشد در ظاهر و در معنی شرط و جزا و عجب آنست که بعضی از فضلا نوشته اند که آیتی در من آموختن
مستند است و بر دوختن وجه دیو جو دگر لفظ را اعاده معنی لفظ ایم کنند درد ندارم روا با تو از خویشتن که گویم تو یا باز
گویم که من این بیت اعتذار دعوی سابق است یعنی اینکه دعوی نسبت افعال بخود کرده ام بیجاست و روا ندارم
که چنین دعوی کنم از اینجاست رباعی ملا سبحانی نجفی درد بد کردم و عذر فعل بدتر ز گناه زیرا که دران هست سه دعوی
تباه دعوی وجود و دعوی قوت و فعل لا حول و لا قوة الا بالله درد گر آشفته گرانا توان میرم چنان کافریدی چنان
میرم درین بیت بیان دعوی سابق است یعنی چنانکه آفریدی همان طور زیست کنم و مراد از خود تصرف نیست

منجر

اضافت

مستند الیه

و درین دعوی اختیار ندارم درد پرورنده حال سر بسر من نهند تهمت نیست بر سر من پرورنده تفحص کننده
یعنی شخصی که متفحص احوال من باشد در آن وقت تهمت بنیستی بر هستی من نهد یعنی با آنکه موجود باشم او بسبب از هم
ریختن بدن مرا معدوم پندارد و موجود نبودن و در آن وقت از آن جهت است که نفس ناطقه قابل فنا نیست چنانکه
در کتب حکمیه مسطور است خصوصا نفس ناطقه اولیا و مخصوصان خدا که بعد از خرابی بدن کار چون تواند نمود (درد) تو تیز از
شود مهد من در نهفت خرده که جان باید از خاک حفت مراد از مهد جسم است و نهفتن آن بخاک فرو رفتن است
توئی آنکه با من منم با منی از این در مبادا تهی دامنی چون نفس را فنا جایز نیست و معیت او سبحانه با همه اشیا از روی نص
قرآنی ثابت است چنین فرموده اند و لفظ تهی دامنی در مصرع دوم بجای معروف است یعنی از در تو تهی دامنی
نصیب من مباد درد شکسته چنان گشته ام ملک خورد که آبادیم را همه باد برد شکستن عام است از خرد شدن
پس نیرقی لفظ بلکه صورت گرفت و مراد از آبادی جمعیت حواس و بردن باد کنایه است از تفرق درد نگه دارم از
رخنه رهزنان مکن شاد بر من دل دشمنان مراد از رخنه و دو در بر هم زنی است چنانکه گویند در کار فلانی رخنه افتاد و
مراد از رهزنان خواهش نفس و شیطان است و مراد از دل دشمنان نفس و شیطان است درد بشکرم رسان اول آنگه بگنج
نخستم صبوری ده آنگه برنج یعنی اگر نعمت دهی اول شکر نصیب کن و اگر بلا فرستی صبوری پیش از آن مرحمت
فرمای درد اگر بشکنی در تهی در نورد کف خاک خواهی ز من خواه گرد بهترین نسخ آنست که لفظ کرم باشد بجای
اگر بیت بیان ملامت و ذکر صبر خود یعنی اگر مرا بشکنی باید در نوردکشی و این هر دو نوع شکنجه و عذاب است و اگر خواهی
که مرا کف خاک کنی یا گرد سازی مرا حاصل است از خاک و جزای این شرط بیت آینده است درد برون افتم
از جوی برکنند کی نیفتم برون بی تو از شوکی این بیت جزای شرط سابق است یعنی اگر چنان و چنین کنی که
در بیت سابق گذشت من از خود بردن شوم سبب آن گند کی لیکن از خود بندگی برون نیایم
و در همه حال صابر و شاکر باشم که صبر و شکر از آثار بندگیست و از کلام بعضی از فضلا معلوم میشود که جزای
شرطیه مصرع دوم بیت اول است اگر ترکیب عنصری مرا بشکنی و در پیچش نهی و از آن بسیار زیره زیره سازی

بر و بنده طالب عرفان باده نشین کلید نا امید شدن از رشاد یعنی طالب عرفان از ان بد کشد و باطل مانده است که از اندازه سعی خویش در
معرفت تو تلاش نموده قوله کسی کز تو چه در قبای بیهوده سعی و تلاش خود یعنی کسی که از توفیق تو طلب معرفت کرده است سعی و تلاش خود را بست باز
ده وبید است قوله نت بدتر از جزع هر در این پرده رغیر چنانچه عقیده شیخ علیه الرحمة است به توان به توفیق تو قوله نظر نابد بجاست که اگر نظر من
ابنی توفیق تو منزل شناس شناسنده منزل اشاره این در مصراع ثانی به توفیق است یعنی الهی نظر من تا به توفیق تو منزل شناس وراه یاب بوده است
زیرا که از بی یکی نبود وراه سعی چه بیش کردش گمراه شده است پس فاعیل بگذرد نظر است قوله محمد از ره صاحب ستوانا ماید سعی خویش و طلب خود که
کر بدر یافت تو باشد

عرض ازین مثل طلب سعی خاک خواهد بود پس اگر خواهش تو چنین است لم الله در اعذری نیست نگاه
ازمن ان مشت خاک را و برین تقدیر لفظ کرد بجای لفظ از اداقع شده باشد این وضع مظهر است
موضع مضمر با رعایت یقین و ذکر لازم بجای ملزوم و تحمل که لفظ خواه بجهت تردید بود و برین تقدیر در
مصرع لف و لشر مرتب خواید بود انتهی کلامه و گویا این سخن فهم پوشیده نیست قوله برد بنده را باده زان بند کلید
کز اندازه خویش در تو دید کسی کز تو در نظاره کند در قبای بی هوده پاره کند یا توده بواد در اصل
بیهوده یعنی بر زه است لیکن معنی کم کشته نیز امده و مراد از برد بنده حکیم است که بنور عقل خواهد که او
تعالی را دریابد یعنی حکیم از ان کراهت که میخواست که بنور عقل ترا دریابد و بقیاس منطقی کارش برد
و اگر نور تو در تو نظر همی کرد نمی رسید که ان سبیل انبیاست علیهم السلام چنانچه وارد است عرفت ربی
بربی و مفاد بیت اینده نیز همین است در ساعات بار مهاسلوله بیاورد م ار خانه چیزی نخست تو داد
همه چیز من چیز تست مراد از من در یجا ماصدق منت یعنی انچه از من میدانم انهم مملوک تست
و گویا درین بیت اشاره است بتحمل بسط قوله چو کردی چراغ مرا نور دار ز من باد مشعل کشان دور
دار مراد از باد مشعل کشان بضم اف مشعل کشان است یعنی افت انقسم بردم را از من دور
دار و مشعل کشان عبارتست از شیاطین جن و انس که از راه می برند و دشمن تو را ایمان اند و تو جیه
مشعل کشان بفتح یعنی کشنده مشعل از عالم دامن کشان ظاهراً درست نباشد چه ایضاً در محاورات
دیده نشده قوله گریوه بلند است و سیلاب سخت پسیجان عنان من از راه رخت مراد از گریوه مقصد
اصلی است که معرفت است و رسیدن بدان مشکل میتوانند کنایه از طریق سلوک تو بود و این
بهتر است و سیلاب سخت عبارتست از حوادث روزگار و وساوس شیطانی و در اکثر نسخ در مصرع
دوم راه رخت باضافت واقع شده و معنیش انست که از راهی که رخت در ان همی رسد و سامان
بد بست اید عنان من مپیچان و بعضی گویند که راه و رخت بواو عاطفه نیز صحیح میتواند شد مولف

گوید

تحمل

که صحبت یعنی
بتحمل
یا ورب تحمل بسط بار بخشش

گوید راه بخت بپای موصوله بهتر است و مراد از بخت نیک بختی عاقبت است قوله سرشت مرا کافریدی
ز خاک سرشت تو گردی ز نا پاک پاک یعنی بدن عنصری مرا که از خاک افریدی یعنی جوهر
خاک را بران غالب نمودی پس تو از پاک و ناپاک سرشته و مراد از پاک و ناپاک روح و جسم است
زیرا که بعضی از حکما گفته اند که خلقت ~~ز جانب ارواح~~ ادمی از دو شیخ و حرکت طبیعت است
و لهذا فصاحت زیرکی دران بسیار است و می تواند که مراد از پاک منی باشد که جوهر تحت تست
و از ناپاک خون حیض اول بهتر است قوله هر انچه از نمکده را ن می دهد افرینده را یعنی انچه
مخلوقست بعلمی بنیده و تفحص کننده شان از افرینده سبد هد قوله همه صورتی پیش هیچ کس را
نقشی صورت بود در نهای پیدا که لفظ همه بمعنی هر یک نیز امده در بصورت یای تنکیر هیچ در
اخر ان ضرور است ازینجا ملم شعر استاد ابوطالب کلیم کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن شمعی
که سر کشد بفلک دود اه ماست قوله اساس که در اسمان و زمین است یا اندازه فکرت ادمی است
بعضی گویند که ادمی را ادمین بنون باید خواند چه برای نسبت یا مع النون می اید چنانکه زرین و زمردین
یا زمین را محذوف النون و بدون این دو صورت بدار د مولف گوید که ادمین بیاد نون در
هیچ کتاب شعر استاد دیده نشده و حقیقت انست که یاد نون در جائی مستعمل شود که اجزای ان
ساخته باشند و اد هیولائی چیز منسوب بود مثلا زرین انچه از زر سازند و همچنین زمردین چنانکه
صاحب سیدی ابو سامانی تصریح کرده اند و حق تحقیق انست که قیاسی همین است اما بعضی جا
بخلاف قیاس نیز امده لیکن اقتصار در ینصورت نیز بهانقدر مسموع است مثل دست نگارین
و پنجه رنگین و فرش زمردین پس لفظ ادمین که بیاد نون دیده نشده غلط باشد اری زمین
و زمی هر دو صحیح است چنانکه ارباب لغت نوشته اند و لفظ زمین مرکبست از زم بمعنی سردی
و یا و نون نسبت و چون جوهر ارض بسیار سرد است گویا خلقت ان از سردی است قوله چو پایان پدید

سرشته بهم امیخته پاک و بد و بیل

دلیسی

ذات ادمی

از صافی زنبیل

کسیف

است که
پرسید از دل
بمد دیک افسد بسود

حد کاینات نماند ورا اندیشه دیگر جهات بهترین نسخ انست که مصرع دوم چنان باشد نماید
در اندیشه دیگر جهات و اینکه در بعضی نسخ حیات بمعنی زندگی واقعست ظاهر التصحیف است یعنی
چون حد کاینات منتهی شود اندیشه صحیح را جهات در خیال نیاید زیرا که محدد جهات هرگاه
رسید دیگر جهات را در انجا دخل نباشد بیندیشد اندازه افزون ازین تو هستی نه بلکه برتری
ازین عامه شارحان مراد از هستی مخلوقات داشته اند و بمذاق ظاهر همین کواهست
لیکن میتوان گفت که مراد از هستی وجود باشد پس مراد ازین بیت ان باشد که بحسب لا تعین
ماهیت محض که بالاتر است از مرتبه وجود چنانکه مشرب بعضی از اهل تصوف است و گویا اشارتست
بدین قول شیخ علاء الدوله سمنانی عالم الوجود فوق عالم الوجود لیکن دریافت این معنی را خلی
وجدان صحیح میباید تا در الحاد و وهم نیفتد اعاذنا الله تعالی منهما در رهی پیش گیرم که انجام
کار تو خوشنود باشی و من رستگار بیان مصلحت بیت که در بیت سابق گذشته یعنی توفیقی
بده که راه بطرف خوبی و صلاح افتد و ان صلاح انست که من راهی در پیش گیرم که اخر کار
تو از من خوشنود باشی و من رستگار و بعضی شارحان نوشته اند که گر امر از رفتن است یعنی راهی
پیش من گیر و ان کن مرا که اخر کار تو خوشنود باشی و من رستگار و این ظاهرا صحیح نباشد چرا که
در عرف نگویند که شما راهی پیش گیر بمعنی راهی مرا بنمائید در نویسم خطی در نیایش گری
مسجل بامضای پیغمبری بهترین نسخ انست که در نیایش گری بود یعنی خطی نویسم در حمد باری
تعالی و ان خط مسجل یعنی موثق شده باشد بفرمان و حکم پیغمبر یعنی حمد او تعالی گنم بموجب نصوص فرموده
محمدی و دران گواهی چار یار بود و در شرع گواهی چهار کس اعتبار تمام دارد و اگر لفظ بر این بود
از تقسیم خواهد بود و ان اشارت باشد بحمد واجب تعالی و مراد از امضا بگذرانید و جاری نمایند که بدان
که متصدی کل نویسد نیز درست است در نگهدارم این خط خوبی بجان چو تو نیز بر بازوی خود نهان

کار است

عالم الوجود

در اگر نسخ خط خوبی بجان واقعست و در بعضی خط خوبی رهان پیش مولف نسخه اول صحیح است و معنیش
انکه این خط خوبی و سند حسن عاقبت بجان نگاه دارم و چون تو نیز بر بازوی روح بندم و بعضی
نوشته اند که خط خوبی رهان یعنی خطیست که خونی و قاتل را خلاص بخشد لیکن این قسم تعویذ خط دیده
نشده و در هیچ کتابی نخوانده ظاهرا از تصرفات نابرده عزیزان است در دران داوریگاه
چو تیغ تیر که هم رستخیز است و هم رستخیز تشبیه داوریگاه به تیغ از جهت دقت پل صراط است اما از
جهت فرق است در حق و باطل و رستخیز بضم قیامت و داوریگاه رستاخیز نیز گویند و صاحب مؤید بکسر تحقیق
کرده و اگر بضم خوانند بمعنی دلیر است کذا فی مدار الافاضل لیکن ازین هیچ حاصل نمیشود و نیز در
وجه کسر تامل است پس رستخیز بفتح بمعنی قیامت باشد چنانکه در جهانگیریست بلی بملاحظه معنی ترکیبی
درست و خیز دوم بضم را و عطف بمعنی رسیدن و برخاستن یعنی هم جای سوال و جواب است
و هم جای رسیدن و برخاستن و بهتر ان بود که اول بضم باشد و دوم بفتح و نیز ظاهرا اول اشارت
باشد بحشر روحانی و دوم بجسمانی یا بر عکس و غیر ان و چنین نوشته که رستخیز اول در اصل
ترکیب عطفی است یعنی برخاست بضم را و جزو صیغه ماضی یا امر که چون جمع شود معنی مصدری
بهم رساند چنانچه گفت و گو و شست و شو هر چند که اجزاء مذکوره درین امثله از یک ماده و
رست و خیز از هم جداست لیکن نظر بحال اتحاد معنوی دارند و رستخیز دوم بفتح است که
که در اصل رسته خیز بوده یعنی بسبب کثرت مبعوثین رسته رسته خواهند برخاست زان مکان جا
برخاستن رسته نا خواهد بود مولف گوید این توجیه نیز معقولست چه حف مختصر که عبارتست از
از رسته دارد لیکن برخاستن درینجا بمعنی خود نباشد بلکه بمعنی پیدا شدن چنانکه گویند فلان شهر
حسن خیز است یعنی حسن بسیار از ان پیدا شود و یکی از شارحان نوشته که مصرع ثانی جمله معترضه
و خیر او تمام است هم چو پیران شود نامها سوی مرد من ان نامه را بر کشایم نورد بیت اینده

شهرت

خوار غفلت امید بود از مقدمات نحویه فارسی چرا که مصرع اول ظرف شرطیه است که در بیت ابجده ابد
نه مبتدا و جمله معترضه مصدر بکاف نمیشود بلکه مصرع دوم بیان شارت در ان داد در بیگاه است در
نمایم که چون حکم رانی درست برین حکم ران وان در حکم است یعنی نامه های قیامت این شود
ان نامه که در حد نیست و سجل بامضای سپهر و گواهی چار یار است بنمایم که موافق این عمل فرداد با
وجود این باز اختیار تست زیرا که هیچ چیز بر خدا تعالی واجب نیست چنانکه مذهب اهل حق است در
فرود ار بهدم بدرگاه خویش بگردان سر رشته از راه خویش مفعول بگردان ضمیریست محذوف و
راجع بسوی مهد و حذف فضله جایز است در فارسی یعنی ان مهد را بمقدار یک سر رشته از راه خود
بگردان و لفظ سر رشته و سر سوزن بمعنی مقدار قلیل بسیار امده و بعضی گویند که در بعض نسخ سر رشته هم
واقعست و در اصل سر رشته ام است در ان حال یای بیان حرکت محذوف گشته مولف گوید که این
نسخه ظاهر التصحیف باشد زیرا چه اینقسم تراکیب در فارسی واقع نشود من ادعی فعلیه البینه در
ز من جستن ره نمودن ز تو بجان امدن جان فرودن ز تو اول مصرع دوم عطف است بر جستن جاست
بحذف عاطف یعنی طلب هدایت از من و هدایت از تو و درین طلب بجان امدن یعنی قریب بمردن
رسیدن از من و ان کنایه است از کمال سعی و جان فرودن بهدایت از تو و بجان امدن بمعنی بجان
و دل امدن چنانکه بعضی نوشته اند محاوره بدان مساعدت نمی نماید در چو خواهی ز من با چنین کود
همان گیر نابود بودم نخست یعنی از من با وجود هستی ضعیف چه میخواهی و چون در ازل نابود بودم
حالا هم همانقدر بدان چه وقتی که معدوم بودم مصدر اثار نبودم حالا که موجودم نیز مصدر اثار
نیستم زیرا چه حول و قوت تست و انچه بعضی لواو عطف در بود و نابود نیز درست داشته اند نهایت
مستبعد است در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در فرستاده خاص پیغمبر دکار رساننده حجت استوار
حجت استوار عبارتست از قران مجید زیرا چه اعجاز و تحدی ان تا قیامت باقیست چنانکه در کتب کلام.

قوله تو دادی ... ناموس عزت و شرف داد ... قوله چو دادم ... قوله سر براه ... قوله دلی ... ملا محمد اکرم صاحب قدس سره

مسطور است و اقسم بمحمره بهیچ تعبیری نداشته الله در درختی گشنی بر دو ریا شرع زمینی باصل اسمانی
بفرع یعنی از روی نسبت جسم مطهرش از خاک بود و جان پاک او از اسمان که کنایه است
از همه عالم علوی و در بعضی نسخه‌ها بجای زمینی و اسمانی مورد بود و میتوان گفت که زمینی در اصل
بدان معنی باشد که اصلیت ادم علیه السلام مثل زمین بود که عالمی از ان بوجود امده و در فرعیت همچو
اسمان است که عالم فرع اوست در ین صورت هر دو یا مجهول خواهد بود و این معنی مناسب است
چرا که در معنی اول جمع اولاد ادم در ان شریک است در گرانمایه تر تاج ازادگان گرامی تر از ادمی
زادگان یعنی بهترین فرزندان ادم چنانکه در حدیث شریف واقعست که انا سید ولد
ادم و لا فخر و در بعض نسخ گرامی ترین فرستادگان واقع شده یعنی بهترین انبیا و رسل در
چراغی که پروانه اش مرد نیست فروغ همه افرینش بدو است بعضی گویند که پروانه گاهی بمعنی
روشنی امده و همین مصرع خواجه را الشیدا ورده اند و یکی از اهل لغت گفته که پروانه مجاز نیز در
میشود مولف گوید که پروانه بدل در ینجا درست نتواند شد و ان هنر است از پروانه معنی لواد
ضمان دار عالم بامید شفاعت کن روز بیم و امید ضمان در اصل مصدر است بمعنی ضامن
بودن یعنی ضامن تمام عالم که عبارتست از غمخوار و متکفل امور در زیرا که احلداران پاک
ولیعهد مرع خواران خاک مراد از احلداران پاک ملایک اند و از مرع خواران خاک جمیع
حیوانات که مرع خاک که نبات است از ان میخورند و بعضی از مرع خواران مراد جنس انسان گرفته اند اول بهتر
است از روی عموم فرمان در سیاهی ده خال عباسیان سپیدی بری چشم شماشیان در بدار
الافاضل سیاهی ده بمعنی ارایش ده و طراوت بخش و در رشیدی سیاهی خال بمعنی زینت ده و بعضی
خلاف وه گفته اند دوم مناسب است و سپیدی بضم و فتح با هر دو درست میشود یعنی برنده سپیدی
از چشم شماسیان و شماس اقباب تر شماشیان قومی که بنحس مذکور منسوب باشند و چون

سپهری یا عبارتست از بیاض چشم وان مرضی است موجب نابینایی یعنی مصرع دوم بنا بکند چشم
نابینای آفتاب برستان خواهد بود قوله لب با دمِ عیسی پر از نوش تر، تن از آب حیوان سپه پوش تر
با دم عیسی کنایه است از نفس عیسی که احیای اموات و شفای مرضی خاصیت او بود قوله فلک بر زمین چار
طاق افکنش، زمین بر فلک پنج نوبت زنش یعنی خیمه نوشته اند که بهندی راوتی گویند و در مدار
الافاضل چارطاق افکن یعنی فراش است یعنی آسمان بر زمین فراش اوست و درین صورت حاجت
نیست که گوییم افکندن خیمه یعنی فرود آوردن و گاهی یعنی برپا نمودن نیز آمده علی الخصوص چون
معنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند پادشاه بر کنار دریا خیمه افکند و این را در
عرف هندی چهاونی گویند پس خیمه افکندن از عالم چیز افکندن باشد چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند یا اگر
افکندن بدین معنی ترجمه عبارت هندی میشود و این قسم در فارسی درست نیست و یکی از شارحان
نوشته که فلک با چندین علو یکی از خیمه های مطبخ اوست که خیمه مطبخ کبود میباشد مولف گوید که این عبارت
بثبت ظاهر نمیشود زیرا چه کبودی و خیمه مطبخ را درینجا دخلی نیست چنانکه ظاهر است و خواجه چارطاق
افکن فرموده آن یعنی فراش است نه تنها چارطاق که یعنی خیمه مذکور تواند شد و پنج نوبت در کتب لغت
عبارت از نماز پنجگانه و پنج وقتی که بر در شاهان زنند و این در عهد سلطان سنجر رواج یافته و پیش
از آن چهار نوبت می نواختند و بعضی پنج نوبت عبارت از پنج چیز دانسته اند که سبب اعلام باشند
در شادی چنانچه دهل و دمامه و طبل و نای و طاس و بزبان هند این را پنج شبد گویند و تحقیق آنست
که حقیقت است در نوبت پنج وقتیه و دیگر مجاز و اینجا کنایه است از نماز پنجگانه که صدای اذان آن
بر فلک الافلاک میرسد و بعضی از شارحان نوشته اند که زمین از یمن ذات شریف آنحضرت
دم پادشاهی میزند و مفاخرت میکند و این از مفهوم عبارت بعید است و ظاهر همان است که ذات
مقدس آنحضرت پادشاهی است که زمین پنج نوبت او را بر افلاک میزند و مکان نوبتخانه بلندتر باشد

و بعضی چشم سپیدی بفتح یای دوم که تازی است یعنی رساننده سپیدی که آفتاب نابینائی باشد نوشته اند و این بسیار بعید است

از عبارت

از عبارت دیگر قوله ستون خردمند گشته پیش او، به انگشت کش گشت از انگشت او در اکثر نسخ شد
ستون خردمند شد و در بعضی ستون شد خردمند واقع است و پیش مولف صحیح دوم است یعنی ستون
از برکات مصاحبت آنحضرت خردمند و صاحب عقل شد و حقیقتش آنست که آنحضرت در
مسجد مبارک خود بستونی تکیه داده صحابه را ارشاد میفرمودند بعد از آن بسبب تغییر مکان فرموده
جای دیگر قیام فرمودند آن ستون از درد جدائی آنحضرت علیه السلام بفریاد آمد و قصه ستون مذکور
از درد جدای آنحضرت دلالت میکند که چوب مذکور صاحب ادراک و شعور شد و معنی نسخه مشهور
آنست که پشت و ریجا یعنی پشتبان باشد یعنی پشتیبان و ظهیر او ستونی شد که خردمند بود و خردمند
بودن ستون از همان جهت است که سابق در بیان ستون حنانه گذشت لیکن این معنی در خور مدح و نعت
آنحضرت نیست اگرچه عزیزان در بیانش تکلف بسیار نموده اند انگشت کش بفتح کاف دوم یعنی جا
انگشت کشیده چنانچه سچه کش گویند یعنی نانی که بران سچه کشند ای ماه از انگشت مبارک او صلی الله
علیه وسلم انگشت کشیده شد یعنی شق شد و بعضی گویند که انگشت کش یعنی زنهاری نیز میتواند شد
و این معنی در وقتی به ثبوت رسد که کشیدن بمعنی برداشتن آمده باشد قوله محیطی چگویم چو بارنده میغ
بکیدرت گوهر بکیدرت تیغ مراد از گوهر قرآن مجید است یا مراد از آن جواهر و زر است از جهت انعام
و بخشش و درین تشبیه بلیغ ظاهر است چرا که ابر هم گوهر دارد و هم تیغ که عبارتست از برق قوله اگر
شحنه تیغ بر سر برد، سر تیغ او تاج و افسر برد این بیت ثابت است اینه قوله بسر بردن خصم چون خنجر
بسر بردن کسی که بر سر خود قطع شده است و شحنه بهره ملیه یعنی اگر شحنه حاکمی تیغ را بر سر کسی برد
از زبان سر تیغ او تاج و افسر آن شخص برد بخلاف آنحضرت علیه الصلوة والسلام که بی آنکه شمشیر بر
دشمن آخته باشد مجرد قصد سر دشمنان خود میزند و بعضی گویند که اگر شحنه که شاه ملک است
و وقت زدن تیغ بر سر خود برد جهت شدت ضرب سر تیغ او تاج و افسر مضروب برود

اين انرك تعدی دارد ونيز گفته اندکه تاج انست که بطور کلاه بر سر می نهند و مکلل بجواهر سازند
وافسر انست که مانند سپید و سپر میکردانند وچنین گویند مولف گوید که تاج وافسر یکیست بلکه
تاج عربیست وافسر فارسی چنانکه از محاورات و کتب معلوم میشود وچیز غیر انست پس عطف
تفسیری باشد قوله قبای دو عالم بهم دوختند ؛ وزان بر دو یک زیور افروختند ؛ تصحیف
کاتبان باشد وصحیح اندوختند یعنی از دو عالم جامه ساختند و از ان زیوری بهیچ از الشی
بهم ساختند اگر کسی گوید که قباچه چرا مبدل قبایچه نباشد چراکه ها بالف بدل شود چنانکه خاره
وخارا گوییم لفظ چه برای تصغیرات وتبدیل های مختفی ان سند نخواهد پس از یکجا لم نباشد
قوله چو گشت ان ملمع قبا جای او ؛ بدست کم امد ز بالای او ؛ در بعضی قباچه و قباچای یعنی جامه
کوچک مولف گوید ظاهرا از همین بیت استنباط کرده اند واغلب که جای بجیم تازی است یعنی مکان
یعنی ان قبای ملمع دو رنگ دنیا واخرت چون مکان ومحل بدن مبارک شد بقدر یک وجب کم امد
از بالای ووالای او وبدست بکسر بای وسین مهمله وفوقانی یعنی وجب وبعضی بفتح با نیز درست
دانسته اندای بقدر یک دست کم امد لیکن اینقدر در محاوره دیده نشده اگر کسی گوید که قباچه چرا
مبدل قبایچه نباشد چراکه ها بالف بدل شود چنانکه خاره وخارا گوییم لفظ چه برای تصغیرات
وتبدیل های مختفی ان سند نخواهد پس از یکجا لم نباشد قوله ببالای او کار در ار استست هم از ایکی
ایزدی خواستست ؛ این بیت در بیان اوصاف بالای والا قدر آنحضرت است یعنی اگر قبای
دو جهان بر بالای او علیه السلام کمی کرد دور نیست زیراکه بر بالای او که از اول حق سبحانه وتعالی ار آراسته
جامه ایزدی وجامه خدائی اراده نموده ای در خور خلعت خدائیست پس شد کی القدر کمی میکند
این معنی مطابق بما سبق وچیز از چنین نوشته اند که بالا بمعنی بالا برای استحسانست ولفظ هم
جهت عطف من حیث المعنی یعنی هرچند که اراستن قامت آنحضرت جسم محمد را زینت داده لکن

في الحقيقة

مراد از زیور ارایش و زینت است وظاهرا قول صحیح

قوله المجید کرم بوده بدو آغاز کار ایجاد چندین حصار الواح معدومات ۱۲

في الحقيقة ارایش ازدی لو توقع امده چه خوبی صاحبست وبعد این ظاهرست قوله تهیدست سلطان
درویش پوش ؛ غلامی خردمادشاهی فروش ؛ در بعض نسخ بنسخه پوش ودر بعضی وارث
پوش واقع است دوم ظاهرا درست نباشد ومعنی بیت ظاهر است وانچه بعضی را در لفظ
گدائی خردشه است حساب ندارد چراکه ابقسم مواقع بزرگ جای ان نیست که فهم وران
تصرف کنند با بواو ادب منجر گرد دارینجا لمست انچه ملا عرفی در منقبت امیر المومنین علی رضی
الله عنه گفته بدحت تو که امدی اگند بیار پس حاجت نباشد تصحیح انکه درینجا گدای ستان است با انکه
مقابله ان قوت می شود چرا گرفتن مقابل خریدن است نه ستدن قوله ز معراج او در شب تکتاز
معراج کردن فلک را طراز ؛ معرج بضم وتشدید برای مهمله مفتوح نوعیست از جامهای کفش ومعرج
گران عبارت از قضاء وقدر که کارخانه داران افلاک اند وطراز عبارت از ارایش وشب تکتاز
شبی که آنحضرت بسوی افلاک توجه فرموده وبعضی گویند که اضافت معرج گران فلک بیانیه است
وصانع ومصنوع در اینجا یکیست چنانکه نقارچی رعد که نقارچی ونقاره هر دو یکیست که ذات رعد باشد
مولف گوید که این وقتی تواند بود که مضاف ومضاف الیه یکی بود نه بیانی که ان اضافت عامست
بسوی خاص مثل کتاب قاموس واکثر ظاهر چند لاشاحة فی الاصطلاح و واقعست در صفت معراج
مصطفی صلی الله علیه وسلم قوله شبی کاسمان مجلس افروز کرد ؛ شب از روشنی دعوی روز کرد ؛
این بیت ظاهرا چنانست که کلمه را از لفظ کاسمان محذوف بود یعنی در شبی که آسمان را مجلس افروز
کرده بود ومجلس افروزی آسمان اظهار کواکب باشد پس مجلس افروز بمعنی مجلس افروختن نباشد چنانکه
بعضی از فضلا گمان برده اند وظرف مظروف همان شب باشد یعنی در چنان شب دعوی روز
کرد واین از عالم تفنن شاعری است چنانکه در نقارچی رعد گفته اند قوله سراپرده هفت سلطان سریر
برآمود کونین جنسی حریر ؛ هفت سلطان سریر کنایت از عالم گیتی خداوند یعنی سراپرده که سریر هفت

معرج گران
نفیسی

منیت

رواله معرد بسی افت

طلا

سلطان است که عبارتست از آسمان نظر بر کواکب سبعه و مصرع دوم خبر سراپرده است ای جهان سرا
پرده حریری بود بگوهر برآموده و آنچه برآمودن را لازم چیز تجویز نموده و مسند بگوهر داشته
اند و گوهر است از محاوره لهٔ سر سبزپوشان باغ بهشت لب سبزی آراسته کار گشت مراد از سبز
سبزپوشان رضوان است که دربان بهشت است محمد که سلطان این مسند بود زچندین خلیفه ولیعهد بود مراد
ازین مهد آسمان است یعنی صاحب عالم و در لفظ مهد گویا اشارتست بطفلی و پیری آنحضرت علیه السلام زیرا
ولیعهد پسر باشد یا آنچه مانا است به پسر که پادشاهی او را در حین حیات خود بر تخت سلطنت نشانده باشد و چون
انبیا علیهم السلام بمذهب اهل تحقیق زنده اند چنانچه شیخ سیوطی رساله در این باب دارد نسبت ولیعهد با آنسرور
علیه السلام درست باشد هذا غایة التحقیق فی هذا الباب در سر نافه در بیت اقصی کشاد زنافش زمین را
باقصی نهاد سر نافه کشادن معطر ساختن است و چون ذات آنحضرت علیه السلام سراپا خلق
و حسن بود چنانکه قرآن مجید بر آن گواهی میدهد خلق را ببوی خوش تشبیهی است این نسبت متحقق
باشد و ناف زمین عبارت از مکه معظمه و کلمه زان برای تجاوز است و مراد از بیت اقصی بیت المقدس
است یعنی از مکه رفته به بیت المقدس رسید و همین قدر معراج آنحضرت علیه السلام منصوص است در قرآن
و منکر آن کافر چنانکه در کتب کلامیه مسطور است در بنه بست ازین کوی هفتاد راهی
برزده بارگاه بن و بنه بمعنی رخت و بنه بستن رخت بستن که کنایه است از سفر و کوی هفتاد
راه عبارت از دنیاست و هفتاد برای کثرتست چنانکه پنج و ده برای قلت در دل از کار نه حجره
برداخته به نه حجره آسمان تاخته یعنی از فکر علایق ظاهری و نه حجره عبارتست از خانه ازواج
مطهرات و نه حجره آسمان نه فلک است گنبد چاربند عبارتست از کره عناصر اربعه و هفت چرخ
آسمان است بدانکه اطلاق هفت بر آسمان موافق قرآن مجید است که کرسی و عرش را جدا
ازان شمرده و نه آسمان موافق قرار داد حکما و شیخ محی الدین ابن عربی بیازده آسمان

کلی

کلی قابلیت لهٔ برای شناخت زیرش جو برق ستامش چو خورشید در نور غرق ستام
یکسر ساخت است از قسم زین و لگام و غیر بهاء و در سهیلی برادیم عرب تافته ادیم یمن رنگ از و
یافته یای تنکیر سهیلی دلالت دارد بر تعظیم و مراد ازان شتراست یعنی مثل سهیل ستاره
عظمی بر ادیم عرب روشن شده که تا در حجاز و فیض تاب و بهره در گشته اند اگرچه یمن نیز
داخل عرب است لیکن مراد از عرب درینجا مکه است که بطحی باشد و میتواند گفت که رنگ یافتن
ادیم یمن کنایه باشد از اسلام اویس قرنی که از یمن است اگرچه اینمعنی درانوقت ثبوت نرسیده
ممکن نظر باینکه بسبب شنیدن معجزات آنحضرت اویس ایمان آورده اینمعنی درست باشد در
بریشم تنی بلکه لولو سمی رونده چو لولو برابریشمی ابریشم تن ازان گفته اند که پوست نازک
است و دلالت بر اصالت و نجابت دارد و لولو سم نظر بگردیدن و غلطانی گوهر پس ترقی
لفظ بلکه در غرابت این استعارات خواهد بود و مصرع دوم صفت بعد صفت است یعنی
اسپی که همچو لولو رونده برابریشم بود در سنگ زود و شتاب که هیچ خبر نشود و آنچه بعضی
نوشته اند که فاعل رونده ابریشم باشد بسیار موجه است بسیار بعید است زیرا که لولو سم تمام
مرکب صفت است و اقعست درینصورت ارجاع ضمیر بیک جزو آن ناموجه است فافهم و بعضی
از شارحان قدیم نوشته اند که لولوسم نام حلی است که لطیف و نازک است یعنی تن است نازک مثل ابریشم
و لطیف مانند لولوسم بود لیکن لغت و اشعار استادان دیگر برین گواهی نمیدهد در نه آهو ولی نافه از
مشک پر چو دندان آهو بر آموده در مراد از نافه درینجا نافست زیرا که ها در آواخر الفاظ گاهی
زیاده می آید چنانکه خان و خانه و مراد از مصرع دوم آنست که چنانکه دهان آهو مجاز از دندان باشد
دهان آن براق بدر و گوهر برآموده آراسته بود در ازان خوش عنان تر که آید کمان وزان تیز رو تر
که تیر از کمان یعنی از کمان آینه خوش عنان تر بود در بعالم کشائی فرشته وشی نه عالم کشی که عالم

کشائی کنایه است از رفتن چنانکه کشور کشا یعنی بعالم کبری بیچو فرشته است در کمال بوعلیه و آنچه بعضی
نوشته اند که عالم کشائی عبارت از سیر کردن و طی نمودن تخت یعنی مساعدت میکند و مراد از مصرع
دوم آنست که نه تنها عالم کشا بود بلکه عالم کش بود یعنی بار تمام عالم برداشته بود زیرا چه عالم عبارتست از
ذات محمد صلی الله علیه وسلم که همه عالم از نور ظهور اوست بیت رنگی آن شب چرا گشت مست چو ماه آمده
بدست؛ بعضی گویند که مصرع اول سوالست پس چرا برای استفهام باشد یعنی سودائی که بسیاهی رنگ خود
چرا مست و خرم بود برای آنکه گوهر شبچراغی مانند ماه بدست او آمده بود بدان سبب برنگ شب خوش دلست و
غیر ان را چنین گویند که شب چرا یعنی چریدن است در شب و آن اغلب که شبچره باشد یعنی چرنده شب که های مختفی بالف
بدل شده مثل خاره و خارا پس میتوان گفت که چرا یعنی چراگاه هست چنانکه درین بیت قول آهو بچرا اند بچه را
همه چرا برد تا خود بچرد او بچراند بچه را پس ترکیب از قبیل فردوس مکان باشد لیکن شبچره در جمیع کتب
لغت بمعنی چریدن است در شب چرنده شب چنانکه شاعر گوید گرگ آمده گرسنه در دم شب پرپره افتاده
در رامه رمه افتاده بشبچره؛ و نیز گفته اند که شبچره با نعنی نیز میتواند بود که سیاهی رنگ آن بحدی بود که شب
را بجای علف خریده باشد لیکن حق آنست که اگر شبچره الفاظ مرکبست بمعنی چرنده شب و همین بیت سودای
در جناب و مراد از شبچراغ ذات فایض الانوار حضرت سرور انبیاست علیه السلام قدم بر قیاس
نظر میگشاد؛ یکی خود قدم بر نظر می نهاد؛ مراد از نظر در هر دو مصرع اگر فکر باشد پس قدم کشادن کنایه
از رفتن است یعنی رفتار او باندازه اندیشه بود یعنی چنانکه اندیشه میرود او علیه السلام تشریف میبرد
بلکه اندیشه پامال او بود در رفتن و اگر نظر بمعنی نگاه باشد معنی ظاهر است بیت همبر آن ختلی ره نورد
برادر وارین آب گرونده گرد؛ ختلی اسپی منسوب بختلان که اسپ خوب در آنجا بهم رسد و مراد از آن آب
خوبست و آب گرونده عبارتست از آسمان و گرد برآوردن عبارتست از لگدکوب ساختن بیت خوش بین
خانقه عزم دروازه کرد؛ بدستش فلک خرقه را باره کرد؛ بدانکه لفظ که مخفف کاهست کلاهی زانیده بر آید

خانقه

چنانکه جایگاه و صبحگاه بلکه وقت نیز صحاب گوید؛ خواب در وقت سحرگاه گران میگردد؛ و مراد از باره
کردن پس درین اشارتست بر آنچه نزد حکما ثابت شده که افلاک قابل خرق و التیام نیست و در بعض نسخ
خانقه بجای جامه که واقعست و این بهترست و مناسب بلفظ خرقه؛ دران پرده گز گرد ما لود پاک
نشایست شد دامن آلوده خاک؛ مراد از ان پرده ظاهر افلاکست و درینصورت معلوم میشود که معراج الحضرت
بروح باشد نه بجسد چنانکه از بعض احادیث معلوم میشود و میتوان گفت که مراد از آن ماورای افلاکست
و برین تقدیر بیت بیجای افتد و میتوان گفت که اول مجملا بیان کرده بعد از ان تفصیل فرموده بیت ز دریای هفت
اختر آمد نخست؛ قدم را بهفت آب و خاک بشست؛ دریای هفت اختر کنایه از هفت آسمانست و هفت آب
خاکی بجای معروف عبارتست از بحار سبعه و اقالیم سبعه یعنی یا به هفت دریای ربع مسکون قدم شسته
داخل آسمان شده بعضی این نسخه را تصحیح نموده اند بهفت آب خاک قدم را بشست بیت رها کرد بر انجم اسباب
را؛ بمه داد کیوان خواب را؛ یعنی صورت هلال بگهواره مشابهت دارد و چون نسبت بخواب دارد و خواب
غفلتست آنچنین فرموده اند بیت پس آنگه قلم بر عطارد شکست؛ که امی نگیرد قلم را بدست؛ قلم شکستن
درینجا بشکستن است یعنی عطارد که دبیر فلکست قلم شکستش نموده بود آنحضرت از آنکه گرفت که این لایق آنحضرت
نیست زیرا که جناب الحضرة علیه السلام امی بود و امی قلم بدست نگیرد بیت طلاق طبیعت بناهید داد
بشکرانه قرصی بخورشید داد؛ چون زهره را لولی فلک گویند لفظ طلاق بدان نسبت یافته یعنی طلاقی که
از روی طبیعت بود بناهید یعنی زهره داد و بخشش او از روی طبیعت متوجه شد و اکثر شارحین چنین نوشته
اند که طلاق طبیعت درینجا کشادگی و روانی و آزادی طبیعتست یعنی آنمرتبه بزهره عطا کرد که تعاد بسرود
خواندن مشغول باشد و بعد و عدم مناسبت این ظاهرست بیت رعونت رها کرد بر مشتری؛ نگین داد از دست انگشتری؛
بدانکه شارحان درین بیت رعونت بمعنی تکبر و غرور گرفته لیکن اطلاق بدین معنی بر حضرت رسول علیه السلام
سوء ادبست پس بهتر آنست که بمعنی خودآرائی گفته شود چنانکه در کشف اللغة آورده و رعنائی بمعنی

معنی در فارسی استعمال یافته و برین تقدیر معنی چنان باشد که توجه بالکل از خود برداشت و خود
آرای و خودسازی را مشتری که او را قاضی فلک گویند بخشید و چون ارباب ظاهر را کار بظاهر آرا
است چنین گفته در سواد سفینه بکیوان سپرد؛ بحر گوهر پاک باخود نبرد؛ سواد سفینه مراد از سیاهی
خطوط است و زحل را نسبت بسیاهی یعنی نسبت چه اندن و نوشتن که عبارتست از اعمال ظاهری زحل
بخشند باعتبار سیاهی زحل بحر گوهر پاک باخود نبرد ازین مصرع معلوم میشود که تا فلک هفتم معراج آنحضرت
بجسم بود و بالاتر از ان بروح والله اعلم در برداخت نزلی بهر منزلی؛ جا نگو فرد ماند نهادلی؛ در جام
نزل بضم النجه پیش مهمان فرود انیده نهند و در کلام مجید بتضمین نیز آمده و این ظاهر اختلاف قراءت
است پس النجه سکون وسط در ینجا بجهت تخفیف گفته اند باشد لیکن معنی بیت برعکس میشود
زیرا که نزل از طرف میزبان باشد نه از طرف مهمان و آنحضرت درانجا مهمان بود نه میزبان و میتوان
گفت که انچه ایشان آورده بودند هم بایشان بخشید چنانکه بخشید بیت پس انکه قلم بر عطارد دلالت این دارد
و تحقیق آن توشه اندرین تقدیر نسبت عوض مشتری خواهد بود نه بآنحضرت علیه السلام پس معنی بیت
چنان باشد که هر نزلی و پیشکش که سیارات سبعه آورده بودند در همان منزل گذاشت و خود را از ان خالی کرد
بجدی که او دول او که همراه بود ماند علیه السلام و بعضی از فضلا گفته اند که مراد از نزل علایق بشری است
که در وقت عروج بافلاک هر گروه انداخت تجردی دارد؛ کمر بر کمر هر کوه بر کوه راند؛ گروه کمر کوه چنبت نهاد؛
کمر بمعنی پشته بلند چنانکه کوه دیگر گویند و مراد از کمر و کوه و گروه آسمان است؛ نهار و تیس خضر موسی دوان
مسیحا چه گویم ز موکب دوان؛ هارون نام برادر کلان حضرت موسی علیه السلام و نیز قاصد و نقیب اینجا معنی دوم
مراد است و لیکن بلفظ موسی ایهامی در ان پیدا شده و چون خضر و موسی باهم سفر کرده اند چنانکه در کلام
مجید است خضر و موسی باهم آورده و در مصرع دوم موکب بواو بمعنی لشکر است و بعضی مرکب بی را نیز جایز داشته
اند یعنی عیسی بامرکب خود که خر باشد دوان بود و بُعد این ظاهر است و میتوان که ز موکب روان تبرای تقصیر است

یعنی از جمله انها که در موکب آنحضرت روان بودند پس الف و نون از موکب روان برای جمع باشد در به
اندازه انکه یکدم زنند؛ نه بل چشم زخمی که برهم زنند؛ بدانکه درین بیت نسخه با مشاهدتست ازیکی در بل
چشم زخمی که برهم زنند؛ دوم نه یک چشم زخمی که برهم زنند سوم نه دم بلکه چشمی که برهم زنند پس مولف
صحیح سیوم است و بهر دو از تصرفات کاتبان است و در مصرع اول برای نفی نیست بلکه بای موحده است
و بیت زر لیته تلفیق است درین بیت و این هر دو قطعه نیز است و تیی که با بعد نیست بعد از بیت زره
لیته آسمان در گذشت؛ زمین و زمان را ورق در نوشت؛ پس معنی چنین باشد بمقدار انکه یکدم زنند بلکه
مقدار دوم نیم نه بلکه بمقدار چشمی که برهم زنند آنحضرت از نه لیته آسمان در گذشت و در وضوح این معنی تصحیح
شبهه نیست و بعضی از فضلا نسخه اول گرفته معنی چنین نوشته که هر واحد ازین پیغمبران را نه چندان بود
که یکدم خلاف مرضی مبارک تواند زد و باید دانست که چشم زخم عبارتست از ان شخصی در چیز مرغوب
نگاه کند و بطریق حسد در وی نظر اندازد و هر چند که ذات با برکات پیغمبر علیه السلام در کمال حسن و
علو مرتبت بود لیکن چون انبیا را باهم بر سرایر ضمایر اطلاع است امکان نداشت که خطره نکرده در دل
ایشان خطور کند ظاهر ایشان از سوء ادب و باطن ایشان از بدی خلق محفوظ بود و چشم زخم که
فرح دل بر حقد و کینه نهادن است نیز مفقود و چشم برهم زدن عبارتست از تمام یک نگاه پس شیخ
میفرماید که نه حال بهانقدرست که گفتم بل اندازه آن هم نبود که بچشم زخم بدان نگاه تواند کرد
انتهی کلامه مولف گوید این خود خیالست که بنظر می اید با انکه در چشم زخم حاضر و غیبت گاهی نظر
و دست کار میکند و برهم زدن چشم زخم بمعنی مذکور در فارسی دیده نشده نه دیده ز تعجیل تا در و
او کس از گرد برگرد او؛ این بیت بعد بیت ز نه لیته آسمان در گذشت؛ و تقدیم ان بر بیت مذکور
غلط عوام است و نادر د اگرچه در حقیقت معنی جنگست لیکن درینجا بمعنی تاختن و جلد رفتن است یعنی
آنحضرت از بسکه تعجیل شتافت گرد کسی از انهائی که گرد برگرد حضرت بودند گرد راه رفتن آنحضرت را

هم ننموده قوله بر رباب تیرش وران ترکتاز فلک تیر بر پا بها مانده باز یعنی از سر تیر آنحضرت که عبارتست
از براق جا بجا شتابی فرموده قوله وزان تیر رو ترکه تیر از کمان پس فلک عبارت از آسمان منفکاره
خواهد بود چنانکه بالا اشارت بدان رفته وبعضی مراد از تیر آنحضرت داشته اند واگر بر رباب با خود از بر
تافتن بمعنی دور افکندن گرفته اید تیر درست میشود در نصورت بفتح اول باشد قوله تنیده تنیدش در رصدهای
دور روحانیان بر جبه های نور تنیدن اینجا بمعنی تافتن است واطلاق آن بر جبه مجاز است
که جبه را در خاطر به لباس تشبیه داده پس استعاره بکنایه خواهد بود یعنی یا آنکه روحانیان همه نور بودند
آنحضرت جبه های نور دیگر بایشان بخشید ونور دیگر افزود وتنیده بخشیدن نور به بخشیدن جبه کنایه است از
بسیار بخشیدن نور که گویا جبه بود ورصد عبارتست از جای بلند که رصدبندان برای دیدن کواکب
سازند اینجا مراد مطلق جای بلند است که عبارتست از فلک قوله وران راه بی راه زاد از
همش بار مانده همش بارگی بخاطر مولف میرسد که کلمه زای منجمه در میان بی راه وادارگی بایستی شد
پس معنی چنان بود که دران راه که راه ادارگی دران نبود بار که عبارتست از اوصاف
بشری وصفات امکانی وهم بارگی که براق بود باز ماند ودر نسخه مشهور چنان نوشته اند
که دران راه که راهی نداشت یعنی رفتن دران نبود بسبب تجرید روی واواره شدن تعلقات
هم بار که تعلقات بشری باشد وهم بارگی که براق بود باز ماندند لیکن دران راه ادارگی
را دخل دادن خالی از سوء ادبی نیست قوله ز نفرت گذشته نفر سنگها بهر پرده بنمود آهنگها تفنج بر دو
رای مهمله بالشین ساز کرانمایه ونیز نام مرکب آنحضرت بدار الامان قوله ز دیوانکه عرشیان در
بدرج آمد ودرج را در نوشت درج بفتح در بدار الامان نام مقامی که آنحضرت در شب معراج از آن
در گذشت ودر شرح فصوص عبارت از تجلی ذاتیست قوله جهت را ولایت بپایان رسید قطیعت تمامیت
بمیر کار رد وران رسید قطیعه در کشف اللغة بریدن خویشی وجدائی کردن است اینجا کنایه از انتهی

شدن

توده وجود از فنا نفس نموده اند ۱۲ محمد اکرم
راه نبسته لامکان چرخ زن رقصان ای
جون بلامکان رسیده عبور فرموده ۱۲م

شدن نسبت زمانه است یعنی آنحضرت بالاتر شد از نسبت زمان وازمصرع اول مراد بالاتری است
از نسبت مکان که جهت بدان منتهی میشود قوله دران دایره کردش راه او نمودار سر او قدمگاه او
یعنی چون جهات منتهی شد فوق وتحت یکی کشت قوله حجاب سیاست بر انداختند ز بیکانکان
حجره پرداختند سیاست پرداختن است بکاری از جانب خط یعنی در امکان این حجاب بالتمام
از میان مرتفع شده وتعلقات بشری از میان رفته بود قوله دران جای کاندیشه باید بجای ورود
از محمد قبول از خدای یعنی جائی که دران عقل خیال مکان نکند درود وصلوات از جانب محمد
بود وقبول از درگاه ایزدی وگویا این اشارتست بمقام صلوة که درود عبارتست از صلوة و لهذا
صلوة را معراج مسلمانان گفته اند قوله کلامی که بی آلت آمد شنید لقائی که آن دیدنی بود دید
مصرع اشارتست بکلام نفسی که اهل سنت بدان قایلند وتفصیل در کتب کلامیه مسطور است لقا
آن در مصرع اشارتست برویت او تعالی که جمیع فرق اسلام انکار آن دارند مگر اهل سنت وجماعت قوله
دران ترکش حرف کان باغ داشت بکر چشم او کحل ما زاغ داشت حرف دراصل بمعنی طرفست یعنی دران
نرگس زار که اسما وصفات الهی همه چشم گشته ناظر جمال آنحضرت بودند حضرت هیچ چیز نظر نکرد مگر بر
ذات او تعالی پس همه استعارات سوی آنحضرت بودند حضرت هیچ چیز نظر نکرد مگر بر ذات او تعالی پس
همه مستند ذات آنحضرت هیچ چیز نظر نکرده توجه بسوی حق تعالی داشت پس اطلاق ما زاغ صحیح باشد
زیرا چه معنیش آن است که نگردانید چشم را و در اضافت سرمه بسوی ما زاغ دو وجهست یکی نگردانیدن
چشم را سرمه گفته دوم آنکه لفظ زاغ در فارسی دلالت بر سیاهی دارد واین کمال تصنع شاعرانه است
وبعضی گویند که اگر حرف بمعنی نقش نرگس گفته آید معنی بهتر درست میشود یعنی از آن نقشهای نرگسین
وگلهای عنبرین که آن باغ داشت واین بعید است چراکه هرگاه جای مذکور را باغ قرار داده باشند نقش
نرگسین گفتن نامناسب است بلکه خود نرگسین بود ونیز گفته اند که اگر مراد از حرف کلام نفسی گرفته اید

نبر معنی سر براه میشود و مراد از کلام نفی حقیقی که در نفس الامر تحقق دارد نبود یعنی در جائی که حقایق
جنسها نبود و در نفس الامر تحقیق گرفته بودند توجه و التفات انها بطرف مخلوقات نبود بهمین
حقیقت چشم محمدی بود که میل او جز بطرف خالق نبود و از سایر هویات چشمها اغیار ز اوج بستن
مری دیگر نبود مکر بوضیق البی لبسرمه مازاغ چشم انحضرت را مکحل ساخته و بعد این توجیه نیز محلی هست
رکبی که چون برق میبود راه : نه ذکری لبستر خوابگاه : بدانکه لفظ کرمی در مقام کرمی
و شدت مستعمل شود چنانکه کرم رو بمعنی تند رو لیس کرم بودن بمعنی تند و فعلش باشد و کرمی در مصرع دوم
بمعنی خود است و مصرع دوم صحیح چنان است : نه ذکری خوالش از خوابگاه : یعنی کرمی که از خواب
حضرت در خوابگاه و بستر مبارک بود نرفت و همچنان سرد نگشت و انچه در بعض نسخ واقع
نه ذکری لبستر از خوابگاه غلط است و همچنین : نه ذکری از بستر خوابگاه : چنانکه بر بلاغت فهم تو
مبیت کهر خرچار اند کوهر چار : فرشند را با فضولی چکار : مراد از کوهر اول دین محمدیست
و چار کوهر عبارتست از ذوات خلفای اربعه یعنی انهائی که خریدار کوهر دین امدند و قبول دین
محمدی را بجان خریداری کرده اند و مال جولش را صرف نموده غایرت فضایل خود کرد انیده اند و
به کثرت ثواب از هم افزون اند چار اند و خود هم که کوهر بند چهار رو فروشنده عبارت است از ملا خ
چنانکه خود در تخلص و بدر فروش و سخن فروش یعنی خود استاد و صرف نیز خود و هم چنانکه در تخلص شایع
و فضولی عبارتست از زیاده کوئی از انچه در کتب اهل حق در باره این بزرگواران واقعست و لفظ
فضولی دلالت میکند که از طرف خود چیزی نه بندد چنانکه نکاح فضولی کویند که شخصی از طرف خود
نکاح دو شخص کند بی علم هر دو و فضولی را بعضی از اهل تحقیق کفته اند که بفتح باید خواند زیرا که اسم
و بضم مصدر لیس یای بحالی معنی ندارد و قدر لفظ فروشنده ابهامست و همان موجب اشکال معنی
است درین بیت و همچنین لفظ فضولی که مشتق است از فضل و در ظاهر مخالف اهل سنت مهر

بمهر علی کرچه محکم پیم : ز عشق عمر نیز خالی نیم : بدانکه انچه بعد تدقیق و تحقیق بر مولف ثابت شده است
که مناقشت سنی و شیعی در مهر و عشق علی و عمر رضی الله عنهما در ابتداء اینست که شیعیان را با عمر رضی الله
عنه بادنکری نیست و کویا هر سه خلافت از عمر است زیرا که اول کسی که بیعت با ابوبکر کرد عمر است رضی
الله عنهما و صحابه دیگر بدیدن تبعیت او بیعت نمودند و همچنین بشوری که باعث خلافت عثمان است
رضی الله عنه بحکم عمر بود و حقیقت این کار از کتب تواریخ مشرحا معلوم میشود و ابتدا شیخ نظامی درین
بیت نام هر دو بزرگ را اورده و کفته که اگر چه بمحبت علی قدم فشرده ام از عشق عمر نیز خالی نیستم و چون
از مصرع دوم یک نوع ضعف استفاده میشد انجا لفظ عشق را بکار برده و از عهده ایراد و عجب که مردم از ین
غافل اند چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند که وجه شعار تشیع شیخ انکه کفت که در بیت مهر علی کرچه از
با فراط در دوستی علی کرم الله وجهه اصحاب و نکر چه کفت بمهر علی رضی الله عنه استوار قدمم و از عشق
عمر هم خالی نیستم و این نیز بر ضعف مهر عمر رضی الله عنه دلالت میکند و بعضی بر ان رفته اند که درین
بیت اشارتست بغلو در تشیع و بیانش انست که در مذهب دو چیز عمده است یکی تولا بعلی و دوم تبرا
از خلفای ثلثه و خالی نیم در مصرع دوم بمعنی نیستم و حاصل انکه چنانکه بعلی تولا دارم از عمر نیز
تبرا دارم و هر دو رکن اعتقاد درست اند پس ظاهر انست که این دو بیت الحاقی باشند و لهذا
در بعض نسخ یافت نشده انتهی کلامه مولف کوید که این وجه هرگز درست نیست چه از اظهار محبت
عمر لازم می اید که لفظ عشق با او ذکر کرده و توجیه خالی نیم بمعنی فی خالیم نیز درست نیست زیرا که
سوق کلام و نظر بر لفظ اگر چه و نیز اصلا روا و از استقامت تقریر رکیک و احتمال بارد نمیتواند شد
و نسبت تشیع از این ابیات نسخ غلط محض و تفضیل با انکه مسئله ظنی است چنانکه در کتب کلامیه مسطور
است ازین ابیات مطلقا لازم نمی اید و اگر کسی کوید چرا نام عمر را مقدم نکردند و مصرع اخر
را اول نیاوردند کوییم تقدم ذکر دلالت بر تفضیل ندارد و الا لازم اید که عمر بر ابوبکر ترجیح داشته

باشد زیرا که ابوبکر رضی الله عنه در بیت آمده است و این باطلست و فرق اضمار مرکب که هیچ یک از
امت بران رفته در شب و روز بار را به بی ذمتی: سجل بر زده کانی کابی: ذمه بکسر ذال معجمه
میم مشدد بمعنی عهده و بی ذمتی بمعنی عدم وجوب و لزوم یعنی بی آنکه از ناحقی بر تو باشد هر آنچه روز و شب
امتی امتی میگوی و در خواست مغفرت با میکنی از جناب الهی متن خواب و سن شیخ نظامی
قدس سره ز مهتاب روشن جهان تابناک: بر دن ریخته نافه از ناف خاک: این بیت بنابر غلط
کاتبان مکرر واقع شده و حال آنکه در معراج گذشت در تهی گشته بازار خاک از خروش: ز بانگ جرس
نابر آسوده گوش: مراد از جرسها جرسهای قافله است یعنی حیوانات همه بخواب رفته و بانگ جرسها
بگوش نمیرسید و بعضی از شارحان نوشته اند که بازار خاک از شور و امیان خالی شده مگر آواز جرس
که برای کیفیت ساعات میزنند گوشها را موده بود و ازین ظاهر میشود که بجای بر آسوده برآموده
بمیم است لیکن اول بهتر است در که چون باید مطرحی ساختن: شکاری وران مطرح انداختن:
این کاف تعلیلیه است یعنی حالی که در بیت سابق گذشت برای این بود و مطرح در مدار
الافاضل بفتح بمعنی دام و بکسر جزی که بران شکار کنند و بعضی گویند دام بزرگ که بهندی بادر
خوانند و بعضی از فضلا گویند مطرح کمینه که شکاریان طیور را صید کرده دران اندازند در
فکنده سر کلک سر آسیمه وار: چو بالین کوران بکوران نگار: در اکثر نسخ بسرم و در بعضی بسر و واقعست
و در اول میم بمعنی لفظ خود باشد یعنی سر خود را مانند سر آسیمه بر زانو افکنده بودم و در دوم
بسر و بمعنی شاخ است و آن کنایه است از سر حاصل آنکه سر خود را بر زانو افکنده بودم و
در سوم سر و بمعنی مانند بالین کوران در کورین نگار و کورین نگار در مدار الافاضل
نگارستانی که در انصورت کوران و حیوانات دیگر نقش کنند و طریق نشستن کوران چنان
است که چون از جراگاه در چراگاه آیند جمله در پس یکدیگر بود دیگر و بعد از آن بکسر می نشیند

و دیگری

و دیگری بر زانوی آن سر گذاشته میخوابد و همچنین در کورین نگارها همین نقش میکنند و در صورت
تشبیه حالت خود است بنقش کوران که سر بر زانو دارند عاشق اینجا سر بر زانوی خود بود و آنجا
بر زانوی دیگری و جیراث رحمان نوشته اند که سرافکنده بمعنی سرافکنده شده است و ترکیب
توصیفی محول بر قلب و صفت موصوف است مضاف اند بسوی میم از قبیل دیوانه دلم و جمله مقول
امر است اعنی نگار که در آخر بیت واقعست و سر آسیمه از حال و صفت سر است و نگار بمعنی
نقش بکن باشد اصح و تقریر معنی آنست که سری را که سر آسیمه خلقت اوست و از سبب اینکه بر سر زانو جا
گرفته باشد مانند تکیه کوران بر کوران بنویس و ثبت کن چه وضع کوران آنست که یکی بر دیگری
تکیه کرده می نشیند و بخواب میروند انتهی کلامه و این محل تعجب است زیرا که درین ابیات همه
جمله ها خبریه اند جمله انشائیه اینجا چه دخل دارد و وجه گردانیدن آن از ظاهر معنی که مخالف ما
سبق و ما لحق است هیچ معلوم نشد و شاید باشد که ما در یافته نباشیم در سرم بر سر زانو طلوع اورد
رای: زمین بر سر و آسمان زیر پای: در اکثر نسخ زمین زیر سر و در بعضی زمین بر سر و آسمان
واقعست و بعضی از فضلا همین نسخه را تصحیح فرموده اند زیرا که در عرف حکما مایلی سر را فوق
و مایلی قدم را تحت نامند پس زمین که بطرف سر است آنرا فوق باید گفت و آسمان که
بطرف پاست آنرا تحت باید دانست مولف گوید عرف حکما در فارسی بکار نمی آید
مثلا شخصی که واژون شود نگویند که زمین بر سر اوست پس نسخه صحیح همان اولست و مشهور هم همان
است و مراد از زیر پا بودن آسمان بمعنی حقیقی بلکه مراد از آن بلی سیری خیالست از مبالغت
آنچه شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید: خت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای: و موید
این قولست آنچه خواجه آمده فرماید در تن خویش در گوشه بگذاشته: بصحرای جان توشه
برداشته: بجولان اندیشه ره نورد: ز پهلو به پهلو شده گرد گرد: این بیت بیان اضطراب

درکثرت فکر یعنی گاهی بشعایت متفکر بودم و سر بزانو داشتم و گاهی خوابیده و ازین پهلو بان
پهلو میگردیدم و گرد و گرد مرکبست از گرد بکسر اول بمعنی مدور و گرد بفتح بمعنی گردنده یعنی
بسبب پهلو غلطی مدور میگردیدم و بعضی از فضلا گرد و گرد بفتح گرفته گفته اند که تکرار در
در مقام کثرت باشد چنانکه گویند دل داغ داغ شد و خاطر دو دستان باغ باغ شکفت و ازین قبیل
است گرد و گرد انتهی کلامه لیکن گرد گرد بفتح لفظ امده نیست و قیاس ان بر داغ داغ
و باغ باغ قیاس مع الفارق است چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست پس صحیح همان است که
سابق نوشته اند ۱۲ گاز لوح ناخوانده عبرت پذیر که از صحیفه شبستان درس گیر مراد از لوح ناخوانده
کتب نامقبول و نیز رتبه شعرای خام است و بعضی گویند که می توان گفت که مراد از ان کتب رواج
نیافته است مطلقا یعنی از کتابهائی که رواج نیافته عبرت میگرفتم که عبث اوقات را ضایع
کنم مبادا که مثل انها کتاب من هم رواج نیابد مخفی نماند که در مصرع دوم صحیفه شبستان باضافت
است و هر لفظی که اخران یای حطی باشد ملیه باشد فلک اضافت جایز است و تقسیم در مثنوی مولوی
قدس سره بیش از حد لیکن و در کلام اکابر دیگر نیز واقع و در بعض نسخ صحیفه مرقوم است و این غلط
صحیح نباشد ۱۲ دران رهگذر ریاحین اندیشه پاک پراگنده شد در سرم مشک پاک در بعض نسخ مشک خاک
واقعست و شراح از جنس انرا توجیهات بسیار کرده اند و حق انست که این تصحیف است و صحیح پاک
بیای فارسی است بمعنی تمام و مشک موقوف و انچه در بعض نسخ بر سرم واقعست نیز غلط صحیح در سرم
است ۱۲ رطب چین در امد و شب خواب دماغی ز اتش و ثانی پر اب مراد ازین بیت بیان بیدار
نیست و رطب چین عبارت از ذات خود یعنی چون از خواب بیدار شدم دماغ از اتش شوق
گرم بود و دهان از حسرت ان رطبها که در خواب دیده بودم پر اب و انچه بعضی از فضلا گفته
اند که این بیت در بیان تعبیر انخوابست یعنی رطب چین که خود شاعر باشد این حال را دیده که

دماغی

آن رهگذر رنا طریق طریق شنو اندیشه پاک فکر طلب یعنی
در راه صنعت طرقی بعد حضور طریقها خوانده و ناخوانده فکر طلب
تمام مشک من در سر پراگنده گشت ۱۲ م

باغ نوکه عبارت الغتا از طرق
این منقولیست ۱۲ م

دماغش از شعله فکر پر اتش و دهان از سیرابی نظم پر اب می نمود و مخفی نماند که این قصه تعبیر
را جنس از بیان وقوع ان ذکر کرده بنا بر تقریر خواب والا بیداری خویش را ذکر نکرده و
صریح است که وقت تعبیر خواب بیداریست و می توان گفت که گاه از کمال تحقیق اثر رویا ممکن
است که تعبیر در عین خواب بظهور رسد بنای حاسد هست بر حاسد زیراچه در مصرع اول صریح
بیان بیداری است و سر این انست که لفظ در اید گاهی بمعنی بر اید مستعمل شود و در یصورت
صله ان حرف از باشد چنانکه از عهده در اید و سند این در لغات متاخرین نوشته شده و در صورت
در اید مخفف بدر اید بود و پس از خواب در اید یعنی از خواب بر امده باشد و ان عبارت است از
بیداری برین تقدیر صحیح همان است که سابق مرقوم شد ۱۲ موذن بر اورده اول قنوت که
سبحان حی الذی لا یموت در بعض نسخ موذن بر اورد و اول قنوت و در بعضی بر اورد
موذن باول قنوت واقعست هر دو صحیح چه در فارسی محقق میشود و مطلقا جایز است فیه فناجی
گوید ۱۲ موذن محراب مناجاتیان و بر تقدیر اول یای ظرفیه از اول محذوف باشد و مراد از
قنوت و عادت یعنی پیش از اذان این اذان بر اورد و معنی ان اینست که به پاکی یاد میکنم
زنده را که هرگز نمیرد و حذف الف و لام از لفظ حی بنا بر ضرورت است و امثال در ترکیبات
عربی که در فارسی واقع میشود بسیار است ۱۲ چو صبح سعادت بر امد بگاه شد که زندم چون باد در صبحگاه
بگاه ضد بیگاه مدار الافاضل یعنی چو صبح سعادت بر وقت خود بر امد و روشن شد در یصورت
مجاز باشد و میتوان گفت که بگاه متعلق باشد بمصرع دوم برین تقدیر زاید خواهد بود زیرا
چه شرط کار ظرف زمان میکند و مراد از زنده شدن باد حرکت باد است ۱۲ شب افروز شمعی
بر افروختم وز اندیشه چون شمع می سوختم شب افروز شمع مراد از شمع شب افروز یاد خواب
است که دیده بود ۱۲ که بی شغل چندین نباید نشست در باره طرز نوا رم بدست در پیچان

تعبیر جواب است **در** برارم چراغی زپروانه درختی برارم زریگ دانه در بعضی نسخ برارم در هر دو

مصرع واقعست و در بعضی در مصرع دوم ن نم و بعضی از فضلا نوشته اند که هر چند که در

اول تکرار واقع میشود و ان معنویست لیکن معنی ان مستقیم است مولف گوید که برارم اول

ترارم است که تای فوقانی است و تا رازان طرازم بطای مطیفه نویسند یعنی از پروانه چراغ

ترتیب هم سازم و از دانه درختی پیدا کنم درین صورت هم تکرار رفع میشود و هم معنی استقامت

پیدا میکند **نظم** شنیدم که رندی جگر تافته درستی کهن داشت نو یافته جگر تافته یعنی در حسرت

زر سوخته درستی یعنی زری داشت درست عیار که تازه بدست او افتاده بود و در لفظ کهن و نو

کهن جمع بین الاضداد است یکی از گنج دیوار بیت یعنی گنجی که مثل دیوار ساخته بودند **نظم** اگر

بر فروزی چو مه صد چراغ ز خورشید باشد بر و نام داغ درین شعر قدح شعر و زردان است و نصیحت

است بعامه مردم از قبیل وضع عام و موضوع له خاص و حاصلش این است که واضع در وقت وضع

تصور میکند امور مخصوصه باعتبار معنی مشترک درمیان امور مذکوره و معین میکند لفظی را

مقابل انها بیک مرتبه چنانکه لفظ من و لفظ ان که موضوع است برای کل متکلم و مشار الیه

واحد پس معتبر در وضع مفهوم عامست و موضوع له خصوصیات افراد ان پس اطلاق من

و تو و غیر انها بر جزئیات مخصوصه از روی حقیقه است پس جایز نیست اطلاق انها بر مفهوم کلی و مراد ما

از نصیحت عامه انست که هر خواهنده مخصوص باشد نه مفهوم کلی و غرض ازین بیت انست که هر چند صد معنی چون

ماه روشن عالم افروز سازی و چون سخن دزدی خوار و اخر داغ خورشید بران بود زیرا که نور

قمر مستفاد است از نور شمس **نظم** شنید از دبیران دینار سنج که زر زر کند در جهان گنج گنج بعضی از

فضلا نوشته اند که دبیر فعلیت یعنی مدبر ای بیننده عاقبت و لیکن مراد از دبیران وزارت نشان اند

مولف گوید دبیر یعنی نویسنده و لفظ فارسی است چنانکه تمام ارباب لغت فارسی نوشته اند و معنی مذکور در هیچ

کتاب لغت عربی نیست و مراد دبیرانی محاسب است **نظم** نبا اسیا کو غزیوان بود چو بیننده مزد دیوان بود در

بعض نسخ کو غزیوان و در بعضی در خراسان واقعست و نسخه دوم ظاهر اشارت است بشعرای خراسان یعنی بسیار

بسیار اسیاست که شور میکند و چون تحقیق کنند معلوم شود که محکوم فرمانست و ساز و سر انجام او از دیوان حکام

است یعنی شعرای بسیار هستند که لاف و اوازه دارند و بعد از تفتیش ظاهر میشود که مایه ایشان از دولت دیگریست

روزوان براین شد این دست مزد که بر من بیارند زر بانگ و زد چون اتفاق بودن دو شاعر

در یک وقت افتد و یکی مضمون دیگری است بزور احتمال دارد که دزد نسبت دزدی بصاحب مضمون نماید لهذا

شیخ قدس سره محاوره نماید که بر من بانگ و زد و تاراند یعنی مرا دزد گفته بانگ تند **نظم** سیاهان که تاراج ره میکنند

بدزدی جهان را سیه میکنند مراد از سیاهان هندوان اند که دزدی انها شهرت دارد و بعضی دزدان حبش گفته اند که

راه عرب میزنند اول اوقات و مصرع دوم معطوف است بحذف عاطف بر جمله تاراج ره میکنند و سیه کردن

عبارتست از خراب کردن چنانکه خانه سیاه یعنی خانه خراب و خبر سیاهان بیت دوم است یعنی انهائی که

بظاهر دزد و عالم را خراب می نمایند بروز ظاهر نمیشوند زیراکه چشم از چشم شرم دارد بخلاف نویسندگان که در

روز سپید و روشن مضامین مرا دزدی نمایند پس این چار بیت قطعه بند باشد **نظم** دبیران نگر تا بروز سپید قلم

چون تراشند از مشک بید بنانی براکان نگار آورند زر گنجه نگر تا بنجار آورند **نظم** نه بخرند کالا که پنهان بود

که کالای دزدیده ارزان بود یعنی خریدکنندگان ان کالا را که پنهان فروخته شود نمیگیرند کالائی که پنهان

فروخته شود البته مال دزدی خواهد بود و مال دزدیده ارزان باشد و میتوان گفت که مراد از کالای دزدیده

کالائیست که پنهان فروخته باشند و دزدیده یعنی پنهان می اید چنانکه فلان نگاه دزدیده میکند یعنی متاعی که پنهان

فروخته شود بچیزی که ظاهر فروشند البته ارزان باشد چه در صورت پنهان فروختن ضرورت بایع معلوم میشود

و دیگر تقدیر لفظ نخرد و لفظ اثبات است **نظم** ولیکن چو عیب اشکارا شود دل دوستان بیدارا شود مدارا که لفظ

لیکس عربیست بمعنی ایستادگی و فارسیان و او عاطفه بران ارند و با ماله خوانند و لفظ لیک مخفف ان و ولی

محقق این و مدعای بیت آنست که چون عیب دزدی شان آشکارا شود دل دوستان این دزدان که متاع
را از ایشان خریده اند بی مدارا و بی اخلاص کردد و در بعض نسخ دل دوستان واقعست و این
کنایه است از کمال نفرت خلایق از ایشان یعنی دل دوست دزدان هم از ایشان بی مدارا کردد و درین
بیت استدراک حاصل معنی ما سبق است یعنی آنهائی که مال پنهان فروخته و دزدیده را از جهت ارزان
خرید میکنند تا همان وقت است که عیب دزدی آشکارا نیست و چون عیب کور ظاهر میشود دوستان هم کور از آن
دزدان بی اخلاص کردند قوله اگر دزد با لعلی برارد دلیر: برد دست او شحنه دست کیر: مراد آنکه دزد برده بر کیست قلب
است از عالم کیهان خدیو یعنی چیزی را که دزد برده است اگر همان جز دزدیده فریاد کند مثلا دزدی بگاو
یا لعلی یا بزی به برد دزدان جز فریاد کند شحنه و عسس خبر یافته او را بگیرد و دست او ببرد بیت ایماء … قطعه
به از من کدام که خود دزد کار: هنرمند باشد آموزکار: قطعه بند یا در معنی به از من کدام که خود دزد کار: یعنی چون
به جز مسروق خود فریاد کند عسس دزد را بگیرد و دست می برد پس بهتر آنست که من بکدام … دزدان اشعار خود
را که ان نیز متاعیست که فریاد میکند تا روزکار که شحنه زمانیان است نیک و بدی که دزدان مذکور نیز میزنند بها مورد
یعنی نیک و بد را بابها معلوم کرداند که این نیک است و این بد و این کنایه است از باداش نیک و بد دادن
قوله ترازوی کردون کردان بسیج: … بماند بپانده بسنجیده هیچ: در اکثر نسخ کردان بسیج واقعست و در بعضی کردش بسیج و مال
هر دو واحد است مواقع نسخه دوم نسخ تمام لفظ اصلیست یعنی قصد یعنی ترازوی عدل آسمانی که کردش آن بسیج کذاشتن
است چنانکه اکثر محاوره توران و بعضی از اهل ایران است و نسخه اول اقوی و اصحست چرا که دلالت میکند بر
اکثر حرکت افلاک ادار است چنانکه در کتب حکمت مبرهن شده قوله بدان داور تلخ بیهش کنم: مکر خویشتن را فراموش کنم
میم در کنم ضمیر مفعول است یعنی بدان وارو بیهوش کن مراد میتوان کفت که کردن بمعنی شدن باشد چنانکه در اکثر کتب نوشته ام
چو پیران سر پنجه بکشای جنک: جو روبه بیارای خود را برنک: سر پنجه اینجا بمعنی خود پنجه است پس لفظ سر زایده باشد از عالم
سر دست چنانکه بعضی از شراح گلستان نوشته اند قوله شنیدم که روباه رنگین برد سی: خود آرای باشد برنگ عروس

لفظ

لفظ عروس که بفهم و الا نسبت خطاست یقین بود مانند عروض قوله چو باران بود روز یا باد کرد: برون نامد از موی خود برش
از نورد: لفظ و روز از کلمه روز محذوف شده از جهت قرینه یعنی چون باران یا کرد یا باد بود در روز میتوان کفت که
حمل باران است بر روز از روی مجاز عقلی چنانکه در بیت شیخ سعدی باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس: که نسبت رستن بباران کرده قوله بدان موئیه قصد خولش کنند: بر سوائی آورد دیر
کشند: مراد آنکه کلمه … برای نسبت می آید چنانکه … و پارینه و کاهی زایده چنانکه کنجینه و موئینه محقق … لیکن
اینقدر جای دیگر بنظر نیامده اما همین سند است قوله برون ای زین پرده هفت رنگ: که زنگی بود آینه زیر زنگ
مراد از پرده هفت رنگ خود داری و خود آرای است و خود آرای بهر صفت باشد و مراد از
زنکی حبشی است یعنی چون آینه در زنک باشد مثل حبشی سیاه نماید و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که زنکین بیاد
نون بهتر است از قبیل زرین و رستنی است از جهت محاوره قوله بر دوم در امیر اگر مردی: که با آدمی خو کر است آدمی
چنانکه حکما کفته اند که آدمی بالطبع مدنی است و اجتماع را میخواهد و لهذا ایشان بعضی انسان را مشتق است از انس
… چهره باغ … در بعضی نسخ به چهره و در بعضی بهی چهره دوم بهتر است چه مشتق از بهاکه لفظ عربیست یعنی
صاحب بها و روشنی و چون بهی بکسر بمعنی میوه معروف است استنباط ایهام میشود و این نوعی از تفنن است و بر تقدیر
نسخه اول مراد از به به معنی خواهد بود قوله چو باد خزانی در آید بباغ: زمانه دهد جای بلبل بزاغ: در بعضی از نسخ در افتد
و در بعضی در آید واقع است و دوم بهتر است و این سه بیت قطعه بند است قوله شود برک زیران ز شاخ بلند: دل
باغبانان زو شود دردمند قوله ریاحین ز بستان شود ناپدید: در باغها کس نجوید کلید: و مصرع اول شرط است
و مصرع دوم جزا و چهار مصرع دیگر متوسعست میان از عالم خبر بعد خبر قوله منال ای کهن بلبل سال خورد: که
رخساره سرخ گل کشت زرد: یعنی ناله کن ای بلبل کهن سال اچه سال خورد بمعنی کهن سال است قوله دو تا شد سهی سرو
آراسته: کدیور شد از سایه برخاسته: لفظ کدیور در اصل کدادر بوده از عالم تن اور و قد آور یعنی
صاحب تن و صاحب قد و صاحب کد و کد خانه کویند و الف از جهت اماله بیای بدل شد و بمعنی زبانبان را کویند و اینجا کنایه

شستا بنده گشت ناخن کار ۱۲م   بار سنگین ضعف محل و سر ابسنگ آمدن سنگشتن آن چاره باقه و مصراع ثانیه تمثیل

است از نشاط عمر ورله تنم کوره لاجوردی گرفت * کلم سرخ اذا حت زردی گرفت : یعنی بدان لسیاهی کرائید لبب برودت
و بیوست پیری و سرخی رفت ورله همچون بر و تره ذره مانده باز * بالین گه اید سرم را ناز : یعنی بور چوکانی باد و یا
بعد رخم چوکان بجنبد رگ * همچون بفتح تحتانی بواو رسیده و نون تحتر و کوریبای موحده بواو رسیده و رای مهمله
ایکسره سرخ رنگ و چوکانی عبارت از جلد رو * برابر کوه ابر کافوربار * مخالج زمین کشتکار * مراد از کوه سر است و
از ابر بار کافوربار موی سفید و از زمین سرخ بدن و چون اگر موی سر اول سفید شود چنین فرموده و بعض
مراد از قیامت داشته اند که سر قله کوه ایست و این بعدی دارد ورله عتاب عروسان نیابد بگوش *
صراحی تهی گشت و ساقی خموش : یعنی عروسان عتاب شروع کردند زیرا که قابل صحبت خود ندانستند و در بعض
نسخ عتاب عروسان بیابد بگوش واقعست و بعض از فضلا چنین نوشته اند که چون عروسان می بینند که
اینکس نیز فرتوت گشته لایق خطاب نمیدانند و ناز و عتاب نمیکنند با آنکه چون در دل نشاط نیست عتاب
عروسان در گوش گرای ندارد و مولف گوید اگر جمله های که درینجا واقع شده مثبت است پس منفی
گرفتن مناسب نیست پس همان اثبات بهتر است ورله سرا را همی بسیجید و گوش از سماع * که نزدیک شد کوچگه
وداع : بسیجیدن درینجا بمعنی اعراض است اگرچه مشهور بمعنی سر بسیجیدن است و لفظ کوچگه در مصرع دوم
جای کوچ است که محل نزول گرفتن بود یعنی جای که از آن کوچ کنند و حقیقه لفظ گاه آنست که بمعنی ظرف
زمان و مکان هردو آید و در صورت اول متقدم باشد چنانکه گاه مستی و گاه هشیاری مگر در بعض الفاظ و
دقیقه مثل صبحگاه و شامگاه و معنی هنگام موخر بود از جهت قلب چنانکه صیدگاه و رمیدنگاه بمعنی جای صید و جای
رمیدن و بر قیاس این قاعده نظر مولف کلیه می آید پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کوچگه از
قبیل اضافت فعل است بسوی ظرف زمان یعنی وداعی که وقت کوچ میشود ظاهرا درست نباشد ورله
چو بوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشب چون چراغ : بوسیده چوب در مدار الافاضل بهر دو بای تازی
و فارسی چوبی است که در شب چون انگشت سوزان نماید ورله بیاسودگی عمر نو کردمی * جهان را بشادی

افزایش ترقی عمر و جوانی ۱۲م

گرو کردمی : مراد از مصرع دوم آنست که اگر کسی جهان را از من میگرفت و عوض آن شادی میداد میگرفتم
و مراد از جهان تمام مال و متاع جهان است ای تمام مال متاع جهان را از دنیا را صرف نموده شادی میکردم
پس کلمه باء در شادی برای مقابله باشد و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که این باء برای مقابله
نیست چه در صورت مقابله گرفتن چیزی است و گذاشتن و جدائی چیزی و درینجا مفارقت از
جهان مطلوب نیست بلکه مراد آنست که جهان را گرو شادی میکردم چنانکه در شخص رهن و مرهون تصوق
و الصاق میباشد و در جهان یعنی زیست اینکس و شادی تصوق بود و ازین قبیلست آنچه شیخ فرموده کرد
کن بعمر ابد جام را تکلف بلا ضرورت است و غفلت است از مقدمات شعریه ورله چو روز جوانی بپایان رسید *
سپیده دم از مشرق آمد پدید : این بیت در بیابان استواب و استحباب است یعنی چون روز به پایان
میرسد شام میشود و اینجا روز که عبارتست از جوانی آخر شد و سپیده دم که عبارتست از موی سفید دمید و
تشبیه جوانی بروز از جهت روشنائی بصر و قوت تر و دو ذخیره است ورله سری کو سزاوار باشد بتاج * سر بیگاه
او مشک باید نه عاج : بدانکه درین بیت نسخه متفاوت است و بعضی سر و نگاه و در بعضی سر و بیگاه و آنچه
بنسبت مولف صحیح سر و نگاه است بمعنی جای سپردن که عبارتست از شاخ که بر دو طرف پیشانی روید و
احتمال دارد که سرین بفتح مبدل سپردن باشد زیرا که در فارسی غیر حروف علت هم بدل میشوند پس
هردو نسخه صحیح باشند بمعنی مذکور و موید است که بعضی از شارحان سر بیگاه بفتح بمعنی بالای گوش گرفته
اند و این بیت مگر از آن راه که سپردن و سرین هردو بیک معنی است و چون صاحب جهانگیری با غیره
فرهنگ غافل بوده اند نسخه سر بیگاه اختیار کرده بمعنی نشستنگاه نوشته اند پس بضم اول خواهد بود و حمل
معنی بیت چنان نوشته اند که سری که سزاوار تاج باشد و ملک عیش او را مسلم باید داشت نشستنگاه
سر که عبارتست از جماس موی بناگوش مشک باید نه عاج و بعد ازکاکت این مستغنی است از بیان و صاحب
رشیدی گفته که سر بیگاه عبارتست از موی قفا و گرفتن تکلف است و صاحب مدار الافاضل سر بیگاه

یعنی زنخدان نیز آورده اگر این معنی ثابت شود بی تکلف درست میشود و میتوان گفت لفظ دو در اول بیت بمعنی
سزاوار است چنانکه ارباب لغت نوشته اند و ابتداء مصرع دوم لفظ او واقع شده و صاحب رشیدی
گوید که چون اشارت بذوی العقول کنند او گویند و چون بغیر ذوی العقول کنند آن گویند این قاعده کلیه نیست
و لفظ او برای اشارت نیست چنانکه در اکثر کتب نوشته ام لیکن اگر تو هست پس بهتر آنست که بمعنی سزاوار
بود و سر نگاه یا سر و نگاه یعنی که گذشت درین صورت حاصل معنی بیت ظاهر است و بعضی از شراح قدیم
سر و نگاه بمعنی سر گرفته اند درین صورت حمل بیت درست نمیشود و برای سر سر دیگر لازم میشود بر تقدیر
تقدیر گرفتن بمعنی سردار و بزرگ واجب نمیشود مگر آنکه گوییم استعاره بالکنایه باشد فافهم ورله با هر مهره حقه بازی کنم
بواماندگان چاره سازی کنم: یعنی با هر مهره مضمون حقه بازی و سحر کاری خویش انجام و بعضی گویند
محصول بیت آنست که چنانکه فلک با من بازی کرده است من نیز با او حقه بازی کنم ای او را بازی دهم
و مراد از فلک است مولف گوید حاصل نیست آنست که چون فلک میخواهد که مرا معدوم مطلق و بی نام
و نشان سازد من کاری کنم که بدان یک گونه وجود داشته باشم و این گویا نوعی از حیات
ابدی است و آن کار گذاشتن یادگار است پس آنچه در بعضی از نسخ بواماند خود بجای بواماند
گان واقع شده بهتر است و ماضی در یجا بمعنی مصدر باشد یعنی بجهت واماندن خود چاره
سازم و آن چاره واماندن گذاشتن یادگار باشد که عبارت از سخن خوب است ورله چو رهوار کیلم از پل
پل گذرنت: بکیلان بدارم سر باز گشت: رهوار کیل باضافت است رهواری که از کیل باشد و آن بادها
مشهور یعنی چون از دنیا بر فتم باز به دنیا باز گشتی نیست پس مراد از رهوار کیل عمر سبکرو باشد
و بعضی از شارحان مراد از قالب داشته اند و این بعید است ورله نهیدست شد بر تو هم خاک من: بیاد آور ای
گوهر پاک من: شوشه بوزن گوشه لبه و علامتی که بر گور شهیدان سازند مدار الافاضل ورله در شرف نامه
بزبان یار دیگر قوله ولا تا بزرگان نیاری بدست: بجائی بزرگان نباید نشست: بعضی از فضلا آید

هفت پرکار تیز هفت فلک است
خط عمر ریز ریز پاره پاره ۱۲م
زخمه حق و طریق ۱۲م

تازه گبکه در پیوزاد و دنیا ۱۲م

در دو صلوة و رحمت کنند آسمان ۱۲م

قوله لب از خفته ۹ خفته مرده
مطرع ثانیه نصیحت است ۱۲م

بزرگی

لئن

این دسترس سخن گفتن بیا د بزرگان ای بزرگان ماضیه در سخن یاد کن و لیکن سخن ناقع ۱۲م
لب بسته داشتن خاموش ماندن ای گهر شکنی ای گوهر نخواهی شکست اگر سخن تشبیه زبان ۱۲م
بر باد کردن خراب ساختن پس این بیت علة مقدم است ۱۲م
نه دیده و چز دیده نابینا که عبارت از غیر طالب سخن است و را جزء دیده راعلامت اضافت دل است

تمثیل علیه است مطلع ثانیه

جای تحتانی گرفته اند یعنی نشست ممکن نیست و این خالی از استعجاب نیست و حق آنست که بجای تاز
باشد و اگر بجای فارسی گفته شود نیز درست میگردد لیکن خلاف مشهور متعارفست ورله چه دانی
که من خود چه فن میزنم: دهل بر در خویشتن میزنم: فن زدن اینجا بمعنی اظهار علم و فضلست و برای اطلاق
لفظ زدن بر فن همین بیت شیخ سند است و بعضی از فضلا از فن راه و از راه نغمه گرفته اند و بعد این ظاهر است
ورله بگاوم من الماس از کان خویش: کنم لبته بر جان او جان خویش: نسبت کاویدن بکان باشد اینجا که
نسبت الماس کرده اند از روی مجاز است و ضمیر او در مصرع دوم بسوی گوهر لبته راجعست ورله زمانه
چنین تشنها پرده دهد: یکی در ستاند یکی در دهد: بدانکه لفظ پر در مصرع اول بالضم بای فارسیست یعنی بسیار
یعنی من تنها خواهش نکو ندارم بلکه زمانه این پیشه را بسیار و خود میدهد و پیدا میکند که یکی در میستاند
و یکی در میدهد پس لفظ در در مصرع بر دو جا بالضم او لبت بمعنی گوهر درین صورت آنچه بعضی از فضلا
نوشته اند که لفظ پر دو گر که در لفظ دهد و ستاند واقعست زاید است که بجنگ ترین کلام استعمال نمانده
ورله دلی کو که بی جان خراشی بود: کمندی که بی دور باشی بود: دورباش نیزه کوچک
که مخصوص امرا و سلاطین بود چنانکه در کتب تواریخ مسطور است که فلان پادشاه فلان شخص را
چتر و دورباش بخشید و لفظ دلی که در مصرع اول است ظاهر آنست که بدال بود یعنی دلی کجاست
که جان خراشی با او نباشد ای هر جا در دنیا دلیست خراش جان غیری با اوست چنانکه هر جا
کمندیست دورباشی با اوست پس این شکایت از روزگار بود و میتواند که تسلی دل خود کرده باشد
پس درین صورت از جان خراش خراش جان خود منظور بود یعنی در دنیا هیچ دلی نیست که جان خراشی
از دست روزگار باو نرسیده چنانکه هیچ کمندیست مقابل او دورباشی که او را قطع کند لیکن این
تقریر با ابیات سابق و لاحق هیچ ربط ندارد و میتوان گفت که دلی بود باو که کلمه اشتدراک داین ربط
لفظ با سبب ابهام میرساند یعنی از کان بر آوردن الماس معقول است لیکن جان خراشی با این ضرور است که

اواز بلند سرافراز شدن گردیدن
و با عزت و وقار شدن ای سخن
آنکه مسعود منفعت آید که دو وصف دارد
یکی آنکه از گوینده را
وقار شود دوم دیگر در
منفعت ثانیه از بیت لاحق

سوختن حراب کردن ۱۲م
ناشنونده ۱۲م
قوله بهای گرای ۱۲ این بیت بیان
خریدار در طالب سخن که آن کشیدن
بازار سخن ۱۲م
بجهت

گوهر سخن ارجمند قیمتی چه ارج بمعنی ارزش
و قیمت گوهر پسند سخن پسند ۱۲م
آموزگار دل بعلوم برآرم الماس گوهر است
حروف
سخن جان ماست ۱۲م
علة مقدم در هر دو بیت دال است ۱۲م

ونگاهبان آن باشد چنانکه کمند که دورباش با او بود پس لفظ که بعد کو واقعست بمعنی کسی خواهد بود ای
کسی که بیجان خراشی بود کجاست و موجود نیست پس حاصل معنی بیت آن باشد که الماس داشتن
و برآوردن الماس از کان بی جان خراشی معقول نیست چراکه هیچ کمندی دورباش نمیتوان بود که
نگاهبان آنست پس مرا هم ترش رویی و جان خراشی ضرور شد محافظت مال خود توانم نمود چنانکه
از دنیا که گنج نشنید اگرچه این تقریر تقدیری خواهش من کجا تواند بود بی آنکه جان خراشی مقارن
آن باشد چه کمندی در جهان نیست که دورباشی در مقابل آن آفریده نشده الهی مولف گوید
که ابیات آینده دلالت صریح دارد که برای محافظت مال خود زندگی و ترش رویی ضرور را
بدین صورت دورباش را همراه کمند گفتن بهتر است نه مقابل آن و غریب تر این است که بعضی نوشته
اند که کمند اینجا بمعنی مریض است و دورباش کنایه از آه دود نگر بار بر گنج از آن برنشست که تا را لکان
مهره نماید بدست: و در اکثر نسخ مار بر گنج واقعست و بدین صورت لفظ مهره که در مصرع دوم است بیکار محض
خواهد بود و گویند این توجیه مخفی نیست و بخاطر میرسد که لفظ بر گنج تصحیف بود و صحیح در کنج باشد و کنج
بضم کاف تازی یعنی گویا مار بهمین جهت در کنجی و گوشه نشسته و خزیده تا مهره او بدست
نیاید: دگر رهروان کین کمر بسته اند: بجویی برادر ز رهزنان رسته اند: مشارالیه کین پیشه یعنی کوکبر
است و آنچه بعضی از فضلا بمعنی کمر کین نیز تجویز نموده اند خیلی جای استبعاد است چه این عبارت
از بلغا صادر نمیشود با آنکه مصرع دوم از نظامی افتد: بدان تا گریزند طفلان راه: چو زنگی
چرا گشت باید سیاه: این بیت بسبب خوش خوئی خود است و لفظ در اینجا بمعنی کافست یعنی
برای آنکه طفلان راه سخن نگریزند چو زنگی چرا خود را سیاه باید کرد و ترسانید: منم سرو پیرای
باغ سخن: بخدمت میان بسته چون سرو بن: پیراستن در اصل کم کردن شاخهای درختان
است از جهت موزونی پس این لفظ مفرد صناعی است که از دو لفظ ترکیب یافته و حکم واحد پیدا

نموده

در سفتن سخن گفتن سر سخن از سخن چند سزاوار است که در وصف خود بگویم و ابیات آینده بیان این وصف است ۱۲م
سخن گو شاعران یادگار آن شاعر عالم را سخن بو جهه من یاد آمده است پس مصراع ثانی بیان این سخن یادگار است ۱۲م
سر و پیرایی باغبان باغ سخن سخن بخدمت از خدمت باغ سخن ۱۲م

نموده مثل نگاه داشتن و عجب است که بعضی از فضلا نوشته که احتمال دارد که منم سرو پیرای باغ
سرو پیرایه باشد و خود را سرو باغ سخن تشبیه داده و مراد از پیرایه و حشمه سرو است چه حشمه میرود
لباس سرسبز نیست زیرا چه سرو برای معنی سرو پیرایه نیست و با اینهمه ترکیب سرو پیرای باغ سخن
طرفه ترکیبی است و باز مصرع آینده که دلالت بر خدمت دارد نامربوط میشود بهر حال معنی
صحیح است که منم پیراینده سرو باغ سخن که عبارتست از مصرع و معنی مصرع دوم آنکه بهمین جهت
چون درخت سرو کمر بسته ام: فلک وار دور از فسوس همه: سرآمد دل و پابوس همه: فسوس در اصل
بمعنی مسخره و بیکار است و چون لفظ مشترکست بعضی این لفظ را بمعنی استهزا گفته اند و آن اصلی
ندارد و حاصلش آنست که مانند فلک دورم از بیکارهای زوراتیان بر سر نیز سید و سرآمدم همه
شاعرانم و مانون گسترده مردمم و در بین هر سه صفت تشبیه فلکست زیراچه زور کشی با آسمان
نیز سرو او سرآمد همه است و پابوس نیز دارد زیراکه آسمان چنانکه بالاست پایین نیز هست از جهت
احتیاط کلی و بعضی از فضلا گویند هرچند افسوس در لغت بمعنی مسخره و استهزا است اینجا بمعنی غم
و غصه خوردن بدین حال خوب کیخی مناسب نماید دا ولی آنست که دور باز فسوس همه جمله معترضه
باشد چنانکه میگویند چشم بد دور یعنی سکه مانند فلک سرآمده ام و پابوس همه ام با این وضع نادر و عجب
که چشم بد مرساد الهی کلامه و بعد این دو توجیه ظاهر است بر متفحص سخندان: چو برجیس در چنگ هر بد گمان
کمان دارم و برندارم کمان: تشبیه برجیس در نداشتن جنگ است با وجود داشتن کمان زیراچه
کارش جنگ نیست و چون خانه برجیس قوس است و برجیس مشتری چنین فرموده اند: چو زهره درم
در ترازو دهم: ولی چون درهم بی ترازو دهم: خانه زهره برج میزان است: هر خار چون گل صلائی
زنم: هر زخمه چون نوائی زنم: در عامه نسخ هر زخمه در مصرع دوم واقع است پس این زخمه بایست
است که نامی آن زاییده باشد و مراد از آن زخم است و زخمه بمعنی مضراب که سازها تار بدان

نوازند نیست و هر که این فهمیده است خطا کرده است و چون نی را سوراخ کرده نوازند مراد از زخم های
سوراخ باشد قوله سوم برآمد زیر خود در فشان • کنم سرکشی لیک با سرکشان • مراد آن در زیر
شمع است و مراد از در فشانی مدح اوست سخنهای ابدار و معنی مصرع دوم مصداق الکبر
مع المتکبرین صدقه است قوله زبی الّتی وا مانده ام کنج • جهان باد ار باد ترسد ترنج • مراد که ترنج بفتحتین
بمعنی میوه ایست معروف و لفظ کنج در مصرع اول بضم کاف تازی است یعنی بسبب استطاعتی در
کنجی نمیخزم ای جوان چیزی ندارم و پروا از هیچکس ندارم و جهان که پر باد است و آفت باد که در ترنج
تا میرسد به ترنج میرسد و ترنج اینجا کنایه است از میوه کلان که اکثر از آسیب باد می افتد و آنچه بعضی کنج
را بفتح کاف فارسی اختیار کرده اند با آنکه قافیه آن بفتحتین است و آنرا بفتح دوم گفته اند و آن
اصلی ندارد و معنی بیت را بخاک برابر ساخته اند قوله بهر دانشی دفتر آراسته • بهر نکته خامه خواسته •
و در بعضی نسخ خامه خواسته و در بعضی خانه پر آراسته و دوم بهتر است و خانه پر آراسته بودن بدان
معنی است که در حل یک نکته آنقدر نوشته شده که خانه از آن آرایش یافته و خامه خواستن هم معنی
آنکه در حل یک نکته آنقدر نوشته ام که برای نکته دیگر قلم دیگر طلب کرده ام که قلم اول سوده گشته قوله درت دراز
دولت خویش عنان • طرز زد چنین شد طرخون چنان • لفظ ها در عبارت بدستم در آمده است و طرز زد نوعی
از شکر و طرخون چون نیست سرخ رنگ و خشک و در سکندری سرخ خرد و قیل شیره است مانا لیمو و قیل سبزه ایست
غایت تلخ و نام طلیت ... الافاصل ... بمعنی شیره مانا لیمو طرخون آمده است ... و حاصل
بیت است که گاهی از لب شکر خنده بر آرم و گاهی از دیده طرخون که عبارت است از اشک خونین فشانم و
در لفظ چنان اشارت است بقریب و بعید ... پس مرتب است قوله بهرم بسید از خفتن و خاستن • ندانم
دگر چاره جز ساختن • در اکثر نسخ خاستن ساختن در قافیه ... این است که قدما آن را مکروه داشته
اند اگر چه در متاخرین بسیار است پس بهتر آنست که در بعضی نسخ قدیمه واقع است هم بسی چاره از خفتن و تاختن بمقابل خفتن خاستن

است قوله خرد بخش سخن بر تراشم گلی • بر آن گل زنم ناله چون بلبلی • و در بعضی نسخ بر تراشم گلی و در بعضی
بر سرایم واقع است اول بهتر است و دویم بر آنست که مراد از گل درینجا نغمه رنگین است و در بعضی بر
تراشم واقعست و این سابیر در است میتواند شد قوله ملامت گرفت از من ایام را • بکنج ارم بردم آرام را • مراد از
کنج ارم گوشه بهشت است کوشه خانه خود است که بهشت نقد عبارت است از آن قوله در خانه را چون سپهر بلند
زدم بر جهان قفل در بر خلق بند • مصرع دوم بیت در بعضی نسخ چنین است • زدم بر جهان قفل بر خویش بند
و در بعضی چنین زدم در جهان قفل در خلق بند و در نسخه اول بر جهان بمعنی بر روی جهان است یعنی بر
روی خلق چون آسمان بر در خانه قفل زدم و بر خود قفل بستم یعنی نه خلق در آنجا در آید و نه من بر آیم
و در نسخه دوم لفظ از برای نسبت جا باید بود و عطف تفسیری باشد قوله یکی مرده شخصم بمردی روان •
نه از کاروانی نه از کاروان • یعنی شخص مرده هستم که با وجود مردگی بزور و قوت مردی خود روانم
و درین کاروان که عبارت است از دنیا و طرفه آنکه نه ازین کاروانم که افعال و حرکات من با فعال
کاروان ماند و در بعضی نسخ نه از کاروانم نه از کاروان واقع شده و مراد از کاروانی مال و متاع
قافله است یعنی به هیچ جزء این کاروان نسبت ندارم • بدانکه یافتم دو مفعول است و در واقع مبتدا و
خبر آنچه مسند الیه بود کلمه را در آن اید لیس در ینصورت کس خویش را خون تن یافتم سهو کاتب است
و صحیح کس خویش خویش یافتم قوله مرا کاشکی بودی آن دسترس • که بگذاشتم حاجت کس بکس • در بعضی نسخ
در مصرع دوم بگذارمی و در بعضی بگذاردمی دوم ظاهر است و فاعل دسترس بمعنی قدرت قوله بیان
حال منزل کهنی چون بود • که زندانی منزل خون بود • بدانکه فضلا و شراح در تعبیر و تفسیر این بیت بسیار
کوشیده اند و بهیچ جا نرسیده اند و صحیح نزد فقیر آنست که منزل کهن بلحاظ تاریخی و فنون باشد یعنی
کشته منزل و مقام منزل چون عبارت است از منزلی که در آن خونریزی و قتل باشد جز خون بمعنی
قتل و خونریزی کردن است و مدعا آنکه چه باشد حال شخصی مسافر که منزل گزین شود در جایی

در حقیقی دری که از ان بحق راه باشد گل بر اندوده ام از بکل بند کرده ام این ره دیا این خود دولت بستی
خراس آسیا بزرگ چه حجر را بر کلان جهنه اطلاق کنند چنانچه خر مهره از مهره بزرگ و اینی لکن است از حق بزرگ
خواجه علیه الرحمة است در سخن جوهر شناس سخن فهم که مقابلیم هر جوهر که بگوردم در سخن بگوهر شناس سخن
بجهل

که دانجا قتل و خونریزی بود ور درین منزل خاکی از خوف خون : بیارم سر اوردن از خط مراد خوف
خون خوف قتلست چنانکه بالا مذکور شد ور به جهل روز خود را گرفتم تمام : کادیم از جهل روز گردد تمام
زمام بکسر مهار ریسمانی که در چوب بینی شتر بندند اصلاح پس انچه بعضی از فضلا نوشته اند خطاست
و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر مولف است منقول است که کلمه از بمعنی در می اید چنانکه در مصرع دوم
همین بیت و سندهای دیگر درین باب نیز اورده ور خود در چار بالش ندیدم و در تنگ : نشستم
درین چار دیوار تنگ : یعنی چون در مسند دولت ثبات و قرار ندیدم در چار دیوار تنگ خود نشستم
یعنی دولت که داشتم و فقر اختیار کردم و بعضی از شارحان نوشته اند مراد از چار بالش جهات
با عناصر اربعه یا عناصر اربعه و این اگرچه بعدی دارد لیکن صحیح است ور تر و خشک از
اشک و رخسار من : بکهگل بر اندود دیوار من : تن اینجا واو عاطفه در اشک و رخسار ضرور است
و لفظ از برای بیان تر و خشک است یعنی تر و خشک که عبارت است از اشک من و رخسار من دیوار
مرا بکهگل اندوده است ور تن اینجا به پیش خود پرداختن : دل اینجا بگنجینه پرداختن : اینجا شار
است بدنیا و پیت بکسر بای فارسی و سین مهمله و فوقانی و سوین که هندی است تو خوانند ور ضمیر
زن بلکه آتش زنست : که مریم صفت بکر و آبستن است : بدانکه هر دو بیت قطعه بند است و در حل
این دو بیت عزیزان بسیار کوشیده اند بعضی گویند آتش زن بمعنی زننده آتش و سوزنده صفت
اوست و قافیه است که از و بتوسط اقتباس سخن گفته شود و بعض گویند که آتش زن عبارت
از چقماق است و آن مجموع آهن و سنگ یعنی ضمیر من آن بنت که طبع زاده بار را که شعر عبارت است
از اختلاط فیض دهنده حاصل کرده باشند بلکه آتش زنست یعنی چقماق و چقماق آتش از جای
دیگر اکتساب نمیکند و از آتشخانه نمی آید بخلاف انگشت و چوب و بارمیغر باید که این آتش زن
را خواهش انجان شوی چگونه لاحق شود که از آهن و سنگ بر آمده باشد بجهت افاده آن آتش

زمام

تنگ

باعتبار

تر

فهم

تقاضای آن شوی چون ازان
که از سنگ و آهن بر دن آید

آن

زن چه از چقماق و در حق جاک تا آتش محتاج با آتش دیگر میشود که قایم مقام شوی است و الا
انکه مقرر است که هر آتش اغلب از چقماق پیدا میشود زیرا که وجود آتش از اصطکاک پس گویا
این آتش زن یعنی چقماق فرزند خود را ابوتیه قبول کرده باشد و معقولیت آن امر بهیچگونه
متصور نیست چه نقلا و چه عقلا و بعضی گویند که آتش زن بدو معنی محتمل است یکی زننده آتش
که ترجمه وقاد است و وقاد ضمیر و صفی مناسب است و دیگر انکه آتش شعر تمامی است زیرا که نار
است و آن در عربی مونث سماعیست و برین تقدیر معنی آنست که چون اول سلب آن نوشته کرده
بود و تذکیر آن لازم شد بعد ازان گوید بطریق اضراب که ضمیر من نیست لیکن مثل آتش
که بنام زنست زیرا که مریم صفت بکر است و آبستن یعنی نقصان است و در بیت ثانی آن ضمیر
شان است و ضمیر اول متصور راجع بضمیر و ضمیر ثانی مستدرک ای زاید یعنی ضمیر مرا تقاضای
آن شوی یعنی سخنانی که از سنگ و آهن طبع سخنوران دیگر بر دن اید چگونه اند و چنان
تقاضی مباشرت کرده چه آتش از آتش فایده ندارد اگرچه سخن از سخن مستفید شود و درین
دو بیت گونه فهمان توجیهات دیگر دارند و چون خالی از رکاکت نیست متعرض بیان
آن نشد و بعض شراح از استاد خود نقل کنند که شعر عبارت از سخنان پیشینیان است که با متزاج
او از طبع سخن بر اید و درینجا حضرت خواجه نوعی از ندرت طبع شعرای متقدمین میکند که
ضمیر من مثل مریم بکر است از ان روی که از حالات غریب و عجیبه است پس ضمیر من آن
شوی را که از سنگ طبعان و آهن خریان بر اید چگونه اقتضا کند مولف گوید توجیه اول در کمال
و غلط است تقریر سیوم ظاهر است و در تقریر دوم نظر است چرا که تشبیه ضمیر بانکه مثل مریم علیها السلام
بکر و آبستن باشد بچقماق که آتش زنه و سنگ آتش بود درست و صحت استعمال آتش زن در کتب لغت ظاهر است و حال
انکه آتش زن در کتب لغت و استعمال اهل زبان بمعنی چقماق است نه بمعنی سنگ آتش پس صواب است

حمل
است

با متزاج

نیست این از اسالم بود که
مانع طبع میشد چنانچه از اظهار
محتاج است و

که آتش زن درینجا کنایه از ققنس باشد وان جانوریست که هزار سال عمر کند وچون وقت موت او
رسد باالهام الهی دریابد و هیزم جمع کند وبالهای خود بران زند تا انکه اتشی ازان پیدا شود و
اورا بسوزد وحق تعالی از خاکستر وبالهای خود بران زند تا اتشی ازان پیدا شود واورا بسوزد و
حق تعالی از خاکسترش بچه مثل او پیدا کند وبدین موضع نوع او بماند چنانکه فاضل چلبی در حواشی
مطول نوشته وچون در لفظ زن واتش قدری اشتراک لفظی هست لفظ بلکه اورده و نیز گفت
که مناسبت معنوی نیز هست زیرا که جانور مذکور متولد است غیر متوالد چنانکه محقق طوسی در شرح اشارات
اشارت بدان کرده معنی ضمیر من زن نیست بلکه اتش زن است که ققنس باشد که بی توالد گرفتن جفت
بچه بهم رساند واتش از جای دیگر نیارد برای سوختن خود که سنگ چخماق اوردن است وچون ققنس صاحب
دو حالت است یکی انکه بچه از خاکستر او بهم رسد ودوم انکه اتش از خود پیدا میکند هر دو حالت را بیان کرده
اول تشبیه بمریم علیها السلام داده که بی جفت از و بچه بهم رسید ودر بیت دوم بیان حالت دوم کرده
که اتشی که از سنگ واهن بر اید تقاضای ان چرا کند و متقاضی ان چرا باشد پس در بیت دوم نفی
دستفاده است از طبع غیر خواه قدیم باشد خواه معاصر پس مذمت استادان سابق چنانکه بعضی نقل
کرده اند میت ولا لیوشان مثل خواجه نظامی هم نباشد که مذمت قدما نکنند زیرا که گذشتگان را بجز
نیکی یاد کنند پس مراد از شو خفقت و رفیق بود وضمیر شین اول راجعست بسوی اتش زن وضمیر دوم
که بمعنی کلمه راست هم راجع باد یعنی از سنگ واهن بیرون اید برای او اگر چه این توجیه خالی از تکلف
نیست لیکن بصواب نزدیکتر است پس سخن فهم قوله سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن
است سخن گفتن ترکیب قلب است یعنی گفتن سخن بکر جان خود را مجروح کردن است سوفتن بمعنی خراشیدن
امده چنانکه یکی از شعرای جدید گفته قوله مصرع کو مکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت شعر هر چه کرد از کاوش
مژگان شیرین یاد داشت قوله بدر سفالینه سفته گیر سرودی بگرمابه گفته گیر ظاهر انست که یای گرمابه

قوله بدین وتعریض سخنهای اشاره [illegible] سخنهای بکر است [illegible] وسخنهای بکر تخیلات غریبه وخیالات عجیبه ۱۲م

مصدري

در گرمابه اگر

مصدری باشد یعنی بخیال بودن گوهر سفالینه را سفته وان یعنی بخیال گوهر سفالینه را سوراخ کنی
بکن که چندان کاری نیست وهمچنین سرودی خوانی میخوانده باش که اعتبار ندارد اگر چه اواز در گرمابه خوب
وبلند نماید چرا که اواز خوب وبلند که در صحرا بلند وخوب باشد بهم رسانیدن مشکلست واین معنی را در بیت
اینده بیان میکند قوله ببندند لش ازان دشتهای فراخ سزاوار کرد وحلق شاخ شاخ این بیت بیان مطلب
سابق است یعنی سرودی که در گرمابه گفته باشی چه حاصل ازان مشکل انست که در دشتهای فراخ
سرود کنی واواز بلند نمائی زیرا که در دشت فراخ باواز بلند کردن گلو پاره پاره میشود و عجب انست که
بعضی از فضلا نوشته اند که در اکثر نسخ در دشتها مرقوم است ودشتها مخفف داستانهاست وفراخ بمعنی
کلان ومطول وگلو شاخ شاخ شدن کنایه ازان است که ان داستانها در مجامع بصوت بلند بخوانند تا
بگوش همه اهل سخن برسد انتهی کلامه زیرا چه دشتها مخفف داستانهاست در هیچ کتاب لغت وشعر استادی
دیده نشده وفراخ بمعنی مطول صفت اواز واقع شده وشاخ شاخ شدن بمعنی مذکور نهایت بعید
بعید است با انکه این معنی با سرودی بگرمابه گفته هیچ مناسبت ندارد در مقابل گرمابه دشت نشین متجه است
یعنی بیابان وفراخ صفت ان بود وچون اواز در جاهای دراز وکشاده وفراخ خوب صورت نمیکرد
بلند نمیشود و درین هر دو جا زور بسیار باید وزور بسیار درین عمل موجب پاره شدن گلو است خواجه
قدس سره چنین فرموده یکی از شارحان نوشته که دشت سرد و نقش بزرگ لیکن این معنی هم از کتب
لغت مستفاد نمیشود قوله چو بر سکه شاه زر میزنی چنان زن که گر بشکند نشکنی مراد انکه ثبت زدن سکه باشد
تو بر زر پس ظاهرا صحیح چنین باشد بزر سکه شاه چون میزنی ونسخه مشهور غلط ناسخ است وفاعل بشکند
زر است ومفعول نشکنی سکه است یعنی چنان کن که اگر زر بشکند پاره شود اسیبی بسکه نرسد ای القدر
احتیاط کن اگر سخن تو خوب بر نیاید بدی ان راجع بسکه شاه که عبارتست از مدح بادشاه نشود
ومیتوان گفت که نشکنی فصیح لازم بود در یصورت بشکند بمعنی تحلیل یا تحیل مانده خواهد بود ونشکنی بمعنی

ز ر سکه شاه زدن [illegible] سکه شاه دادن [illegible] سخن یعنی اگر زر سخن [illegible] دهی [illegible] که اگر شکسته شود [illegible] مضمون ظاهر شود [illegible] تحلل [illegible] ۱۲م

از غم دل شکسته نشوی یعنی اگر به نقادی نقادان دار العیار سخن این زر اشکنند و از هم جدا کردد تو از
غم دل شکسته نشوی از سبب قلب برامدن آن نقد که عبارتست از سخن **قوله** جهود منسی را زر اندود
کرد دکان غارتیدن بدان سود کرد: غارتیدن ماخوذ است از غارت که لفظ عربیست و در
فارسی چند لفظ عربی است که اشتقاق افعال و اسما از ان موافق روزمره فارسیان امده
مثل طلبیدن و فهمیدن و امثال ان و تحقیق این در کتب دیگر نوشته ام مشروحا پس معنی بیت
انست که غارتیدن دکان دیگران را سود کرد یعنی برای سود خود غارت دکان دیگران کرد
و بعضی کویند که دوکان بکاف فارسیست یعنی دو برابر اصل زر غش را که سبب غارت کردن خلق
است بان زر ریخته و بجای سود سوده کرفته اند و بعد این مخفی نیست و کویا درین بیت تعریض است
به بعضی از مورخین قدیم: **شعر** انجام شد نام هر میوه **شه** مثل زبیده اهر بیوه **شعر** بیوه کنجشک صحبت
و همچنین بیوه و بیوه زنی که شوهرش مرده باشد و همین شهرت دارد و بعضی بر عکس نیز کفته اند و
زبیده بضم نام زن هارون رشید که اثار خیر او مشهور در مکه و مدینه زادهما الله تعالی شرفا باقیست
و بعضی کویند که حذف های زبیده بجهت ضرورت شعر است مولف کوید که در فارسی مقیم
ها مختفی کویند و های مذکور برای اظهار حرکت حرف اخر است و لهذا در تقطیع نیاید پس هرگاه
وصل بلفظی دیگر شود کاهی الف بیارند چنانچه شکفته ام و کاهی الف مذکور نیارند چنانچه حافظ
فرماید بر در میکده ای واعظ این چه فریاد است: مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست
زیرا چه در اصل چه افتاده است بوده پس برین تقدیر ضرورت شعر را دخل نباشد و میتوان گفت
که ضرورت دو قسم است یکی انکه استادان رعایت ان کرده باشند و این ملاشبهه درست است
و لهذا بعضی حروف که در نثر ساکن باشند اگر انرا در ان نثر متحرک کنند غیر فصیح کردد بخلاف نظم چنانچه
واو عطف و ضرورت دوم انکه شاعر خود مجوز و مرتکب امری شود که سابق کسی انرا نکرده

[margin note:] ... و هندو به بسبب ... بر شهور است ... و ضرب ... کنند ... چنانچه میوه طلبانند ... و دزد را نیز کویند ۱۲ م
[margin note:] قوله پس از آب این نقره ... این نقره ناب تاک سخن ... این کتاب آلوده کیمیای خاک ... ناش شکبها ۱۲ م م

داشته باشد

باشد و این بر کمال قادر سخن درستست و قطعیت ان موقوفست بر کمال تتبع بار تکاب قادر
سخن مذکوران امر را لیکن رسیدن باین مرتبه خیلی دشوار است و بر غیر قادر سخن مطلقا جایز
نیست هذا التحقیق الکلام فی هذا المرام **قوله** ازین بیکرانه که شاعر پرند که باشد رسیده چو نخل بلند: در
عامه نسخ در مصرع دوم چو نخل بلند واقعست و ان با عبارت مربوط نیست و شبه میوه ندارد پس بهتر
انست که بنخل بلند باشد یعنی ازین بیکر که میوه خوش زبانی است الحال بر نو نکشایم یعنی میوه
خود را وقتی ظاهر سازم که ان میوه بر نخل پخته شود پس میوه خانه کلس را بر مردم ظاهر نکنم لیکن مخفی
چندین در اینجا تقدیر باید کرد و مراد ازین بیت انچه از سخالم است ان است که با سخن خود را محکم
و صلاح خود که عبارتست از نظر ثانی نیارم و تا بتمام نرسانم پیش مردم ظاهر نکردانم و بعضی از فضلا
کویند پرند چادر را کویند و دستور است که بازیگران و شعبده بازان فی الفور درخت انبه و غیر ذالک می
نشانند چنانکه باران ظاهر میشود و باهل تماشائی ازان می چشانند لیکن این خیال در پس چادر میسازند
تا بسران ظاهر نشود و درین بیت اشارتست بدین شعبده لیکن این شعبده در هیچ کتاب فارسی بنظر
نیامده پس اگر در ولایت باشد و سندان معلوم شود بسیار مناسب است لیکن انهم بوقتی که نسخه بنخل بلند
درین بیت باشد و چو نخل بلند چنانکه سابق مرقوم شد **قوله** چو در میوه نارسیده رسی: اگر کشنی نارسیده کسی
مدانکه یا یی رسی و کسی معروفست برای خطاب و در اکثر نسخ در میوه است و در انجا باشد و بحسب تقطیع
معطوفست بحذف عاطف بر جمله اول که مدخول حرف شرطست و نارسیده کسی جزای انست و مراد
ازین شخص نارسیده نا بالغست که عبارتست از طفل و بی شعور **قوله** زمینی که دارد بر و بوم سست:
اساسی بر و بسته نتوان درست: لفظ بر و بوم مرکبست از بر که مخفف بر است برای مشدد و ان
لفظ عربیست و از بوم که بمعنی زمین کاشته است پس مراد از بر و بوم زمینی باشد که قابل زراعت نبود و بعضی
از فضلا نوشته اند که از جهانگیری ته معنی برای لفظ بر نوشته و هیچ یکی مناسب این مقام نیست

[margin note:] از کتاب ... طلب ... نا گشته ... سوق بازار ... آنرا ... نا ... دایر قبول ... ۱۲ م

فالجمله مناسبتی که یافته میشود این راست که بمعنی سینه بود که از سینه زمین مراد وجه الارض است و مراد از
بوم خاک و خمیران انتهی کلامه و غلط این ظاهر است بیت شکوفه بگیه نخندد ز شاخ کند میوه را برد خان
فراخ بخندد بصیغه نفی است پس معنی بیت ان باشد که شکوفه چون برقت خود بشکفد میوه بسیار شود
و یکی از شارحان نوشته که شکوفه نام درختی که در ابتدای بهار یکبار بشکفد و اگر سالی عبر وقت بشکفد
دلالت کند بر فراخی میوه ها مولف گوید شکوفه بدین معنی نیامده و در اصل بمعنی گل است مطلقا ماخوذ
از شکفتن که در اصل شکوفتن بوده بعد ازان بمعنی گل درختهای کلان شهرت گرفته و مردم کشمیر
بر مطلق گل اطلاق شکوفه نمایند مثل شکوفه لاله و گل کنار و غیره و نیز نقل مذکور از ثقات مسموع نیست
و محتاج بسند است بیت چو در دانه باشد تمنای سود که بور در اید بکشت و درود کشت درود اضافت
بادنی ملابست است یعنی چون در دانه امید نفع و سود باشد صاحب کشت و را ید کشتی که قابل درودن است
وانچه بعضی از فضلا درود را بضم اول نیز تجویز کرده اند خیلی از صواب دور است بدانکه لفظ درود در ینجا
بواو معروف قافیه شود واقع شده و همین شهرت دارد و ان بمعنی بریدن است بطریق معهود و لهذا بخار را
درودگر گویند لیکن درو که مخفف درود است برای مفتوح و سکون واو است که قافیه ماه نو درو
واقع شود حافظ فرماید بیت مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خود امد و هنگام درو
پس لفظ درو ماخوذ از درودن نباشد بلکه جدا بود با انکه تفاوت لهجه باشند چنانکه لفظ چراکه بفتح
و کسر بر دو امده و حق تحقیق انست که امر و ماضی و مصدر در فارسی بیک وزن اید چنانکه گفته
و کود و شست شود و غیرها پس گوییم که امر ماخوذ باشد از مضارع و چون مضارع درودن درود
باشد بفتح دال پس امر ان بحذف دال که علامت مضارع است درو بود بفتح را و از معالمت شنو
شنو که ماخوذ است از شنودن که شنیدن مبدل ان است و ان نیز بفتح نون شهرت دارد بیت
ترنم شناسان دستان نیوش ز بانگ معنی گرفتند گوش بدانکه در خاطر فاتر این سخن انشاش

چنان

چنان میرسد که در ابیات سابق از بیت کر انجیر خور مرغ تا این بیت در وقت گرفتن نقل اول
از نسخه مولف تقدیم و تاخیری بمیان امده پس برخوانده این کتاب لازم است که ابیاتی که
باهم مربوط باشند انرا موافق ربط نزدیک هم بنویسند و لهذا در ینجا نسخه های مختلف است بیت بتیغ
که سرو کلان است حرد نمودم باین داستان دست برد مراد از سرو کلان شاهنامه فردوسی
است و لهذا در بعض نسخ گشت بجای اینست واقع شده یا بتوان گفت که بنقشی طوری ساختم
که بیننده داند که این سرو کلان نیست که مختصر نوشته اند بیت ازین شاخ اردی تر داستان ببیننده
نماید بر استان خنیده بجای معجمه و نون بوزن تنیده بمعنی مشهور گشته و معروف شده است چنانکه
از کتب لغت بوضوح می پیوندد ماخوذ از خنیدن و انکه بعضی از فضلا مخفف خوابانیدن نوشته
اند حلی ندارد بیت سخن گوی بشنید و دانای طوس که از ارست اردی سخن چون عروس و ان عبارت
است از فردوسی طوسی علیه الرحمه بیت دگر هرچه گفتندی از باستان بگفتن در ازامدی داستان لفظ
دگر بواو عاطفه است و دگر شعر طبقه باستان بیت بگفتی در ازامدی داستان و فاعل گفتندی مورخان
دیگر اند و فاعل گفتی فردوسی یعنی اگر فردوسی تمام انچه مورخان دیگر گفته اند از احوال قدما
بگفت و نظم می نمود داستان دراز میشد با انکه اختصار شصت هزار بیت شد بیت نظامی که در رشته
گوهر کشید رقم دیده ها را قلم درکشید یعنی قصه هایی که در شاه نامه یافت و غلط بود انرا قلم
درکشید و ننوشت حکایت حضرت علیه السلام بیت که ای جامکی خوار تدبیر من ز جام سخن چاشنی گیر من
جامکی بکاف فارسی منسوب بجامه یعنی وجه بهای جامه که عبارت است از مشاهره و سالیانه چنانچه
در کتب لغت مرقوم است بیت چو سوسن میرا ز زندگی تافته نم از چشمه زندگی یافته بدانکه در
فارسی سوسن را ازاد گویند و میرا ز زندگی تافتن عبارت است از گذشتن از هوا و هوس و پیوستن
بحق و گویا در این اشارت است بمرتبه بقا بالله و مصرع دوم بیان انست چه چشمه زندگی همان

بقا بالله است و بعضی گویند که از قید دنیا طلبی رسته و انگوشه قناعت خورده و زندگی بعبارت
از آزادی است و ضعف این ظاهر است **قوله** سخن میرسانند ترا در جهان : تو مکتوب این بوالعجایب خوان
بدانکه مفعول میرسانند درین بیت ظاهر نیست و اگر لفظ ترا مفعول آن گفته آید عبارت سست
میشود و همچنین معنی مصرع دوم و بهذا اخراث رچنین گفته که این بیت در اکثر نسخ قدیمه بنظر
در نمی آید و غالباً از الحاقات است و سستی نظم موید این و معنی آنست که سخن ترا در عالم میرسانند
یعنی مشهور عالم میکردانند پس تو هم مکتوب و خط او را پیش اخبار که جمع خبر است یعنی عالم و دانا بخوان
یعنی سخن را پیش علما عرض ده پس انچه علما پسندند اختیار نما چنانچه بیت آینده برای دلالت
دارد و بعضی گویند که موافق رای جمهور مورخان بخوانی و مطابق خبر ایشان نقل کنی و روایات
با معتبره در کتاب درج نمازی مولف گوید درین صورت کلمه بمعنی موافقت خواهد بود و اخبار جمع
خبر بمعنی روایت و رکالت این ظاهر است **قوله** مشو نا پسندیده را پیش باز : که در پرده کج نیاید ساز
پیش باز مبدل پیشواز است بمعنی استقبال کننده و اینجا پیش باز شدن کنایه است از قبول
کردن و اختیار نمودن و معنی مصرع دوم آنکه در ساز پرده کج نبود و مراد از ساز ساختگی است
یعنی در پرده کج که خارج باشد از آهنگ ساختگی و موافقت نبود در مزاج راه خوش نیاید برین تقدیر در
لفظ ساز نظر به لفظ پرده ایهامی واقع شده و بعضی گویند که پرده در اصل نام هندی است که بر دسته
سازهای فوق املاء باز بندند درین صورت پرده کج بمعنی بندی باشد که از آن آواز نغمه صورت گیرد
و برین تقدیر معنی چنین باشد که ساز در پرده کج و بندها موافق نبود ای سازی که چنین باشد آن
ساز نیست و این توجیه بعیدی دارد **قوله** فرو بردن از دریا می درنگ : به انباشتن در دهان
نهنگ : بدانکه درین بیت نسخه های مختلف است و صحیح پیش مولف چنین **قوله** فرو بردن از
دریا می درنگ : بدریا شدن در دهان نهنگ : وانچه بعضی از فضلا با نباشتن در اول مصرع دوم

نحو بر کرده اند بمعنی پر شدن ظاهرا درست نباشد چرا که انباشتن بمعنی پر کردن است نه پر شدن
و اگر مفعولی تقدیر کنند پس مظروف چرا انباشته نگویند بلکه ظرف را **قوله** مگو انچه دانای پیشینه
گفت : که یک در نشاید دو سوراخ سفت : مصرع دوم دو نسخه دارد یکی مصدر بکاف و دوم
مصدر بیا این محتاج تاویل است و در نسخه اول حرف با از دو سوراخ محذوف شده یعنی یک در
را بدو سوراخ نتوان سفت **قوله** مکرر در گذرهای اندیشه گیر : که از باز گفتن بود ناگزیر : استتار
از مفعول مگو یعنی انچه دانای پیشین یعنی فردوسی گفته است مگو مکر انچه ضروری باشد و مکرر
گفتن آن ناگزیر بود و در بعض نسخ بجای باز گفتن بار گشتن است درین صورت مستثنی منه
مقدر بود یعنی انچه دانای پیشینه گفت مگو و دیگر چیزها مگو مکر انچه در گذرهای اندیشه بار گشتن
از آن ضرور بود پس گویا استثنای منقطع باشد **قوله** درین تیمنوای نوئی ای کهن سلطان را ملکن پیرا
در آخر مصرع اول بنون است یعنی پیشوای تازه و فود توئی و بقو قانی خطا است **قوله** مخور غم که
صیدی که ناکرده : کته یخنی بود هرچه ناخورده : یخنی در مدار الافاضل بمعنی انچه از مال و اسباب
نکاه دارند تا وقت حاجت بکار آید و در رشیدی نیز همین است و گفته که مثل ناخورده سور یخنی
است و در جهانگیری بمعنی معروف نیز و ظاهرا طعام مذکور را از آن گویند که از آنگاه میدارند
و هرچه از آن میخواهند می پزند و بکار می آرند **قوله** کسی کو برو بر شد و خشک دریغ : ز ماهی و رزم یابد از
گاو گنج : بدانکه اکثر شارحان نوشته اند که از ماهی و رزم یافتن چنانست که حضرت سلیمان
علیه السلام چون خدمت ماهیگیری اختیار فرموده بود باین تقریب از شکم ماهی خاتم گمشته
خود یافت و دولت و مملکت باز بر ایشان مسلم گشت و نزد فقیر این توجیه بغایت بعید
است و قصه سلیمان علیه السلام را درین باب دخلی نیست و ظاهر آنست که ماهیان گاهی آدم
غرق گشته را لقمه کنند و انچه در پیش او باشد در شکم انها رود و درین صورت اشارت بدیمال

خواهد بود دارکاد کنج یافتن شهرت دارد چنانکه در رشیدی وغیره مرقوم است که ان کنجی بود از کنج
جمشید که در عهد بهرام کور ظاهر شد وشرح این انست که دهقانی کشت را اب میداد ناکاه
سوراخی پیدا شد که اب در نشیب ان رفته اواز بکوش میخورد دهقان به بهرام ظاهر نمود
بهرام فرمود تا زمین را بکنند پس عمارتی عالی که ارتفاع ان شصت کز بود پیدا شد موبد
امده کفت که درانخانه دو کاو میش است بنام جمشید کشیده در اطراف کاو میشان جانوران پرنده
وچرنده ماننده شیر وکوزر وطاوس زرین بال که چشمها وسینه های از لعل ومروارید بد ختم بهرام
کور حکم کرد که انرا فروخته بمستحقان قسمت کنند قوله ازری تا دهستان وخوارزم وجند لوید
یعنی بجز لور کشند لوید بفتح لام وواو ویای مجهول ودال ویک سرکش ده لور کند بلام وواو مجهول
ورای مهمله وکاف تازی ونون ساکن ودال زمینی که اطراف ان سیلاب کنده باشد وبهندی
کویند وتشدید یک سرکش ده بلور کشند تشنه بلیغ است قوله نروید کیاهی زمازندران که صد نوک زوبین
نباشد دران زوبین نیزه خرد که اکثر حربه اهل دیلم است وظاهرا در مازندران تیر رواج دارد قوله
اهران کل که او تازه دارد نفس عرق زیران عراقت پس مراد از عرق زیر ریختن عرق است در
کلاب عراق شهرت دارد چنانکه کلاب یزد که شهرتیست از عراق ونیز کلاب صفاهان چنانچه خاقانی کوید
انچه به بغداد جای شیشه کران است بهر کلاب طرب فزای صفاهان قوله تو کوهر کن از کان اسکندری
سکندر چو داند بکوهر خری مراد از سکندر دریجا ممدوح است که عبارت است از نصرت الدین قوله
رودبای او کنج کوهر میپوس کری میستان کوهری میفروش مراد از دربال ومتاع است واز کوهر
سخنهای ابدار قوله میانجی جهان شو برای صواب که هم شیخ برجا بود هم کباب بدانکه این بیت
درظاهر ربط لفظی ومعنوی با ابیات سابق ولاحق ندارد ومحتاج تاویلست پس میتوان کفت
که میانجی شخصی که واسطه کار باشد ولفظ میانجی چون درظاهر ماخوذ است از لفظ میان معلوم نیست که

جیم

جیم تازی درینجا برای چیست بهر حال اینقول نیز مقوله حضرت خضر است علیه السلام یعنی ای میانجی
که عبارتست از حضرت مسیح واطلاق میانجی برشیخ ازان جهت است که واسطه است میان خضر وخالق
ورای صواب یعنی فکر صواب است یعنی تو که واسطه حرفی چنان کن که هم مدح وصنایع شعر ماند وهم اداب
دین از دست نرود ومثل شعرای دیکر مبالغه های که بحد کفر کشد مکوی یعنی به عبارات پرساده بکوی و
چندان اغراق مکن که بدرجه افراط رسد وتند موم باشد وبعضی کویند عبارت ازانست که هم خاطر
پادشاه شکسته ومکدر نشود وهم عزت فقر ورونق بازار شعر از دست نرود پس میانجی واسطه است
در شعر وشعر خواه وشیخ خود را مخاطب کرده میکوید انتهی محصول کلامه واین خطاست زیرا که
تا اینجا نصیحت خضرست علیه السلام چنانکه در بیت اینده کوید قوله چو دلداری خضرم امد بکوش زمانه
مرا تازه کرد هوش هر ائینه کز خاطرش مراد از ائینه وخاطر یکیست وکلمه از برای بیان وتقریر است
ودر واقع تشبیه است چنانکه کویند بهار از کل پیاله واز رنگ شراب دارد یعنی پیاله کل او ورنگ کل
شراب است قوله تافتم در مصرع دوم بفوقانی است یعنی روشن شد مرا پس میم دران برای مفعول است
یعنی هر ائینه که از خاطر خود تافتم ان ائینه را یعنی ائینه را که بسبب خاطر خود بدست من امد دران ائینه
خیال سکندر بمن روشن وظاهر شد چون اینمعنی را اکثری دریافت نکرده اند بعضی نوشته
که تافتن دراصل لازم است یعنی روشن شدن ونمودار کشتن اینجا متعدی اورده
یعنی روشن کردن وصیقل زدن وبعضی از کمال غلط فهمی کفته اند که لفظ بر دو شین
هر دو بیلا طایل است ومراد ان است که ائینه کز خاطرم تافت یعنی خاطر من مثل ائینه صفا
بود خیال سکندر دران یافتم یعنی مثل خاطر سکندر یافتم واین نسبت بکلام بزرکان است بغلط
ولاطایل که خلاف روزمره باشد حاشا ثم حاشا قوله یعنی زپاکی ودین پروری پذیرا
شد نسق کمتری زپاکی ودین پروری متعلقست بمصرع دوم یعنی بسبب پاکی ودین



پروری سکندر بین از بر سه دانه که دانا فش بذ: درختی برومند خواهم نشاند: یعنی از سلطنت
و پیغمبری و حکمت. قوله طراز نوا یکبزم اندر جهان: که خواهد بر کشوری نوربان: نوربان
مخفف نوراهان است وان مرکب بود از نورد راه والف و نون نسبت یعنی چیزی منسوب
بکسی که نو از راه رسیده باشد و این صورت در اصل بمعنی ارمغان باشد و بمعنی تحفه
و هدیه مجازا شهرت گرفته. قوله دریغ ایدم کین نگارین نورد: بود در سفینه گرفتار گرد: در
دولتی کو کزین دستکار: بدیوار او بر نشانم نگار: ازینجا تمهید شروع مدح حضرت یعنی مرا
دریغ می اید که این نورد نگارین یعنی ابیات رنگین سکندر که در سفینه نوشته گرد آلود
گشته باشد بهتر انست که بقول صاحب دولتی رسد وان عبارت است از ممدوح. قوله دری
دولتی کو کزین دستکار: بدیوار او بر نشانم نگار: لفظ ازین در کزین برای علت است یعنی
بسبب این دستکار که کار دست است بر دیوار او نقش جاویدم و استفهام درینجا برای تعظیم
ممدوح است زیرا که در استقرار خصوصیت او میان او صاف خواند گردید وان موجب
تعظیم میگردد. قوله پرنده چنین زنده دارش کنم: اگرگوزین رستکارش کنم: زنده دار بمعنی
احیاکننده که عبارت است از زنده جاوید داشتن چنانکه مصرع دوم بیان انست یعنی
چنین پرنده را احیا کننده ان ممدوح سازم و احیا کردن دایمی انست که از حال وی گرد زمین
او را خلاص کنم یعنی از مردن خلاص کنم و زنده جاوید سازم و بعضی از فضلا نوشته
اند که در اکثر نسخ موافق نسخه خود که پرند چنین زنده دارش کنم مرقوم است اما در بعض
نسخ که پرده دار است اولیست یعنی لایق پرده و بقطع پرده متعلق کشته و وجه اولویت
انکه زنده را نادر علی الخصوص در دولت مناسبتی نیست بخلاف پرده اما زنده بمعنی
خرقه است و دار بمعنی لایق و حاصل تقریر انکه سخنها را ترتیب داده لایق استماع بزرگان

سازم یا نفس یا لطف انشان باین لباس علم منجلی کرده و ضمیر شین در هر دو مصرع راجعست
بطرف پرند که انرا عبارت از نگارین نورد ساخته چه در حق نگارین نورد گفته بود
دریغ ایدم کین نگارین نورد واگر ضمیر شین در مصرع اول راجع بطرف دولت باشد
یعنی پرند را پرده دار ان دولت کنم و ضمیر شین دوم طرف پرند بود دران احتمال دیگر
دیگر بیت هم میتواند شد لیکن چنین گشت و در فضای تمشیت طبع مستقیم است و این خالی
از تکلف نیست واما ابیات اینده ربط ندارد مگر انکه با بیت سابق ربط بهم میرساند اما لفظ
پرده دار بواو و ثرند و اثرای فارسی در بیچا مناسب نیست. قوله ز خورشید رد گشتن نور آن
جنت نور: که شد سایه را سایه زین کار دور: سایه شخصی از چیزی که دور شدن دور
ان شخص است از ان چیز پس معنی بیت چنان باشد که از اصحاب اکتساب تو ان کرد
نه از سایه که از اکتساب نور دور افتاده یعنی از و اکتساب نور نمیتوان کرد. قوله بعضی از فضلا
گویند که در جهانگیری چکاوک جانوریست که انرا چال گویند و نام نوای از موسیقی و نیز
جانوری که سرخاب نیز گویند و درین هر سه معنی مناسب است مولف گوید یعنی چال سهو است
چنانکه در رشیدیست وان جانور دیگر است خوش اواز و بمعنی سرخاب نیز غلط و انچه
میر خسرو علیه الرحمة واقع است چکاچاک هر دو جیم فارسی است که مردم چکاوک بواو خوا
انند از راه تحریف و تصحیف و تفصیل ان در کتب دیگر نوشته ام و نیز سرخاب خوش
اواز نیست که درین بیت خواجه نظامی درست تواند شد. قوله دران دایره کین سخن رانده
ام: درون پرور خویش را خوانده ام: مصرع دوم دو نسخه دارد یکی درون ور برون
خویش را خوانده ام دوم درون پرور خویش را خوانده ام نسخه دوم صحیح است و نسخه
اول تکلف بسیار میخواهد. قوله بر انچه از خدا خواستم زین قیاس: خدا داد و بر داده کردم سپاس



آب یاقوت وار شراب سرخ این جام یاقوت بار است خون لعل یان خواجه علیه الرحمة در بعضی نسخ سفالینه جام سفال زمین ریحان م
خاک بجای انداختن ریحان شراب سرخ که گفت از کریه جوند و است و همچنین سرخ ملازمت لفظ سفال است چه در سفال ... میباشد

واو عطف ضرورت است یعنی انچه از جناب الهی خواستم بمن بخشند و من بران بخشیده شکر
او تعالی بجا اورم ورد همایون ازان شد که این بزمگاه همایون بود خاصه در بزمگاه
همایون ان کلمه نون بمعنی گون چنانکه اذرگون و اذرنون که نام گلیست یعنی مانند هما در سعادت
پس بمعنی مطلق سعید و مبارک مستعمل شده و مدعای بیت انست که این بزمگاه که
عبارت است از سکندرنامه ازان همایون شده است که در بزم پادشاه بخصوصیت مبارک
شده ورد سفالینه جامی که می جان اوست سفال زمین خاک ریحان اوست سفالینه
در بعضی نسخ جام یاقوت خوار نجا و در بعضی یاقوت بار بجا واقعست هر دو صحیح میتواند شد
یعنی ان جام سفالینه که عبارتست از گدا ادمی که می جان اوست و سفال زمین که عبارت
است از زمین خاک ریحان ان سفالینه است یعنی چمن منشاء و منبت ریحان ان سفالینه
جام است و ریحان ان عبارتست ارجان ادمی ورد علم بر کش ای افتاب بلند خرامان
شو ای ابر مشکین پرند نمال ای دل اعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه
بباران ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن این اب را بر ای در از قعر دریای خویش
بتاج سر شاه کن جای خویش این چار بیت بر ترتیب موجود شدن گوهر فرموده و
ان دلالت دارد بر کمال بلاغت و سخن گستری چه افتاب اول گرمی میکند بعد ازان
از بخارات ابر متولد میشود پس ازان بخارات بسبب تصادم رعد پیدا میشود که اوازاست
و نیز ازان تصادم شدید برق متولد گردد و باز باران شود و از قطرات باران
صدف اکتساب اب نماید و در شمار پیدا گردد و در از قعر دریا براید وان در بر سر تاج
پادشاهی جا کند ورد شهی کارزومند معراج اوست زمین بوس او درة التاج اوست
بهترین توجیهات انست که شهی جبل شاه باشد که در بیت سابق گذشته و ضمیر ان در مصرع

اول

اول راجع باشد و مدرکه سخن عبارتست ازان یعنی این پادشاه که خواهان معراج گوهر سخن است
یعنی می خواهد که گوهر سخن بر تاج مدحت او جای گیرد و معراج یابد و چون در ظاهر معنی ان مصرع نوعی از سور ادب
بود در مصرع دوم تدارک ان میکند که در واقع زمین بوس ان پادشاه درة التاج گوهر سخنست و بدین صورت
گوهر سخن را شخصی قرار داده و برای او درة التاج مراتب اعلی و ترکیب شعر محمول بر قلب و این کثیرالوقوعست
پس معنی ترکیبی ان باشد که نصرت الدین جهان است که معراج ارزومند اوست ای مراتب میخواهد که در ذات
ممدوح ظهور نماید و متصف بذات او گردند پس این ارزومندات توصیفست که اعلی مراتب ان
مراتب است مولف گوید غلط در رکاکت این توجیه مستغنی است از بیان میتوان گفت که شهی بای تنکیر بود یعنی
پادشاه دیگر که ارزومند مرتبه اوست زمین بوس ملک نصرت الدین تاج سران ارزومندانست یعنی هر که
خواهان مرتبه اوست در واقع زمین بوس او میکند و این ازان است که جز شهی محذوف باشد و علف آن حال
ان مضموب یعنی شاهی که خواهان مرتبه اوست کار بیفایده میکند زیرا که فی الحقیقت سجده درگاه ممدوح
درة التاج ان خواهشگر است و وضع علت بجای معلول در کلام اکابر بسیار امده سعدی گوید و رندانی
که در دل او حیبت محتسب را درون خانه چکار یعنی تجسس ان مکن که محتسب را درون خانه مردم کار نیست و
تفتیش خانه نابرد ضرور نه لیکن امیغ با ابیات سابقه ربط ندارد ورد طرفدار منشور مردانگی قدر خان
مشرق بفر رالکی قدر خان نام پادشاه ترکستان و اینجا عبارت از مطلق پادشاه ورد خداوند شمشیر
تاج و کلاه بنه نوبت ان پنج نوبت بپاه مراد از نوبت نقاره نواختن سه وقتیست و پنج نوبت عبارت
از صلوات خمسه که اهل اسلام است ورد جزاو کاهن تیغ دوش کند کلید از زر و گنج از اهن کند
در بیت سابق گفته که رسم شاهان اینست که گنج از زر و کلید از اهن سازند و درینجا گوید سوای ممدوح
که گنج او از اهن است یعنی الات حرب که باعث ملک گیریست و کلید ان گنج اهنین از زر ساخته یعنی
زر داده ان الات را میکشاید یا جهان گشائی کند و بعضی از فضلا گویند یعنی هر که جز ممدوح اهن

تیغ را صیقل بزند و دعوی ملک ستانی نماید کاری کند که موجب نفع نبود بلکه ضرر رساند چه در فراز
آتش بجای زر آهن باشد و تیغش نرم تر از طلا بود و بکاری نیاید و بعد این توجیه ظاهرست ولله گر انجام
او برشمارد کسی بدان تا کند شکر نعمت بیش ز جنگ بری انطاق مثل افزون بود ولی نعمی پیش از این چنان
بود این دو بیت قطعه بندست اول شرط و دوم جزا و لفظ چو که در اول بیت دوم واقعست
تصحیف خطاست جمع حرف را و لفظ بدان در مصرع دوم بیت اول بمعنی بدان سبب است ولله فلک
وار بر هر که بندد کمر ببر آب افکند چون ز بیش سپر لفظ با در اینجا بمعنی مقابله است یعنی مانند فلک
بمقابله بر که کمر بندد و کمر بستن مستعد جنگ شدن است و در مدار الافاضل سپر بر آب افکندن عاجز شدن
و نیز ترک جنگ و قتال و در رشیدی ترک عار و ننگ و گذاشتن جا نوشته یعنی مانند فلک با هر که کمر کارزار
بندد او را مانند زمین که بر آنست سپر بر آب افکندای عاجز گرداند چون افکندن خود متعدیست متعدی آن
نیاورده و اینجا متعدی افکندن ضرور بود که دو مفعول میخواهند بر همان اصل فعل و مفعول آن اکتفا نموده
زیرا چه بزور از دست دیگری کار گرفتن گویا خود کردن است و بعضی از شارحان نوشته اند که سپر در آب
افکندن عبارتست از مستعد گردیدن چه در قدیم اگر پهلوانان بجنگ میرفتند سپر را در آب غرق میکردند پس
معنی چنین باشد که ممدوح با هر که فلک وار ممد و معاون شود او را اگر لبسته سازد استعداد زمین بسپر
او را بخشد چه زمین را استعداد همه چیز است با آنکه بر آب افکندن کنایه از غرق کردن باشد و زمین برای
تشبیه واقعست انتهی کلامه مولف گوید سپر تر کرده بجنگ رفتن در کتب تواریخ بنظر نیامده و نیز سپر افکندن
بر آب بمعنی تر کرده در جنگ بردن خیلی بعیدست و حال آنکه اهل لغت معنی آن چنانکه نوشته اند نوشته
اند با آنکه بمعنی غرق کردن اگر باشد در آب افکندن بود نه بر آب افکندن و با تشبیه زمین چقدر درست
شود که زمین در آب غرق نیست دوم آنست که این همه غلط محض است ولله کجا کام زد جنگ پدرام او
زمین سر بسبزی از کام او بیت کجا بمعنی هر کجاست و پدرام بکسر اول بمعنی آراسته و خرم است یا خود از پدر امیدست

بمعنی آراسته و خرم نمودن و بعضی از فضلا گویند که احتمال دارد که مرکب باشد از پد که مخفف پاد باشد بمعنی
بسیار و درین نظر است چه پد مخفف پاد در هیچ کتاب لغت دیده نشده و نیز پاد بمعنی بسیار نیامده ولله بهر
دایره گو زده تیر گیتار زپرگار خطش گره کرده باز مراد از دایره حصار است یا دایره فوج دشمن و بعضی دایره
زمین اراده کرده اند ولله ندانم کسی از مردم روشناس گران مردمی نیست بوی سپاس مردم روشناس مردم
معروف و مشهور یعنی هیچکس را از مردم مشهور نمیشناسم که بسبب مردمی که ممدوح دارد بر آن شخص آفرین باشد و او
اکتساب آن مردمی کرده محل آفرین شده باشد یعنی هیچکس از مردم روشناس و معروف مردمی که ممدوح دارد ندارد
ولله ز لبس تا ز نعمت گزورانده اند ولینعمت عالمش خوانده اند راندن تا زونعت صرف کردن نعمت است ولله اگر
مرده سر بر آرد ز گور بگیرد همه شهر و بازار شور این دو بیت قطعه بندست و در آن بیان حماقت و کم شعوری
خصم ممدوح است و بعضی گویند که اگر مرده از گور بر آید در عالم شور افتد و جدال و مباحثه میان آید
و هزاران برود راه شاه بانعام و انصاف زنده کرد و هیچ خصم با انکار خصومت پیش باید نمود
گوید من حیث اللفظ معنی اول چون در مصرع اول برای شرط است یعنی چون عقل بهر خوبی و نیکی
پی میبرد و در میباید تا جهان هست پادشاه نیک از جهان نمیرود و این گویا بقای ابدی است و
چون در ابیات سابقه تعریف نیکی و نعمت بخشی ممدوح کرده درین بیت بیان فایده آن نموده
بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ چون برای تشبیه است یعنی ممدوح مانند عقل هر نیکی را در مییابد
و مصرع دوم در بیان تعظیم این ذکر کرده که این نیکی تا ابد باقیست مولف گوید درین توجیه ربط قطعی
که بین المصرعین باشد نمی نماید اگر چه در توجیه اول هم ربط بیت مذکور با ابیات سابقه چندان در
ظاهر نیست لیکن اینقدر هست که آنچه اینجا برای یکمصرع گفته شود آنجا برای بیت توجیه کرده
اید و میتوان گفت که چون در ابیات آینده خطاب ممدوح میکند این بیت را در بیان فایده
نیکی ممدوح گفته و چون فصل و انفعال در اجزای عالم متحقق است نسبت یاد کردن و لبث باید

ودهشتن سایه بارگاه تخیل فرموده است چنانچه مما از دو بیت لاحق ظاهر است
طوبی و رحمت است در بهشت بس عظیم که بهر کوشک و در سرای ... سبز و خوشبو ...

بردن هر دو جهان نموده فافهم **مل** چو دریا بکوه گران سایه، همانان که چون کان گرانمایه: مراد از دریا اینجا محیط عظیم است که آتش روان نیست و درینصورت گران سایه ثابت میشود یعنی تها نمیکوهم که گران سایه و صاحب تمکینی بلکه یا نهد کان گرانمایه نیز هستی **مل** زهی بارگاهی که چون آفتاب: ز مشرق بمغرب رساند طناب: بدانکه درین کتاب دو بیت شیخ نظامی را اتفاق افتاده که لفظ و معنی آن بدو بیت استاد فردوسی نزدیک است یکی همین بیت است و فردوسی چنین گفته یکی خیمه داشت از اکلک ز مشرق بمغرب کشیده طناب و دوم بیتی که در حمد گفته **مل** پناه بلندی و پستی توئی: همه نیستند آنچه هستی توئی: و فردوسی چنین گفته **مل** جهان را بلندی و پستی توئی: ندانم چه هر چه هستی توئی: و تحسین مولف بلاغت ابیات نظامی زیاده است از ابیات فردوسی چه نسبت شبیه آفتاب تفاوت زمین و آسمان پیدا شد و در بیت دوم فردوسی بحسب ظاهر سوء ادبی هست زیرا که خدا را بلندی و پستی گفتن مناسب شان او تعالی نیست موافق شرع نیست و نیز نظامی در مصرع دوم حقیقت واجب و ممکن هر دو بیان نموده که ممکن نیست است و واجب هست و در بیت فردوسی این نیست **مل** هر وادی کو عمان تافته ورمه بدامن درم یافته: در سکندر اول کیبای است تلخ که در خراسان علف اسپان است **مل** کجا کنجدانی پر از در و: که از کنج او نیست چیزی درو: گنجدان بفتح کاف فارسی جائی که در آن کنج پنهان کنند و چون در بیت اول تعریف ممدوح کرده بود که زمین بر کنج او کیسه دوخته است از آن معلوم میشود که ممدوح گنجها در خاک پنهان کرده است برای رفع آن وهم میگوید در عالم هیچ کنجدانی نیست که پر از در آن باشد مگر آنکه از کنج بخشیده ممدوح در آن چیزی هست یعنی هر جا در جهان کنجیست از انعام پادشاه در آن چیزی هست پس همه کنجها گویا از پادشاه است نه آنکه پادشاه خود کنجها جمع کرده است **مل** چو در صید شیران شکار افکنی: نه تنها دو چندین شکار افکنی: در نسخ مشهور متنداوله شکار افکنی در هر دو مصرع واقعست و از آن جهت بفتح قافیه توجه میخواهد که شکار افکنی اول فعل است یعنی شکار را اندازی و

تمکینی

قوله بلکی ... کیقباد پادشاه ... که نصرة الدین از نسل کیقباد بالله ۱۲ محمد اکرم

ار ... بس و رم ... پادشاه درمه و رم حاصل کرده ۱۲ م

سمن کجاست ... کجاست ... ۱۲ م

قوله ... تاج ... تاج کردن ... ۱۲ م

قوله زهی ... زنده کردن و ... سکندر ... ۱۲ م

راه افتاده گمراه ۱۲ م

تصحیح

بتیری

شکار

و شکار افکنی دوم اسم مرکب یعنی شکار افکن هستی و این وجه مصحح قافیه است چنانکه خیرات رحیلن گفته لیکن درینصورت هیچ مدح نمیشود پس صحیح آنست که در مصرع دوم هزار افکنی باشد یعنی چون در صید شیران شکار افکنی به تیری که دو پیکر است دو شاخه بود هزار شیر افکنی برین تقدیر در لفظ دو و هزار سیاق الاعداد که صنعت است و هم ما قبه محتاج تاویل و توجیه نمیشود و هم مدح چنانکه باید صورت میگیرد و در لفظ شیر که برج اسد را گویند و تیر که نام عطارد است و دو پیکر که جوزا را خوانند مراعات نظیر است و ایهام **مل** چو در جنگ پیلان کشائی کمند: دهی شاه قنوج را پیل بند: یعنی در جنگی که فیلان در لشکر دشمن باشد و بجنگ آن فیلان کمند کشائی اگر شاه قنوج یعنی پادشاه هند که صاحب فیلان است متقابل تو آید او را مات کنی و فیل بند دادن مات کردن است بگشت فیل با منفو فیل بند که اصطلاح شطرنج بازان است و در بعض نسخ بجای فیلان شاهان است و این خلاف صواب است و ابیات را از قرینه می افکند **مل** دو شخص امین اندر تو گاهی بگوش: یکی نرم کردن و گر سفته گوش: لفظ از مخفف از است یعنی هر گاه بگوش می آمی و در خشم میشود دو کس از تو محفوظ باشند یکی نرم کردن که عبارت از نوکر و فرمان بردار و دوم سفته گوش عبارت است از غلام و حلقه در گوش **مل** بعهد از تو بد خواه جان میبرد: بدین عهد رایت جهان میبرد: یعنی عذرخواهی از تقصیرات خود دشمن جان از تو بسلامت میبرد و مصرع دوم در بعضی نسخ چنین است بدین عهد و پیمان جهان میخورد و بعضی از فضلا گویند که این نسخه نادر و سقیم است و میتوان گفت که می خورد بفتح میم باشد و در نسخه قدیمه صحیحه چنین دیده شده بدین عهد رایت جهان میبرد حاصل معنی آنست که بسبب معذرت بدخواه از تو جان خود خلاص میکند و باین عهد و پیمان که عذرخواه را چیزی نباید گفت برای تو ملک رانی و سلطنت میماند انتهی کلامه مولف گوید نسخه اول بهتر است چرا که درینصورت بیت ذو قافیتین میشود و جهان خوردن لفظ مشهور و آمده چنانکه

انتی ... گر ... پادشاه ... ایران ... ۱۲ م

قوله ... در بند کار ... کار ... ۱۲ م

عهد عذرخواهی بدخواه پذیرفتن جهان ... ۱۲ م

در مثل سایر است ونیا دیدن به از خوردن و نیز فردوسی گوید جهان را نخورد و جهالیش نخورد وجهان بردن هرگز محاوره اهل زبان نیست و عجبست که مردم صاحب کمال مجوز اینقسم فارسی خلاف روزمره شوند دول اگر شیر کور افکند وقت زور ؛ تو شیر افکنی بلکه بهرام گور ؛ بهرام گور نام بادشاهی پسر یزدجرد و او را نسبت بگور از ان دهند که روزی بشیر کوری را رفته بود بهرام بر لیث شیر چنان تیر زد که از کور هم گذشته بر زمین نشست لیکن این وجه تسمیه او درست به شیر زور کور چنانکه در حقیقت میگوید بعد از ان شیر زور خواندش و بعضی گویند که بیک تیر پای کور با دوش دوخت و قیل اکثر شکار کور نمودی و از عجایب است که صاحب لطایف اللغات گفته که بهرام دو بادشاه بودند یکی بهرام گور و دیگر بهرام چوبین که شیخ نظامی مراد او بود و این غلط است بلکه مشهور زیرا که بهرام چوبین یکی از امرای خسرو پرویز بود که بر خسرو عاصی شد و اخر خسرو او را کشت و ظاهرا از بهرام شاه غزنوی اشتباه نموده و حال انکه او ممدوح حکیم سنایی است اری خواجه نظامی احوال بهرام چوبین در مثنوی خسرو شیرین نظم فرموده و بعضی جاها تعریف او نیز کرده و از ان ممدوح نظامی نمیتوان گفت دول چو برگشت گرد جهان روزگار ؛ رشش بادشاه ماند شش بادگار ؛ برگشتن درینجا بمعنی برگشتن است و کردی کاف تازی یعنی چون زمانه بر گردید نی گردای برگشت و دیگر گون شد از اهل جهان از شش بادشاه شش حرف باند دول بدین گونه شش حرف در حرف تست ؛ گواهی نحس نام سخن تست ؛ بعضی گویند نام ممدوح احسان است و در بنصورت شش حرف ان واضحست و بعضی گویند که احسان نام پدر یا جد ممدوح است چنانکه در اواخر کتاب گوید دول اگر شد بهی سرو شاه احسان ؛ تو سرسبز بادی درین گلستان ؛ و بعضی گویند که نام ممدوح محمد نصرة است لیکن ظاهر انکه نام او نصرة الدین و در بنصورت تکلف نمیتوان پس مراد از شش حرف ملفوظ است زیرا که الف و لام در تلفظ نیاید و نون این که نون غنه است و بعد مده واقع شده نیز چنانکه باید در تلفظ نیاید و لهذا در تقطیع واجب الحذف است چنانکه ارباب عروض

بیان کرده اند برین تقدیر شش حرف درست میشود الا انکه دال مشدد در حکم یک حرف بود و اینکه از نام هر یکی از شش حرف حرفی گرفته از نام ممدوح پیدا کنند تکلف بارد است و احتیاج ان نیست قصد شاعر همین است که ان شش حرف که از سلاطین ماضیه یادگار مانده در تو هست و گواه صدق این سخن نام شش حرف تست دول جهان خسروا زیر هفت آسمان ؛ طرفدار پنجم تویی بیگمان ؛ ظاهرا مراد از طرفدار بادشاه است چنانکه سابق گفته طرفدار منوب بدانکه چهار بادشاه گذشته اند که تمام ربع مسکون در تصرف انها بود دو کافر که نمرود و بخت نصر باشد و دو از اهل ایمان که سکندر و سلیمان اند علیهما السلام چنانکه بعضی از محشیان نوشته اند پس بادشاه نصرت الدین را پنجم اینها قرار داده و بعضی از فضلا گویند که میتوان گفت که کره زمین شش جهت دارد یکی شرق دوم غرب سوم شمال چهارم جنوب پنجم وسط و فوق الارض و انچه کثرت عمارت است فوق ارض است اما تحت الارض پس کسی را اعتقاد و ارند که در انجا اصلا عمارتی نیست بخلاف طایفه هنود و اثبایان فرهنگ و چون در نصف فوقانی زمین اطراف اربعه و رقاصی زمین واقع شده و عمارت اصلا معد بها نمانند سلطنت انها را اعتباری نباشد و طرف پنجم که طرف فوق الارض است و در وی عمارت بسیار است انرا مملکت ممدوح قرار داده و بعضی ارشاد جهان طرفدار پنجم عبارت از مریخ داشته اند که بر اسمان پنجم باشد دول جهان را بفرمان چندین بلاد ؛ ستون در تست ذات العماد ؛ در صراح است عماد بناهای بلند و عماده واحد ان پس معنی ذات العماد صاحب بناهای بلند باشد یعنی برای جهان از جهت فرمان و حکم تو بر بلاد و امصار ستون دروازه تو صاحب بناهای عالیه است که گویا تمام ابنیه عالم بر پا ازین ستون است و بدین قامت عجب الحسن که بعضی از فضلا نوشته اند که عماد اگرچه بمعنی ستون است لیکن میتوان گفت که معنی مقصود است یعنی برای جهان نسبت فرمان روائی تو بر چندین بلاد ستون دروازه تست تکیه و جای اعتماد و موصوف بعماویه و میتوان گفت که از ذات العماد مراد گلستان ارم باشد که در حق او خدای تعالی فرموده است ارم ذات

العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد یعنی در جهان به نسبت چندین بلادی وامصاری که دارد
ستون ورترا ذات العماد توان گفت انتهی کلامه و درین نظر است چه عماد بمعنی مصدری
نیامده واهمه نگوید توجیه اول ظاهر است و همچنین نگوید توجیه دوم زیرا که ستون در را به بهشت ارم نسبت دادن
بسیار نامناسب است چنانکه گذشت و یکی از شارحان نوشته که ذات العماد نام بهشت ارم است و حاصل است
که همه بلاد فرمان داده اند ای اتفاق کرده اند که جهان را بهشت ارم درست و این غلط است چرا که
در هیچ مواقع اطلاق فرمان معمول نکرده و نیز در بیت تشبیه ستون درست فهمی ارکان کتاب را اف [...]
که در فواید و مبنی و دنیای خانه از سایه و در توجیه تشبیه رو با این همه وارد میشود برین انچه سابق
نوشته اند قوله کرافانه بعید از کار دور است نه سایه بروکشتر اند نه نور یعنی ارکان کتاب را اف نه بینید
که در فواید و مبنی و دنیای خانه از سایه خوبان تا مه نور نگسترانند و این مبالغه است در نورانیت
بادشاه که سایه او هم نورانیست قوله تو دانی که این گوهر نیم سفت چه گنجها دارد اندر نهفت
گوهر نیم سفت عبارتست از سکندرنامه بری چه سکندرنامه بحری هنوز نگفته اند ازین جهت نیم
سفت است و توجیه حق همین است و عزیزان عبث طبع ازمائی کرده اند قوله بگفتار شه سر برافرازیم
نگفت کسان مغرور سر کنیم ظاهر است که مصرع دوم من حیث المعنی متقدم است بر مصرع اول که
برای ادب بادشاه اول آنرا ذکر کرده یعنی بگفتن و سخن مردم که از بادشاه حکم رسانیده
اند دماغ سخن گفتن بهم رسانم و بغرور وده شاه ان دماغ را تر و تازه کنم و بعضی از فضلا نوشته
اند که مغرور سر کردن عبارت از بی پروائی و غرور و اعراض از بجا اوردن امر کسی
بیا ساقی ان راحت انگیز روح بده تا صبوحی کنم بر صبوح صبوحی بفتح شراب صبحگاهی و صبوح
بمعنی صبح است قوله جهان در بد و نیک پرورد نست با نیک و بد هاش در کردن است در
مصرع دوم در کردن بکاف فارسی است یعنی بر ذمه اوست و لفظ نیک استطرادی است [...]

درمقام

درمقام تخویف گوید اگر نیک و بد شود ما متعهد نیستم و از این عالم رست بیت شیخ سعدی
گر نبودی امید راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی قوله گر راحت استطرادی و غرض اصلی
رنجست چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته اند لیکن انچه بعضی فضلا نوشته اند که احتمال ضعیف
است که گردن بکاف فارسی بود ای بسیار نیک و بد بر ذمه اوست محل تامل است اگرچه
کردن بکاف تازی نیز درست میشود لیکن اول اقوی است قوله لعبی بازئی چابک ارد
برون شب و روز ازین پرده نیلگون لعبت چابک که بمعنی جلد است ببازی مجاز
است واحتمال دارد که بازی بدو یا باشد یکی اصلی و دوم برای تنکیر و حال باشد
از ضمیر از دکه فاعل ان جهان است قوله پراکنده از هر دری دانه بر ار استم چون صنم
خانه پراکنده بفتح بای تازی پر کرده و مملو نموده است انکه بعضی از فضلا بمعنی جمع
کرده نوشته اند ظاهرا مجاز باشد زیرا چه از معنی اول که حقیقت همین معنی دوم مراد
است یعنی از هر تاریخ مطلب جمع کرده صنمخانه آراستم هر انکه لفظ چون که برای تشبیه
است ظاهرا زیاده است چنانکه درین بیت انوری قوله مقدری نه بالت بقدرت مطلق
کند تشکل بخاری چو گنبد ازرق لفظ چو زایده است و مطلب کنند ازرق است که عبارت
از اسمان و میتوان گفت که چو و چون بمعنی چنین و چنان باشد چنانکه هجو در محاوره بمعنی
همچنین مثلا گوید فلانی را هجو زدم که جانش بلب رسید یعنی همچنین قوله در ارژنگ ان نقش
چینی برند قلم لیت بر مانی نقش بند بدانکه ارژنگ ارتنگ حضرت امیر خسرو علیه الرحمة معلوم میشود
که نام نقاشی است مقابل مانی چنانکه فرماید قوله بقصر دولتم مانی و ارژنگ طراز نقش
نی استید بر سنگ و چون درینجا این معنی درست نمیشود میتوان گفت که غلط نساخ است
که ارتنگ بمعنی کارنامه مانی امده ارژنگ نوشته اند انکه امیر خسرو علیه الرحمه ازین بیت حضرت

روان کرد کلک شبه رنگ را ٭ به بردآب مانی و ارژنگ را ٭ گمان برده که مانی و ارژنگ هر دو نقاش بوده اند در شوخود یعنی نقاش او زده و حال انکه ارژنگ ورمعنی مذکور یعنی کار نامه مانی نیز میتوانند شد و این بوجه نظر بر کمالات امیر علیه الرحمة بعیدی دارد و مراد از ارژنگ اینجا نقاشی است یعنی در نقاشی نقش این چنین برند که عبارتست از سکندر نامه قلم را بر مانی نقاش بسته بودم یعنی قلم مانی از دست کاری من متحیر و حیران بود پس لفظ بست بمعنی بستم باشد از عالم المصرع حضرت شیخ سعدی ٭ گل دیدم و مست شد بوی ٭ و این دو حال دارد یکی انکه میم تکلم از لفظ شد محذوفست چنانکه درین بیت ظهیر فاریابی ٭ سفر کردم و بشکستم عهد قرانی را اگر بحیله بینم جمال لیلی را چنانکه مذهب اگر اهل لغتست و میتوانند که المقال باشد چنانکه مذهب فقیر مولفست و تفصیل این در کتاب معانی زبان فارسی نوشته ام ٭ در زبادت زبار یخهای نوین یهودی و نصرانی پهلوی ٭ گزیدم ره نامه نغزاو ٭ بر پوست برداشتم مغز او یعنی زیاده ازین تواریخ تازه تاریخهای کهن که زبان یهودی و نصرانی و پهلوی بود مطالعه نموده ام با انکه مردی بود و نداز مذهب یهود و نصرانی و پهلوی که زبان مجوسیان است و اینکه بعض از حمقا ازین بیت میفهمد که درین کتاب لغات سه زبان مذکور داخلست خطامی باشد و این بیت بیت اینده قطعه مندست ٭ در زبان در زبان گنج پرداختم ٭ وزان جمله سرجمله ساختم ٭ هنر بیش ازنست که چون در جهان باشد ٭ در نجاره لوزان منجوازه طعنه و سرزنش و در مدار الافاضل لوزن نجاره ٭ در آرایش نظم از وکم کنم ٭ بکم مایه گنجش فراهم کنم ٭ اعتذار است بر اختصار کتاب خود فقط بر شانامه یعنی اگر از آرایش نظم و صنایع شعری کم کنم ازین قصه باندک وقتی بسیاری ازین کتاب جمع آرم ٭ در بجنگاهی که بنهاد پی ٭ نگهداشت آیین شاهان کی ٭ مراد از شاهان کی سلاطین کیانیه است که از کیقباد تا لهراسب اند و بعضی دیگران را نیز داخل کرده اند ٭ در بحر رسم زردشت آتش پرست ٭ نژاد

قوله چهارا آه راه چهارا
علامت اضافه چار
جداست ۱۲

ان

ان دگر رسم زردشت ٭ در مدار الافاضل نام حکیمی که مدعی دعوی پیغمبری کرد و ابراهیم نام داشت و از بلخ بود و دین آتش پرستی از وست و بعضی گویند نام ابراهیم پیغمبرست ٭ زبان سرنا و ازین کلام خواجه نظامی معلوم میشود که او آتش پرست بود پس غیر ابراهیم پیغمبر باشد علیه السلام چه انبیا هدا پرست باشند اما تحقیق انست که وی از نسل منوچهر بود شاگرد افلاطون حکیم که شاگرد فیثاغورثست و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و زند کتاب او را آسمانی خوانند و زعم فردوسی انست که او از نسل ابراهیم پیغمبرست علیه السلام و هم نام و هم لقب الحضرت باشد که زردشت لقب الحضرت نیز بود چنانکه گوید ٭ در ابراهیم پور زردشت شین نهاد ٭ براهیم پیغمبر است گو و اکثری از اهل اسلام او را کاذب دانند و شیخ مقتول در تحقیق او حاصل شهرودی و علامه شیرازی و جمعی از متاخرین چون علامه دوانی و میر صدر الدین و غیاث الدین منصور او را نبی کامل یا حکیم فاضل دانند و تفصیل این تحقیق در کتاب سراج اللغة مسطورست ٭ در نخستین کس او که زیور نهاد ٭ بر دم اندرون سکه زر نهاد ٭ ازین بیت معلوم میشود که بعضی چیزها و رسم تا نبی بود مانند سکه زر و نقره چنانکه از قول قدس سره معلوم میشود سکندر واضع ان شد و همچنین مصافحه و دست بوسی چنانکه در رساله وسایل الی معرفة الاوایل امام سیوطی است که اسکندر منصوبست ٭ در بفرمان او زد گر چیره دست ٭ طبقهای زر بر سر نقره بست ٭ مراد از طلا اوراق طلاست که مدان تطلیه کنند و ملمع سازند یعنی بحکم او ملمع طلا بر نقره شده پس مراد از زر درینجا طلاست اگرچه در اصل قطع عام است و طلا بمعنی ذهبست که فارسی زبانان عربی دان بطا نویسند از عالم طبیدن و صد که در اصل تپیدن و سد بود و طلا در اصل تلا که گاهی بتشدید نیز آمده از عالم پرواز و تلی امالة انست و تلا در اصل تله بود بهای مختفی که بالف بدل شده از عالم خاره و خارا و طلا را منسوب بتلا گفتن خطاست زیرا که بدین معنی در لغت عرب نیامده ٭ در خرد نامها را ز لفظ دری بپیوند

خواجه

منسوب

ذهبست

زبان کرد گشت کری: ازینجا معلوم میشود که در اصل حکمت فارسی بود و بحکم سکندر کتابهای
زبان دری را بزبان یونانی نقل کردند و سکندر بنابر تعصبی که با فارسیان داشت و یاد
کارهای ایشان برهم می نمود جمیع کتب این زبان را سوخت و لهذا درین زبان هیچ
کتاب فن طبعی والهی و ریاضی بنظر نمی اید و اگر بنظر می اید همین در اخلاق و سیاست مدن و
تدبیر منزل است و انهم بسیار کم چنانکه سندباد و جاماسپ نامه و بعض از فضلا نوشته اند که احتمال
دارد که دری بضم دال باشد مخفف دریی شد و بمعنی روشن و بعد این مشتق است از زبان
دو ازان روز کیافت پیغمبری: نوشتند تاریخ اسکندری: بدانکه نام سکندر بلغت [illegible]
است بمعنی فیلسوف یعنی محب حکمت و در روضة الصفا [illegible] که بعضی او را ذو القرنین اصغر خوانند
و باعتقاد ایشان ذو القرنین اکبر که صاحب سد و ذکر او در کلام مجید است دیگر است و طایفه
گویند که اسکندر پسر داراب اکبر است و در عمدة المعانی است که در نسب و نبوت او اختلاف است اما مختار
خواجه نظامی نبوت اوست و مبدا تاریخ اسکندری روز نبوت او اما بعضی از متاخرین مثل ملا
قوشچی وغیره برانند که مبدا این تاریخ که رومی نیز گویند بعد از وفات این فیلسوف بر دوازده
سال شمسی و درین تاریخ سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را بی زیادت و نقصان سال
میگیرند و دوازده ماه باشد ازان جمله هفت ماه را هر ماهی سی و یکروز و شش و چهار دیگر
را هر ماهی سی روز و یکماه را بیست و هشت روز و نام ماههای ایشان این است تشرین الاول
سی و یکروز تشرین الاخر سی روز کانون الاول سی و یکروز کانون الاخر سی و یکروز و دیگر شباط
حزیران سی روز تموز سی و یک روز اب سی و یکروز ایلول سی روز مولف گوید برای مقرر
نمودن تاریخ واقعه عظیم می باید پس لازمست که از وفات سکندر یا پیغمبری او اعتبار تاریخ نموده
باشند غایتش برادر زمان ان بعد از دوازده سال باشد چنانکه تعیین تاریخ هجری که در عهد

خلیفه ثانی صورت گرفته و از کتب تواریخ ثبوت می پیوندد و چون وفات و پیغمبری سکندر
هر دو بهم نزدیکست چنانکه از قول شیخ نظامی معلوم میشود هر دو احتمال دارد پس واقع شد انچه
بعضی از فضلا نوشته اند قول مخالف منجمین است و در زیج الغ بیکی مرقومست که تاریخ اسکندر
که رومی باشد از وفاتش چون دوازده سال گذشت بنا یافت مگر انکه گفته شود که این تاریخ
که بر وقت پیغمبری او نهاده اند مشهور شده و متروک شد زیرا که احتمال دارد که تعیین بعد دوازده
سال باشد و ابتدای تاریخ از فوت باشد و چون سال فوت و پیغمبری او نزدیکست هم در بین
دو دوال چندان تفاوت نبود و نیز در صورتی که دوازده سال بعد از وفات او این تاریخ مقرر
کرده باشند نسبت ان بسکندر بیجا خطا باشد قوله بنا کرد شهری چو شهرهی: گرانسان کند شهر کم
دیگری و در بعض نسخ مصرع دوم چنین واقعست گرانسان کند شهر که دیگری و در بعضی جای
گرانسان کند شهر کردن کری بمعنی اول ظاهرست و معنی نسخه دوم انست که کری بکسر از
زندن و سزاواری و در ترکیب اندک تقلیب واقع شده یعنی بنا کرد شهری را که هر بیت
و اینچنین شهر بنا کردن اسکندر را کری همیکند یعنی می ارزد و در بدار الافاضل هری بکسر ها اسم
که بنای سکندر است و هرات را بکسر اول گفته و در اشعار بعضی هراة بها ملفوظ نیز دیده شد و فاضل
چلپی در حواشی مطول هرات را بفتح اول گفته و ان بلده ایست مشهور در خراسان که دار الملک
مرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان و دیگر سلاطین جغتیه بود در و بند اول که در بند یافت
بشرط و ازان خردمند یافت: یعنی دری و بندی که صاحب و رنیز یافت یعنی در بند صاحب [illegible]
در بند شد و در بند نام شهریست نزدیک شروان که انرا باب الابواب نیز گویند بشرط صاحب خرد
را کار فرماید ازان یعنی سکندر یافت پس یافت بمعنی باید بود و میتوان گفت که بشرط خرد
درینجا بمعنی بمقتضی خرد باشد پس کلمه با بمعنی مقتضی بود چنانکه گویند فلانی بعقل کار میکند

بلغار شهریست که منتهای العلیش می آن غاربت که سکندر ورود تبلاش الکیان رفته بود ۱۲ م

یعنی بمقتضای عقل پس معنی بیت چنین باشد که شهر در و بند از سکندر یافت موافق مقتضای عقل بود و پیش ازو کسی در و بند در انجا ناساخته بود در ز بلغار بگذر که از کار لوست بناگاه اصلش بن غار اوست در لطایف اللغات که بلغار نام شهریست نزدیک ظلمات اباد سکندر ذوالقرنین و چون بطلب اب حیات بظلمات در امد بنگاه درین غاری گذاشت و چون بر امد و از انجا کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع امده بودند و برخی که از لشکر تنگ بودند بعد کوچ لشکر بهمان جا ماندند با هستگی شهری عظیم شد پس بلغار بود و بنون کهن را بلام بدل کردند و بلغار شد بعضی گویند ولایتی است که از ترکستان حس خیزان زمین سرد سیراست و طوطی در انجا بزند و دران ولایت سه شهر بزرگست یکی بلغار دوم سوار سیوم اسپک و کرد بر کرد بلغار کفار ترک مسکن دارند و در رشیدی گوید که معنی ترکیبی بلغار بسیار غار است که دران واقع است و بل بضم بمعنی بسیار مثل بلناک و بلتدر و صاحب قاموس گوید صحیح بلغر است و عامه بلغار گویند مولف گوید تحقیق این لفظ بلتاک در سراج اللغة نوشته ام و کو نامصرع دوم خواجه دلالت کونه دارد زیرا که در نام اصلی این شهر تصرف کونه شده چنانکه از لطایف اللغات منقول شد و حل ترکیب مصرع دوم انست که بعضی گویند که کلمه نا در بناگاه زایده واست یعنی ناگاه از تطاول روزگار اصل ان شهر و درین غاران شهر است یعنی پاره ازان ویران شده دباره اباد ان است و خیراث رحین چنین نوشته که بناگاه بضم با در اصل بنه گاه است که الف ان بدل ها است مثل خاره و خارا و شبدر خت و اثاث البیت است و منتوا لکعت که در اصل بنجاه بمعنی بنگاه بمعنی سهم است چراب ور خوت گویا اصل و بیخ جمعیت است پس بتقدیر الف زایده باشد بجهت تزیین کلام و گوید که حاصل درین معنی بنجاه مناسبت یعنی در اصل بنگاه سکندر و درین غاران شهر بود

ادبست

کلمه

بن غار

و بنه

نادر

در شهر و حالا در نواحی ان غار شهر نا یافته پس بدین تقدیر لفظ اصل زایده نخواهد بود قوله بمان شد یاجوج ازو شد بلند که گرد ایجان کوه تا کوه بند کو یند در طرف شمال پایین دو کوه دره بود مسافت صد فرسنگ که سکندر ان دره را بخشت اهن و رصاص و سرب بجای در ده و نسخه صحیحه مصرع دوم چلیپ است قوله که لبت ایجان کوه تا کوه بند و کاف درینجا برای استفهام انکاری است قوله صلیبی حطی و رجهان کشید از ان نقش کاید صلیبی پدید صلیب خط چهار گوشه و تخته چهار گوشه که دران صنعت بکار برند دار الاصل و در علم هیات کور است که در اسمان دو دایره اعتبار کنند یکی از شرق بغرب و انرا معدل النهار خوانند و دیگری از جنوب شمال و انرا نصف النهار گویند دار انطباق اول دایره بر زمین پیدا شود که انرا خط استوا گویند و دیگری بسبب انطباق نصف النهار و ازین دو دایره خط چهار گوشه در عالم پیدا شود که جهات اربعه شرق و غرب و جنوب و شمال بدان شناخته شود و مراد از دوم انست که این خط را که صلیبی است پیش ازان کشند که در جهان صلیبی پدید اید یعنی مذهب نصاری رواج یابد زیرا که اینها بر صلیب کیشند پس ظهور اسکندر پیش از ظهور عیسی است علیه السلام و بعضی از فضلا گویند که پیدا امدن صلیب کنایه است از ظهور قیامت که دران روز فلک شکافته خواهد شد بنابر قول محققین شق ان صلیبی خواهد بود و بعد درکات این ظاهر است قوله بان چار گوشه خط اطلسی برانگیخت ابداره هندسی نظر بر اطلس افلاک که فلک نهم را گویند گفته قوله یکی نوبتی چار حد بر فراخت که بر نه فلک پنج نوبت نواخت انچه از کت لغت معلوم شود نوبتی یعنی خیمه بزرگست که سلاطین روم را در انجا بار دهند و بارگاه نیز خوانند و نیز خیمه که مردم در انجا به نوبت پاسبانی امرا و سلاطین کنند و در هند وستان چوکی خانه نیز نوارنده نوبت و بعضی فضلا بمعنی نوبتخانه نیز گرفته اند و پنج نوبت نظر برسم حال است و الا سابق نود و در بیت منوسیاق الاعداد است و بر فلک نوبت نواختن کنایه است از کمال شان و اعتلا قوله بقطب شمالی یکی میخ او بقطب جنوبی دگر میخ او قولو ان خیمه نوبتی است یعنی زیر قطب شمالی یک میخ ان خیمه بود و میخ که نیز عبارت است از میخ بوش و چون مکان که زیر قطب جنوبی واقعست در ربایت چنین مرموده که بمعمور جنوب میخ دیگران خیمه بود قوله چو عزم جهان گشتن اغاز کرد برشته زدن رشتها ساز کرد رشته زدن کنایه است از پیمودن در رسته ساز کردن بهر دو شش مهمله

جریب کردن ۱۲ هم

قوله چو عزم آمادگی ان پیکر پاکی سکندر ای سکندر چون بخواست که زمین را آباد کند و اساس کفر و بدعت و ظلم بر کند ۱۲ م

معدل النهار

عبارتست از ساختن راه یا چه رسته یعنی راه شارع عامست ❊ در زو فرسنگ ز ادهمین و از مرحله ❊ بدستی این الکردی بله
یعنی تعیین فرسنگ و میل و مرحله که عبارتست از منزل او نمود و فرسنگ سه کروه است و در مدار الافاضل چهار کروه نیز
گفته اند و این خطابست صحیح سه کروه است چنانکه در تاج گفته میل کروه که سیوم حصه فرسنگ و در موید است میل علامتی
است که بر سر راه سازند و آن را فرسنگ نیز گویند پس میل بهر دو معنی صحیح باشد و بدستی بکسر تین بمعنی وجب و بدین معنی
رها ❊ یکی را بلنگر که خویش باند ❊ دکر را بقدر رسن پیش راند ❊ در بعض نسخ در آخر مصرع اول خواند و واقعست و
این خطابست صحیح مانده است چنانکه در بعضی است یعنی گذاشت که این را که از رسن باختی ❊ خطی بین گریبان
رسن باختی ❊ و در اکثر نسخ در مصرع اول ساختی و این ظاهرا درست نباشد و صحیح باختی است بتحتانی یا خود از باختن
بمعنی کشیدن و حرکت دادن ❊ در تاریخ آن خسرو تاجدار ❊ نگارانده اینست کاندر نگار ❊ مراد از تاریخ احوال است
و نگارانده عبارتست از واقعی و نفس الامری و نگارانده بمعنی صرف گشت که کنایه است از نوشته شده و بعضی گویند
دوم نگارست بنون یعنی نو شده لیکن نگارانده بمعنی در محاوره دیده نشده ❊ در خراین بهره در خارش از قلم ❊
سبک سنگی باشد از بیش و کم ❊ یعنی سوای آنچه نوشته اند بهره قلم در خارش ازدای نوپدکم و بیش سبک سنگی دارد
یعنی سوای آنچه مرقوم گشت در کم و بیش آن بی اعتباری است ❊ در ❊ چو نظم گذارش بود ناگزیر ❊ غلط کردن ره بود
ناگزیر ❊ یعنی چون نظم کردن رفتن نکند که فریبه و رون جا رفته و در نظم وزن ضرورت است علط در راه ها
چاره کشت که بی آمیزش دروغ قصه موزون نمیشود ❊ در ❊ مرا کار با نغز گفتاریست ❊ همه کار من خود غلط کاریست
بیان احوال خود است واقعی یعنی چون شاعرم کار با گفتار نغز و خوب دارم و درین کار از دروغ ناچارم
که احسن الشعر اکذبه واقعست و در مصرع دوم ترقی کرده همه میگوید بر نفس که خصوصیت شعر ندارد بلکه تمام کار من غلط کاریست
❊ در ❊ سخن گو چو گوهر برارد فروغ ❊ خوابا درافتد نماید دروغ ❊ یعنی بالفرض اگر سخن مانند گوهر فروغ در روشنی جدا کند و چون مردم
از او باور نکنند دروغ مینماید یا هرچند واقعی باشد و مردم از محال عادی دانسته باور نکنند دروغ نماید و از
پایه اعتبار می افتد و بعضی از فضلا گفته اند که بحسب ظاهر این مقام آوردن این و حیله است که ترجمان اگرچه

است و نشئه بر ضرور پس باید که مصرع چنین باشد ❊ در ❊ سخن گرچه چون گوهر آرد فروغ ❊ لیکن هیچ نسخه مساعد
آن نمیکند و تنها لفظ گر بمعنی گرچه معروف نیست مولف گوید لفظ گر بمعنی گرچه در کلام و محاوره بسیار آمده
چنانکه بر متتبع پوشیده نیست باقر کاشی گوید ❊ لطیفی جوهری گر درشت لیکن اینقدر ملائی ❊ که مکلفت امکه
آتش پاره شور جهان کردی ❊ و لهذا الکل لیکن استند را که بعد از آن آورده با ایهمه احتیاج ندارد که بمعنی گرچه گفته
اند چنانکه سابق نوشته اند ❊ در ❊ دروغی که مانند باشد براست ❊ به از راستی کز درستی جداست ❊ در بعض
نسخ دروغی که باشد بمانند راست و در بعضی دروغی که مانند باشد براست واقع شده هر دو صحیح چه کاهی با
زایده در لفظ مانند آرند چنانکه مکرر نوشته شده و مدعا آنست که دروغی که مانا بود براست بهتر است
از راستی که از درستی جدا بود و در نظر مردم که مردم از او درست نمانند پس این بیت نظر بر شعر و شاعری
فرموده باشند و الا نفس الامر چنین نیست و میتوان گفت دروغی که در آن فایده باشد و مثل راستی بود
در فایده به از راستی که در آن درستی و فایده شخصی نباشد بلکه ضرر از آن بکسی رسد و این نزدیکست
آنچه شیخ سعدی فرموده ❊ دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز ❊ و این معنی اگرچه در واقع صحیح است لیکن ربط
با ابیات سابقه ندارد ❊ در ❊ گر آید جامی نیت نوش باد ❊ وز ان صاحب نیت فراموش باد ❊ چون رسم میخوار کانست
که وقت خوردن می دوستان را یاد کنند خواجه میفرماید که یاران گذشته را یاد کن پس اگر اینها ترا
بیاد می آیند شرابی که میخوری نوشجان و گوارا باد ترا و اگر یاد نکنی شراب خوردن فراموش تو باد تا
اینده نیز ترا یاد نکنند ❊ در صفت عود این ستاندن بخل و دوستان ❊ مطلب از گفتن این ابیات بهاریه آنست که
طبع مستمع را تشیبون آن رغبت در خواندن کتاب هم رسد بعد از آن که بر نیت بسوی بیان احوال خود
نظامی بباغ اندر آشنند بیارای لبستان بچینی پرند ❊ مراد از آراستن چمن بچینی پرند ارائش دادن
باغست باغی که در موسم و چون سلاطین لشکری در راه اند از آن بر پرندهای نفیس بیارایند پس درین بیت خود
را صمناً بادشاه قرار داده ❊ در ❊ لب غنچه را کاندرش بوی شیر ❊ بکام گل سرخ در دم عبیر ❊ لفظ بکام بمعنی

موافق خواهش است چنانکه گویند ایام بکام باد یعنی غنچه را که هنوز از لب او بوی شیری اید و طفلست موافق
خواهش گل که جوان شده بمراد رسید بر لب او عنبر دم کن پس در ینجا عنبر را بنفس خوشبو در دهن تشبیه داده و
بهذا النسبت دم بعبیر نموده و این استعاره بکنایه است و میتوان گفت که در دم بمعنی بیاض باشد پس این مجاز در
فعل باشد و مراد از دمیدن عنبر خوش کردن دهان غنچه است و ان کنایه است از شگفانیدن زیرا که تا غنچه
گل نشود بوی خوش ازان نیاید و یکی مژده ده سوی بلبل براید که مهد گل امر میخانه باز شد در اکثر نسخ
مژده ده واقعست و در بعضی مژده بر دم بهتر است و اول محتاج بتکلف و در بعض نسخ بر لبستان قرار
و در بعضی بمیخانه باز اول ظاهر است و مناسب بابیات سابق و لاحق و معنی نسخه دوم که مهد گل میخانه زر
است یعنی از چمن میخانه امده و این کنایه است از بسیاری گل و کثرت غفلت بلبل و در بصورت نقط
براز که بمعنی پنهان است بسیار مناسب میشود یعنی پنهان به بلبل مژده ده که گل یکدی شگفته است که تا میخانه زر
است تو غافل چرائی که معشوقت از جای خود بجای دیگر رسیده و انچه بعض فضلا گفته اند که چون بعضی شراب
خوشبو را الکل تشبیه گنند از مهد گل شراب مراد داشته و ادعا نموده که گویا گل در مهد می جا دارد و محقق گردیده
و ان مهد گل میخانه که قرارگاه زندان لاابالی است گردیده و دستور است که موسم بهار دل شرابخواران بشراب
زیاده میل کند و شرابخانه مهیا سازند پس این خبر خوشخبری است که به بلبل رسانیده شود و بطریق تو لیف مژده
تعبیر کرده بسیار بعیدست و در سیمای سبزه فرد شوی کرد که روشن شب این سود لاجورد مشهور است که لاجورد
مغسول بکار نقاشان می اید و دل لاله گاه از خون که گوش فرد مالی خونی بجای بیوش در اخر مصرع دوم
بعینه اثبات است و نسخه فقیر مولف صحیح بیوش بصیغه نهی دست یعنی دل لاله که از سبب چون بخوش امده بر ان
خونی ثبال واو را سرخ کن و او را بخاک میپوش و مطلب انست که لاله را رنگین کن و مکرر که در خاک
باشد چنانکه در بیت اینده فرماید سرش تر کن را موی سفید سیاهی ده از سایه مشک بیدای لاله را
سرخ گردان و لسترن را که سرش سفید است از سایه بید خضاب کن و این ابیات نظر بر تخیل است و همه کنایه

از آراستن باغست و توجیهاتی که عزیزان دیگر در لفظ بیوش بصیغه اثبات کرده اند اگر بنظر در اید لوح
محض می اید یکی از شارحان نوشته که در شبانم بید چتر سیاه میشود چنانکه از درخت هم دهان تلخ
کرده و این خیلی غریب است بلکه اغلب که در سمع نیامده لب تار روی رامی الوده کن و بخیری زرین را ز روی اندوده
کن ناروی گل طلعت سرخ و می الود کردن عبارتست از بسیار سرخ کردن و بنور ستان چمن بازرین
بکش خط و ران خط بازرین بعضی از فضلا نوشته اند که بر نو رستگان چمن که محتاج ترتیب اند بجهت
ترتیب نگاهبی کن و ران خط بازرین خط رد مکش و در نظر بهتر است زیرا که در حاشیه نسخ و خط بازرین است
و خط در جری کشیدن بمعنی خط رد کشیدن نیامده و از ارباب لغت خط کشیدن بمعنی محو کردن
نوشته اند و ظاهرا در غلط ناسخ است و صحیح بر است و هوا معتدل بوستان دلکش است هوای دل
دوستان زان خوش است لفظ خوش بواو معدوله بمعنی خوب و خوش اینده مستعملست پس لفظ
زان بمعنی بسبب ان خواهد بود یعنی هوای دل دوستان بسبب هوای چمن خوش شده و از تاثیر هوای
بوستان خوش گردیده و انکه بعضی از فضلا نوشته اند که یحتمل کلمه از بمعنی افعل التفضیل
باشد و خوش بمعنی بهتر بود محل تعجب است زیرا چه خوش بمعنی بهتر نیامده و فقیر مولف استقرا
بسیار نموده در کلام اساتذه و محاوره اهل زبان نشانی ازان نیافت و این غلط بنابر استعمال
هند است و قیاس بر دم این ملکست و روزمره اهل ولایت بدان گواهی نمیدهد اصلا و مرغ
زبان بسته اوازده که پرواز پارینه را بازده یعنی بلبلی را که زبانش از جهت خزان بسته بود
اوازده و بطلب و بگوی که پروازی که سال گذشته داشتی حالا هم همان را سرانجام ده و سراینده
کن ناله چنگ را در اور برقص ان دل تنگ را در بیت و بیت اینده اشارت انست که مراد
از باغبان صاحب باغ است که ضیافت خود ازو میخواهد برین تقدیر لب سراینده کن و سر زلف
معشوق را طوق ساز درست میشود چون عالم تخیل است همه چیز مناسب نسبت میتوان گرد و سر زلف

استعمال اهل هند

مشوق را طوق ساز: در افکن بدین کردن طوق باز: در اکثر نسخ مصرع دوم چنین در افکن بدین کردن طوق باز واقعست و توجیه ان چنان کرده اند که ان طوق را بیفکن در گردنی که بقید عشق گرفتار است و بطوق بازی عمر صرف نموده لیکن سخن شناس میداند که طوق باز لفظی نامانوس است پس صحیح همانست که در بعض نسخ وارد است در افکن باین کردن ان طوق باز و باز بجای موحده برای تعقیب است یعنی اول زلف مشوق را حلقه کرده بشکل طوق ساز باز ان طوق را بگردن من بینداز و میتوان گفت که کنایه باشد از انکه عیشی که سابق میکردم باز مهیا ساز و احتمال دارد که طوق تازی بود یعنی طوقی که بسبب انداختن ان در گلو نار بسته غضب و خشم باطوقی که اهل تاز صاحب ان باشند ای معشوقان تازی اهل سلطنت: رباحین سیراب را دسته بند: برافشان بر بالای سرو بلند: چون تمام درختان پر از گل و شکوفه شدند و سرو گل ندارد و در باغ باشد میگوید که این را هم خالی مگذار و دسته بالبته بر بالای سر نشان ساده که بر ساخهای ان چند دسته بند شود تا سرو نیز مانند درختان دیگر گلدار نماید پس اصلاح بیت باید که بعضی از فضلا نوشته اند که معهود است که گلها را دسته بسته بر سر کلاه شدند ای آراد دسته رباحین کوبای گلی که در بند از اکسید گویند مراد دسته بود وجهی دارد چه در عالم بهار نهاد موسم شادی بردن چنین گوید با هم بازی کسند هر چند که این کلمات در ظاهر رد است لیکن در حقیقت بهار است: به پیرامن بزرگه آبگیر: زسوسن بیفکن بساط حریر: پیرامن مخفف پیرامون است پس فتح میم درست نباشد اگر گوئی چرا از عالم سخون نباشد که سخن مخفف ان فصیح خاید تحمل شود و با چمن و دهن و وطن قافیه کرده باشند بفتح نیز درست باشد واصل ضمه است و بعد نوشتن تحقیق هوست که با دامن قافیه کرده اند پس از عالم سخن باشد بدانکه در اکثر نسخ بزرگه آبگیر بدون واو عطف است و این دقتی درست شود که آبگیر حلقت هر که بود بمعنی و صنعی نه بمعنی بزرگه حوض و اگر بعطف باشد بی تکلف درست میشود: در ان بزرگه خسروانی خرام: در افکن مئی خسروانی بجام: بدانکه در بعض

قوله بیا دو حریفان عزت ای اب می بیاد حریفان عزت گرای ای سفر گزین حریفان عزت گرای حریفان بزم سکندر ۱۲
فی چه دوران ما هم نه ماند لیه ها بینه گذشتگان را اول تا یاد کنم دو فتی که ما خواهم گذشت دیگران ما را بخشا یاد خواهند آورد

نسخ بزم خسروانی خرام و در بعضی بزمگه خسروانی خرام واقعست دوم غلط محض است و در صورتی که بزمگه باشد خسروانه میباید که خسروانی وا گر بزم بود که یای ان زایده باشد از عالم خان و خانه بمعنی بزم بی تکلف راست اید لیکن لفظ بزم من حیث القیاس صحیح است و در حالی دیگر بدین نمط آمده بعقل چنین خرم و شادمند: به بستان شدم زیر سرو بلند: بدانکه در اکثر نسخ شادمند شین معجمه و دال است و این من حیث القیاس درست نیست زیرا چه لفظ مند بلفظی ترکیب یابد که ان لفظ وصف چیزی یا شخصی تواند شد یا انکه ما با موصوف مذکور بود مثل طالعمند و بختمند و فرزند و صاحب وصف نبود پس عاقلمند میتوان گفت و صحیح عقلمند است پس برین تقدیر شادمند صحیح نبود زیرا که شاد صاحب صفت شادی است پس صحیح شارمند بود بستین مهمله و رای بعجمه و ساز بمعنی ساختن آمده پس سازمند بمعنی سازکار باشد وصفت فصل باشد چنانچه خرم نیز صفت اوست و بعض فضلا گویند که فیروزمند و شادمند بمعنی صحیحست بمعنی صاحب بخت فیروز و صاحب دل شاد فیروز را بمعنی فیروزی و شاد را بمعنی شادی گفتن وجهی ندارد و نیز کلمه دو حرفی مضاف آید مند واقع نمیشود اگر واقع شود بر سبیل ندرت اول ان کلمه را ثلاثی سازند بالحاق واو چنانکه برومند و تنومند بمعنی صاحب بر و تن اما وجه تخصیص اختیار واو جهت ثلاثی ساختن انست که الف و واو بین الکلمتین اکثر واقع شوند مانند الف الصاق و واو عطف و غیرهما چون استعمال واو اکثر است از الف پس واو نیز اولی باشد و بهمین حالت کلمه مضاف الیه دو حرفی که بطرف کلمه در اضافه کنند مانند تن آور و دل آور و اینجا عدول از اختیار واو بطرف الف است از ان جهت که اجتماع واوین نشود چه تن ور و دل ور سامعه کریه نماید و تحمل که او صیغه فاعل باشد بمعنی ارنده دل و ارنده تن انتهی کلامه و درین از چند وجه نظر است اول انکه فیروزمند و شادمند صحیح باشد بمعنی مذکور و تقدیر مسطور عاقلمند نیز درست میشود بمعنی صاحب دل عاقل و دانا و بر قیاس الفاظ دیگر و لفظ شادمند میتوان گفت که تحریف شارمند باشد.

چنانکه کردنت وغیره دمند که خلاف قیاس امده میتواند که بمانقسم باشد که فاضل مذکور نوشته و نظیر این انست که در محاوره امده که گویند مرا با او خوش در نمیصورة اگر تقدیر حال یاد وقت کنند درست میشود واگر گویند که خوش بمعنی خوشی است چنانکه مذهب بعضی است نیز درست بود واقوی نزد مولف اول است برین تقدیر صحیح میشود این مصرع حسن بیک رفیع که سید المتاخرین میر منز فطرت موسوی بر ان اعتراض کرده ؛ عمر کر خوش کذرد زندگی خضر کم است ؛ در نه با خوش کذرد نیم نفس بسیار است ؛ واعتراض مذکور انست که درین بیت در نه با خوشی کذرد می باید یا نا خوش بدون یای مصدره وجه دفع اعتراض انست که نا خوش بمعنی نا خوشی است یا تقدیر حال نا خوش ووضع نا خوش چنانکه بالا مذکور شد مدانکه انچه سابق در احوال مند گفته اند قیاسی نیست سماعی است هر قدر که مسموع شده بران اقتصار باید کرد مثلا طالع مند و بخشمند گویند اخترمند نگویند و همچنین حرف مند و سخن مند و نیز زیادت واو ما قبل ان جایز است خواه ثنائی بود و خواه ثلاثی و تخصیص فاضل مذکور به ثنائی خطا است زیرا که خردمند و دانشمند نیز امده چنانکه در کتب لغت مسطور است و نیز لفظ مذکور مضاف الیه مند باشد زیرا که مند حرفست و حرف مضاف واقع نشود و دیگر انکه گوئیم اصطلاحی مقرر کرده است و نیز انچه در تحقیق کلمه ورگه محل نظر است و در مخفف اورست واو ورگه نسبت چنانکه در کتب دیگر نوشته ام و حق تحقیق انست که شادمند و غیره زمند بر دو امده است ایقدر زهست که لفظ مند درینجا زایده باشد مثل شاد و شادمان و شادان ؛ زبوی گل و سایه سرو بن ؛ به بلبل در اید نشاط سخن ؛ بدانکه سخن در اصل بضم خا است و لهذا سخون بوزن زبون نیز امده پس سخن مخفف سخون باشد چنانکه رودکی گوید ؛ بود پی بود جای بیار کنون ؛ رطل بر کن بگوی بیش سخون ؛ و نیز بعضی از استادان با ناخن و گلبن قافیه کرده اند اینکه اکثر متاخران با چمن و سخن قافیه کنند تصرف ایشان است حتی که در بعضی الفاظ عربیه نیز کنند مثلا نکهت را که بفتح و کاف تازی لفظ عربی است نکهت

صرف

کفته

فی

بضم د

قوله سر زلف در عطف دامن کن الخ
عطف کناره و سر زلف بعطف دامن کن ای
سر زلفش را بکنار و این لفظ بعد زجهره گل
را از چهره کلف بود نشکرف است بسیار شیرین ۱۲م

قوله رخ چون گل بر گل او درخی الخ
بر گل آورده خی از بس نازکی شهید عی
می نوشیان وگوار ۱۲ محمد اکرم صاحب

قوله که بر باد شاه ای شاه جهان سکندر
ای یاد و سکندر بیش کن و هر چه غیر این
است فراموش کردان ۱۲ محمد اکرم

قوله شستم ای ... دید کاه
جهان و دیدگان را و بیان جهان
دو استادان زان قصه کردن بسند
نام آوران ... زچندین مستغنی
شدم است ۱۲م

بضم وکاف فارسی وسجده را که بکسر است بضم و همچنین مژه را که بکسر مشهور تر است نیز بضم خوانند با لقاث انچه دو جا از عالم چرا که بکسر و فتح هر دو امده و می تواند که مژه نیز از همین عالم باشد ؛ بچندین سخنهای زیبا د نغز که بالود از چشمه خون مغز ؛ در بعض نسخ که چندین واقعست ان غلط است صحیح زچندین یا بچندین است چنانکه در بعض نسخ واقعست و مراد از چشمه خون دماغ است و مؤاکر بعطف تا شنید دل و دماغ است واکر بی عطف بود همان دماغ است ؛ در و درج بشیرین ترا کنم ؛ شیرین و خسرو در امیختم ؛ بر انکه لفظ تر لقوافی نیست یعنی از مخزن اسرار حرب و شیرین ترکه عبارتست از قصه شیرین و خسرو بر انکیختم دانچه بعضی ارفضلا نوشته اند که در بعض نسخ حرب و شیرینی بیای مجهول واقعست و معنی تفصیل از ذات لفظ شیرین مستفاد است غلط باشد زیرا که این استعمال اهل هند است نه محاوره فارسیان نمن ادعی فعلیه البیان ؛ کنون بر بساط سخن پروری ؛ زنم کوس اقبال اسکندری ؛ بعضی ارفضلا گفته اند که در مصرع دوم این فرد اگر بجای لفظ زن مع المیم حرف دیگر اختیار میکرد ممکن بود مولف گوید که اینقسم اعتراضات بر اکابر بسیار بیجا است از بیعا المیت که عزیزی درین بیت ملا ناصر علی میگفت گو نگاهی که گلستان ترا پیر کند ؛ دو جهان یک گل رعنائی زرعنائی تو که لفظ گو را با نگاهی ترکیب بدی میشود گفتم نظر استادان بر معانیست نه بر تراکیب که احیانا چنین واقع میشود هر گاه بعض الفاظ که مفردات ان معانی بکرده دارند استعمال کنند انها را چه مضایقه نظیری گوید ؛ در پای گلبنی فقم را چه می نهی ؛ جای بجه که ناله بگوش چمن رسد ؛ و قبیح تر ازین است که خاقانی گوید ؛ ازان شد بر ده چشم بخون بگوی الوده ؛ که یاد لعبتان در دیده حقنی کرد بهمانی ؛ بیسی داور بهاکه بگذشت بیش ؛ کنم زنده اش از ابحیوان خویش ؛ در بعض نسخ من از دور نامی که بگذشت و در بعضی نسخ دور نامی واقعست و تغیرات رصین معنی اول چنین نوشته که من از جمله سلاطین ماضیه ذکر سکندر را اختیار کردم و بآب حیوان ذکر نام نیک او را زنده جاوید ساختم و معنی دوم چنانکه مراد

مجهول

چوب

تقم

از دور باد گرد دیهای دیگر است که بتقریب سکندر دیگر انهاشده لیکن این سخن نیست صحیح نسخه اول است مؤلف گوید انهمه تکلف است صحیح پس های فارسی است یعنی بعید بودن یای تحتانی یعنی بعد از دور های بسیار که سابق گذشته و سکندر وران برده افتاده من باب حیات سخن و ذکر نام او در آینده کردانم و در ابیات آینده بیان احوال اوست دور سکندر که براه معانی رفت پی چشمه زندگانی رفت این راه سه بیت باهم قطعه بندست دور بگردید از راه فرخندگی شود زنده زان چشمه زندگی بوی چشمه زندگی راه جست کنون یافت آن چشمه کان کاه جست یعنی سکندر که صاحب معنی بود سراغ چشمه حیات می نمود و میگردید که از ردی فرخندگی آن چشمه حیات زنده جاوید شود چون سوی چشمه زندگانی راه جست بعد از مردن و گذشتن سالها و دور های بسیار آن چشمه حیات را یافت و آنچه در آن وقت میجست آن وقت نصیب او شد و آن چشمه حیات عبارت است از اشعار بحیرین نظامی دور چنین زد مثل شاه گویندگان که باید کاهد چو کاهندگان مراد از شاه گویندگان پیغمبر ما ست علیه السلام یعنی فرموده لمن ورکه من طلب وجد وجد دور بیا ساقی آن آبحیوان گوار بدولت سرای سکندر سپار یعنی ای ساقی بیاران چیز که مانند آب حیوان گوار است و دولت سرا مرکب است از سرا یعنی سراینده و دولت یعنی سراینده دولت های سکندر و خواننده اوصاف او که عبارت است از ذات شاعر و مراد از میراث خوار سکندر در بیت دوم پادشاه ممدوح است یعنی ساقی شرابی که مثل آبحیوان است بنظامی بده که چون مقبول دولت سرمدی شود و بسبب آن شراب شراب مذکور را بشخصی بدهد که میراث خوار سکندر است و سلطنت او را بمیراث از سکندر رسیده یعنی او بنظامی بعد لطف پادشاه است و میتوان گفت که معنی چنین است که ساقی شراب آبحیوان گوار بخواننده اوصاف سکندر که سازنده باشد بده برای آنکه او شعر شراب مذکور را بمیراث خوار سکندر که عبارت است از نصرت الدین بدهد تا او را یعنی دولت سرا را دولت

دور

حی جست

مقبول

دور بر سر و هر دو ورق درین دو توجه است که تا در اول برای شرط است و در دوم برای نفاست و مراد از ساقی مبدا فیاض است و از آبحیوان گوار سخن خوب و نغز و جز اشعار چنین نوشته که مراد از دولت سرای سکندر نسخه خامه است و ضمیر شان در بیت دوم راجع بطرف دولت سرا یعنی قبولیت آن کتاب باشد و بسبب آن قبولیت بر سر میراث خوار سکندری نوشته باشد یعنی ثواب عاید حال نظامی گردد و بعد این ظاهر است دور نو آئین ترین شاه آفاق بود نیا زاده عیص اسحاق بود یعنی آنکه کلمه نو آئین تر و بهتر از یکی عالم است و همچنین نو آئین ترین و بهترین و امثال آن بااضافت اگر مستعمل شود چنانکه بهتری توجهات و خوشترین داستانها و بهتر امثال آن با کلمه از چنانکه گویند فلانی بهتر از فلانی در شجاعت و جرات هم چنین گفته که یاد نون آن بجهت نسبت است پس معنی کهین و مهین شخصی است که منسوب باشد بجایی که از آنکه بهایی یا مه توان گفت یعنی آنکه نو آئین بمعنی آئین نو برده و درست میشود یعنی پادشاهی بود که رسمهای تازه در عالم پیدا نموده و میتوان گفت که آراسته و پیراسته پادشاهی بود و نیا در جهانگیری جد پدر است و صحیح عامست چون جد پدری خواه مادری چنانکه از دیگر کتب ظاهر میشود و بمعنی خالو که برادر مادر باشد نیز آمده و عیص نام اسحاق است که بقول روم یان از اولاد اوشند و ظاهر آن است که نیا در اینجا بمعنی خالو بود یعنی از فرزندان خالوی عیص اسحق بود و بعضی از فضلا نوشته اند که نیا زاده عیص یعنی دارد که عیص نیا یعنی جد او بود و وی از اولاد عیص است مولف گوید که این موافق فارسی نباشد و محاوره زبان خواهی چه که زبان عوام هم نیست دور کسی را که دولت کند یاوری که باشد که با او کند داوری این شعر بیان درستی رای فیلقوس است پس مراد از کسی همان دارا است یعنی فیلقوس در دل اندیشه کرد که دارا را دولت یاوری کرده است پس با چنین داوری جدال کردن از عقل دور است و لفظ آرد

بهایی

داوری بکسر یکسوی کردن میان نیک و بد و بمعنی نزاع و خصومت گویند و بمعنی خصومت نیز آمده و از تیغ و هم داوری بمعنی فرستنش ... (illegible)

در مصرع دوم معنی تواند است پس ساختن و تحویز بمعنی اورد خطاست قوله نه دولت نه دنیا نه دارا
گذاشت ستانز امر از سنگ خارا گذاشت مراد انکه انچه به تتبع ناقص مولف در آمده انست که گذاشتن
بمعنی رها کردن وجدا شدن از چیزی است وگاهی بمعنی ابقا و باقی داشتن نیز امده و این
ظاهرا مجاز است که مشهور گشته و بمعنی گذراندن از چیزی دیده نشده و بمعنی گذاردن است
مگر در مصرع دوم همین سبب چون قول خواجه نظامی سند است و درین باب اوردن سند
دیگر برای قول خواجه نجاست قوله بالستنی روز سیاره گشت ز شهر و رشوی خود داوره گشته
البستنی از قلب است یعنی روزی که منسوب باشد به الستن بمعنی زادن مجاز قوله زنا در انگشت
خود میگزید زنی شیری انگشت خود می مکید مراد انکه در مصرع دوم بجا در بر لفظ بر بنای تو
است یعنی بر ما در و بای بجا در زاییده است از عالم بر ریا در منافع بی شمار است یعنی بر تو
مادر مرده خود انگشت تاسف میگزید به سبب شیری انگشت خود می مکید پس مصرع دوم اضراب باشد
واین نهایت تشبیه بدیع وبلیغ است وخیرات رجای نوشته که بخیال مادر و پستانش انگشت خود را
در دهن گرفته امتصاص میکرد وازین معلوم میشود که لفظ زنبون گرفته وزیدن بمعنی مکیدن
وهذا گفته که در بعض نسخ بجای بگزید مزید واقع است و در رشیدی مزیدن بمعنی مکیدن است
واین محل تعجب است از مثل او قوله ز خاک رهان طفل را بر گرفت فرو ماند ازان روزگاری
شگفت در بعض نسخ روزبازی و در بعضی روزگار شگفت واقعست اول ظاهرا درست
نباشد چه روزبازی بمعنی بازی روزگار در هیچ کتاب دیده نشد ز خاک رهان طفل
را بر گرفت فرو ماند ازان روزگاری شگفت قوله به مرد و میرد رود بنواختش پس از خود
ولی عهد خود ساختش یعنی ولی عهد خود کرد نه ان شکل که پس از پادشاه باشد یعنی در
حیات خود او را پادشاه بکرد بلکه گفت که بعد از من پادشاه شود پس در عبارت یک گونه

مسامحه

مسامحه باشد قوله بران مهربان شد چنان مهربان که گر یاد او نامدش بر زبان ظاهرا لفظ مهربان
اول تحریف باشد وصحیح مهرشان بود یعنی کسی که شان و شوکت او مثل افتاب بود و بعضی گویند
چون چهره اش مشابه نور افتاب بود ان نازنین را مهربان ای دارنده مهر که افتاب باشد تعبیر نمود
دستخافت این توجیه مستغنی از بیان است قوله ز مهرش شبی شاه در بر گرفت ز جوهای شه نخلبن گرفت
درین اشارت است بعمل گشن خرما بکاف مضموم فارسی که چیزی از نخل نر خرما اورده در نخل
ماده انداز ند و او از ان جهت بارور شود قوله پدیدار شد لولوی شاهوار یعنی موجود
شد در صدف شکم مادر نه انکه زاد چه بیت اینده قوله چو نه مه بر اید بالستنی بجنبش در امد رگ رستنی
مخالف این معنی است قوله ز راز نهفته انش برده خر ز ان جنبش ارام جانش بود مراد از جنبش حرکت
ستاره و اسمان است در وقت زادن سکندر و میتوان گفت که مراد از ان تولد سکندر بود پس مراد از
تولد خبر سعد و نحس تولد خواهد بود پس بال هر دو تقریر یکی باشد قوله بر سیر انجمن ساختند تراز وی انجم
بر افراختند از تراز وی انجم اصطرلاب مراد است چنانکه بعضی از اهل لغت بمعنی اصطرلاب گرفته اند
بدین نوشته اند قوله عطارد ز جوزا برون تاخته مه زهره در ثور دم ساخته در بعض نسخ زجوزا بردن تاخته
و در بعضی بجوزا درون واقعست دوم صحت معنی موافقت کرده نسخه اول انکه عطارد برون تاخته بود از جوزا از جهت المحال
نور یعنی در اخر درجه برج جوزا بود که روشنی ان در برج اسدی نمود از تا شیر ان ششم خانه را کرده
بهرام جای چو خدمتگران گشته خدمت نمای یعنی خانه ششم از برج طالع تا برج ششم که سنبله است قوله
چنین طالعی کامدان بور زاد چه گویم رهی چشم بد دور از و یعنی چنین طالع گفت که چگونه استفهام
انکاری باشد یعنی رهی که حرف تحسین و از ین است نگوییم بلکه چشم بد دور از و بگوییم که ان پسر ای
سکندر پیدا شد چه احوال او گویم افرین بر دو چشم بد دور از و و میتوان قوله بفیروزی ان مه
مشکبوی می و مشک می ریخت بر طرف جوی مشکبو عبارت است از سکندر که طفل بود و ماه به نسبت

حمل ثور جوزا السرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
دلو حوت

مخالف این معنی است

قوله شناسنده لحاج بر گرفتند ساز اح یعنی اهل تنجیم و حکیم تقویم و تواریخ و کتب حکمت را بر گرفتند و مشاهده کردند

قوله اسد بود طالع خداوند زره یعنی در حساب اهل تنجیم طالع اسکندر اسد بود از درازی شب ماه از محل خود در برج اسد ناظر بود و کد خدا بود

قوله شرف یافته یعنی چون آفتاب از برج حمل در نوزدهم درجه که آنرا بیت الشرف گویند ... شرف یابد و ناظر برج ثور شود هر مولودی که در ان وقت تولد نماید عالم با عمل شود چه حمل را خانه علم قرار داده اند که از اسد نهم خانه و برج ثور خانه عمل است که از اسد دهم خانه ...

درمیت

عارض و مشکبو یعنی زلف سیاه خوشبو و بعضی از فضلا نوشته اند که اگرچه در نسخهای متداوله
می مشکبوی مرقومست لیکن مذاق شعرخوان میخواهد که می مشکبوی باشد چه مصرع دوم می و مشک گفته
نه می مشک همین طور در بعضی نسخ قدیمه از جمعات نظر آمده و از سکندر زمی کنایه ازان فرموده که چنانچه شراب
موجب فرح است تولد فرزند زیاده ازان سبب شادی میگردد علی الخصوص که قوت طالعش معلوم گردد
و تعریف مشکبوی ازان است که در حالت تولد اطفال بوی ناملایم باشد پس اگر در وقت زادن
بوی خوب از بدن طفل آید کمال استغراب خواهد بود انتهی کلامه مولف گوید اقتضای مذاق شعر مسموع است
بلکه طفل را هیچکس به مشک نستوده و این قسم توجیه سخن شاعران اعتبار ندارد و مدا آنکه می و مشک که در مصرع
دوم واقعست اگر مراد عاطفه باشد معنی بیت چنان میشود که شراب و خوشبویی بر طرف [illegible]
می شود و اگر بی عطف بود بمعنی شراب خوشبو باشد و این اندک بعدی دارد و ظاهر آنکه لفظ
می را صاحب جهانگیری بمعنی گلاب نیز آورده اگرچه این معنی در اینجا چندان چسپان نیست اما اگر بتکلف
گفته شود نیز صحیح میتواند شد در کمان خواست از دایه و زه جعبه تیر : کهی کاغذش به بدف که حریر
در بعضی از نسخ از جعبه واقعست بمعنی ترکش و در بعضی از جوبه ظاهر دوم تصحیف است چه از چوب
تیر خواستن بمعنی ساختن تیر خواهد بود از چوب و این بسیار منحاست و عجب است که بعضی از فضلا
همین نسخه را نوشته که در بعضی بلاد تیر از چوب سازند و کم تیر اندازی در این دیار هم موجود گوید
که ساختن تیر از چوب مسلم است فردوسی گوید یکی چوبه تیری که خوردی گرش پر نهادی بسر خود به
قربوس زین آمد و در فرهنگها نوشته که خدنگ چوبی است که ازان زینها و تیرها سازند و بمجاز
بمعنی تیر مستعمل شده لیکن خصوصیت گرفتن تیر از چوب اینجا وجه ندارد و تیر بمقابله دایه و جعبه نوشته
میشود اگرچه در این تیر چندان مقابله نیست و میتوان گفت که چون هنوز اسکندر طفل بود
کمان تیر دار او همان دایه باشد پس کمان از او میگرفت و تیر از ترکش میگرفت زیرا که معلوم

بیجا صل است

است مولف

چنان

چنان است که تیر دار او همان دایه باشد اگرچه حامل ترکش نیز شخص دیگر بود پس این نظر بر آنکه در ظاهر تیر در
ترکش بود او را حامل تیر مقرر نموده و بخاطر میرسد که ظاهرا در نسخه تصحیف باشد و صحیح چنان کمان خواست
از دایه و جعبه تیر و دایه بوا و بود بمعنی اسباب ضروری یعنی از اسباب ضروری همین تیر و کمان خواست
و معنی مصرع دوم آن باشد که گاهی هدف او کاغذ بود از جوب سق آنکه تیر او چون بر نشانه رسد و گاهی
حریر که عبارتست از ابریشم که فراکند باشد و این ورزش شق است برای گذراندن تیر از چیزهای سخت
در چو شد رسته کار شمشیر کرد : رسته افگنی بیچه با شیر کرد : رسته بضم رای مهمله و تای فوقانی بمعنی بالیده و تیر از
کنایه است از جوانی در ازان پس نشاط سواری گرفت : لی شاهی و شهریاری گرفت : مراد از نشاط از ب
ن و ملک داریست و فتح گیتی که بدون سواری صورت نگیرد در بیا ساقی آن راح ریحان سرشت : بمن ده
که بر یادم آید بهشت : راح ریحانی نوعیست از شراب و لفظ بر یادم آید بهای فارسیست یعنی بسیار یادم آید
در مگر زان می آباد کشتی شوم : که غرق کردم بهشتی شوم : آباد کشتی تمام لفظ مرکبست یعنی کشتی که کشتی
او آباد باشد و در مصرع دوم مرقیست و چون پری کشتی گاهی سبب غرق گردد میفرماید که ازین پاک بیت
چه در بصورت بهشتی خواهم شد ذکر آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطاطالیس حکیم
۹۹ در ندیری که طوفان برارد ز بال : نه بخلی که سختی رساند بحال : صرفه در اصل بمعنی فایده است و در معنی بکفایت
خرج کردن مستعملست و صرفه بردن بیش سعی کردن است حافظ فرماید : ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست : نان
حلال شیخ ز آب حرام ما : و بعضی از فضلا در بیت مذکور حافظ صرفه نبرد بمعنی فایده گفته اند و این محل
تامل است در همه سختی از تنگی لازمست : چو در تنگی خانه پر هیزمست : این بیت در بیان نکوهش صرفه است یکی از
شارحین هیزم بمعنی نعمت گفته که در اصل هیزم از مبالغت کردستان و در استعمال هیزم است در بهمت ببخشید او را هیزی
از فرط جود : مثل تو رسیدش در عالم جوانمردی نبود : مولف گوید که اینجا خالی از غرابت نیست و صاحب این
قول منفردست و بعضی گویند که کلمه در در لفظ در تنگی جدا نیست بلکه متصل است و گاهی برای وزن شعر می آید

لیکن

دایه و جعبه

کشتی

چنانکه در گرفت و بر گرفت و اما انها که از در و درخانه مراد داشته‌اند خطا کرده‌اند مولف گوید که صحیح انست که در سخن
دروازه‌ها شرم و این دو طرف دارد یکی انکه چو دروازه را بشکنی خانه را پر از بیم بلا بی دوم انکه چون در را بشکنی از
چوب بهان دروازه شکسته از بیم خانه بود پس قصد بیکه میکشی از جهت شکستگی و صرفه تو خواهد بود و بهذا در واکنی
تکلف چه برین تقدیر ایهام معنی دوم میشد مخفی نماند که لازم بکسر است بیم بفتح شهرت دارد و میتواند که بضم بود
مخفف بیم است چنانکه گذشت در ینصورت قافیه از ان صحیح شده که کلمه بیم ردیف است بسبب اتصال کلمه است متحرک کشته شد
زیر که کسره لیس ساکن است حکم وصل دارد ور بخور چیزی از مال و چیزی بده ز بهر کسان نیز چیزی بنه بدانکه در بعض
نسخ ازین بیت تا بیت ور بخور جامه برسم که دیرایستی به پیرانه سر بد بود سستی در حوری

چنان تیر بگیر بتر داد کنج که ایمن از بیهوده خواهی برنج بر اندازه کن بر اندازه خویش که
باشد میانه نه اندک نه بیش چو رشته قوی تر ز سوزن کنی لب چشم سوزن که در سر کنی بیت ور در بعضی
هست معانی اکثر ان ظاهر است چو رشته و سوزن بعضی از فضلا نوشته‌اند در سر کنی بر باد دهی و اخر کنی
و کاهی چنان استعمال کنند که بر سر فلان کرد یا در سر فلان کرد یعنی در پی ان بر باد داد حافظ گوید
ترسم ان قوم که بر درد کشان میخندند در سر کار خرابات کنند ایمان را شیخ شیراز گوید مکن بار بران هیچکس
که هیچ بکمرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد مولف گوید در سر کردن معنی بر باد دادن تنها نیامده بلکه
با اضافت است چنانکه در بیت مذکور و بمعنی اخر کردن بسر بردن است نه در سر کردن چنانکه گذشت بران گواهی
میدهد و ظاهرا این بیت از خواجه نظامی نباشد و الحاقی بود چنانکه سقم معنی مصرع اول پر ظاهر است
ور چنان زی که از زیستن سالیان ترا سود و کس را نباشد زیان بدانکه سالیان جمع سالی است یعنی چیزی که
سال از ان قرار یافته باشد و ان وقت و زمانه است پس سالیان یعنی اوقات و ازمنه بود در ینصورت از اجتماع
سال گفتن صحیح نبود نباشد مولف گوید کاهی کلمه یان زایده تیر اید چنانکه ماه و مهیان بمعنی یک ماده لیکن در یجا زاید
نمیتوان گفتن چه مراد یک سال نیست بلکه سالهای بسیار است ور گذارنده درج دهقان نورد گذارندگان را

تا بیت چو رشته از سوزن قوی تر / یکی

درج بالفتح ظرف نقش آمیز ... جعبه

چنان یاد کرد صحیح انست که اضافت درج بسوی تمام دهقان نورد است و مراد از دهقان نورد نورد دهقان
است که عبارت از تاریخ و ان با خود است از دهقانین و انچه ارباب فرهنگها درج دهقان نقط بمعنی تاریخ کهن
فقط بمعنی تاریخ کهن نوشته‌اند درست نیست چه درینصورت لفظ نورد درین بیت بیکار محض خواهد بود ور القوماجش
ان کو خردمند بود ارسطوی دانا شه فرزند بود لقوماجش در اصل بسین است و لقوماج بحذف سین مخفف
ان و ازینجا بعضی را گمان میشود که درین بیت ضمیر است و ان خطا است و بعضی گویند که لقوماجش بنون است
و لام خطا و اخر کلمه سین مهمله است که تشین معجمه زیرا که اواخر الفاظ یونانی سین مهمله بسیار می اید مولف
گوید اکثر ارباب لغت در لام اورده‌اند و کثرت دلالت بر کلمه ندارد و طرفه انکه صاحب موید این لفظ را
در لغات ترکی اورده و حال انکه لفظ یونانیست برانکو که کردی ظاهر این
بیت الحاقیست و ضعف تالیف ان دلالت دارد برین و لهذا در بعض نسخ یافت نمیشود ور چو استاد دانا
بفرهنگ رای ملک زاده را دید بر کنج پای یعنی استاد دانا که لقوماجش بود بعقل دریافت که ملک زاده
را پای بر گنج است یعنی دولت زیر قدم او است چون ور چو منشور اقبال او خواند پیش ور روایت عنوان فرزند
خویش ~~بعضی دریافت که ملک زاده را پای بر گنج است یعنی دولت زیر قدم اوست~~ هرگاه منشور اقبال سکندر
را که عبارت است از انچه احوال او پیش سکندر خواند نام پسر خود را که ارسطو باشد بعنوان خدمت گذاری
و مشیری و مدبری او در ان نوشت پس شعار پس ارسطو که پیش سکندر کرده و تمهید ازین معنی باید بنابر ظاهر
دارایست ور بروزی که طالع پذیرنده بود نگین سخن مهر گیرنده بود یعنی در روزی که طالع ان روز بطور
کار و سخن بود ای نتیجها و کارها در ان تاثیر داشت ور نظر بر مداری ز فرزند من بجا داری حق پیوند من
بدانکه واو عطف در کلمه حق و پیوند نباید و مراد از پیوند اختلاط و ارتباط باشد ای پیوند و اختلاطی که با تو دارم
یا پیوند مراد از البته فرزندی باشد یعنی فرزندی من که درباره ارسطو ثابت است حق انرا فراموش نکنی بلکه بجا
اری و انکه بعضی نوشته‌اند که در میان داو عطف ضروری است محل نظر است ور بدستوری او شوی شغل سنج

فقط

ابد

که دستور دانا به از تیغ کین : دستوری رخصت چنانکه مشهور است و بمعنی وزارت نیز توان گفت چه دستور وزیر را گویند و لفظ دستور فارسی الاصل است بفتح و در تعریب بضم خوانند زیرا چه فعلول در عربی بفتح نیامده الا نادر و چون در فارسی بدین وزن کم آمده الفاظ عربیه را که بدین وزن باشد بضم اول بفتح خوانند مثل صندوق و زنبور چنانکه در کشف اللغة آورده حتی که مزدور را که لفظ فارسی است و بضم اول نیز بفتح خوانند درد از آن هندسی حرف شکلی کشید : که مغلوب غالب رو شد بدید : مشار الیه آن مشهور اقبال است که سابق مذکور شد و آن عبارتست از زانچه سکندر و دیگر احوال انچه اولیٰ انچه بعضی از فضلا نوشته که ضمیر آن راجعست بطرف معهود ذهنی یعنی از انحرف هندسی که معلوم اذهان است التکلف بیجاست با آنکه لفظ آن ضمیر نیست بلکه اسم اشارتست چنانکه مکرر در کتب نوشته ام بدانکه اکثر شارحان درین دو بیت نوشته اند که این اشارتست بقاعده که بعضی چنین موزون کرده اند درد با حریف جنس کم بودن خوشست : با مخالف محتشم بودن خوشست : در عدد هر دو را یکسان بود : هر که سالش خرد غالب آن بود : و بیان آن چنین کرده اند که چون اعداد متخاصمین شمارند خالی از دو حال نخواهد بود یا آنکه مساوی باشند یا نه و بر تقدیر هر دو زوج است یا فرد یا یکی فرد یکی زوج پس احتمالات عقلی منحصر در چهار باشند بدین شکل

هر دو مساوی کم را فتح	هر دو زوج دوم کم از اول کم را فتح
هر دو فرد دوم کم از اول کم را فتح	یکی زوج دیگری فرد زیاد را فتح

مولف گوید که درین قاعده برادردن اعداد نام متخاصمین است و از این بیت خواجه نظامی چنان معلوم میشود که حرف دیگر است که از آن شکل هندسی برمی آورند بر نام متخاصمین شمار میکردند و از آن دریافت غالب و مغلوب می نمود و حق همین است زیرا چه این قاعده کلیه چه اکثریه هم نیست چنانچه از اسمای سلاطینی که با هم جنگ کرده اند در میکنند ظاهر است درد گر آنکه با غالبی در قیاس : ز غالب تر از خویشتن می هراس : بدانکه متعلق ز آنکه محذوف است از جهت قرینه و مصرع جزای شرطیه یعنی اگر آگاهی داری ازین که تو غالب هستی بحساب و قیاسی که مقرر گشته پس از کسی که غالب تر از تو باشد هراسان باش و هراس امر است و لفظ در زاید ه از عالم در جواب

و بعضی از فضلا نوشته اند که شرط این حرف شرط دوم که کلمه در باشد مقدر است و قوله زانکه با غالبی در قیاس جزای شرط است و قرینه بر تقدیر شرط همین جزا و تائید این توجه ظاهر است بلکه سخن در صحت آن قوله هم او دید تا زیرک اندیش داشت : هم اندیشه زیرکان پیش داشت : یعنی همتی و قصدی داشت که اندیشه او مثل اندیشه زیرکان و حکما بود پس این ترکیب از عالم عاشق پیشه باشد و اندیش مصدر بود از اندیشیدن از عالم رم که بمعنی رمیدن نیز آمده و ممکن انکه گفت که همتی داشت که خیال زیرکان و حکما در شوق صحبت ایشان در آن بود پس معنی مصرع دوم همان معنی توجه اول خواهد بود و الا بر عکس درد عجب مهربان بود بر مرزبان : دل مرزبان هم بر او مهربان : بدانکه ترکیب کلمه بالعتراج که حکم مفرد پیدا کند حرکت او کلمه اول را حاجت ندارد و بلکه در بعض ترکیبات توصیفی مثل ره زبار از بمعنی قدر و قیمت و رواج نیز مانند مرغزار که بسکون عین است و ضم آن چنانکه بعضی گفته اند خطاست و صاحب جهانگیری بدان تصریح نموده لیکن عجب از صاحب جهانگیری که مرزبان را که برای معجمه موقوف است بضم آن گفته و این سهو است از وی چه این لفظ نیز مرکب است از مرز بمعنی سرحد و بان بمعنی نگهبان حافظ چنانکه صاحب موید و شرفنامه نوشته اند و مرزبان بمجاز بادشاه را گویند و حق آن است که لفظ بان بمعنی صاحب است مطلقا نه بمعنی حراست کننده چنانکه باجبان بمعنی باج گیرنده که صاحب مدار الافاضل آورده و بمجنس مهربان بمعنی صاحب مهر و محبت نه نگاه دارنده و حراست کننده مهر چنانکه از محاوره معلوم میشود پس انچه علامه احراری در شرح مثنوی گفته که لفظ پیلبان بیای فارسی و یای مجهول بمعنی صاحب فیل از تیر چنانکه در لطایف المعنوی است درست نیست زیرا که لفظ بان مستدعی معنی حفظ و حراست است مانند دربان و باغبان و امثال آن و در جایی که محافظت نباشد بلفظ از ترکیب کنند مثل بیلدار و تیردار پس ترکیب پیلبان بمعنی مذکور معنی محصلی ندارد و محل نظر است درد اگر کردی کجی مرغ بر بام زن کار رسطو نمودی دران رای زن : بابن لشم است و بعضی گویند سیخ کباب پس میتواند که مخفف کباب زن بود و مراد ازین بیت آنست که در امور سهل نیز بی مشورت ارسطو کار نمیکرد درد درختی است شش پهلو چار سنج

بیل کم نوعی است ۴ گم

سنج

تنی چند البته بر چار میخ • شش پهلو نظر بجهات سته است و هر در بعضی نسخ از شش شکنجه و انهم نظر بر جهات مذکور است و
چار میخ نظر بر عناصر اربعه بود درین چار سو هیچ هنگامه نیست • که کینه ز مرد خود کام نیست • درینجا دو نسخه است یکی هنگامه
دوم هنگام پس لفظ خود کامه تر بود و طریق اهده نظر بر قافیه هنگامه بهتر است و خود کامه و خود کام یکیست زیرا که در
اواخر الفاظ اتقسیم ها دیت شود چنانکه خان و خانه و جان و جانه و بر همگی لغات قدیمه پوشیده نیست لفظ خود کامی که
سابق گذشته بکاف فارسی است اگرچه در حالت های مختفی برای نسبت کلمه کی ازند مثل دیوانگی و فرزانگی پس انچه
بعضی از فضلا نوشته اند که بعضی خود کامه تکلفی میخواهد چه اکثر ها را بجهت نسبت ملحق سازند محل نظر است دیگر بری
هنگامه را میخواهد پس مسند الیه نیست جهان است که گذشته و واو عطفی که در کیسه برد خود کامه نویسند تصرف است شان ا
قوله بدام جهان هستی از دام او • بره وام او رستی از دام او • مراد از وام جهان و ابلکی تعلقات است واو اکردن
دام عبارتست از گذاشتن تعلقات قوله تو شیر یکان شده گر ذنان • بره وام و سپردن چه از کرد و خاک • یعنی تو هم
مثل ان الاغ که قصه اش گذشت ای انکه ببسیم فاگی کرد الود تعلقات شده بود خر ارهای رنجیده لب یا
بیفکند شان نعل و بالان به پیش • لفظ شان درینجا بمعنا ایشان است یعنی و رنش ایشان افکند سخن باد
نیابی نشستن بجایی بدر فیلقوس دوله سخن بستی اه سرا زو بدست • درست زرانده در امی سکست ند انکه
در اکثر نسخ درست زرانده دراو در بعضی درست زرانده ده واقعست و موافق هر دو نسخه ابیات باهم
ربط ندارند مکر بتکلفاتی که شارحین کرده اند و ان نهایت بارد است پس ظاهر او در اصل چنین باشد و او
درست زرانده و بی سکست • که ناسخان در ان تصرف کرده اند معنی این نسخه انست که پیشتر سخن بسیج
پیدا شده بود که ترازو بیک دست داشت و بدست دیگر زرانده و ده سکسته یعنی در ظاهر سنجیده میگفت و از
باطن ان خبر نداشت که خالص است یا غیر خالص و مراد از خالص و غیر خالص درینجا فصیح و غیر فصیح است یا قصه است
و با اصل و قصه رد نیع وی اصل برین تقدیر بیت اینده مربوط میشود که من تصرف او را در ان سکه نکذاشتم زیرا که
از نیک و بد ان کما ینبغی اطلاع داشتم و باز در بیت سیوم میگوید که این کار من مخصوص باد نیست بلکه از انکشت من

جگر بر

حرفگیری کند لیت اطلاع من از نیک و بد سخن کسی نیست که قلم تواند بر داشت و این فخریست که سنت شعراست
و مذموم نیست درین طایفه و کم شاعری باشد که برین شیوه عمل نکرده باشند و با غت خایان دام این جرم را •
که بر تابد ابیت ازرم را • در بعض نسخ اسیب ازرم بواو عطف است و بعضی از فضلا از ابمعنی نیک و بد گفته اند
و در حالت این ظاهر است و صاحب جهانگیری ازرم بمعنی خشم و غضب گفته و همین بیت را سند اورده و بعضی گویند که بدین
بیت سبب ازرم بمعنی خصم است یعنی افت ازرم که حیا بود نه انکه ازرم بمعنی خشم و غضب است فقیر مولف گوید که این توجیه
طالب علمانه است و در کلام ملتفت بعید رود چنانکه در سراج اللغة بتفصیل نوشته ام پس بهتر انست که بمعنی خشم
گرفته اند قوله زمریان بران ملک فیلقوس • نشد کس در ان شغل با او شموس • شموس اسپی که زین کردن
ندهد و اینجا کنایه از نافرمان است قوله چنان شد ز بازو ر بازوی او • نچربید کس در ترازوی او • بدانکه لفظ
زور را لبوی بازو مضاف نباید خواند و فاعل سنجید جهان یا زور است یعنی سکندر را چنان شد که
بازوی او در زور کسی را هم سنگ و هم قوت سکندر نیافت تا لیجد و بعضی از فضلا نوشته اند که نسنجیده بکاف
بدان معنی اید که تحمد ایکس دیگر را گاه باشد که نسنجیده یا مولف گوید محل متعدی باین نضع محمول در فارسی ایدمن
اوی معلیه السند مکر انکه سنجیده بر باد ده ها یا باشد یا انکه انهم دیده نشده و در بعض نسخ بجای نسنجید نچربید و ا قعست
درینصورت زور با زو مضاف و مضاف الیه خواهد بود و معنی بیت ظاهر است قوله چو در روز هیجا بر اندام را •
گره بر زدی کوش ضرغام را • یعنی چو نبرد ز کردی کوش شیر را گره زدی و ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر باشد
و درین بیت هم تعریف زور است و هم توصیف شجاعت قوله کباده ز چرخ کمان ساختی • بهر گشتی تیر ب
انداختی • بدانکه در کتب لغت فارسی کباده بمعنی کمانی نوشته اند نرم که برای اموزش تیراندازی
سازند و تحقیق انست از انکه برای مشق زور یا مشق تیراندازی بود غایش برای زور حلیه ان از زنجیر
بود و کمان بجان نرم که در تیراندازی قوی باشد چنانکه در جای دیگر نوشته ام و بعضی از شارحان گفته اند
که کباده لفظ عربیست و از لطایف اللغات نیز همین معلوم میشود لیکن در کتب عربیه که مشهورند مثل قاموس د

متتبع

شو

بلغا پیش گردد

نسنجید

ضرغام

الهمست

وصراع مختصر دهانه و غره یعنی دیده شده ایقدر هست که کیدار یعنی کمان سطبر را قبضه و کبد یعنی قبضه کمان نوشته اند در
قاموس کوید کابده مکابده و کبادا ای قاشاه معنی مکابده و مقاشاه رنج کشیدن است پس چون در کشیدن کباده
از جهت ورزش تیر و غیره یک کونه رنجی کشیده میشود از مجاز بدین معنی گفته اید وجهی دارد والعلم عند الله تعالی بر لکه
کشتی در مصرع دوم بکاف فارسی است و یای مجهول یعنی بهر گردش تیر می انداختی چو در حالت کردیدا اند اختی
تیر خالی از صنعتی نیست و مقام تردید فرموده اند و انچه اگر بکشتی بکاف تازی و یای معروف یعنی واجب القتل
و شکار کرفته انداز مذاق سخن فهمی بسیار بعید است ✲ فلک زان خط جدول انگیخته ✲ سواد حبش و رق ریخته ✲ این بیت
در مدح خط نورسته سکندر گفته و مراد از ریختن افکندن است یعنی اسمان بسبب ان خط نورسته که شکل جدول بر
صفحه رخسار سکندر پیدا کرده سواد حبش یعنی سواد انملک را ورق بر زمین افکنده یعنی خرابی و خجالت ساخته
وچون لفظ ورق بمعنی برگ و کاغذ هر دو امده زینجا ایهامی پیدا کرده ✲ ازو لیه نقشی بهر خانه ✲ رسیده بهر کشور افسانه
در بعضی نسخ لیست که بعد ان بازست غلطست صحیح لیه است یعنی در هر خانه ازو نقشی لیه شده ای در هر خانه بنام او و بعضی
لیه بودند و میخوانند چنانکه در هندوستان نیز رواج دارد که خوانندگان بنام امرا و سلاطین تقاضای بیت سازند ✲ ز دیوان و تقاضای
قلم برگرفت ✲ ز بیمالکان هم ورم برگرفت ✲ مراد از قلم برگرفتن در ینجا قلم ظلم و خلاف عمل است و از بعضی
مطلق بخشیدن محصول زراعات باشد مصرع دوم نامربوط میشود ✲ کند ده دو دستی خور دهش ✲ یکی تیغ او را شدندی بکی
تاج بخش ✲ کند ده دو دستی مراد از درخش برق است یا آتش ✲ چنان داد کرد شد که هر مرز و بوم ✲ زدی داستان کای
خوشا شاه بوم ✲ لفظ چنان اگر چه در محاوره ✲ ل در اخر کلمه چنان که موصوف حرف که فرود است لیکن قدما حذف ان
جایز داشته اند پس یعنی رلش باشد و فاعل زدی مرز و بوم است که بمجاز اهل ان مراد داشت ✲ ارسطو که دستور درگاه بود
بهر نیک و بد محرم شاه بود ✲ بدانکه ارسطو مسند الیه است و مسند ان مصرع دوم است و میتوان گفت که مصرع دوم معطوف
باشد که بحذف عاطف بر دستور درگاه بود پس بیت دوم مسند خواهد بود لیکن در یصورت وضع مظهر باشد بجای
مضمر و ان لفظ و انا و زیرست که بجای او واقعست و برای بیان احوال وزیر بدانائی چنین اورده اگر چه این توجیه

غلط است

داغ موروث و نشان و علامت در ینمقام علامت نامدار ست طاعت و نقش او مراد است

[illegible]

بعیدست لیکن خالی از نکته نیست ✲ بهر جای هندو بران شد نو ✲ که از جمله افاق گیران شدند ✲ یعنی قبول کنند
نصیحت و اقرار شد و مراد از دور کیر عالمگیر است که گویا دور زمین را احاطه کرده و بعضی گویند دور گیر عبارت
از ان که دوران زمانه همان یک کس و والی باشد و بس ✲ نظم مصریان از زنگیان پیش سکندر ✲ جو صبح
از دم گرگ بر تر زبان ✲ بگفتن در امد سگ پاسبان ✲ دم گرگ بضم یعنی صبح کاذب چنانکه در رشیدی
و مدار الافاضل و لغت الرحان کویند و وجه تشبیه درازی و سفیدی و سیاهی است چه در
صبح کاذب عمودی باشد سفید مایل بسیاهی و ان مشابهت دارد با دم گرگ ✲ خروش غنوده فرو کوفت
بال ✲ و اهل زن برزد بر تیره دوال ✲ تبیره بوزن کبیره و هلکی بارک میانه گدائی الموید و در رشیدی مطلق
و اهل و بعضی کویند بیای فارسی مصحح است ✲ کرانجیر خور مرغ بودی فراخ ✲ نبودی یک انجیر در هیچ شاخ
این بیت مکرر واقع شده و سابق نیز گذشت پس از طغیان قلم تاسخت و در ینجا ربطی با ابیات ندارد و ظاهرا
انجیر خور مرغی باشد غیر زاغ و بعضی بمعنی زاغ گفته اند لیکن زاغ در جهان کم نیست ✲ طلب کار گوهر که کانی کند
نه بیدار امید جانی کند ✲ در عامه نسخ نه بیدار امیدی عطف است در ینصورت اضافت با دنی مناسبت خواهد بود
یعنی بیداری و کمانی که بسبب امید بهم میرسد لیکن این اضافت چندان چسپان نیست پس بهتر لوا و عاطفه است
✲ تخوابه بجای گراورد چنگ ✲ ستیزه کند با دل خاره سنگ ✲ در بعض نسخ این بیت با قبل بیت گذشته است و در ینصورت
لفظ که بمعنی هر که باشد تا فاعل فعل از وهم رسد و در بعض نسخ بجای آرد آید واقعست و معنی ان
تکلف بسیار میخواهد و در توجیه اول بلی تخوابه تشبیه است یعنی بعد خوابه خوردن و بسبب کشیدن هر که
لعلی از کان برمی ارد با خاره جنگ دارد ✲ بجلوه درآورد خورشید دست ✲ عروسانه بر کرسی زر نشست
دست اینجا بمعنی بچه مناسبت است که بچه خورشید شهرت دارد و اینکه بعضی بمعنی مسند و قدرت و باعتبار بیضا
که نام افتاب است در عربی و ید بیضا شهرت دارد گفته اند بعید است از عبارت خصوصا سیوم ✲ غلامان گلچهر
ولربای ✲ کمر بر کمر کرد تختش بپای ✲ بدانکه کمر در کمر اینجا عبارتست اقرب هم و مراد از کمر در ینجا فوطه است

تقلم

جوهر گزیده مراد از تصنیف کتاب است

که در کمر یعنی میان می بندند ای غلامان کمر بند خود را با هم بسته گرد تخت او بر پا استاده بودند و
این کنایه است از غایت دیکی غلامان با هم و کثرت غلامان و بعضی گویند کمر بر کمر بمعنی میان بمیان است و بعد
ازان گفته که اینطور ندرتی ندارد و شایع هم نیست پس میتوان گفت که چون لازمه خدمتکاریست که کمر محکم بسته شود ذکر کمر
کرده و مراد ازان غلام داشته چنانچه فیل را زنجیر دار خوانند و در سگ را قلاده گویند حاصل معنی انکه غلام غلام
گرد تختش بر پا بودند و وجه دیگر سالکلف انست که کمر بمعنی میان است چنانکه مو کمی گویند و بمعنی فوطه مشهور است پس مراد
اگر کمر فوطه بر کمر خواهد بود انتهی کلام مولف کوید توجیه اول ظاهر او راست باشد و توجیه دوم وقتی درست
شود که کمر در کمر باشد نه کمر بر کمر که محاوره نیست بر تقدیر تسلیم مبالغه شاعرانه در انست که سابق نوشته
امد ✲ گهی باده بخورد بر یاد ✲ کے ✲ مراد از کی پادشاه بزرگست که عبارت از پدر یا جد
سکندر و از یکی از سلاطین کیانیه گفته شود مناسب بنابر بود مگر انکه گوییم چنان یاد کرد و ارادت چنین در بود ✲ ولد
نشسته پیاده چشمه نور ✲ که اواز دادند از راه دور ✲ بدانکه در عامه نسخ لفظ چنین واقعست و بعضی ان چنین گفته اند که
در ینحالت سرور و عیش نشسته بود با چهره درخشان و دست فیض رسان مانند افتاب و پیش مولف انست که
تصرف کاتبان است و صحیح چنان است بسین مهمله که کلمه استفهام است و این استفصار است از وضع و حال سکندر
پس این جواب سوال باشد که از صنایع شعریست و چشمه نور در اصل با صافت است که در تقسیم جابجا فک ان
جایز داشته اند چنانکه اشارت بدان رفته یعنی سکندر نشسته بود سایل پرسید چنان قایل جواب داد چون افتاب
که ناگاه اواز تظلم و فریاد اهل مصر رسید ✲ تظلم زنان بر شاه بوم ✲ که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم ✲ تظلم
هلو فریاد کردن و مرز و بوم عبد الرشید گوید تحقیق انست که مرز حد هر چیز و بوم زمین کاشته و زراعت و
و مرز کناره های ان و سرحد ولایت را از ان مرز گویند و مرزبان حاکم سرحد و دار المرز چون بر مرز بحر
خزر یعنی بر کناران واقعست بدین موسوم شده کذا فی السامی فی الاسامی و درین تامل است چه بوم بمعنی مطلق زمین است
چنانکه گویند را و بوم بمعنی مسقط الراس و نیز شیخ سعدی فرماید ✲ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ✲ چرا که زمین

کمر

چنین چون

شور را زراعت نمیکنند و مرزبان یعنی مطلق پادشاه است و در مدار الافاضل است که بوم زمین نا رانده
و در حل لغات مرز حدان پس بر ین تقدیر مقدر بر عکس است و بعضی گویند مرز زمین نا رانده و در
زمان گویا و کشت و ابادان و در جهانگیری مرز زمینی که کناره های ان بلند کنند و در میان جوی
نگاه دارند و ظاهر همین صحیح است ✲ سواد جهان را چنان در نوشت ✲ که سوداد در امد در ان کوه و دشت
اگر بعد سواد تحتانی باشد ظاهر تر است یعنی سواد سیاهی جهان را که عبارت از ابادی مصر هم
بعیدست ان عبارتست از احاطه که سوداد مستیابی حلق در کوه و صحرای ان ملک اثر کرده و اگر یای
تحتانی نباشد نیز درست توانند شد زیرا چه افراد مسند با وجود جمع بودن مسند الیه است حکیم شفای گوید
خوبان اصفهان خوشقفای سپید نیست ✲ قیرم از ین دیار بسوی چگل روم ✲ بیابانیانی چو قطران سیاه ✲
از ان پیش کاند ربیابان کیاه ✲ قطران و در تاج الاسامی انچه در شتر گکین مالند و پارسیان کتران
گویند و در رشیدیست کتران دیگران بیاضع سرو کوهی که اهس گویند و صمغ مذکور بسیار کرم
و سیاه بود و اتش در ان زود میگیرد و بعضی از فضلا نوشته اند که قطران بفتح اول و کسر دوم
است و ساکن کردن حرف دوم بنابر ضرورت شعر است مولف گوید در بعض نسخ لغت عربیه بسکون
دوم نیز گفته اند و لهذا حکیم قطران شاعر مشهور بسکون دوم شهرت دارد و در اشعار داخلست ✲ به
ضرورت شعری را دخل نباشد ✲ چو کورانه همه پیر کودک سرشت ✲ بخوبی رو ندارد چه هستند زشت
اینجا دو نسخه است یکی چنانکه گذشت و دیگر چو کورانه همه زشت و کودک سرشت اگر چه نسخه دوم من جهت
المعنی درست تر است لیکن تکرار لفظ لازم می اید و معنی نسخه اول انست که همه کورانه یعنی زنگی نژادند
و همه پیر کودک سرشت ای نا متناسب الاوضاع که بمقتضای عمر خود کار نکنند پس این مجاز خواهد بود
و میتوان گفت که واو عطف در لفظ پیر و کودک مستتر باشد پس پیر صفت کورانه باشد و چون
کورانه پیر زشت و مو باشد زنگیان را بدان تشبیه داده و مراد از کودک بی سفلگی و بیخردی است

جایز

وبعضی گویند که همه کورک بودند و بیران انجامت کودک سرشت شده اند و این توجیه از بلاغت
دور است و منع مصرع دوم آنکه تحجبی و خوشی گذران کنند اگرچه زشت اند بصورت و معاش
وخوش بودن از تنگی الطبع در کلام اکابر بسیار آمده چنانچه خود خواجه فرماید عجب ده که طبع چو زنگی خوش است
و این نیز قبیح از مردم است یعنی با آنکه در صورت و سیرت زشت اند خوش میباشند و نظر بر احوال
خود ندارند و این مقتضای حماقت است و بعضی فضلا نوشته اند که لطافت خوبی ارچه میل کنند
و چرا اینگ باشند که اینها باطن بد دارند و ازین تقریر بوضوح پیوست که لفظ ارچه برای مجه است و این
تقریر هم خوبست لیکن عبارت نظر بر عبارت سابقه اندکی از نسق می افتد قوله نه آدمی که پیدا
کند شرم ایشان ∴ نه بر هیچکس مهر دارد از زمان ∴ بدانکه در فارسی رو بمعنی غیرت آمده چنانکه گویند فلانی
ایجا آدمی ندارد ای غیرتی و آبرویی پس معنی بیت چنان باشد که اینها پیش کسی غیرتی نیست تا شرم برای
ایشان پیدا کند ای آبرو ندارند تا شرم آن کنند و پاس و حفظ آن نمایند و بعضی گویند
روی چنان ندارند که ایشان را شرم هم رسانند زیرا که شرم وابسته بریش است و اینها ندارند قوله
کرایه بیاری می کری با شهریار ∴ و گرنه بتاراج رفت آن دیار ∴ جزای شرط محذوفست یعنی خبها و مراد
همین است بدانکه جائی که اگر و اگرنه متقابل واقع شوند حذف جزا جایز است بقرینه چنانکه سعدی
فرماید گر در رسد که ایستیس گیرم ∴ ور نه بیاری بر آستانش میرم ∴ این تحقیق بعضی از ارباب تدقیق لیکن
در بیت سعدی احتمالات دیگر را دخلست و تفصیل آن در خیابان شرح گلستان نوشته ام قوله نه مغز
نه اثر تجه ماند نه روم ∴ که از تندران کوره آتش چو موم ∴ کوره آتش بعکس اضافت صحیحست و در تقدیم الفاظ
ملک اضافت جایز است چنانکه مکرر گذشت قوله که بر خیز بخت آزمایی بکن ∴ هلاک جهان اژدهایی بکن ∴
بخت آزمای جای سعدی و اژدهائی جای نسبت نابه از ظلم و فساد میتواند که یای اول مصدریست
و دوم مجهول باشد لیکن در قدما این قسم قافیه را مکروه میدارند و بعضی گویند که بخت آزمائی جای

مجهول

مجهول چه بخت آزما بمعنی بخت آزمودن است از عالم مجلس افروز چنانکه گذشت مولف گوید محاوره کلام
اکابر بر تن عبادت گواهی نمیدهد و تنها احتمال کافی نیست با آنکه مجلس افروز نیز بمعنی مجلس افروز
جای تامل است چنانکه گذشت قوله یکی لشکر انگیخت گرترک و تیغ ∴ فرو زنده برش برآمد چو میغ ∴ ترک بکاف
فارسی در بدار الا اصل کلاه آهنین که خود نیز گویند و از کلام بعضی از اکابر بکاف تازی
معلوم میشود قوله دلیران بصحرا کشیدند رخت ∴ بکین خواه آکین بکرد سخت ∴ و در بعضی نسخ در مصرع دوم
به پرخاش و در بعضی بکین خواه واقعست اول ظاهرا صحیح است و دوم بمعنی کین خواستن اگرچه ثبوت
رسید قوله ار زکران سنگ چالش گران ∴ شده پای گاو را سر گران ∴ چالش در رشیدی بکسر لام رفتار و کلمه چل
که امر است از چلیدن بهندی الاصل گفته و تحقیق آنست که چلیدن در اصل چالیدن است و این
مشترکست در فارسی و هندی و توافق این دو زبان بسیار است چنانکه در سراج اللغة اکثر جا ها
تصریح یافته و در هندی چال بمعنی رفتار است و چالش درین بیت عبارت است از گریز قوله
نه آبی در و سرد جز زهر آب ∴ نه مهری در و گرم جز آفتاب ∴ مراد از زهر آب میتواند که آب تلخ باشد
که مثل زهر آب و اینهای شور بود نسبت بآب شیرین و بعضی عبارت از تیغ زهر آب داده گفته اند
لیکن با سردی کاری ندارد و بعضی از فضلا نوشته اند که زهر آب را سرد بجهت آن گفته که چنانچه
از خوردن آب سرد سرد میشود از خوردن زهر بلاهل نیز سرد میگردند مولف گوید که میتواند که
استثنا منقطع باشد لیکن نسق مصرع دوم ابا میکند قوله ز تشنگی بغور آمده با غارها ∴ در و مفتنه
را روز بازارها ∴ این بیت در بیان احوال جای جنگ یعنی غارها که دران سرزمین بود و لبسبب آمد
و رفت تشنگی که اژدهای کلان باشد بغور آمده ای غارها پیدا شده بسبب آمد و رفت مار گور
قوله در آن جای غولان ظفر ساختند ∴ چو غولان بهر گوشه می تاختند ∴ بدانکه لفظ جای را مضاف غولان باید
خواند و فاعل ساختند لشکر روم و زنگ یعنی در آنجا که جای غولان بود اقامت نمودند و چون یک روز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درجنگ توقف شده که فرستادن ایلچی وغیره درمیان بود وطن ساختند کفته یعنی دراینجا اقامت کردند
وبهرطرف برای نگاهبانی ویاوردن کاه علف می تاختند وتشنه غولان درخرابه کردی وتاختن است
خراب رحلت گفته که درین دو بیت بیان حال آن مرز و بوم میکند که از تخشن تا غور که هردو نام معابی
است درراه مصر و نقده وبه غارها بود و زمین نشیب و فراز بسیار داشته و از قدیم مسکن اهل فسق
و آشوب بود و درچنین جای مخوف غولان یعنی زنگیان وطن ساخته بودند و باز میکوید که این غولان مجاز
مانند غولان حقیقی بجهت اعدام و اهلاک هرطرف می تاختند مولف گوید بودن تخشن و غور و شهرکه
براه مصر و نقده وبه محل تامل است و بسیار زنگی غول حقیقی و از دیگری غول مجازی گرفتن نامناسب دوم
چو کوهان براورد گاو زمین ٭ برون جست شیر سیاه از کمین ٭ کوهان بضم بلندی هرچیز و کوهان شیر پس ها
و درین لفظ برای نسبت آمده و کوهان نیز مرکب از کوه و الف و نون نسبت یعنی گاو زمین کوهان
شیر پس خود فرو بردای افتاب را و افتاب چون بافق منوب است صورت کوهه گاو زمین هم رساند
لهذا چنین فرموده و مراد از شیر سیاه شب است و آنچه در بعض نسخ کوهر برای مهمله واقعست تصحیف
و تحریف است دوم برافاق کاو کردون دلیر ٭ برآمد ستاره چو دندان شیر ٭ مراد از کاو کردون
تیمع ثور است و دلیر شدن عبارتست از ظاهر شدن دوله شب آن ناف خود عطر سائی کشاد ٭ جهان
زیور روشنائی نهاد ٭ کشادن اینجا بمعنی ظاهر کردن است و ساسمعنی ماند یعنی شب آن ناف خود مانند
عطر خوشبو جیری عود و مراد از عطر مشک است که سیاه باشد پس مراد از چه عطر که مشک بود ظلمت
شب است و این توجه اگرچه بعید است لیکن برای تصحیح معنی ضروری و زیور نهادن کنایه از دور کردن
زیور دار کنایه از بستن زیور بلا بود پس زیور نهادن از روشنائی عبارت باشد از طلوع و ظهور
انجم دوله برون شد بزرگ دار دشمن شناس ٭ یتاقی کمر بست بر جای پاس ٭ بزرگ تحتانی و زای معجمه
هردو مضموم اگرچه در کتب لغت بمعنی فوج قراول است لیکن اینجا عبارت است از فوجی که طلیعه

بود و کرد لشکر و برای محافظت و یتاقی تحتانی و فوقانی منسوب بتیاق بمعنی پاس و نگهداشت
و مطلب بیت انست که فوجی به پاسبانی و نگاهبانی لشکر برامد و کروهی نگاهبانی و پاسدار
خیمه سکندر نمودند و دشمن شناس صفت بزرک دار است و میتواند که ترکیب اضافی باشد برین
تقدیر مراد ازان سکندر خواهد بود اول بهتر است دوله بیکجای هم روم و هم زنگبار ٭ فرو ماند
زنگی و رومی زکار ٭ این بیت در بیان احوال تیرگی شب و نور کواکب است در یکجا چه در
شب هم نور کواکب بود و هم ظلمت چه در رومی و زنگی دران کار حیران بودند که رومی و
زنگی هم باهم ساخته اند و یکجا قرار گرفته اند و بعضی از فضلا گویند که درین بیت صنعت شاعر
و لطف اشارت است وان خبر خبری گفتن است بوضعی که از حال دیگری هم خبر دهد چنانکه گوئی زید
مانند پدر رشن نخیل است و عمر مانند مادرش خوش بو است یعنی رومی از کار فرو مانده بود چنانکه
زنگی هم از کار معطل بود چه شب وقت محاربه نیست و شبخون را از قبیل عذر باید داشت ٭
مولف گوید ضعف این توجه ظاهر است معاف کردن سکندر با زنگیان دوله فریبنده ٭
راهی شد آن راه دور ٭ که برچرخ هفتم توان دید نور ٭ یعنی این راه دور که عبارتست از جهان
فریبنده است و آدمی را فریب میدهد چرا که نوری که درین راه است و لبیان و درین راه
رفته میشود بر آسمان هفتم است و آن کنایه است از نهایت دوری پس چیزی که بمقدار جای بلند و دور
بود نظر نماید و بعضی از فضلا گویند میتوان گفت که مراد از قول خواجه برچرخ هفتم فوق چرخ هفتم است
که عبارتست از چرخ هشتم که جمیع کواکب ثابته در وی هستند و چون بعضی از محققین افلاک سبعه را از
عالم عنصری دانسته اند این هفت فلک را تمامها شریک عالم سفلی کردن و برین نوری مناسب باشد
و اگر برچرخ را بمعنی فوق چرخ نگیریم بلکه بمعنی در باشد پس تخصیص فلک هفتم که دران کوکب زحل است
و تیره ترین کواکب مظلمه است وجهی ندارد چرا برچرخ چهارم یا ششم که مقام افتاب یا مشتری است نگفت.

درین فرشته زره میرود که ایدیکی دیو ده می اردد در عالم نسخ بصیغه دوم مصدر بکاف و
ان هیچ ربط ندارد و ظاهرا اکر شرطیه است که ناسخان از راه غلط کاف نوشته اند و مراد ازین
بیت بیان فرسیدنکی روزکار است پس بیان میکند که اکر اسجا فرشته که کارش همه نیکیست
می اید از راه میرود دیکراه میکردد و اکر دیو که کارش بدی است یکی اید ده شده می اردد ای
نیک درینجا بدتر شده یا تجهان استقبال می نماید و در مقام کثرت میکویند که فلان چیز یکی ده
شد یعنی از مرتبه یک بمرتبه ده رسید و اکر ازین تجاوز کنند کویند یکی صد شد این تحقیق معنی این
بیت و انچه عزیزان تصحیح کشیده اند تکلف و محل بلا فرورده است ﴿مصرع﴾ بمعیار این چار سو ره روی
نسجد دو جو ماند و زر دو جوی ؛ بدانکه در مصراع معیار بکسر بمعنی پیمانه و اندازه چاشنی کردن زر
و سیم نوشته پس درینصورت اضافت معیار اضافت مظروف باشد بظرف یعنی در چاشنی
کردن زر که درین چار سو است هیچ زهره و سالک بقدر دو جو چیزی نمی سنجد که یک جوان دزد
نمی نماید و بعضی از فضلا کفته اند که مفعال هر چند صیغه اسم الت است لیکن کاه بمعنی ظرف نیز می اید
چنانکه محراب یعنی بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد پس درین بیت
مراد از معیار جای زر فائق عیار باشد که عبارتست از دار الضرب ﴿مصرع﴾ قراضه قراضه ربایند تحت
ربایند انچه که کردد درست ؛ در مصراع قراضه ریزه زر یعنی کم کم بهم رسانند و چون جمع شود ستانند
از ایشان تمام میستانند ﴿مصرع﴾ بجو جو ستانند زدهقان نیز بمن میفروسند زو دیوان منبر ؛ کله یادر بخود
بمن بمعنی مقدار است یعنی بقدر جو جو جمع میکنند از دهقانین پیر و بیچاره و بقدر من بدیوان
پادشاه ارسال مینمایند و مدعا ازین ابیات دغابازی و ظلم اهل دنیاست و تحول احوال ایشان
یعنی بدغا و ظلم جمع میکنند و اخر نکاه نمیتوانند داشت زور اوران از ایشان میکیرند ﴿مصرع﴾ دو
سوراخ چون زوربه حیله ساز ؛ یکی سوی شهوت یکی سوی از ؛ تثنیه او بنهاد در دو سوراخ

ز.

﴿مصرع﴾ و لفظ دارند بقرینه مقام محذوفست یعنی اینها دو سوراخ دارند چنانکه زوربه دو سوراخ دارد
و دو سوراخ اینها یکی شهوت است که فرج باشد و دیکر سوراخ آز یعنی حریص و ان عبارتست از
دهان ﴿مصرع﴾ ولیکن چو کژدم بهنکام جوش ؛ نه سوراخ دیده نه سوراخ کوش ؛ این استدراک نظر
بر دو سوراخ است مطلقا والا معنی ندارد یعنی دو سوراخ دارند لیکن مانند کژدم ان دو سوراخ
سوراخ دیده و سوراخ کوش نیستند که کژدم اینها ندارد کوری عقرب شهرت دارد و ظاهرا اکر
هم هست اینها خواهد بوده است دار نباشد لیکن درین بیت درست نمیشود ﴿مصرع﴾ که چون شاه
چین زیر برابرش نهاد ؛ فلک نعل زنکی در اتش نهاد ؛ مراد از شاه چین افتابست و ابرش کنایه از روز
و از زنکی شب و مراد از نعل در اتش افکندن برای بیقراریست برای اوردن بسوی خود یکی
اینجا بمعنی مطلق است و لفظ نعل در اتش که شباهت بماه و شفق دارد مناسبست نه انکه داخل
معنی مراد است و بعضی فضلا نوشته اند که مراد از نعل زنکی ماهست که صورت نعل دارد و از
اتش سرخی شفق یعنی ماه مشرقی مایل بغروب کشت و این ظاهرا درست نباشد چرا که وقت صبح شفق
طرف مشرق میشود و در مغرب شفق نمیشود که نعل ماه بسبب ان در اتش افتد ﴿مصرع﴾ سپهر از کف مهره بردن
جهاند ؛ ستاره ز کف مهره بر فشاند ؛ مراد انست که سپهر از کف یعنی از پنهان مهره افتاب را بیرون
جهاند بسبب این جهاندن ستاره ها مهرهای خود را از کف بیرون افکند و مهره از کف بیرون
افکندن کنایه از ناچاری است و این رسم نردبازان است که چون بازی حریف را کاهی بسیار
غالب باشد مهره از کف افکند و کویند که ناچیم و بعضی از فضلا کویند که تکرار لفظ مهره دلالت
بر سستی شاعر میکند پس در اکثر نسخ که بجای مهره مهر واقعست سهو کاتب است خفقر مولف کوید
اکر تکرار لفظ مهره دور میشود تکرار بیرون جو باقیست و نیز جهد جهاندن اکر بکسر بود با بالفتح بر
هر دو تقدیر با لفظ جهاندن بسیار نامربوط واقع میشود و چون هر دو جا جهاندن فشاندن واقعست

دریصورت اوردن لفظ مهره ضروری باشد و موقع اوردن ضمیر یا اسم اشارت هم نیست
چنانچه مذاق محاوره دانان میداند و نیز مطلق تکرار موجب عدم فصاحت نیست بلکه بعضی جاها سبب
ازدیاد محسنات شعری گردد چنانکه در رساله فن معانی زبان پارسی نوشته ام **قوله** از اینه
پیل و زنگ شتر * صدف را شبه زبر جای گهر * اینه بمعنی قطعه اهنی است مسطح که در برگستوان
پیل نصب کنند و ان مثل ائینه مجلا باشد و همچنین زنگ بقدری روشنی دارد و از او در گلوی
شتر بندند چه از زردی میسازند و درین بیت بیان کثرت ائینه ها و زنگهای جنگی است
بطریق کنایه یعنی اینقدر ائینه های پیل و زنگهای شتر بود که بسبب انعکاس افتاب در ان ائینه
ها و زنگها هوا را القدر گرمی پیدا شده بود که در صدف مروارید صورت شبه که سنگی است سیاه
بهم رسانده بود یعنی از کثرت ائینه ها و زنگها اب گوهر هم نمانده بود و بعضی از فضلا گویند که چون ایام جنگ
هنوز بمیان نیامده بود غرض شیخ از و هام است فقط یعنی ائینه های برگستوان پیل و زنگهای زانوی شتر
از بسکه یکجا بهم بر امده بود بمنزله صدف و زنگ سیاه بمنزله شبه می نمود و غرض بیان غرابت ان مضمون
است مولف گوید این توجه من حیث اللفظ بهتر است و لفظ رسته درین بیت بمعنی پیدا شده است و
ظاهر گشته چنانکه سعدی فرماید * جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته * تو هیزم خشک در میان شان رسته * زبوبه
کە پی برزمین میفشرد * در اندام گاو ماهی چنگ خورد * بدانکه مراد از بوبه رفتار است و لیکن پی بر زمین
افشردن از عالم استعاره است و این طرز غایت الغایت خوب است در استعاره و همین طور را استاد المتاخرین
مولانا نور الدین ظهوری علیه الرحمة اختیار کرده و بعرش رسانیده و جمعی که ازین غافل اند بر او اعتراضها
میکنند حتی که خیر اثر همین نوشته که اگر بوبه بمعنی رفتار باشد مرجع ضمیر شعر میفشرد مقصود نشود پس مراد از
بوبه صاحب بطریق مجاز است یعنی کلامه سبحان الله بردم از جهت غفلت از طرز گفتار سخن پردازان در عجب
و در غلط افتاده اند **قوله** بر تنگی زبان رهنمونی کند * که اهن و اتش زبونی کند * مجاز اینی کلامه سبحان الله مردم

اینه
اعتراضها
به بوم

ابا حسن

از جهت غفلت از طرز گفتار سخن پردازان در عجب و در غلط افتاده اند یعنی طوطیا نوش که دانای زبان
رنگ بود بگوید که اهن یعنی زنگی سیاه و اتش ای رومی سرخ رنگ زبونی کند و خجالت کشد
قوله چو بر شاخ اهو کشد چرم گور * بدوزد سر مور بر پای مور * درین بیت بیان زور کشندگان است
و دانش نه زدن او یعنی چون شاخ اهو را گرفته کمان سازد و از چرم گور بران کمان زه بندد سر مور را که
نهایت خرد و کوچک است اگر بر پای مور که نهایت باریک است نصب کند بدوزد و بعضی این نسخه
را گرفته اند بدوزد سر مور یا بر مور و گفته اند که بر مور نوعیست از پیکان و بعضی نسخه سر مار بر پای مور
مور مستحسن داشته معنی چنین گفته اند که چون او کمان بدست گیرد روز او ران را بخواری رساند که سر خود
را از پای ضعیف بر بن خلایق نتواند برداشت **قوله** الفر بود تا طوطیا نوش را * کشد شربدار ازین هوش را
لفظ کشد بفتح اول است و هوش از تن بردن یعنی بجا اوردن است دانا انکه کشد بضم خوانند خطا کنند
زیرا چه تاسیس در کلام به از تاکید و بیت اینده نیز دلالت گونه بدین مطلب وارد **قوله** بود نعرهٔ آن دلو
ساران ز جای * چو که برگ را مهره کهربای * لفظ دلو ساز مرکب از دلو و ساز که حرف نسبت است چنانکه
شرمسار و خاکسار و انچه بعضی گفته اند که لفظ سر مخفف سار است با الف در ان زیادت کرده اند مانند
گرد کار که کردگار بوده مثل سبکبار و گرسار خطاست چه سبکبار و گرسار شخصی منسوب بیک و گک مورد
سک و گرک داشته باشد و شبیه بر نوعی از نسبت است نه انکه سر مخفف سار یا سار تر بدیه است **قوله** چو پر خون
بدان طشت زنگی چه کرد * بخوردش چرا بی و ابی نخورد * اب خوردن کنایه است از فرو شستن خشم که خوردن
اب چشم را فرو شستن و بعضی کنایه از سرعت گفته اند **قوله** کسانی که بودند با او براه * شدند اب در دیده
نزدیک شاه * نخوش نخیلش و رسیدیم معنی زخش است و اب در دیده کنایه از گریان و ان حال است از ضمیر
شدند **قوله** بخون ریختن شد دل انگیخته * رخون جان بگیه ریخته * تیغ بخون ریختن ز نعمان دل انگیخته و مهیا کرده
شده **قوله** شب ان به که پوشیده زندان بود * همان لحظه میرد که خندان بود * این بیت متعلق است بمصرع

شکستن
مهیا

نیز همین اضافت است و اگر خام تنها بود مراد از ان پوست نقاره خواهد بود و میتواند که طاس او نیز
خم منعطف بود که از تنها سنجان مانده پس مراد از طاس سنج خواهد بود که همراه نقاره می نوازند و بعضی
از فضلا گویند که حک تنها نام سازیست و درین دیار انچه دیده شد انست که خم طوری میباشد
که دهنش را بچرم می پوشند و در اسفل ان سوراخی میساخته باشند و ظاهرا حک همان است و انجا
حک زدن مطلق نواختن و در بعضی از نسخ جام بجیم و در بعضی از نسخ صحیحه بجای خمه است و این مناسب
می نماید چه خام عبارتست از چرمی که خم و طاس و نقاره بدان پوشش کنند و طاس رویینه خم و خام
خم بجیم صریح هیچ معنی ندارد چه روئینه خم عبارتست از همین طاس و جام پس تکرار لغو باشد **قوله** ترازوی
پولاد سنجان بمیل * زکهه بکفه همی راند سیل * ترازوی پولاد سنجان عبارت از نیزه مبارزان
است چنانچه در مدار الافاضل و غیره مرقوم است و کفه بفتح و کسر پله ترازو یعنی نیزه مبارزان
بمیل و توجه نمودن بطرف پستی چنانکه قاعده است که در وقت زدن سر نیزه پست باشد برای کثرت
زور بهره و طرف ان ترازو را خون الود میساخت و از یک کفه بکفه دیگر سیل خون می زاید
یعنی بسبب میل تمام نیزه از تن عدو میگذشت و چون خون الود میگذشت خون روان میکرد
قوله سنان بر سر خشت خفتان شکاف * برون رفت از فلک پست و ناف * خشت نیز کوچک که در
میان ان حلقه باشد و انگشت بران کرده بسوی دشمن اندازند و سنان نیزه ها سران است و فلکه
حرفه ریسمان و پاره زهن گرد و ریک توده مراد و بعضی بادریسه نیز گفته اند و مراد اینجا پاره
گوشت است که در پس ناف واقع شده **قوله** ز قاروره ناخ بید برگ * قواره قواره شده درع و ترگ * در
عامه نسخ قاروره و ناخ بی عطف است و صحیح بعطف و مراد از قاروره خرفیست که باروت در ان
کرده و اتش داده بسوی دشمن اندازند و ناخ نیزه خورد و بید برگ نوعی از پیکان که صورت برگ
بید دارد و قواره اینجا مراد از پاره است یعنی از قاروره و ناخ و بید برگ درع که زره باشد و ترگ

ده اشعل

که خود است

که خود است پاره پاره گشته **قوله** زهر سو حمله زهر ای تیغ * شده اب خون و در دل تند میغ * درین بیت دو
نسخه یکی زهر تن حمله و دوم زهر ای حمله و دوم مشهور است و معنی اهرا و در کتب لغت ترس و بیم و درخشیدن
شمشیر نوشته اند و همین بیت سند اورده و بعضی او از هیبت سلاح و جوش نیز گفته اند و در سروری
بتقیح همین معنی است و در عربی هرا بمعنی او ازیک چنانکه در مثل شعراء هر و انابت مرقوم است لفظ هرا
در کتب لغت عرب دیده نشده و انچه بعضی از فضلا نسخه اول اختیار کرده اند سندان از کتب لغت
فارسی بر نمی اید و معنی بیت انست که از ترس حمله و درخشیدن شمشیر در دل ابر غرنده خون اب شد
قوله سبق برد بوک سگرد ام رنگ * چو بر گور زد پی برکشیده پلنگ * سبق بردن بشدستی کردن و گور
پی کشیدن پای فارسی و سکون تحتانی یعنی گور خری که اعصاب ان باعث حرکت است برا ورده باشند **قوله**
به تنها لفظ به تنها درین مصرع بمعنی تن تنها است که عبارتست از ذات **قوله** سر دار **قوله** سیاه تاتان که ماران
مردم زنند * نه مردم همانا که اهرمنند * مردم زن بمعنی کشنده مردم است و در بعضی نسخ مردم
خوانند و اقعست غلط محض زیرا که قافیه درست نمیشود و خراش رحیمن گفته که مردم زن بمعنی زننده
است و ظاهر انست که اضراب از جری میکرد که سابق اثبات ان کرده پس میگفت سیاه تاتان که ماران مردم
زنند مار نیستند بلکه اهرمنند چه ادمی بر مار ظفر تواند یافت لیکن از اهرمن جان بردن مشکلست و میتوان
گفت که گاهی زدن بمعنی مشابهت و قرب مستعمل شود چنانکه رنگ ولال لسیاهی میزند ای بسیاهی قریب است
و شباهت دارد پس مردم زن بمعنی مشابه مردم باشد مولف گوید که مردم زن بدین معنی نیامده و لفظ
زن بدین معنی در هیچ جا بنظر نرسیده مثلا گویند فلان مثل تهدی زن است یعنی مانند تهدی یا دیر تنفاکس
پس بهتر انست که مار و دیو بمعنی ظالم و بیرحم باشد چنانکه لفظ اژدها که بر ضحاک اطلاق کنند پس معنی چنان
که زنگیان که ظالمان مردم کشند ادم نیستند بلکه دیوانند زیرا که دیو را این حالت است که بشکل مار براید
و حکایت بر اهرمن دیو نیکل از وتا شدت دارد پس مصرع دوم بیان مصرع اول خواهد بود و این کمال

بمصرع اول بیت سابق و بیان حال رنگیان است یعنی مرغ ایشان موجب زوال است مانند شب که تا پوشیده دندان است بحال است و چون تمام ذاتها خود که عبارتست از ستارکان نمود و صورت خنده بهم رسانید همانوقت تمام میشود و بعضی گویند که مراد از دندان سپیده صبح است که موجب انعدام شب است ولد شباهنگ چون برزد از کوه دود براینکه شب مرغ دستان نمود بدانکه در بعض نسخ برزد واست بجای موحده و در بعضی سرزد لیکن در صورت اول لفظ کوه مضاف بسوی دود باشد و مراد از شباهنگ شب خواهد بود چنانکه اکثر اهل لغت گفته اند بلکه همین بیت را مستند نموده اند هیچکس بر ان پی نبرده که اینکه معنی شب چشم درست باشد و فقیر مولف بفضل الهی بدان راه یافته که ظاهر است اینکه قلب شباهنگ و در صورت نسخه دوم اضافت کوه بسوی دود لازم است و مراد از شباهنگ ستاره مشهوریست که او آخر شب طلوع کند و کاروانیان بدان راه جویند چنانکه ارباب تحقیق نوشته اند فردوسی گوید حو یکیمه از تیره شب در گذشت شباهنگ بر چرخ گردان گذشت و معنی مصرع دوم آنست که مرغ یعنی بلبل بموافقت اینکه شب دستان و آواز شروع نمود و بعضی از فضلا نوشته اند که در بعض نسخ مرغ دندان نمود نگو نوشته یعنی بخواندن سرود دهای شتبه خرسها نمود انتهی کلامه در معنی نهایت غریب و مستبعد از صاحب کالان می نماید چه دندان نمودن مرغ غایت انعایت عبارت نازلوط است ولد براو بخت هندوی چرخ از کمر بهار و فی شب جرسهای زر بدانکه بهترین نسخه نامه پیش مولف آنست که چنان باشد ولد جو او بخت هندوی چرخ از کمر بهار و فی شب جرسهای زر تا مقابله این بیت ایده درست نمیشود و ابیات من حیث اللفظ نیز مربوط گردد و بهار و فی جرس لیتی کنایه است از آماده بودن بخدمت و بار و ن یکجا گوید ولد طلایه بر و ن شد بره در اشتر بتماقی نوبت نگهداشتن بدانکه لفظ طلایه بسیار محل تردد است زیرا که بمعنی هراول فوج و دیدبان لشکر است و در عربی طلیعه گویند و در فارسی مطبقه نیست پس میتوان گفت که در اصل طلایع است بعین و چون در فارسی

بلی گفت

چغتم

طلایع است

عین نیست از ابهای محققی بدل کرده اند با آنکه طرایه برای مهمله نیز آمده چنانکه در کشف اللغة بکر و نیز گویم حرف مذکور را فارسیان عربی و این کلام خود جایز داشته اند بلکه بای فوقانی را بطا بدل کرده اند چنانکه در طپیدن و طلا بخلاف عین مهمله با مثوا که گفت که تلایه در فارسی بتای فوقانی آمده باشد که متاخرین باشند طلا و طپیدن بطای مطبقه بدل کرده اند و طلیعه معرب تلیه است که اماله تلایه بوده باشد غایة التحقیق و مراد از راه و رشتن نگاهبانی فوج خود است و در نظر رشتن راه فوج دشمن که شبخون نبرد مصاف کردن سکندر با زنگیان روز دوم ولد تبیره بغریدن آمد جو ابر بغرید بر سو جو بانگ هژبر تبیره زن عبارتست از نقارچی و تبیره بیای مجهول نباشد که هندیش نوا خته است بواو و دال تشین مجهمه تفخیم رسیده و در اصل چیزیست که لب آپ و اشتر سرکش را بدان لبته نعل میبندند و نیز رسنی که لب اسپ را بدان لبته سوار میشوند وقتی که لگام نباشد و از ین بیت کنایه است از لگام یعنی نقارچی از جرم جام لگام بدبان شب انداخت پس شب را درذهن با خر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و این لگام انداختن در دهان شب عبارتست از خرمان روانی و حکم بر شب که او را هر کاه خواست روانه کرد و چون آخر شب نقاره نوازند چنین فرموده لیکن لفظ خارش نه پهلوی طبع منجلد خار خاران جست وجهش معلوم گردد ولد و راهد بشورش دم گاودم بجنگ زدن خام روئینه خم و دم انفتح نقش و گاودم نفیل نوعی از شاخ که پیش شاهان نوازند مانند نفیر رشیدی و بعضی گویند بوقی کوچک که بر مثال دم گاو بود در روئینه خم بضم خا و ماخوذ کوس بمدار الافاضل و خمک بمیم مشدد و نی کوچک که خروش او رد و بین باشد و صدای دست بر دست زدن و بعضی گویند الزدن کوس و طبل مزه بدانکه هر چند خمک در اینجا هر دو معنی درست نمیشود پس بهتر آنست که چشمک زدن باشد و اوقفان تصحیف خمک زدن خوانده اند و آن اشارت بود بجنگ یعنی دم نفیر بشورش در آمد و روئینه خم که عبارتست از کوس و دمامه چشمک میزد بجنگ و طاس روئینه خم اضافت عام است بسوی خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس و اگر جام الحکیم باشد

لطف دارد قوله زمردم کشی ترش شد لبش: زمردم خوری چون بترسد کسی: یای مردم کشی و یای مردم
خوری مصدری است و مصدری را آنچه بعضی فضلا نوشته اند که اگر مجهول باشد بجهت وحدت و تعظیم نیز
موجه است بسیار بامزه و عجب است از ان مرد بزرگ قوله کز ازرم خواهی ازین سکدلان بخواهند
ما عاقلان عاقلان: مراد از آزرم حیا و شرم است که عبارتست از صلح او لفظ مان بمیم جمع ما است
چنانکه تان جمع تو و شان جمع او و گاهی مان بمعنی ما را نیز آمده چنانکه تان و شان بمعنی شما و
ایشان را قوله میانجی چه باشد که لب بسته اند: و گر راست خواهی میانجی کشند: یعنی میانجی
چه خواهد بود که ایشان را براه راست آورد و بهتر سازد پس فرستادن میانجی پیش ایشان
بجهت راستی انکه ایشان میانجی کش اند و این کمال کم عقلی ایشان است زیرا که هیچ عاقلی
میانجی را نکشد قوله بقرهای تا مطبخ درنهفت: نهد لقمه انرا کز خاک خفت: لقمه بفتحتین و ضم
فارسی و ابراهیم سر بریان و بر کاله گوشت اگر هیچ و الشی در نخت که خوردن چنین
چرا که لفظ هیچ بر دو معنی مستعمل شود یکی معدوم مطلق کما جاکه گویند هیچکس نیامده و گاهی بمعنی مقدار
کم چنانکه درین بیت و لفظ خوردن درینجا بمعنی خوراک است و درین بیت مبالغه است در
انکه بمجرد خوردن طعام تندرستی بهم میرسد قوله درآوردشان نوبتی وار شاه: قفاهای همچون
روی سیاه: مصرع دوم حال از لفظ شان که مفعول آورده است و نوبتی وار کسی که محافظ
نوبتی باشد یعنی خانه و بارگاه سلاطین و ان عبارت است از پیاده یا دو سه کسان که کار
انها نگاهبانی اشخاص است و قفای پرخون بسبب تودن و میان است بر قفای انها و روی
سیاه صفت کاشفه است از جهت مقابله قفای پرخون که شرح باشد دار هو التحقیق فلا تلتفت
الی ما سبق الی الاوهام قوله بمطبخ سپرد و نثر ابکیر: لب از آنچه شد را بود ذل بزیر: در صراح است
اطباخ یعنی کردن و بریان پس مطبخ اسم فاعل باشد از اطباخ و مطبخ بصیغه ظرف در

بعقل

سور معه دواطه کلا الت ۱۲

خول

کابین

ظاهر درست

ظاهر درست نمیشود زیرا که خطاب یکی از میغ ابا میکند قوله ترحم سیاهان هشیار مند: نژند در همین خوردن را
گوسپند: نژند را اگر بصیغه اسم فاعل باشد حالت از فاعل میخورد و اگر بصیغه مفعول از
مفعول ان قوله چو ترسنده اژدها گردشان: چو ماران بصحرا رها کردشان: بعضی از
فضلا نوشته اند که ترسیده بیای مجهول است و بنون خوب نیست چه این بر قوت سکندر دلالت میکند
دال است و ان بر فعل ترسندگی که مقابل قوت است پس مطابق مدعا این باشد فقیر
مولف گوید که آنچه بنظر تدقیق در آمده انست که فعلیه در هر دو صیغه است اینقدر هست
که در لفظ ترسیده و غیره که ماخوذ اند از الافاعل ماضی تقرر و ثبات ملحوظ است و در ترسنده
بنون و غیره که صیغه اسم فاعلست معنی تجدد و گویا در اول بوی از معنی زمانه ماضی و در ثانی
بوی از مستقبل است فافهم فانه دقیق قوله سر زنگیان را که ارد به بند: چون سر لقمه
گوسپند: سر لقمه باضافت غلط است و صحیح بعطف که داوان از قلم نا سنجان افتاده
و لقمه بمعنی گوشت پاره است چنانکه گذشت یعنی سر زنگیان را چون سر گوسفند و لقمه
گوسفند میخورد و شراح رحمین نوشته که سر لقمه معنی ندارد بخلاف لقمه سر پس مصرع دوم
چنین باید خورد همچو لقمه سر گوسفند و موید این تقریر است که صاحب جهانگیری این
بیت را بامیر خسرو نسبت داده مولف گوید که معنی لقمه آنچه خود گفته الیت که لقمه مقسم
گوشت خالی از استخوان و در اینقسم گوشت میباشد و نسبت کردن جهانگیری نه از
راه غلط شو است بلکه از روی سهو صاحب جهانگیر قوله فرو نیز مرد آتش انگیزشان: ز
گرمی نشست آتش تیزشان: مراد از آتش انگیز سردار لشکر است که مشغول کننده آتش حرب
است یعنی بسبب این خبر بلکه نیز مرده شد و از گرمی که داشت آتشی خشم شان فرو نشست
پس احتیاج نیست بدانکه گفته شود که آتش انگیز یعنی آتش انگیختن است مثل مجلس افروز یعنی

همه همه وقت ستانی کباب ساق

اژدها خوی مردم خور این اژدها خوی سکندر مردم مثال آدم صورت ۱۲

خورد

پرنیان نازک بلا منقش سفید ۱۲

مجلس افروزی یا مثو انکه گفت که آتش انگیز همان بر معنی فاعلیه محمولست یعنی آتش انگیزنده
و آتش انگیزنده عبارتست از ان چوبهای باریک خرد که در وقت افروختن آتش
اول بانها ابتدا کنند چه در گرفتن آتش بچوب های قوی متعذر میباشد چنانکه شراح حسن
نوشته قوله چو روز از مرغ بگشت دبال تهی شد دماغ سپهر از خیال: مراد از مرغ آفتاب
است و خالی شدن دماغ سپهر از خیال رفتن صور کواکب قوله بغول سیه بانگ برزد خروس
در آمد بغریدن آواز کوس: بدانکه مراد از غول سیه شب است در روایت کرده اند که در خانه
که مرغ سفید باشد دیو از انجا میگریزد پس حاصل بیت ان باشد که بسبب آواز خروس
دیو شب گریخت و متوار است که خروس قبل صباح فریاد میکند و چون ادعا شده که ان
خروس سفید است مراد بودن غول سیاه و خروس سفید صفت تضاد است بجهت مفاد حسن است
مولف گوید بودن صنعت تضاد توجه مسطور نظر است و میتوان بگفت که غول اینجا عبارت
از سپاهی باشد که سردار لشکر در ان جا میکند یا مراد از ان مطلق سپاه باشد بطریق مجاز و سیه
بیای فارسی بمعنی فوج بود یعنی خروش غول فوج را که در ان سردار باشد یا مطلق فوج را آگاه
کرد و بیدار نمود و لفظ غول بقاف ترکیب بمعنی فوج مذکور و چون قاف در فارسی نیست فارسیان
بغین خوانند قوله شغبهای شیپور آهنگ تیز: چو صور سرافیل در رستخیز: شغب بتحریک و بعضی تحریک
را غلط گفته اند بمعنی برانگیختن فتنه و فساد و شیپور بفتح و بیای فارسی نای رومی که در درگاه
نوازند یعنی هنگامه فتنه انگیزی شیپور یاد از تند بجای آواز صور سرافیل بود که در رستخیز باشد
و تشبیه صور بصور در رفته انگیزیست قوله ز شوریدن طبلک زخم ریز: دماغ فلک سفته از زخم تیز: طبلک
بفوقانی مضموم در رشیدی دهل کوچکی که بازیگران در هنگام بازی نوازند و در مدارالافاضل
بطای مطبقه کرده تا که بعربی بوق خوانند و جز عیون که یکجانب او را بچرم خام گرفته باشند پس

صنعت تضاد

صور

شیپور

تقریر لفظ زخمه بمعنی مضراب گرفتن درینجا صحیح نیست مراد همان زخم است یعنی آواز طبلک که
زخم ارو میریخت دماغ فلک را سوراخ کرده بود پس لفظ تیز بنون آمده شراح قالب آنچه بعضی تیز
بفوقانی گرفته نسخه از مغز تیره بجای شوریدن شورش نگاشته نوشته اند که ساز طبلک که هر
صدای او کار حربه می نمود و دماغ فلک اینقدر امتداد دنگ که در مغز ان اثر کرده بود که لسبب حدت
و تیزی که در ان پیدا شده و مزاج تیراب بهم رسانیده موجب شکافتن و سفتن وی میشد پس
قوله شوریدگی بیان سبب طبلک ان ایجالت است بر مغز و بیان ترکیب انکه طبلک فاعل سفته است
و مغز تیر بمنزله الت ان و شوریدگی علت حصول تندی و تیزی جوهر مغز و دماغ خالی از تکلف
نیست قوله دل ترک تازان ازان دار و گیر: برآورد از نای ترکی نفیر: یعنی دل دلاوران ان
هنگام بسبب آواز نای ترکی فریاد و افغان بر داشته قوله زمین لرزه از متوعه در دماغ زده
آتشین متوعه چون چراغ: زمین لرزه عبارتست از زلزله و در هم برهم شدن و متوعه تازیانه
و مراد از ان آواز او است یعنی بسبب آواز مقرعه بیرهمی در دماغ بهم رسیده که بسبب ان خون
چراغ متوعه آتشین که عبارتست از شعله در دماغ پیدا نمود و چون از رسیدن ضرب شدید
شعله طور چیزی متخیل آدمی میگردد و انرا در فارسی چراغ از چشم جستن گویند ابتقدم گوده
اند و چون اکثر اهل هند از تقسیم اصطلاحات اطلاع ندارند معنی این بیت بر ایشان دشوار
میشود قوله پلارک چنان تافت از روی تیغ: که در شب ستاره بتاریک میغ: بیای فارسی و بعضی بتازی
تازی گفته اند بمعنی شمشیر و جوهر شمشیر و آهن جوهر دار ظاهر سهو است حقیقت است و دوم مجاز مشهور
و اینجا بمعنی جوهر مراد است و چون آهن از اصل سیاهست تشبیه یافته و تافتن ستاره چون
بمعنی جوهر مراد است طلوع و بلند شدن همراه دارد عبارت از تاریک میغ واقع شده یعنی جوهر
از شمشیر چنان می تافت که ستاره از شب بازیر میغ تاریک و سیاه بر آید و طلوع کند و در

متخیل

میغ

و در ان وقت ستاره بسیار روشن نماید و انچه بعضی باریک بهای موحده تجویز کرده اند من حیث المعنی صحیح
است لیکن در محاوره ابر تنک مستعمل است نه ابر تاریک. قوله برامیخته لشکر روم زنگ؛ سپید و سیه چون
گراز دو رنگ. گراز بضم کاف عجمی خوک نر و چون ان بسیار دلاور باشد و لشکر جنگجوی را بدان
تشبیه داده. قوله بترنگ کمان های بازو شکن؛ بسی حلق را برد از جوشن؛ ترنگ بفوقانی بوزن
پلنگ اواز کشیدن کمان و رسیدن گز رو و در کلام بعضی از متاخرین اواز شکستن شیشه و غیره
نیز دیده شد. قوله زده لشکر روم رایت بلند؛ زهین در کمان اسمان در کمند؛ یعنی زهین در حلقه کمان
بود چنانکه گویند فلانی را بگوشه کمان بسته اورده و اسمان بسته کمندهای رسا بود و میتوان گفت
که زهین در سایه کمان بود. قوله تقلب اندر اسکندر فیلقوس؛ جناحی برار استه چون عروس
جناح بفتح در اصل بمعنی گروهی است از مردم و باصطلاح سپه کشان هراول خوانند. قوله مژه چون سنان
چشمها چون عقیق؛ ز خرطوم تا دم در اهن غریق؛ چشم فیلان که بنظر امده کود لسیاهی سرخی مایل
بر زردی باشد خواه بسبب تشبیه بعقیق داده یا بسبب انعکاس خون خلایق. قوله جو اواز بر پیل سرکش زدی
زدی اتش از خود بر اتش زدی؛ در مصرع دوم ار برای جمله است مخفف اگر و لفظ خود زایده چنانکه
در محاورات واقع شود یعنی اگر زنگی اواز بر پیل سرکش میزد اگر ان زنگی بر اتش می تاخت فیل
مذکور از ان فیل در اتش اتش میزد و اتش زدن کنایه از نابود کردن است و این مبالغه است و میتواند
که اتش با بیای موحده باشد و فاعل اب زدن فیل بود و حال هر دو تقدیر واحد است و اب زدن فیل
از ان جهت است که فیل اب از دهان خود و خرطوم بر می ارد و بر خود میفشاند پس گویا ذخیره اب دارد
درین صورت اب زدن بر ان واضح است و بعضی از فضلا نوشته اند که چون زنگی اواز بر پیل سرکش
میزد از هیبت ان اواز پیل بر کور سوخته میگردید و هرچند که ان پیل در حد ذات خود بحدی بلبس
بود که خود را بر اتش میزد و از اتش حذر نمیکرد. قوله پیاده روان کرد بر پیل بند؛ بهر گوشه کرد صد پیل بند

و بعضی را درین سخنی است چه درین معنی در تکمیل است عال مهمله و لفظ بازو شکن بمعنی بسیار زور اور است ۱۲

اول

پیل

پیل بند اول بمعنی اصطلاح متقرری شطرنج باران است و پیل بند دوم بمعنی حقیقی خود یعنی پیاده
را برای پیل بند روان کرده تا پیل بند صورت گیرد و بهر گوشه از فوج خود صد فیل را بند نموده
و نگاه داشته که از جا نروند و در بعض نسخ پیاده روان بر سر پیل چند واقعست درین صورت لفظ
سزاوار باشد چنانکه گویند فلانی را بر سر فلان کار گماشته ام. قوله چو این پیکار رشد ساخته. قوله
منش ها شد از مهر پرداخته؛ منش بمعنی طبیعت و پرداختن کنایه از ترک کردن. قوله در امد چو پیل
استخوانی بدست؛ کرد پیل را استخوان می شکست. لفظ اول پیل است بیای فارسی و بعضی بتای
تازی نیز تجویز کرده اند. قوله سیه ماری افسون گرگی درو؛ سراپا تنی از سر برز درو. مراد
از افسون گرگی حیله گرگ است اگرچه گرگ اشتی شهرت دارد یعنی با انکه مار بود صفت گرگ هم
داشت پس از دو جهت موذی بود و سراپا تنی بمعنی اما سپیدن سر است. قوله دهان فراخ
سیه چون تنور؛ دو چشم ستبده گشتی سفید؛ تو بد بلا دم و یک دو چشم سپید گشتن در ینجا کنایه است
از بیهوشی زیرا که درینحال سیاهی چشم نهان میشود. قوله خمی از خماهن شد انگیخته؛ نجمها ناهن
بر و ریخته. خماهن سنگیست سیاه که بسرخی زند و گاهی نیز نکسیت که این را در سرکه انداختند سیاه
شود و این بسیار بد بود و متعفن بود و این بیان شکل ان اژدهاست یعنی خمی بود که از سنگ خماهن
ساخته بودند و دران خمهای بسیار از سنگ اهن ریخته بودند پس درین بیت ان تشبیه است
یکی در شکل زنگی بصورت خشم و دیگر سیاهی خماهن و دیگر متعفن و بد بوی سنگ اهن و این
کمال بلاغت است. قوله بر و سینه همچو پولاد ترس؛ حدیث تومندی ان خود مپرس؛ پولاد ترس
در عامه نسخ بی واو عطف است و ترس در عربی سپر را گویند پس بمعنی پولاد سپر باشد یعنی
در سختی مثل پولاد مذکور بود پس ان مقابل فولاد تیغ بود چه سپر پناه است از شمشیر گرز و غیره
پس پولاد ان سخت تر باید از فولاد شمشیر و غیران و شارحین گفته که بواو عطف باید

سختی

و بای تکبیر و زبانی بجای موحده اول بمعنی زمان کم و فرصت اندک و دوم بمعنی و ورجی بای فرسته. قوله
برو در ج بر دو صحیح میشود و انچه شارحان رهین نوشته اند که نیار در عرف بمعنی قبولیت چیزی است. قوله بروم
خود چنانکه میگوید که من در دل نیار کردم که بفلان جا بزیارت بروم پس حاصل معنی انکه هیچکس را
قبول ایمنی بجان نرسید که لمحه با ان زنگی جنگ کند ظاهرا درست نباشد و عبارتی که لسند اورده فارسی
تراشیده جهلای هند است چنانکه بر محاوره دان پوشیده نیست. قوله نه گردن کشان نان کردون گرای؛ زیر
کار موکب تهی کرد جای؛ این بیت در توصیف سکندر است یعنی پادشاه بلند قدر بلندی گرای سردار سرداران
بود. قوله برارا است بر جنگ اسکی لیخ؛ بزنگی کشی نغز اکنده واد بیخ؛ بسیج بمعنی قصد است و برار استن قصد و ر
ساختن عزم است و بعضی از فضلا گویند که مراد از بسیج درینجا ساز است ای اسلحه جنگ باپارات. قوله زره
بر کمر گوهر الکن کمر؛ در اورد پولاد هندی ابسر؛ کمر عبارتست از بند کمر اعم است از انکه ابریشمی بود یا چرم
یا از زر سیمان در هر صورت پادشاهان جواهر دران ترصیع کنند برای زینت در بزم و در جنگ برای
شناختن و بعضی گفته اند که مراد از کمر گوهر اکنده فوطه ایست که بر دی اهن پاره های فولاد نصب
کنند مانند سازی که اهل هند از الفی خوانند الا ابهام گوهر دران نیست و بعد این توجه ظاهر است
در دفع اعراض ظاهر تر. قوله بکندی چو ابروی طمغاچیان؛ بخم چون کمان گوشه چاچیان؛ طماح بجیم فارسی
و چاچ هر دو شهر ترکستان. قوله لحافی بر اکنده بر پشت بور؛ در اهنگ جز این ان اشهب پیل زور؛ مراد از کاف
درینجا غاشیه که سلاطین و امرا بر اسپان خود اندازند و بعضی نوعی از قزاکند و بعضی برگستوان گفته اند
مخفی نماند که ازین بیت چنان معلوم میشود که سکندر در عین صف ارائی برای پوشیدن و لبستن اسلحه
از اسپ فرود امده باز بر اسپ سوار شده و بور بیای موحده بواو رسیده و زای مهمله اسپ سرخ رنگ. قوله
بکبک دری چون در اید عقاب؛ چگونه جهد بر زمین افتاب؛ ازان تیز تر خسرو ملک تن؛ بتندی در امد بان
اهرمن؛ این دو بیت قطعه بنداست و لفظ چون و چگونه درینجا بمعنی تشبیه واقعست اینقدر است که لفظ

طمغاج
امدار ترکستان و چاچ ترکستان
ملک حسن خبر است کند
سکندر را بجنگ ...
هر دو شهر

چون در

چون در تشبیه نیز مستعمل اکثر در کتابی در تشبیه مرکب نیز امده و این اکثر در کلام قدمات و احیانا در کلام متاخرین
نیز و لفظ چگونه درینجا بالقطع برای تشبیه است یعنی چنانکه بر کبک دری عقاب اید و چنانکه افتاب بر زمین
جهد و زیر دست خود نماید سکندر از ان جلدتر و تیزتر بر ان اهرمن که عبارت است از زنگی در امد اینقدر
هست که قید تندی زایده محقق است مگر انکه گویند تندی بمعنی غضب است و انکه شارحین لفظ چون و
چگونه را برای استفهام قرار داده وجه ان برفقیر مولف ظاهر نیست ظاهرا درست نباشد. قوله فتد تیغ زنگی بر ابنه
زنگ؛ من اینگه از من افتاد رنگ. در بعض نسخ من اینده ام که رنگ از من می افتاد یک گک سیاه برابر
میشود و در لفظ افتد لقمان است که یکجا بمعنی خود است و جای دیگر مجاز و همچنین لفظ رنگ دو معنی دارد
قوله سفیده بر و ردمی از چشم زرد؛ برو تیغ من از روی زرد. در عامه نسخ لفظ سفیده بهاست بدانکه
حل ترکیب این بیت مشکل بود و حق سبحانه بر من این در را وا کرده و ان انست که رومی عطف بیان سفیده
است چنانکه من بنده و صفت نیست تا از ادر دن لفظ برد میان سفیده و رومی که صفت و موصوف
باشند و فصل دران جایز نیست تعقید لفظی لازم نیاید و نظیر این بدل است چنانکه درین بیت فردوسی
پس اگاه کردند ران کارزار پس شاه را فرخ اسفندیار؛ ولیشاه و فرخ اسفندیار در حقیقت یکیست و
چون سفیده که بهترین اقسام سفیده است در شیافات و دواهای چشم بکار اید خصوصا سفیده رومی چنانچه
گفته و بعضی از فضلا نسخه سپیدی را بجای سفیده اختیار کرده و نوشته اند که چشم در و قلت اضافت است
بمعنی در دو چشم یعنی دستور روم رومی است که لبیب درد چشم سفیده را می برد چه در شیاف سفیده از زیر
امواز ند و اکحال بدان باشند تا تاب تسکین کرد و پس از سپیدی سفیده مراد است از قبیل تسمیه جهه
بعوض ان وار سفیده بها باشد هرچند ازین تکلف رنگی هم برسد لیکن ان بلفظ سرخی درست
نمیماند اگرچه با لفظ زرد مناسبتی هم میرسد مولف گوید که ار سپیدی سفیده گرفتن ظاهرا درست نباشد
و نیز رومی خصوصا که یکی سفیده برای دفع درد چشم ندارد زنگی چه تمام عالم دران شریکست پس

و موصوف

رومی

درست

تا معنی بی تکلف شود و از ترس معنی لازمش که سخت است مراد باید داشت و بهتر انست که ترکیب
اضافی باشد بطریق قلب یعنی سپر فولاد مولف گوید در بعض کتب لغت ترس بمعنی مجاز یعنی
سخت که کلند و ان بنظر نشود نیز امده در کر اسکان و دوم بنا بر انکه قادر سخن را اینقدر تصرف
جایز است نه من حیث التجوز و ضرورت شعر بلکه بر سبیل قدرت و تصرف اعتبار کرده اند هم
میتواند شد و در جاهانگیری بضم اول معنی سخت کیفیت پس احتیاج این توجه نباشد علم دیده
پرچم پرش این بیت تا بیت امده قطعه بند است من حیث المعنی و ان مشتمل بر علم و دو تشبیه
اول انکه قدش مثل علم بود و روی سیاه او مثل پرچم بالای علم اکثر سیاه شد و در بیت
دوم گوید که اگر انجا یعنی در علم طاسی سرنگون باشد بر قد هر قد زنکی مذکور هر دو دیده

نیزه

دو طاس پر خون بود و درین ترقی کرده از علم در بسی خویشتن را بر زنگی ستود که نوزان ترا از اتشم زیر دود
یعنی خود را بسیار بزبان زنگی ستود در خود بپلپائی قدح سکینم یک پیلپا پیل را بی کنم خود بپلپای مرا که
در بعض نسخه با متفاوت است پس معلوم شود که کاتبان را در ان تصرف بسیار است بس مولف بهتر است چو
پیلپا در قدح سکنم یک پیل با پیل را پی کنم و چون پیلپا معنی صراحی که بشکل پای پیل سازند معنی جرعه برده
امده بی تکلف معنی بیت صحیح میشود و پی کردن بریدن پای است چنانکه در محاورات شایع است و انچه بعض
نوشته اند خالی از تکلف لفظی و معنوی نیست در در سر افکند جوشش من پیل را رخ من پیاده کند پیل را
در سر افکندن غالب این است یعنی و دیدن رخ من پیل را پیاده عاجز کند و در لفظ فرس که معنی اسپ است
و رخ و پیل ایهام و مراعات نظیر است در سپر بر داد از ان رزم دست خر از زیر پالان بر اورد دست
از رزم درینجا معنی شرم است و این بیت بیان فرح و خلعت خود را بی از رزم گفته بود و حالا تدارک
میکند که بی شرمی در ستیزندگی و خشم ضرور است زیرا که شرم درین مواقع ادم را سست میکند و مصرع دوم
استفهام انکاری است یعنی خر از زیر پالان درست بر نمی اید البته خراش و تصدیع باو میرسد پس اگر ستیزه

کنه

کنند پالان را بر خود گذاشتن بنده ان تصدیع بکشد درست اید که در لفظ بر اید تحریفی واقع شده باشد
و صحیح نیاید بود یعنی از زیر پالان صحیح و تندرست نیامده یا نیاید البته مجروح و مانده گشته نامی شود بس مصرع
دوم بهر دو وجه تعلیل مصرع اول است و مردم درینجا توجیهات دیگر دارند که همه دور از کار است در چو من
زنگی انکه خندان بود سیه شیر الماس دندان بود بدانکه نسخه بس مولف چنین است چو من انکه زنگی خندان بود
یعنی همچو من هر زنگی و خندان بود و خندان روی زنگی ظاهر است از جهت خوشی طبعیت چنانکه سابق گذشت
امده و شیر سیاه خیلی صاحب جرات و سهمناک بود در در اید بر و زنگی جنگ سود یک ضربت از تن سرش بر
بود جنگ سود بجیم تازی یعنی کسی که سود خود را در جنگ دیده باشد یا کسی که سوده در سوده جنگ باشد و این
کنایه است از جنگ دیده و کار زار ازموده و بعض گویند که جنگ سود بجیم فارسی است و درین صورت واو
عطف در میان زنگی و جنگ سود می باید دلشه زنگی بعقاب بود و لشه رومی بکبوتر بلکه مولف گوید این
ظاهرا صحیح نباشد زیرا چه عقاب را بسودن جنگ توصیف نکنند و اگر مراد از سودن جنگ سوده شدن جنگ گفته
شود نیز توصیف عقاب نمی تواند شد در دگر رومی ارفت چون تند باد که تا چشم بر هم نهد سر نهاد
نسخه صحیحه درینجا چشم بر هم نهد باشد و انچه جرات زمین پای بر هم نهد گرفته توجیه ان نمود بسیار تا موجه
است باید دانست که تا قبل و ما بعد حرف تا کاف می اید ان زایده بود و می تواند که بر عکس باشد اول
چنانکه درهمین بیت نظامی علیه الرحمة و دوم چنانکه سعدی گوید شمع را باید ازین نرم بردن برون
و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی ایقدر هست که در اول تا محض برای غایت بود و دوم
هم برای غایت هم برای شرط چنانکه گویند تا که یار در خانه ما امد خانه ما روشن شد و این را محمول بر علت

وهم

نمودن چنانکه خیرات رهین نموده خبر از غفلت میدهد در چنین تا بمقدار هفتاد مرد بتیغ اندر از رومیان در
نبرد بتیغ اندر یعنی به زیر تیغ امدن است دگر هیچکس را نیامد نبرد که با ان زمانی شود رزم ساز
نبارد در اصل یعنی احتیاج است دکای نجار یعنی از و نیز مستعمل شود و اینجا همین مراد است در زمانی

صحیح چنان است که سفیده که رومی باشد از چشم و رومی برد و سرخی چشم را زایل گرداند و تیغ من که مثل سپیده
است از کثرت صیقل سرخی را از روی تلادمی برد و روی زلو عبارت است از دشمن از جهت بی اعتباری
چنانکه زر دو گویند و در مقام خفت و بی اعتباری یا انکه بمعنی پرستیده باشد بنا بر تعادل بدرجه دشمن یا از روی
طنز چنانکه دشمن نامرد گویند سنو لیس الخ گفته اند که زر دار باعتبار رنگ اول است تکلف باشد و سرخی بردن غمی از
که کنایه از کشتن باشد چه قتل را از رنگ زرد میباشد در چه لافی که من دیو مردم خورم مرا خور که از دیو مردم ترم
یعنی چه می لافی که من دیوی هستم که مردم را بخورم در ترکیب مصرع دوم ان است که احتمال دارد که تر بمعنی
بالا باشد چنانکه بر شدن بمعنی بالا شدن است و این کنایه باشد از انکه از دیو مردم بلند تر و بزرگ ترم
و تحمل که بنون باشد یعنی از جنس دیو مردم ترم ای فروتنم از نوع دیو مردم که ان فرد تر باشد و بزرگ یعنی
بمعنی عظیم بود از جنس خرد و مثل بزرگ معنی عظیم از جنس گدا و میتواند که بفوقانی بود یعنی از جنس دیو مردم
ترم و ان کسانی اند که در دیو مردمی پیش امداز دیگران و خیرات رهین گفته که ترم بمعنی زیاده
است هر چند که لفظ تر مرکب با لفظ دیگر مستعمل شود چنانکه بهتر و خوبتر لیکن از ینجا معلوم میشود که منفرد هم مستعمل شود
مولف گوید مرین معنی در محاورات دیده نشده در دست زان بنظر نیاید که دانی تو بیکار شمشیر لخت نیاید
من بازوی سخت شمشیر لخت عطف است و لخت یعنی گرز در کرایی رجائی نگهدار جای دگر نه ستیرم
زیر پای بای تکثر جای برای تعظیم است بنا بر کمان محافظت و لفظ گر همراه ان اورده تا تاکید
در تعظیم ان باشد یعنی اگر گمان خود از جای عظیم و مهیب اوی و ان عبارت است از نگهدار جای خود نگهدار
و پایه مرتبه خود کن و بجای خویش باش و خیرات رهین فرموده سر دوفت که میگویند فلانی از جای اندر
است ای از حد خویش باش و خیرات رهین فرموده معقول گفته است و از جای در امده ای خیال
بلند اورده یعنی اگر ترا عقل رهبری میکند و فکر معقول میکنی جای خود نگهدار مولف گوید که این دو
ترجمه عبارت تهدیت در فارسی نیامده و بر مدعی سند لازم در من ان روم سالار تازی اشم که بوق

دلیر

دشنه صبح زنگی کشم در هوشیاری و فهم عرب شکی نیست چه بهترین عالم از ین ملک بر خاسته علیه
افضل الصلوات و بعضی از فضلا گویند که چون اکثر عرب شکی نیست چه بهترین بادیه نشینند و بگم ابل
مبتلا قوت حافظ ایشان در حفظ صور استعداد دارد و چون حفظ معانی بسیار شود سبب مرید بور بکر
گرود و ترد یک بوین است بیت حدیقه در هست از کم خوری و کم ابلی ذهن هندی و نطق اعرابی تو
گوید درین بیت نطق عبارت است از طلاقت لسان و گویائی چه متقابل ذهن واقع شده پس نزدیک بهیچ
بیت خواجه نظامی نباشد و مخفی نماند که قید تازی اتفاقیست که برای مقابله روم و فرنگ واقع شده و
در مطلب دخلی ندارد اینقدر در کلام اکابر دارد شود چنانکه در خیابان شرح گلستان نوشته شده در
چو هندی رنم بر سر ژنده پیل زنم پیلبان جامه در خم نیل مراد از هندی تیغ هندیست و این نیز
بمقابله روم و زنگ و تازی که در بیت سابق گذشته واقعست و در بعض نسخ چو زندی زنم مرد و گرفت
و خیرات رهین از بحر الجواهر به معنی استخوان ساعد اورده لیکن در قاموس زند موصل الذراع
من الکف است پس بمعنی بند دست باشد از پنجه و زدن بند دست هیچ معنی ندارد در چو زاهن کشم حلقه
در گوش سنگ بزنگه شود هوش سالار زنگ یعنی چون از اهن سنگ را حلقه در گوش سازم یعنی
بتیغ و تیر و نیزه ایشان اهن بنده خود سازم هوش سالار زنگ که پلنگ است از دیدن این حالت
بزنگه رود و در رفتن بزنگه مبالغه است در رفتن هوش ای هوش ادهم بگریزد و تا وطن خود برود و یکی از
شارحین قدیم نوشته که چون ضرب تیغ با گرز من بر کوه رسد و اواز و صدای زخم بر اید پلنگ که سالار
زنگست در زنگه ازاد از من بگریزد و تهوش شود و تبدلین ظاهر است در چو کار زر راه به راحت رسید
بکی محنت دیگر امد پدید و کار زر راه یعنی کاری که سکندر را با زراه بود ان کار براحت رسید
و ارام پیدا گردد ان زراه براحت رسید یعنی انکه زراه اسوده مرد لیکن بهتر انست که نسبت راحت
و محنت بیک کس باشد در سیاهی بکردار کحل بلند هراسان از و دیده کحلبند در بعض نسخ و از خر

بیت بهوشمند است و در بعضی نخلند و مراد از نخلبند باغبان باشد حقیقه از جهت انکه چنین نخل های دیگر ندیده تا زیانه بود مجاز او بعضی از فضلا گفته اند میتوان گفت که نخلبند آن شخص است که دیگر
خود و تنه درخت رسنی انداخته بالای نخل بر می اید مولف گوید اگر نخلبند بدین معنی ثابت شود توجیه
موجه است لیکن دیده نشده در چنان فر بنی زو بیان نخل بن • که شیر جوان بر گوزن کهن • و در بعض نسخ
در چنان موصوله نیست بلکه ضمیر است عاید بجانب انقدم یعنی مانند ضربتی که برز ا چه زده بود همان قسم
ضربت بر زنگی دوم زد و مصرع دوم بیان حال ان زننده است یا بیان قوت ان یعنی تقویت
که از شیر جوان بر گوزن کهن محسوس میگردد انتهی کلامه بر کسی که واقف اسلوب کلام فارسی است
مخفی نخواهد بود که این قسم توجیهات بارده طالبعلمانه هرگز در فارسی صحیح نیست پس صحیح ان است
که چنان موصول است • در سرسه گوله کرد بار دمنم • گران کوه را هم ترا زو منم • گوله یعنی گلوله گفته اند
و بعضی گلوله تعک و بعضی نام ان زنگی و در مدار الافاضل غلوله سنگین که بمنجنیق اندازند • در ترکس
که خالش بمن کرزم • بسی جام ها در کاهن رزم • که زین چنان مجاز است و در نسخه زین جامه
بسکاهن که سیاه کرد و مجاز عقلی است مراد از مصرع ان است که از خون ناف خود را نافه بو میکند
ای انچه در وی نیست اظهار ان میکند و شبیه اشتباه و غلط دعوی شجاعت می نماید چه مشک ندارد
و ادعای نافه بوی میکند • در چنان زد بر تیغ زنگار خورد • که زنگی ز مرکب در اد بکرد • ظاهر انست مراد از
تیغ زنگار خورده تیغ کهنه باشد و کهنگی تیغ اعتبار تمام دارد و بعضی از فضلا گویند میتوان گفت که تیغ زنگار
خورده بدان معنی باشد که زنگار را خورده و تیرگی را محو و معدوم ساخته یا میتوان گفت که زنگار خورده
خوراکش باشد و مراد از زنگار زنگیان باشند و اگر گفته شود زنگار خورده عبارت از تیغی است که همواره
بخون تر باشد و در وصف صاف کردن ان نبود نیز صحیح است و بعد این سه توجیه ظاهر است و مراد از
گردش گردیدن است در مصاف و بعضی از فضلا نوشته اند که زنگی بعد از رسیدن زخم بلرزه درآمد

جهانجوی چون دیدکان ده کیر

امده بر خاک افتاد و بعد این ظاهر است و بهتر انست که در بعضی از نسخ وارد است که زنگی از ضرب
در امد بگرد • در چو گلنار گون کسوت افتاب • کبود و گرفت از خم تیل تاب • یعنی نیل خالص است
و تاب بفوقانی بمعنی روشنی گرفتن یعنی خم نیل تاب یک لفظ مرکب باشد نهایت بعید است بلکه غلط
چنانکه مخفی نیست • در نگهبان این مار پیکر و رفش • ز راندوده بر پرنیانی بنفش • مار پیکر درفش عبارت
از علمی که تنین یعنی اژدهای که راس و ذنب سر و دم ان است در ان است و پرنیان بنفش یعنی جامه
کبود است برنگ بنفش و بنفش هم بمعنی کبود است چنانکه سرخ و زرد و بنفش گویند و چون صدق الکای
میان صفت و موصوف یای تحتانی نوشتند برای تفرقه از ترکیب اضافی و توصیفی چنانکه علامه احرار
تصریح نموده در لفظ پرنیانی بنفش که بیا نوشته میشود بعضی را اشتباه افتاده و توجیهات رکیک کرده
اند • در رقیبان لشکر بایین پاس • نگهبان تر از مردم انجم شناس • چون مردم انجم شناس برای
احوال گیری ستاره ها بسیار اگاه و بیدار میباشند پاسبانان را باید و تشبیه داده اند • قوله • روان
کرد رخش عنان تاب را • برانگیخت چون آتش آب را • رخش عنان تاب یعنی رخشی است که او را عنان
تاب دهد گردانند و محتاج تازیانه و مهمیز نگردد • بتقلب آغاز اون پای خود را فشرد • بهر پهلوی پهلوی جنگ برد
در مصرع دوم پهلوی اول یعنی پهلوان است و پهلوی دوم یعنی طرف و انچه در بعض نسخ بهر پهلوی
پهلوانی سپرد واقع است غلط است و صحیح بهر پهلوی پهلوی را سپرد • در گرز گران سنگ و شمشیر تیز •
میانجی همی جست جائی گریز • بدانکه لفظ میانجی چون لفظ میان در میان دارد گمان ان میشود که
مرکب باشد و احتمال دارد که برای همین معنی موضوع بود پس مفرد باشد و در صورت ترکیب بخاطر
ناقص میرسد که در اصل میانگی باشد بفتح نون و کاف فارسی مرکب از میانه و کی و چون ضابطه
فارسیان است که در لفظی که های مختفی اخر ان باشد در حالت نسبت لفظ کی ارند پس پارسیان
عربی دانان که تصرف کرده در الفاظ فارسی نمایند و طلاطمیدن را بطای حطی نویسند و لفظ تراکیب را

از انکه فارسی بحت است تراشیدند و همچنین تحرم را ارحرام زاده استقاق کند چنانکه در سروری اورده
کاف فارسی از جیم بدل کرده تعریب نموده اند یعنی انکه استعمال عرب یافته باشد و نون مفتوح را بنابر تخفیف نون
مشدد ساخته اند و بعضی از فضلا گویند که مرکب است از میان بمعنی وسط و چی که جیم فارسی که بمعنی صاحب باشد
از قبیل ایلچی و طبلچی پس میانچی را بجیم عربی استعمال کرده اند به مترسط و رسالت پیشه و احتمال دارد
که لفظ چی هندی بود که در محل دعا مستعمل شود بمعنی زنده باشد و در عرف اینها در اواخر اسما
و نعوت ملحق سازند برای تعظیم چنانکه میانجی استاد را گویند و در استعمال اهل فرس منقول باشد از
هندی و میانجی در دیگر جنگ مجادل اطلاق کرده میشود انتهی کلامه مولف گوید در نظر تحقیق و
تدقیق هر دو وجه بعید می نماید چرا که کله نسبت است در زبان ترکی و سبب تبدیل جیم فارسی به
تازی هیچ نوشته و تجویز نمودن لفظ چی هندی نهایت نامناسب چه ترکیب لفظ از فارسی و هندی
معنی ندارد و موافق لسانیین قابل نیست بلکه این مولف تنها منکشف شده فحمد الله علیه با انکه خود
تصریح کرده که در اواخر اسمای نعوت ملحق شود و حال انکه لفظ میان از این قسم نیست و اطلاق میانجی
بر قراول از نظر نیامده و ظاهرا اشتباه از همین بیت افتاده و مراد از ان قراول نیست بلکه بمعنی خود
است و مبالغه است در علو مرتبه سبب نگاه یعنی از بسیاری گرز گران سنگ و شمشیر تیز میانجی که ادرا
زوال نیست هم در گریز امده بود • در در امد نوبدن ابر سیاه • ز ماهی تیغ تف شد تا بماه • مراد از
ماهی و ماه پستی و بالاست یعنی گرمی تیغ که بسبب لمعان خورشید از پستی زمین در امد نوبدن
ببالای اسمان رسیده بود و بعضی از ماهی ماهی تیغ مراد داشته اند بسبب شباهت چنانکه فردوسی گفته
در مبارز چو دریا بسر در رسید • در ز ماهی بهنگ کمر برکشید • و تف تیغ آغاز برکشیدن تیغ است از نیام مولف گوید
اول بسیار بعید است چه دقتی که ماهی مقابل ماه واقع شود همان بمعنی پستی مراد شود و در بیت فردوسی
نسبت مقابل انست به نهنگ و دوم ظاهرا غلط باشد چه اواز برکشیدن را تف گفتن هیچ جا بنظر نیامده • در قوله • چنان

ادار بر دو لشکر غریو • گران بول دیوانه شد مغز دیو • غریو زیاد و در مصرع دوم نسبت بمعنی
دیو مجاز عقلیست و بعضی از علمای اعلام این قسم نسبت را استعاره گفته اند و این نیز میتوانند شد و تفصیل
این در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته ام • در ز خر مهره مغز بپرداخته • ز بس مغز کوه از سر انداخته •
پرداخته بمعنی خالی ساخته و مراد مصرع دوم انست که این کوه پا نیست بلکه مغز بس است که باواز
خر مهره خالی از سر بر امده است • در ز رویین خم کوس تندر خروش • بدز های رویین در افتاد
جوش • اضافت رویین بر کوس اضافت تشبیهی است از عالم های کلو و طبل شکم و رویین دژ نام
قلعه است که اسفندیار از اکثر ده و اینجا بسبب انکه نقاره را این سازند در شکل حصار و اژدها
گفته و تندر بضم فوقانی رعد • در کمان گرا برو برکمان تیر • ز پستان جوشن بر اورده شیر • و در اکثر
جاها شنیده که شیر از پستان زن بسبب کثرت شفقت جوش میزند حتی که بعضی اطفال نها را دیده
شده که بسبب شفقت طفلی که پرورده بودند شیر از پستان انها جوشیده پس خواه میفرماید
کمان کج ابرو که تیر مژگان اوست چنان خوش نما بود که بسبب مهر ان از پستان جوشن شیر بر امده
و چون جوشن بسبب پوشیدن ادمی شکل انسان هم رساند چنین فرموده و تشبیه بلیغ
واقع شده و صورت وقوعی هم دارد چه بسبب تیر و کمان خون از جوشن و دشمن بر می اید
و چون شیر هم در اصل خون است چنین گفته • کمندی گره داده بر هم چو شست • بجز گرد کردن بهم کشت هیچ
یعنی کمند چنان لی جمع کردن و فراهم اوردن مطلقا بهم کشت • در ز بس خسته از خون رنجیده گان •
هوا بسته از اه پیچیده گان • خسته بمعنی مجروح است یعنی از بسکه خون ها ریخته بود زمین مثل بحر
خون الود بنظر می امد و هوا بسبب اه های بستگان کمند بسته بود که راه امد و شد نداشت
هذا هو التحقیق • در جدل گفت ان به که شیری کنم • درین ترسناکان دلیری کنم • فاعل گفت
سکندر است و در بعض نسخ و ران ترسناکی و در بعضی ترسناکان واقع شده مال هر دو یکی

برزبان گیدار کشتی تن آدمی
گره بلند سخن

معلق زنان بر هوا رقصان هندوی
بنخت خام

بورنویه جوشن آواز

ز نبوره نوعی از یطان لمر تیز زنبور
بجنگی گزنده

است و مراد از ترسناکی خوفست که بر لشکر مستولی شده وانچه بعضی از فضلا نوشته اند که با وجود
این ترسناکی که بر ما طاری شده بتکلف اظهار شجاعت و دلیری نمایم شاید که فتح قرین گردد از
شان شجاعت مثل سکندر دور است وابیات اینده نیز بر خلاف ان دلالت دارد قوله بپوشید
خفتانی از کرگدن : مکلل بزر استین تا بدن : کرگدن بکاف اول تازی و دوم فارسی جانورست
که از طرف بنگاله ارند و از پوست ان سپرها سازند وانچه ارباب تاریخ در باب تولد او نوشته اند
خرافاتست و چون پوشت ان بسیار سختست از پاره های پوست ان ظاهرا در زنکبار
خفتان ساخته باشند و در مصرع دوم نسخه ها متفاوتست و در بعضی مکلل بزر است خود در
و در مکلل بزر از استین تا بدن صحیح اغلب که اولیست و بعضی از فضلا دوم را اختیار نموده نوشته
اند ابتدا و انتها از ادای شرافت و دنائتست با انچه دعیر الیمه استین نمودار است نسبت
به دیگر بدن زره و لهذا استین را مطرز بسازند پس میگوید که چه جای ملمع بود و بدن عبارت
از تمور باشد که هیش ولی خفاتست و تکلف این معنی پنهان نیست قوله در رخشان یکی جون چشم کور : بلارک
دران رفته پای مور : برامیخت امد بر ند شیران یدشدن سوی شیران دلیر قطعه بند است
و توجیه چشم کور در سیاهی ذات و براقی است و مصرع چهارم مقوله سکندرست که دلیر باید کشت
شیران شد یعنی بی احتیاط شاید رفت پس برای تتمیم مصرع سیوم بر گفته اند واتیقیم
در شیر بات بعضی جاها واقع شود چنانکه بر ساعر شیخ پوشیده نیست لغت کای به
جنک انها تشکیبا شو از خود صبوری نمای ولا در بن لکن بیت در نسخه است اول بهم اورده ام
مشو باز بکجای دوم : شکیبا شو از خود صبوری نمای : نزد مولف دوم بهترست و معنی
نسخه اول انست که هم نبرد و حریف جنک تواند پس بجای خود با مرد معنی نسخه دوم انکه یعنی
خود بخود شکیبا و صبور باش ای استاده باش مرد چنانکه در وقت کاری گویند صبر کن و باش دار
فو

خود ورنیا مصعت که خود بخود صبر کن چراکه زاحمت دیگری نیست که ترا باز دارد و خیرات ان زمین که بد
که از بلاک خویش صبر کن و جلدی منمای که از هلاک خواهی شد با انکه نعطار خود تعلق بابعد باشد
یعنی از خود اثار صبوری عیان ساز قوله زیرو انکی لاف چندین مزن : هراسان شو از سایه خویشتن :
این امر دو گونه است یا انکه واقعست که هر کرا زیردست خود شماری باید که از وی هراسان باشی
چه حق تعالی یاور است که او را بر تو مسلط کرداند یا انکه امرست بطریق تسخیر و لهذا بعضی از شارحان
نوشته اند که در جریان کلام امده که میگویند تو انجنان نامردی که از سایه خود میگریزی ای
لاف مردی مزن بلکه از سایه خود <s>کلام امده که میگویند تو</s> هراسان شو قوله به پهلوی شیر افکنی دست
کش : که داری بشیر افکنی دستخوش : یعنی دست خود را دفتی به پهلوی شیر بکش که بشیر افکنی دست
<s>هراسان</s> چو شنی داشته باشی و خوش و در نیجا بمعنی خوبست و دست عبارت از قدرت یعنی تا قدرت
خوب و بسیار بشیر افکنی نداشته باشی دست در پهلوی شیر مکش و بعضی گویند دست خوش و راختن
یعنی دست شناو اموخته کار بودن است قوله تاراج خود تر کتاری مکن : که کنجک باشی و بازی مکن
در لفظ تازی یای مصدریست بدانکه در لفظ نشر مولف امده که در عربی یای مصدریست و در
فارسی بحذف یا یکی لفظ بازی بمعنی جانور معروف شکاری و دوم قرزدی که مقابل صافست
چه اول را در فارسی باز و دوم را در گویند قوله گرفته تیزی در حریف افکنی : کرفته شوی
گر گرفته زنی : اگرچه اکثر ارباب لغت بمعنی طعنه و سرزنش نوشته اند لیکن اینجا بمعنی لاف در زدن است
میشود چنانکه در ابراهیمی است هر دری با فغن سکندر بر لشکر زنگبار جو روز در چشمه افتاب بر اتش تکحت
اتش جو دریای اب : مراد از دریای اب دریای محیط است و این بنا بر وهم ناظرین است و لهذا
دریای اتش نیز امده بنا بر تخیل و میتوان کنایه از اسمان گفت قوله دو لشکر بهم در کشیدند کوس :
چو شطرنج از عاج و از ابنوس : بدانکه کوس بمعنی نقاره بزرگست و در جهانگیری بمعنی صف

نیز گفته و همین بیت سند اورده و در رشیدی گوید که بمعنی نقاره بزرگ است و در جهانگیری بمعنی
صف نیز گفته و همین تیر میتواند شد مولف گوید بر کشیدن کوس عبارتست از مهل و بکوش ما
اشنا و نیز معنی مصرع دوم ابای یکی از ان میکند و بعضی از فضلا گویند بر کشیدن کوس
عبارت از اوردن فعل ان در معرض اظهار و در نسخه صحیحه چنین است و در وصف بر کشیدند
رومی و روسی و چون در زنگیان اکثری از جماعه روس هم بودند فوج مخالف را بدین دو شیر
تعبیر نموده والا رنگ روسیان سرخ میباشد نه سیاه فقیر مولف گوید توجیه اول از انعام
است که صاحب رشیدی کرده و نوشته و دوم غلط چه با انکه در معنی هر دو مصرع تناقض لازم
می اید لطف انست که هیچ جا سابق ذکر روسیان همراه زنگیان نشده و میان زنگیان و
روسیان هیچ قرب نیست تا ایشان امداد زنگیان میکردند بلکه روسیان را اکر ربطی و
قرابتی هست با رومیان است قوله سیاهان چو شب در میان چون چراغ : که دیشب جون تن زاغ
و چون چشم زاغ : بدانکه بلکه <s>روسیان</s> چشم بعضی زاغها سرخ میباشد چنانکه در تعبیر غراب البین
نوشته اند پس در مصرع دوم تشبیه هم از جهت رنگ باشد و هم از جهت مقدار یعنی زنگیان
مثل زاغ کلان فرستاده بودند و رومیان مانند چشم زاغ خورد و سرخ و عجب که بعضی از
شارحان از چشم زاغ غافل گذشته اند قوله یکی فولغ رخشنده چشم دارد که در چشم نماید یکی
چشمه دارد : در مصرع اول چشمه دار بمعنی حلقه دار و در دوم چشمه دار بمعنی مانند چشمه
است که عبارتست از افتاب یعنی مانند افتاب بجهت رخشانی نظر نمی اید و چشم از ان خیره
میگشت دیگی بمعنی یکبار است قوله سنان کش یکی نیزه سر اتشی : باب جگر یافته پرورش : مراد از
سنان همین است که بر سر نیزه باشد یعنی نیزه سی ارش که سنان را بلند کرده دار ارش مخفف
ارش بلاه و رفع رای مهمله مقداریست دو دست که دو گز شاهجهانی باشد و صاحب مؤید گوید
کما قبل

که ما قبل شین مصدری گاهی مفتوح باشد پس قافیه درست شد و صاحب بهار عجم که یکی از
دوستان مولف است قریب بیت بیت سند ان اورده که ماقبل شین مصدری از ان مفتوح
معلوم میشود پس اعراض صاحب دار الافاضل که قافیه درین بیت درست نمیشود مندفع است
قوله نشست از بر باره کوه وش : بدیدن همایون بر رفتار خوش : بدانکه صریحا ازین بیت
معلوم میشود که لفظ از بر بمعنی بالاست اگر لفظ بر نیز بمعنی بالا امده چنانکه در جهانگیری وغیره
نوشته اند یا انکه بگویند که لفظ از زایده است و بر حرف نبود بلکه اسم است زیرا که حرف مضاف نشد
و میتوان گفت که از بر بمعنی از بالا باشد و لفظ از بالا بمعنی سبب اید چنانکه در محاوره اهل
ایران اید که از بالای فلانی این تصدیع کشیدم و چون نشستن در زین بسبب زین است می باشد
مجازا صحیح میشود و باره بیای موحده اسپ را گویند و لفظ خوش بواو معدوله چون ضم ان جایکه
باید نیست گاهی قافیه ان مضموم شود و گاهی مفتوح چنانکه درین بیت و مضموم چنانکه هم جا
فرماید قوله بده با طبعت دمی خوش کنم : چو نوشم دمی چند خامش کنم : ببک تا پچ شه که بر دی
رسید است از زنگی رگی زندگانی بریدن در مصرع دوم بمعنی قطع مواصلتست چنانکه در محاوره
امده که فلانی از فلانی برید پس رگ زندگانی که عبارتست از زندگانی از زنگی قطع مواصلت
نمود ای زندگانی را با او کار نماند و بعضی از فضلا نوشته اند ظاهر انست که برید لازم باشد
ای از زنگی رگ زندگانی منقطع شد و فاعل برید تاپچ را گفتن خوب نیست چه کار نیزه شکافتن
است نه بریدن بخلاف شمشیر که کارش بریدن است و اگر گفته شود رگ زندگانی بریدن عبارت
از اهلاک و بر معنی حقیقی محمول نیست پس فاعل همان تاپچ میتواند شد و نیز جواب میتوان داد که نسبت
فعل بریدن بر شمشیر هم کسته و نسبت بریدن نیز بر سبیل ندرت و میتوان گفت که بریدن متعدی است
و فاعل ان سکندر انتهی کلامه و درین محل تامل است زیرا چه بریدن لازم نیامده و بر مدعی سند

معلوم

لازم واگر گویند از توجیه تو نیز لازم میشود گوییم این حاصل معنی است و مدعا آن است که مفعول محذوف
شده یعنی رشته الفت با او بحسب قرینه و مقام محذوف گردیده و تقدیر دوم و سیوم فاضل
مذکور جای تعجب است زیرا که هرگز مربوط نمیشود و موافق آن کلام از بلغا صادر نمیگردد چنانکه
بر شناسنده سخن پوشیده نیست قوله همان خورد کان ناتراشش دگر چنان چیده را خاک خاریده سر
ناتراش یعنی ناتراشیده است و لفظ نا در اینجا خلاف قیاس است و این لفظی است مشهور که در مواضع
مذمت آرند و خاریدن عبارت است از شفقت پس سبب خاریدن سر که بخاک واقع شده از آن جهت است
که گویا خاک شفقت بر احوال آنها نمود و زیر سایه عاطفت خود آورد و سر آنها را خارید و بر سر
آنها آمد و این کنایه است از مردن آن قوم و میتوان گفت که خاک بقصد آنکه آنها را فرو برد در ایشان
خارشی پیدا کرد که دفع خارش در خوردن تیغ سکندری مقرر بود چنانکه خراشان رهین نوشته
پناهنده را یاد کرد از نخست ش بیت کرد بر کامکاری درست ه مخفی نماند که پناهیدن بمعنی پناه بردن
دیده شده چنانکه حافظ فرماید ب ز رقیب دیوسیرت بخدا اهی پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند
خدا را ش پس درین بیت پناهنده بتحتانی بوزن دوانیده باشد یعنی کسی که با دهی پناه برند و اگر بمعنی
پناه دادن آمده باشد پناهنده در اینجا بوزن کشانیده صحیح میتواند شد و لفظ از در عبارت الخست
بمعنی در است چنانکه سابق در مصرع نوشته شده قوله ادیم جهل روز کرد تمام و نیت مخفف
نیت شده است قوله طریدی نیاورد زنگی بخود که بر نقطه پرگار تنگی نمود در کشف اللغة و در مدار
الافاضل طرید بمعنی حمله آوردن نوشته و بعضی بمعنی جنگ و فساد گفته اند در اینجا همین معنی درست
میشود و مراد از نقطه ذات زنگیست که سیاه بود و نقطه هم اگر سیاه باشد و پرگار عبارت
از روزگار است و بخاطر مولف میرسد که طرید در اصل ظاهرا ترید باشد بتای منقوطه که فارسیان
عربی و آن بطا نوشته اند مثل طلا و طپیدن و ترنده بضم مخفف ترید با خود از تو بریدن

بمعنی شور کردن یعنی شوری در آن حربگاه کرد که روزگار بر زنگی تنگی نمود و آنچه بعضی از فضلا
ترید با تای منقوطه بمعنی طعامی که آنرا شکنبه گویند تجویز کرده توجیه آن نموده اند بسیار ناگوار است
بفرمود شاه از سر یاری که لشکر بجنبد بیکبارگی ش نزدیک مولف صحیح آنست که از سر یاری بوحده
باشد نه از سر بیاری مهمله بمعنی بالا چنانکه سابق گذشت و این قید بیان واقعست نه احتراز
قوله ز بیم چقاچاق که آمد ز تیر کفن گشت در زیر جوشن حریر ش یعنی از بسکه مردم را از چقاچاق
تیر و آواز پیاپی رسیدن آن بیم شده بود مردم با آنکه جوشن پوشیده بودند حریری که زیر
جوشن بود آنرا کفن خود می پنداشتند قوله ترنگاترنگ درفشنده تیغ ز ماه درفشان برآورده
میغ ش ترنگاترنگ یعنی آواز بر هم زدن چرها ست و ماهی ورق بعضی یعنی سپر گفته اند و چون
جرم قمر در اصل سیاه است و سپر نیز سیاه پس معنی ترکیبی آن درقیست که منسوب بماه بود یعنی سیاه
سیاه لیکن سیاهی ماه بحسب اصطلاح اهل رصد و تنجیم است نه بحسب شهرت پس میتوان گفت که چون
روغن سپر براقی دارد و بدان سبب بماه نسبت کرده اند یا آنکه بعض سپرها اینچنین بود که بسبب صیقل
چون ماه روشن شود و برآوردن میغ کنایه از ریزه ریزه کردن و بر باد دادن است قوله تنوره
خورشید افتاب ش ببوده زنگ چون تنوری بتاب ش در رشیدی تنوره بمعنی نوعی از سلاح مثل
جوشن که هنگام جنگ پوشند و تنوره تباب یعنی تنوره صاحب تاب و گرمی قوله جوشیدن سر سر
سام تیز جهان کرده از رودهای گریز ش سرسام مرضی است دماغی که بسبب آماس بعضی از پرده
های دماغ پیدا شود و در آن مرض آدم شناسائی خویش نیاید چنانکه در کتب طبیه مسطور است یعنی
از جوشیدن سر که عبارت است از دماغ بسبب سرسام تیز و تند که کنایه است از سرسام شدید جهان
از رودهای گریز نموده یعنی زمانه رود لیاهی و تیز بکار آورده قوله پس از زنگی کشته بر خاک راه
زمین گشته چون آسمان رو سیاه ش لفظ پس در اینجا بمعنی بسبب بسیاری است و هر چند

اصل

اسمان شیلیک لیکن پیش شوانیلی و سیاه چندان از هم فرق ندارد بلکه اطلاق یکی بر دیگری پیش ایشان
درست است چنانکه اسمان نیلی را کلیه خوانند قوله عقیق از آتش افروخته تیر شد گشت از آتش سیه
سوخته مراد از عقیق رومی است و از پیه سنگ سنگیست سیاه بر زنگی و در مصرع دوم شبه سوخته ظاهرا غلط
است صحیح همه سوخته یعنی رومی از زنگی بسبب خشم و غضب آتش بر افروخته بود و شبه بدان آتش خود همه سوخته
گردید و بعضی از فضلا گویند مراد از عقیق خون زنگیان است و آتش افروخته کردن عبارت از سرخ ساختن
و سیه سوخته شدن کنایه از بسیار سوختن چنانچه سیه مستی عبارتست از بسیاری مستی و هو بینوا گفت که سیه سوختن
عبارتست از تمام سوختن زیراکه چوب یکی نماند و از سرتاپا سوخته زگال گردد و تکلفات این هر دو وجه ظاهر
است قوله سبک شد سر گشته گوهر گران چنین است در رسم گوهرگران مراد از گوهرگران استادان قضا و قدر اند
که سازنده گوهر اند یعنی خفیف گشت خسته گران شد گوهر وان عبارتست از زنگی و رومی پس در مصرع دوم دلیل
آن آورده که رسم سازنده های گوهر همین است که شبه را خفیف و روزی گوهر را گران در سنگ ساخته و دیگران
چنین نوشته که بجای گوهری و گوهرشناس گوهر گر استعمال کرده اند اگر چه در گوهر جعل جاهل را دخلی نیست
بخلاف شیشه گر که آن سازنده شیشه میباشد لیکن بطریق مجاز گفته وش با هم تشبیه که میگویند مولف گوید که اینجا
محل تعجب است زیراکه گوهرگر در اینجا بمعنی گوهری و گوهر پرورش نیست چنانکه گذشت و اگر بمعنی جوهری گفته اید مصرع دوم
مربوط نمیشود زیراکه سبکی شبه و گرانی گوهر بمعنی جوهری نیست نیز زرگر را چگونه اگر چه جعل جاهل مذکور
را در ذات زر و آهن دخل نیست پس در اینجا مجاز باشد در این صورت گوهرگر نیز بمعنی کسی که گوهر را حکاکی کند
یا در رشته کشد درست میتواند شد و نیز شبه که بمعنی شیشه پرورش دیده نشده نه در عرف بلند و نه در عرف ایران
قوله اسیر سمن برگ شد مشک بید تراب سیه صید باز سپید مراد از سمن برگ رومی است و از مشک بید زنگی اگر چه مشک
بید سیاه نمیباشد لیکن بمناسبت نقطه مشک که سیاه بود تشبیه از زنگی نموده شد قوله چو زنگی در آمد بزنگانه رود ز شهرود
رومی بر او سرود ترنگانه رود در رشیدی نام سازی بمعنی و در مدار الافاضل نام رودی که زنگیان

در او حرف کشتند و شهرود نام چوبیست و نام سازی بمعنی دوم در اینجا درست میشود یعنی چون زنگی گرنجه واقف
زنگانه رود که نام رودخانه ایست شد از شهرود در رومیان که نام سازیست آواز سرود بر آمد و جز این شارحین
هر دو معنی را ممزوج نموده نوشته که چون زنگی غرق دریای ظلمت گردید و نابود گشت رومیان سازهای شاد
نواختند و زنگانه رود نام سازیست از سازهای زنگ و در او رود شهرود و سرود ایهام است مولف گوید
این غریب توجیهی است قوله ستاده ملک زیر زرین درفش ز سیفور بر تن قبای بنفش زرین درفش علم
زرین و سیفور جامه ایست ابریشمین رشیدی قوله ز هر سو کشان زنگی چون پلنگ بگردون در افتاد بانگ پالهنگ
پالهنگ مرکبست از پالا و آهنگ و بتخفیف پاهنگ شده بمعنی ریسمانی که اسب بدان کشند و بهندی باک دور خوانند
قوله کسی راکه زیر علم یافتند بفرمان خسرو سر انداختند در عامه نسخ یافتند و سر انداختند واقع شده و ظاهرا صحیح ما شد سر
درست بزیر علم ساختند باشد یعنی آنهائی را که زیر علم خود ادرند بحکم پادشاه سکندر سر زدند و بر تقدیر
تسلیم قافیه نسخه اول معنی نیز درست نمیشود چراکه اگر زیر علم بلیکر مراد باشد خود غلط است چه او کشته شد پس
علم او کجا مانده باشد که مردم بزیر او ایستاده باشند و اگر علم سکندر بود خبر صحیح نیست برای چه زنگیان زیر علم
سکندر برای چه باشند بعضی از فضلا نوشته اند که یافت و انداخت تنها قافیه نمیتواند شد لیکن چون حرف
اند در آخر ملحق گشته صحیح شده مولف گوید صاحب تکمیل الصناعه در رساله قافیه گوید که ردف بر قول مشهور
عبارتست از حروف مده که پیش از روی واقع شوند و ان دو نوعست اول آنکه هیچ حرف واسطه نباشد
چنان که جان و زبان و جون و زبون و دوم آنکه حرفی ساکن واسطه بود مثل یافت و تافت و دوست
و پوست و گریخت و در بیخت اول را ردف اصلی و دوم را ردف زاید خوانند و در قوافی رعایت تکرار
ردف واجبست مطلقا پس در این صورت لفظ اند که بعد یافت و انداخت واقع شده یکی را از ان وصل
و دوم را خروج گویند محو اختلاف نخواهد بود چنانکه در رساله قافیه نوشته شده پس قول مذکور صحیح نباشد
قوله کروهی که بر پیل کردند زور فتادند چو پیله در پای مور پیله بیضه مانندی که کرم ابراشیده در ان باشد.

و بعضی بمعنی کرم مذکور نیز گفته اند و جز از شارحین گویند که پیله در اینجا عبارتست از ابریشم لیکن ابریشم
را با پای مور نسبت نیست و حق آنست که بیان حال کشتگان میکند و چون سابق گفته که کسی از زنگیان نماند مگر
آنچه جو اکر کس باشد در اینجا حال دیگر ظاهر میکند و چون بر مردگان موران برای خوردن رطوبت می چسپند
اینچنین گفته و حاصلش آنکه آنها که بر پیل زور خود می آزمودند مانند پیله مرده که عبارت از کرم ابریشم باشد در
زیر پای موران افتادند و در لفظ پیل و پیله نوعی از تجنیس است قوله جهان کرم کو بار مردم کشد کهی سم کشد که بر شم کشد
درین بیت نسخه ها متفاوت است در بعضی گراینده و در بعضی کهی بنده و بعضی از فضلا گویند که گراینده بکاف
عربی کرایه کننده که آن را بیکاری گویند و شم بضم شین گفتی که از چرم خام بسازند و آن ادنی اقمشه است
یعنی بیکاری که کار او کرایه کردن و بار مردم بردن باشد همه وقت بردی یکسان نیست گاهی فرش ابریشمی بر او
و گاهی هم صحبت چیزهای نفیس و آنچه در بعضی از نسخ کهی بنده واقعست پیدا دار کهی بنده مانند خربنده همان
بیکاری خواهد بود فقیر از زر گوید گراینده اگر صیغه اسم فاعل از کرایه باشد خود ظاهرا صحیح نبود چه کرا لفظ عربی
معلوم میشود و تصریف آن مثل فهمیدن و طلبیدن درست نه چه استعمال شرط است و صحیح جا گراینده بمعنی
بنظر نیامده پس صحیح گراینده بمعنی موصوف بود از عالم خربنده بمعنی مصاحبت و ملازم گر که عبارتست از
کرایه و حق تحقیق آنست که این بیت در اینجا هیچ ربطی ندارد و چه در جایی که بیان کشته شدن بود چه دخل کرد
چه دخل دارد و در برداشتن بار خواه ان شریف باشد خواه مکین ادمی را چه تفاوت و اغلب که این بیت
الحاقیست و هر کسی که واقف از بلاغت است این سخن بر او پوشیده نیست قوله چو خصمان گرفتار خوار شدند حبش
در میان زنهاری شدند یعنی چون دشمنان که زنگیان بودند خوار و ذلیل شدند حبشیان امان طلبیدند
و حبش جمع حبشی است مثل جن که جمع جنی و روم جمع رومی است چنانکه بعضی از محققان نوشته اند و ازین
ابیات معلوم میشود که زنگی و حبشی دو قوم جدا است و حبشی در ان لشکر برای امداد و نصرت امده بود
قوله شه آن حبشیان را که بود ارحش بتو موکشش در ان کشکش لفظ بود مفرد و حبشیان جمع واقع است اما

کمینه

جمع

کشکش

مذکور شده که اختلاف مفرد و جمع در مسند الیه و مسند در فارسی بسیار امده و جز از شارحین نوشته که چون
حبشیان را بحبشی تعبیر کرده لفظ بود بصیغه افراد اورده بنابران قاعده که غیر ذوی العقول را ضمیر
مفرد می ارند و نیز بود بصیغه نفی است و بهتر آنست که در بعض نسخ بجای بود نبد واقع گشته قوله
نبو بود تا در همه شان کشیدند حبش را بسبب داغ بر سر کشند داغ نشان و داغی را که میسوزند بواسطه
آنکه نشان است داغ گویند و بعضی گویند داغ که میسوزند بمعنی حقیقی است و بمعنی مطلق نشان مجاز
و اول اصح است رشیدی و صاحب آداب گوید این لفظ مشترکست میان عرب و عجم مولف گوید که در بهودی داغ
بکاف فارسی بمعنی سوختن است و چون اشتراک الفاظ این دو زبان بسیار است پس معنی دوم اصح
باشد و قول اول مرجوح قوله هم از زر کانی هم از لعل و در بسی چرم قنطار ها کرده پر قنطار بکسر قاف پوست گاو پر
از زر اینجا مراد از قنطار همان پوست است پس اضافت چرم عام باشد بخاص قوله همان زنده پیلان گنجینه کش همان
تازی اسپان طاوس فش رشیدی گوید زنده بکسر معروف و بمعنی بزرگ از هر چیز نیز چون زنده پیل و زنده
رود اما صحیح بمعنی بفتح زاست مولف گوید صحیح اول است چنانکه عبدالله هاتفی گوید در تیمورنامه بیت ز رود زنده
بگذاشت چون زنده رود و اطلاق زنده بر رود از جهت جوشیدن آبست از زمین و لهذا زنده
رود را که نام رودخانه صفاهان است زاینده رود نیز گویند چه زاینده و زنده بود و بسبب زایندگی نیز همان
جهت است که گذشت قوله بسی برده یونانی و بربری بسی برده بر ماه بر مشتری در اکثر نسخ یونانی و بربری
واقع است و ان ظاهرا درست نباشد زیرا که برده در اینجا بمعنی اسیر است و حال آنکه یونان دار الملک
سکندر بود نه ملک بلیکر که پادشاه زنگ بود مگر آنکه گوئیم بعضی از ملک یونان در تصرف بلیکر باشد و تحقیق
آنکه زنگی و بربری است لیکن تعریف برده زنگی و بربری بسبق بردن بر ماه و مشتری خالی از نارسائی
نیست و میتوان گفت که تعریف محض حسن است نه تعریف حسن سفید و در حسن هم نوری و صفائی در
چهره پیدا شود که بدان سبب تشبیه بماه توان داد و اگر گویند ماه نیز در اصل رنگ سیاه دارد پس

سبزی صحیح نمیشود قوله زیر گستوانهای گوهرنگار: همان فرش تررافه ابدار: برگستوان بفتح بای
موحده و ضم کاف فارسی پوششی که در جنگ پوشند و بر اسپ اندازند و کیم و کجین نیز گویند مجاز
فرش تررافه ابدار: تررافه بفتح بوقلمون و در مصراع بوقلمون جامه ایست رنگارنگ که از ادم
خزد و صاحب مدار الافاضل گوید از سکندرنامه معلوم میشود که جامه ایست لطیف و حال انکه خواجه فرش
تررافه فرموده و در مصراع تررافه بفتح و ضم نام جانوری که اشترگاو پلنگ خوانند چون تررافه رنگها دارد
و فرش مذکور نیز الوان بود ظاهرا بدان سبب تررافه گفتن میگفته باشند قوله چو دود از ته لاجوردی نقاب
سر از گنبد لاجوردی متاب: نقاب از جامه ماتم چه در ماتم سیاه و نیلی پوشند یعنی مانند دود و کوه گمن
و بعضی از فضلا گویند که در زیر اسمان سر از وی نمیتوانی تافتن مانند دودی که در گنبدی محصور
است پس سعی باطل شماو بقضا راضی شو لیکن این قدری بعید دارد و معنی انکه نفی بسبب تافتن از گنبد لا
جوردی فلک مجاز عقلی است زیرا چه حق تعالی افلاک و نجوم را مظهر قدرت و ربوبیت خود
خود ساخته و در حقیقت فاعل اوست و اینها اسباب معدات اند و استعاره گفتن معنی محصلی ندارد
زیرا چه اطلاق انقسم الفاظ بر جناب باری تعالی درست نیست از جهت لزوم نقص و تشبیه بدیهی و اگر
گوئی در مجاز عقلی نیز لازم می اید گوییم ممنوع چه در استعاره نسبت بمحل حقیقی ثابت و فرق بر وقت
فهم ظاهر است و این اصلیست درین باب حلا فتحفظ عنه قوله فلکها که چون لاجوردی خرند: همه جامه
لاجوردی زرند: این بیت علت بیان نهی سابق است یعنی کار فلک همین است که خلایق را
مبتلا ماتم سازد قوله از ان می که دل را بدو خوش کنم: بدوزخ در ترش طلق اتش کنم: یعنی بده از ان
می که دل بدان خوش کنم در زندگی و چون بمیرم و در اتش دوزخ کار روغن طلق نماید و گویند که هر که
روغن طلق بر خود بمالد اتش در و کار نکند رفتن سکندر بمصر و از انجا بکنار دریا و بنا
نمودن شهر قوله نبان بیکری باتف سبزپوش: که خواند سرانجام از سروش: سروش

کنایه

فرشته که پیغام خوش و مژده دهد خصوصا و بعربی با الف خوانند و مجاز او از غیب نیز گویند قوله ابروه
یکمهره بر جای جنگ: زیاقوت می رنگ را داد رنگ: رنگ در اینجا اگر تحتانی بود عبارت از جا
جنگاه است و اگر ترای معجمه و نون باشد مراد از ان ملک زنگ بود یعنی ملک زنگ را از نگین
رواره و زمان نای زرین زدند سراپرده بر پشت پروین زدند: یعنی رواره کوبان نای زرین
نواختند و مراد از سراپرده زدن برپا کردن پیش خیمه است که سلاطین و امرای بزرگ را باشد
و انچه عامه شارحین نوشته اند که مراد از پروین کوهان کوهان ثور است و از کوهان مطلق کوهان
حیوان باربردار و حاصل انست که هر گاه از زدن نفیر اواز رواره و پرامد سراپرده و خیمه
ها بر پشت و کوهان اشتران و گاوان بار کردند بعید و رکاکت ان ظاهر است چرا که از پروین کوهان
ثور گرفتن بسبب انکه مبدا برج ثور در منزل پروین است و از کوهان ثور مطلق کوهان اراده کردن
بغایت بعید است و با بهم سراپرده زدن یعنی بمعنی برپا کردن است نه بار کردن و بر پشت پروین
زدن بمعنی پشت کوهان زدن باشد نه پشت گاو بهر حال درین بیت تکلف بسیار کرده اند بلکه
غلط قوله درامیده هر سو درای شتر: زبانگ تهی مغز را کرده پر: درامیدن اواز کردن و درای معنی
جرس از همین ماخوذ است در مصرع دوم زبانگی بزیادت تحتانی توصیف یعنی ببانگ اواز
در امو جالی را پر کرده بود و بعضی از فضلا بانگ تهی مغز معنی بانگ پوچ و بی معنی گفته اند
و بعد این ظاهر گشت قوله وبان جلاجل بهرای زر: ز شور جرس گوشها گشته کر: ظاهرا این بیت
الحاقیست که در بعض نسخ یافته نمی شود و ترکیب ان وحشی تمام دارد و متصدی بیان
معنی ان از شعر فهمی بسیار بعید است قوله چو لختی زمین را ورق در نوشت: ز پهلوی وادی در امد
بدشت: لخت بمعنی قدری و این متعلقست به در نوشتن که بمعنی قطع کردنست و وادی میان
دو کوه را گویند که اب در ان جمع شود بلکه صحراست و وادی رود و اودیه جمع بخلاف قیاس

و حاصل معنی انست که از وادی که محل اب و عمارتست بدشت که بی اب و عمارتست درامد قوله بصحرا
غنیمت براورده کوه: ز گوهر کشیدن هیونان ستوه: یعنی غنیمتی که سکندر از زنگیان یافته بود
ان غنیمت در صحرا شکل کوه براورده از جهت اجتماع بر هم بودن و این مبالغه است در
کثرت غنایم هیون بفتح و تحتانی بواو رسیده شتر بارکش و ستوه یعنی عاجز قوله چو پرداخت ان
نو بنیاد را: که مانند شد مصر بغداد را: یعنی چون اراسته کرد ان شهر را که نظیر مصر و بغداد است
و لفظ بغداد گویند مخفف باغ داد است چه پیش ازین باغی بود که نوشیروان در ان باغ داد خلایق
میداد و الف از کثرت استعمال حذف شده کذا فی مدار الافاضل و افضل المحدثین مولانا علی
قاری در شرح الشرح نخبه گوید المبغداد یجوز اهمال الدالین و اعجامهما و اعجام الاول و اهمال
الثانی و عکسه و هو الافصح مروی عن الشاطبی مولف گوید انهمه اعجام و اهمال ظاهرا بعربی
خواهد بود و الا موافق قاعده فارسیان همان صحیح است که مرویست از شاطبی لیکن در
فارسی حال شهرت بدو دال مهمله دارد بدانکه تشبیه شهر بنا کرده سکندر نظر بر وقت بودن
شاعر خواهد بود و الا در ان وقت بغداد بنا شده بود دشوار در بعض مواقع ایهقم گویند
چنانکه ملا ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا در بیان حال زلیخا گوید یکی دیوان حافظ
داشت در دست که از میخانه بسم الله کی هست چه بودن دیوان حافظ در وقت زلیخا هیچ معنی
معنی ندارد و صاحب رشیدی گوید که بغداد منسوب است به بیغ که نام بتی است در اصل جای بود که
بنام او بنا شده چنانکه جمعی نقل کرده اند که معنی بغداد عطیه الصنم است پس برین تقدیر توان گفت که بغداد
در ان وقت نیز اباد باشد لیکن این توجیه بعید است قوله شاد شد مطرب قصاید ببهجال که اید چنان
بازی در خیال: در عامه نسخ چنین واقع است قوله که اید چنان بازی اید و معنی ان محتاج تکلف
چنانکه گفته اند که در خیال امدن بمعنی مشاهده و معاینه کردن است و چون حصول چنین امر محتمل
بود

بود بخیال تعبیر نموده اند لیکن محاوره ایهقم نمیباشد پس صحیح لفظ کی استفهامیست یعنی
مردم شادی کردند زیرا که ایهقم بازی که روزگار در حق سکندر بظهور اورد بخیال نمی امد
و بدل بمیکند قوله ز زنگی که او را فرستاد بهر: بهر گنجدانی فرستاد بهر: مراد از گنجدان جاییست که
گنج در ان نگاه دارند که میتوانند که لفظ دان زائده بود از عالم زنخدان و فاندان و غیرها پس
مراد از ان گنج خواهد بود و حاصل معنی بیت انست که بهر گنجی از گنج غنیمت سکندر بهره و بخشی رسید
و این کنایه از انست که سکندر بهر بادشاه بطریق تحفه چیزی فرستاد و انکه بعضی از فضلا نوشته
اند که مراد از گنجدان که یعنی دارنده گنج است بادشاه باشد بقرینه بیت دوم خطاست قوله
چو نوبت بسر بخش دارا رسید: شتر بار زر تا بخارا رسید: سر بخش ترکیب مقلوب است از بخش بمعنی
حصه یعنی چون نوبت تقسیم بحصه سردارا رسید پس مراد از سر ذات ادمی بود چنانکه گویند
سرادمی یک اشرفی بدهند یعنی بسر ذات ادمی یک اشرفی و میتوان گفت که سر بمعنی گزیده و انتخابی
بود یعنی حصه گزیده و منتخب که برای دارا میخواست که بفرستد و ازین ابیات چنان مستفاد
میشود که بعد از اوادن حصه سلاطین دیگر حصه دارا جدا کرد و این دلالت دارد بر عظمت و شکوه
سکندر که دارا را چندان وجود نگذاشته و تا بخارا رسیدن کنایه است از بسیاری اموال
چون از مصر تا بخارا مسافت بسیار است چنین گفته و میتوان گفت که محمول بر حقیقت باشد
زیرا چه سکندر که زر بابل بدارا فرستاده و او بنوکران و متعلقان بخشید نوکران او بسر حد و در رسید
سکندر در انجا رسانید پس احتیاج نیست بدانچه بعضی از فضلا نوشته اند که ظاهرا در ان وقت بخارا
مقیم دارا بود قوله گزید از طرایف لبی: کز ان سان نه بیند طرایف کسی: مخفی نماند که در عامه نسخ
طرایف در هر دو مصرع واقعست و طرایف بطای مهمله جمع طریف است بمعنی مال نو و تازه
پس صحیح انست که در مصرع دوم مخالف باشد تا شوذ قافیتین شود و عیب تکرار برطرف
گردد و انچه خراسان رهین طرایف بطای معجمه جمع ظریفه و ظریفه بمعنی شی نادر که ادمی را

بتحب اراداورده اند لغت بران کواهی نمید هذ زیرا که طرایف و رصراح و غیره بمعنی زیرکیست و ظریف زیرک **قوله** برون از طبقهای پر زر خشک : یعنی صندوق عنبر بخور و ار خشک : درین بیت نسخه دوم با متفاوتست در بعضی چنین است **قوله** برون از طبقهای پر زر خشک : و خیرات زبیر توجیه ان نوشته که لفظ خشک کاهی بمعنی صرف اید چنانکه زاهد خشک بمعنی زاهد صرف پس زر خشک بمعنی زر صرف بیغش باشد و درین نظر است زیرا که خشک بمعنی چیزی است که از ان انتفاع نتوان یافت و در مقام عدم انتفاع کویند چنانکه کویند فلانی کتاب خشک فرستاد یعنی زری همراه او نرسید که بدان انتفاع توان حاصل نمود و همچنین از فلانی بسلام خشک قناعت نمیتوان کرد یعنی سلام او فایده ندارد و بسلام او بسنده نمیتوان کرد و لهذا این لفظ بتعریف در مقام مذمت مستعمل شود پس از زر خشک بمعنی زر بیغش گرفتن درست نباشد لیکن جواب میتوان گفت که بمعنی صرف شهرت یافته و مجازا بمعنی چیزی که از و انتفاع نتوان یافت امده چنانکه بعد ازین خواجه فرماید سیاهی بمازندران برده تنک : بدل کرده با شوشه زر خشک : و میتوان گفت که خشک صفت طبقها بود و مراد از طبقها طبقهای نقاشی چوبی و روغنی تحفه و در بعض نسخ چنین برون از طبقهای زرین خشک یعنی این نسخه همان است که سابق مرقوم شد **قوله** یکی خرمن از سیم بگداخته : یکی خانه کافور ناساخته : مراد از سیم ناگداخته نقره خالص است که هنوز از انگداخته باشند و بحال اصلی خود بود و غش را در ان دخل نبود و همین قسم کافور ناساخته عبارتست از کافوری که در ان غش نباشد **قوله** ز عود کره بار ها لبه تنک : که هر بار زد بود صد من بسنگ : مراد از عود کره عود لیست که در ان کره باشد ان سنگین تر بود از عود و عود سنگینی که در اب غرق شود عزیز تر بود است و تنک مراد از یک تنک بار است یعنی از عود تنک بسته بارها پس بار دو برابر تنک بود و هر باری بمقدار صد من بود بوزن زیرا چه سنگ بمعنی وزن امده **قوله** مرصع بسی تیغ کوهر نگار : نمطهای زر افه شاهوار : مراد از تیغ کوهر نگار جوهر دار است و اگر کوهر بمعنی

بس

لعل و کوهر کرفته شود تکرار در معنی خواهد شد و نمط بمعنی بساط است چنانکه از اکثر کتب لغت بوضوح می پیوندد و نیز علامه طوسی در شرح اشارات از امام رازی نقل کرده و از عجایب است که خیرات زبیر چنین نوشته که نمط در اصل لغت بمعنی بساط هر دو شطرنج است و در بعض نسخ نمط نمد نوشته اند و قباحتی ندارد چه درین صورت مراد از نمد مطلق فرش باشد نه همان جنس که از پشم سازند بطریق معهود و زرافه پارچه ایست که انرا بوقلمون کویند و نیز جانور رنگارنگ و فیل بلنک که انرا حبه نامند و اینهمه غلط است چرا که نمط بمعنی مطلق فرش و جامه کرد چنانکه کذشت و از نمد مطلق فرش گرفتن بسیار بعید و نمطهای زرافه بسیار عبارت نا امده و نیز زرافه را بفارسی اشتر گاو پلنک خوانند چنانکه در لغت مسطور است نه پلنک و نیز پلنک را بهندی چیته نخوانند چیته جانوریست که انرا بفارسی یوز کویند و پلنک جانور دیگر است که بعربی نمر خوانند **قوله** بدینسان کرانمایه بای بسره : فرستاد با قاصدان یکسره : یعنی همراه ایلچیان تمام جنس فرستاد و همین صحیح است و در بعض نسخ قاصد بکسره خیرات زبیر چنین بکسره بمعنی یکطرفه گفته یعنی کسی که تا جهان مردم از طرف شخصی که رفته است برنگردد و بعید و رکاکت این ظاهر است بکرانکه یای تنکیر اخر قاصدی باشد و درینصورت نیز همان معنی اول خواهد بود و حاصلش انجا همراه قاصدان باشد ای همراه یک قاصد **قوله** پذیرفته گنجینه سقیاس : پذیرفته را باید از وی سپاس : پذیرفته گنجینه یعنی داراان گنج سقیاس را قبول کرد و چیزی را که قبول کرده بود بران تحسین نمود و کفته گو باید اگر بجای پذیرفته پذیرنده باشد مراد از ان دارا بود و ضمیر از وی راجع بسوی گنجینه خواهد بود **قوله** و ر طعنه بر رومیان بسته شد : بیان رومی از دل رسته شد : یعنی طعنه که سابق بر بیجرای رومیان میزدند موقوف شد و انکه بعضی از فضلا نوشته اند که سابق بر فیلقوس طعنه میزدند که جرات ندارند و بعد از اخراج منقوص شد و این خطاست چرا که سکندر نیز باج و خراج بدارا میداد

چنانکه در حکایت سابق کذشت **قوله** درین اسیادانه بنی لبی : بنوبت در اتش افکند هر کسی : مراد از اسیا روزکار است و از دانه اسباب و اموال و در اتش افکندن کنایه از صرف اموال و کار فرمایی است و مراد از اسیای جاییست که اسیاداران باشند و این مجاز است چنانچه قهوه خانه را قهوه کویند و درین بیت اشارتست بمثل مشهور که اسیا بنوبت است اینست تحقیق معنی حلا یلتفت الی سبق الیه الاوهام **داستان بیان احوال سکندر** **قوله** کذارش کر کارکاه سخن : چنین کوید از موبدان کهن : لفظ سخن و کهن در اصل بضم خا و های اند که متاخران بفتح استعمال نمایند و با چنین سخن قافیه کنند و موبد بضم اول و فتح بای موحده قالهم ان علی اختلاف الرایین دانشمند مغان و اتش پرستان چنانکه در کتب لغت مسطور است و انکه دانشمند ترسایان نیز گفته خطا نموده **قوله** که چون شاه روم از شبخون زنک : بر اسود امد مرادش بجنک : شبخون جنکی باشد که با اعدا در وقت شب کنند لیکن سکندر را با زنکیان امقیم جنک اتفاق بیفتاد پس نظر بر سیاهی زنک اهل زنک خواهد بود **قوله** پذیره شد اسایش و خواب را : روان کرد بر کف می ناب را : بهتر انست که اسایش و خواب باو عطف باشد و پذیره بکسر اول قبول کننده و استقبال نمایند هر دو درست میتواند شد و انکه مخفف پذیرنده گفته اصلی ندارد و بعضی دوم میتوانند که تابدل الف باشد زیرا که در اصل پذیرا بود و احتمال دارد که بر عکس بود **قوله** ارسطو با غرفلاطون بجام : می خام ریزند در جوش خام : این بیت در تعریف فیلسوفان است که در بیت سابق کذشته و چون شراب عقل میبرد تعریف این مردم میکند که نخوردن ساغر و جام ارسطو و فلاطون بود که شراب سبب زیادت عقل ایشان میکشت و می خام عبارتست از می صاف بیغش چنانکه عنبر خام و نقره خام بمعنی خالص و جوش خام عبارتست از پیاله لعل و عقیق درینصورت لفظ بر صحیح نباشد کلمه در می باید و بعضی از فضلا نوشته اند که لفظ جام متعلق است بقوله ریزند و می خام عبارتست از انکه بدون جوش دادن انکور

درن کبران

و عرق کشیدن ان حاصل شود و این را می ناب کویند و طریقش انست که انکور بسیار در حوضها اندازند و لبهای کلین بسر لبسته نیز بعد رسیدن ان در روی ریا کنند که از مسامات ان خلاصه شراب در لبها جمع شود و چون لبها عرق شوند و انند که پر شده است انرا برارند و می ناب از ان کشند و چون جام انکور رسیده باشد در کشش بسیار و در شرح صباح بجلاف انکه چون پخته شود و رنکش تیره سیاه میزند و اگر سوخته شود سیاه کردد و مراد از ارسطو و فلاطون مردم عقلا اند و الا فلاطون در صحبت سکندر نبود هر چند که ارسطو بود و درین بیت بیان کمال طرب و نشاط است که از مردمی که این کار متصور نبود هم واقع می شد انتهی کلامه **قوله** الحاتری کرو کن بعمر ابد جام را : کلوکیر کن باده خام را : در بعض نسخ در مصرع دوم کرو کیر و در بعضی کلوکیر واقع است بدانکه در کرو که بعربی رهن خوانند چهار چیز ضرورست اول کرو کننده دوم چیز کروی و سیوم کرو کیرنده چهارم چیزی که بدل ان کرو داشته شود مثل ترلیس سکندر درینجا کرو کننده است و جام چیز کروی و کرو کیر باده خام است و انچه برای ان کرو کنند عمر ابد است پس مراد ان باشد که جام را پیش شراب بکذار ای نزدیک او کن و عمر ابد از ان حاصل نما و موافق نسخه دوم معنی مصرع انست که پیاله شراب را بعمر ابد کرو کن یعنی پیاله شراب بده و عمر ابد حاصل کن و درینجا پیاله دادن بدیکران است و عمر ابد حاصل شدن از برای نیری نواهد بود و مصرع دوم بیان مصرع اول باشد و کلوکیر کن درینجا بمعنی کلوکیرنده دیکران خواهد بود و این معنی که از الفاظ بدید است و انچه اکثر شارحان نوشته اند که اگر عمر ابد هم باشد کرو کرده باده خام بکیر معنی است که خلاف ان از بیت ظاهر میشود چنانچه بر متامل مخفی نیست و بعضی از فضلا نوشته اند که کرو کردن جام پیش عمر ابد کنایه از مقارن و لازم داشتن جام است یعمر ابد و عمر ممدوح را بطریق تفاول باید موصوف ساخته و کلمه کرو کن اگر چه بظاهر صورت امر دارد لیکن مقصود دعاست و همچنین عمر ابد که اگر چه مشعر بر اخبار است لیکن مقصد دعا است

و این تقریر بسیار مناسبست قوله ز شاهی ارغوانی بخش طرب ساز و داد جوانی بده: لفظ شاهی که بکسر
شهرت دارد و در مصراع دیگر نسخ گفته و شاهی دادن بخشیدن شراب است بدیگران و این نسخه موافق نسخه
راست که آخر هر دو مصرع لفظ بده واقع شده و در بعض نسخ در مصرع اول لفظ بنه است بر این
تقدیر بساط بجای موحده و سین مهمله خواهد بود و همین بهتر است چه بیت قوافی میشود قوله
جهان گیرد رسایه تاج و تخت: بگیرد جهان با تو این کار سخت: لفظ جهانگیر را درینجا متصل نوشتن
خطاست زیرا که درینصورت یعنی جهان گیرنده میشود و آن مناسب نیست بلکه لطف آنست بدانکه در لفظ
تاج و تخت لفظ تخت درینجا استطرادی است چنانکه گویند اگر نیک بد شود با تو عهد بستیم و نیز سعدی
فرماید مصرع گر نبودی امید راحت و رنج: پای درویش بر فلک بودی: و مطلب رنج است و لفظ راحت
استطرادی چنانکه علامه احرازی در شرح گلستان گفته و بعضی از فضلا نوشته اند که در سایه تاج
و دیواری تخت و تخت معطوف بر تاج نیست بلکه معطوف بر سایه تاج است لیکن در تخت نشستن و در
تخت سوار شدن معروف نیست صحیح بر تخت نشستن و بر تخت روان سوار شدن است یا آنکه مراد
تخت که عبارتست از نشستن بر تخت روان و در آن وقت معروف نبود قوله سیاهی گرفته سپیدی
بگیر: چنان ابلقی بایدت ناگزیر: در مصراع ابلقه سیاه و سفید شدن و ابلق و بلقا لغتان منه
و ازین ظاهر میشود که این لفظ عربی الاصل است پس آنچه صاحب رشیدی و غیره نوشته اند
که ابلق معرب ابلک است درست نباشد مگر آنکه گویند اشتقاق بعد از تعریب است چنانکه در سیف
مشرع گفته اند که بعد از اقلاست از معرب لیکن صاحب مجمل مصرع را نیز لغت اصل گفته پس حق
آنست که چون قاف و کاف فارسیان قدیم قاف را کاف خوانده اند و در فارسی همان شهرت
گرفته و مراد ازین بیت که سیاهی رنگ را گرفتی پس سفیدی ایران را نیز بگیر تا ابلق درست
شود قوله زبون کردن دشمن آسان گرفت: حساب خراج از خراسان گرفت: لفظ خراج که بکسر

سیوه فارسی نبود

شهرت دارد و در کتب عربیه بفتح است یعنی در دل خیال خراسان بخاطر گذراند قوله
همان داده را باز ار و باز جست: باز جستن درینجا بمعنی طلب کردن نیست بلکه خیال
کردن و تفحص نمودن است که چه داده بود و چرا داده بود و میتواند که بمعنی اندیشه طلبیدن بود قوله کمر بند
انرا بیابان سست کرد: کر فتن کمر چست کرد: ازینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی از شارحان
گلستان نوشته اند غلط مشهورست و سبب غلط آنست که کمر در اصل بمعنی میان است و مجاز بمعنی
چیزی که بر میان بسته گرفته و کمر بند نظر بمعنی اصلی صحیح است و چون در نظامی نیز کمر بهر دو معنی آمده کمر
بندرا غلط گفته و غلط گفته اند قوله بنخچیر شد شاه یکروز کش: هم آهو خوش منش بود هم زور کش
در بعض نسخ شاه نخچیر کش و در بعضی شاه یک روز کش اول ظاهرست و در دوم کش بمعنی
خوشست چنانکه جمع ارباب لغت تصریح کرده اند و قافیه هر دو لفظ درست است زیرا که لفظ
خوش از جهت واو معدوله قافیه لفظ مضموم و مفتوح هر دو واقع شود چنانکه سابق نوشته
اند قوله وران موکز اندیشه بارکی: همی بر دبر هر دو نظارگی: بدانکه لفظ نظاره در عرف
فارسیان بتشدید و تخفیف بمعنی نظر کردن مستعملست و در عربی بمعنی گروهی بیننده آمده ازین
عالمست آنچه خاقانی گفته تا بیم نظارگان عماک: پس اگر درینجا بمعنی بیننده گفته شود لفظ
همی گرد صحیح نمی شود و اگر بمعنی نظر کردن چنانکه عرف فارسیان است همی بود بجای همی
گرد باید قوله شگفتی فرو ماند شه زان شکار: که در شهر مرغان چه بود این نگار: ظاهر آنست
که ازان شکار یا از لفظ محذوف شده باشد چنانکه در محاورات حذف با بسیار آمده یعنی
شاه در تعجب فرو ماند ازان شکار و بعضی گویند شگفتی بیای معروف است بمعنی متعجب
ای متعجب فرو ماند و تقار بنون و قاف بمعنی خصومت و در بعض نسخ خار و اخست و این
کنایه است از بید ماغی که خار باعث آنست قوله چو بشکست کبک دری آن عقاب: ملک

شگفته

کبک بشکست: نیامد بتاب یعنی چون کبکی که بر نام خود مقرر کرده بود از چنگ عقاب شکست
یافت و ریزه ریزه شد پادشاه هم دل شکسته گشت لیکن بتاب نیامد و غم و غصه بخورد
و شکستن دل بمقتضای بشریت بود و غصه نخوردن بمقتضای عقل باریک بین چه
سرانجام همه مردن است و بعضی گویند که بتاب نیامد یعنی حالت اصلی بی دغدغگی
عود نکرد قوله شنیدم که بود آنزمان خاره کوه: متورس بی طاق گردون شکوه: در بهار
الافاضل متورس بضم بنائی بلند مدور و بنائی که بر و به نردبان روند و در بعض کتب
بمعنی نردبان معلوم میشود و قوسی که ترجمه مهذب نموده بهیئت متورس بمعنی خانه از
چوب کبتذ کرده نوشته اند: گزیده ریاخوارکان چون درم: نخود بر چنین خواری چون
هنم: مراد از گزیده اموال است که گزیده دنیاست و ریاخوار کنایه از دوادانست و ظاهرا
در مذهب او ارباخواری درست باشد و در مذهب کسند حرام و میتواند که گزیده بدون
با میدان گزیت یا گزیه باشد که جزیه معرب آن است درینصورت گزیده کنایه از خراج خواهد بود
و این بهتر است قوله بدارا چرا داده باج و خراج: گرد کم ندارم نه گوهر نه تاج: نه گوهر نه تاج
تفصیل مفعول ندارم است که محذوف شده یعنی هیچ چیز کم ندارم پس گویا سایل
پرسیده که چه کم نداری گوید که نه گوهر کم دارم و نه تاج و مراد از گوهر خزانه است و از
تاج سلطنت و فرمان روائی مصرع نشست تو برگاه صحیح
نشست تو برگاه است و آنچه در بعض نسخ نشستن برگاه واقع شده ظاهرا درست نباشد
چرا که حرف بر که باضافت واقع شود بمعنی پیش باشد و اینجا مناسب نیست و اگر گویند که بر بمعنی
فوق است و برگاه باضافت طرف باشد نشستن را گوییم امثال این عبارت از بلغا صادر نشود
قوله گوزنی که با شیر بازی کند: زمین جای قربان نمازی کند: بدانکه ظاهر آنست که لفظ

وجای

چو بجای کاف بود بعد گوزنی و انیقه در کلام اکابر بسیار آمده پس فاعل نمازی کند
که در مصرع دوم است زمین باشد و نمازی کردن کنایه از صاف و پاک نمودن است یعنی
چون گوزنی با شیر بازی کند زمین برای قربان شدن آن گوزن جا را صاف مینماید و
این کنایه است از تعیین نمودن جای قربان گشتن و خبر آن رهین زمین جای قربان یعنی
جای زمین قربان گرفته اند و جا را اعم داشته زیرا که جا بمعنی مکان است و آن اعم است
از آسمان و زمین و نظیر و تنخانه پادشاه و عمکده فلانی آورده بعد ازان اعتراض نموده
که این اضافت صحیح باشد که اضافت عام و خاص نبود بلکه اضافت بیانی باشد چنانکه خاتم
نقره من یا اضافت لامی مانند خانه غلام تو و کتاب گلستان سعدی مگر در صورتی که سعدی چنانکه
کتابی داشت مسمی بگلستان کنیزی داشت مسمی بگلستان و شخص دیگر هم کتابی نمیداشت بهمین نام
پس وقتی که کتاب گلستان گفته شود احتراز از جاریه مذکوره باشد و چون مضاف بسعدی کرده
معلوم شود که از غیر نیست لیکن اینجا آنرا متحقق ساختن در ما نحن فیه تعدی دارد مولف
گوید بتوجیهی که ما نوشته ایم احتیاج باین تکلفات نیست و نیز بر متتبع و سخن شناس پوشیده نیست
که زمین جای لفظ پاره است که بر گوش سخن نیوشی نشنیده و توجیهات بارده طالب
علمانه در کلام بلغا و فصحا نهایت رکیک قوله رزدا را نباید بجز ناو نوش: سر اید بتو خویش ارد
بجوش: ناو نوش کنایه از نغمه و شراب است و آن عبارتست از عیش و عشرت و در کلام متاخرین
ناز و نوش برای معجمه مستعملست قوله شبخون تو با بیابان رنگ: تماشای تو با شبستان تنگ
شبستان کنایه از حرم سرای شاهانه و تنگ اگر مخفف از تنگ باشد پس کنایه از خانه نقاشی
خواهد بود و اگر بمعنی ضیق بود نظر بمقابله بیابان که فراخست آورده باشند قوله تو شمشیر گیری
و او جام گیر قوله تو بر سر نشینی و او بر سریر: بر سر نشینی و او بر سر سریر: بر سر نشینی اینجا عبارت

دقیقه

ازان که دشمن را بکشی و بالای سر او جا کنی و او را پامال سازی و بعضی گویند کنایه
از حکومت است و در دل و جان راه پیدا کردن قوله دادی او هست بیداد گر تو بیزار
زور او ترا زوی زر بعضی فضلا نوشته اند که ظاهر آنست که یا دادگر باشند تمام کلمه چه هر گاه
سلب صیغه صفت کنند حرف نا داخل نمایند چنانکه نادانشمند گویند یعنی بی دانشمند اما چون
از ذاتی سلب و نفی خواسته باشند لفظ بی آرند مثل بی علم و بی دانش آری اگر لفظ گر نمی
بود صحیح می شد انتهی کلامه فقیر مولف گوید در واقع کلمه بی همان حالت دارد که نوشته لیکن
کلمه نا چنان نیست زیرا که خلاف این بسیار آمده مثل ناهنجار و نا امید و نوید که مخفف نا امید
است و همچنین لغات دیگر که در کتب لغت مرقوم است و اینکه بعضی از اهل تحقیق لفظ نامراد
را غلط است و صحیح بیمراد داشته اند خلاف محاوره و لفظ بیدادگر لفظ صحیح است بر آن
سبب بیداد بمعنی ظلم آمده استاد نور الدین ظهوری گوید بیت بر آن ناتوان صید بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت و طرفه آنکه از لفظ بیداد بمعنی ظلم قاعده لفظ بی بر تقدیر
شد انتقد است که قیاسی هر دو قاعده مذکوره است لیکن خلاف قیاس نیز آمده قوله ز حق
دشمنی چند باطل ستیز مکر خود کند باطل از حق گریز میتواند که مقوله شیخ باشد و لهذا کلمه
راست بمضمون آیه ان الباطل کان زهوقا یعنی از حق دشمنی چند ستیز نمائی باطل کنی بیز
که آخر باطل از حق میگریزد و نابود میشود و درین صورت یای حق دشمنی معروف بود و
بعضی گویند که یای مجهول است یعنی از شخصی که دشمن حق است و بر باطل کمر بسته چند ستیزهای
باطل سر زند آخر بمقتضای آیه مذکور نیست و نابود خواهد شد و این بعید است هم من حیث اللفظ و هم
من حیث المعنی قوله اگر شد و میداری تخت بین کلیداری کن سر تخت نشین یعنی کلاه
داری و تاجداری کن و بر سر تخت نشین و نشین مخفف نشین است قوله سری کردن مردم از مردم

حقیقت

وگرنه سر او آدمیت مروی بمعنی جوانمردی است یعنی مردم که سرداری میکنند
از مال و ملک و فهم و غیر و ری نیست بلکه بجوانمردی است که جامع جمیع صفات کمال است
و معنی مصرع دوم یک گونه اشکالی دارد زیرا که در آن مسند الیه و مسند یکی واقع شده
پس میتوان گفت که هر فرد از انسان ماصدق علیه انسان است یعنی همه افراد برابر اند در
انسانیه پس سرداری آن قوم بصفات کمال باشد نه بمعنی انسانی که مشترک است در جمیع افراد قوله
نه آنکس که او را خمیر است خام همه کس دهد نان پخته بوام این بیت بیان علت بیت اول است یعنی جوانمردی
باعث جمعیت خود و دست داز کسی که مردم را انتفاع و در نظر باشد مردم مراعات او کنند چنانکه اگر کسی خمیر
خام داشته باشد و از و توقع آن باشند که فایده خواهد رسید نان پخته باو قرض دهند قوله مروت تو داری و در دی
ترا است بداندیش را گنج بازد بیاد لفظ تو درینجا برای قصر است اما قصر اضافی ملحوظ او و مراد از گنج یا
از ده یا مال یا قیصی است که از و انتفاع نتوان گرفت و آنکه بعضی نوشته اند که تو صاحب دمی و بذل بطور صاحب
مروتی مکنی چه هر دم زر را میدهی و ذلیل و خوار میسازی و بداندیش هر چند گنج دارد و بحشم و خدم زر
میند بیکس بود چون ما قرین الست از بلاغت دور افتاده قوله کرا و تند آمد تو هستی درخش نگو تند کان
شد توی گنج بخش تندر بضم اعد و درخش برق و نسبت عدو برعد از جهت لاف است و نسبت برق بکندر
از جهت روشن دل یا شمشیر زنی و از لفظ کنجدان چنان معلوم میشود که کنجدان صاحب گنج را نیز گویند و این
تقریر مخالف چیزی است که بعضی نوشته آمده و میتوان گفت که مجاز ادا که صاحب خزانه است بخزانه که جای گنج است
تعبیر داده قوله چه گوئی سیابان زنگی سرشت که بودند چون دیو در خیم زشت در خیم بضم دال و رای فارسی
و خاء و یای مجهول و میم بمعنی بد طبیعت و درشت عبارت از بد رو پس مراد ازین بد ظاهری و بد باطنی خواهد بود
قوله عقابی که بر نخجیر سازی کند بفر و چکان دست بازی کند و در بعض نسخ در مصرع بفر و چکان دست
بازی کند و در بعضی به نیروی چنگال بازی کند و اصح است دوم ظاهر است و اول موافق روز مره صحیح نیست

چه فروغ جمع فرخ است بمعنی جوزه مرغ یا بمعنی مطلق بخفف رای مهمله و درینجا تشدید ضرورت است
و کمال آن برای تصغیر باشد قوله دگر کاخ زان نگوید تواند همان خاکیان خاکی تواند یعنی
سوای آنچه گفته شد اختر طالع تیز بارتیست و بمردم حکم فرمان تواند قوله نمودار کینی کن سیرات
خلل خصم را مومیائی است مراد نمودار حیله است که منجمان بدان احوال مولود دریافت کنند و این اصطلاح
بیش ارباب تنجیم مقرر است و در بعض نسخ در مصرع دوم لفظ حیله است و در بعض خلل و حیله بتحقیق چیزی باشد که
جای فرو برند مثل در قفس و جوال و دوز و بدین مناسبت بر دری که از مفاصل اعضا واضح ناگاه خرد
رسیدی پس اینجا مراد از آن شکستن اعضا باشد بمناسبت مقابله مومیای و همچنین مراد از خلل نیز شکست
اعضا خواهد بود قوله بفرخنده فال ران پاره سال که فرخ بود فال فرخنده فال ظاهر آنست که در مصرع
دوم بجای یکی از دو لفظ فال حال باشد تا معنی درست شود و میتواند که یکی فال باشد پس نظر در حق
خود بنیاد نمود و حرف نیک خویش باید گفت بدانکه لفظ فرخ و فرخنده میخواهند که از یک ماده باشند لیکن لفظ
نده برای معنی فاعلی و حاصلی آید چنانکه شرمنده و رونده و کوشنده پس فرخنده ماخوذ باشد از فرخ است تخفیف
کرده باشند بمعنی شخص با منسوب بفرخ و حال آنکه فرخنده و فرخ در حقیقت یکی نیست و میتوان گفت که گاه
اینقسم الفاظ زاید نیز می آید مثل الف و نون شادان و شاد و آبادان و آباد که در اصل بمعنی
نسبت است و می توان گفت که در اصل بمعنی اول باشد بعد از آن بمعنی مطلق فرخ مستعمل شده باشد چنانکه
علامه احراری در لفظ سلمان گفته قوله فروزنده نعل که ریحان باغ بقندیل او بر فروزد چراغ مراد
از ریحان درینجا گل سوری و لاله است نه معنی نازبو که چراغ را با او نسبت است قوله نکوئی نهد رسم بنیاد
زد دولت به نیکی کند یاد با بهتر آنست که واو عطف در رسم و بنیاد باشد یعنی رسمها خوب پیدا کنند
و بنیادهای خوب بگذارد و در مصرع دوم یاد بمعنی یادگار است ای بسبب دولت یادگاری نیک
سازد یا آنکه یاد دولت خود به نیکی کند فال خوب در حق خویش زند قوله در چاره سازی بخود برمبند

یقاف بمعنی حرف پس فرخنده بمعنی نیک بود یعنی کسی که
حرف نیک گویند فال او
نیک باشند

که بسیار تلخی بود سودمند یعنی از چاره جستن منشین بخیال آنکه علاج پذیر نیست آن تلخی که ترا رو داده
بسیار تلخیست که سودمند است ای این تلخی که ترا پیش آمده برای سودمندیست که عبرت گیری و
تضرع بجناب الهی نمائی نه آنکه دفع آن بکنی و چاره آن بجوئی یا میتوان گفت که در چاره سازی بر
روی خود مبند و اگر درین چاره سازی تلخی رو دهد آزرده مشو که بسا تلخی سودمند باشد و این معنی
بظاهر بیت مناسب است قوله نفس گر امیدیاری دهد که ایزد خود امیدواری دهد یعنی بهتر آنست
که نفس یاری بامید و هوای تا آنکه زنده باشد معاش کنی زیرا که حق تعالی در کلام مجید یاس و
ناامیدی منع فرموده و علما از جناب الهی یاس کفر گفته اند و خیر آن رهین نوشته که بهتر است
جزا وعده آرب نفس تو زندگانیست که یاری دهنده و محمد امید است و چون حیات وفا کند
و مرگ مهلت دهد خدای تعالی روزی آن امید را که در دل آدمیست بر آرد و تخیل که تقریر
چنین کنند که بهتر آنست که آدمی حرف امید بر زبان راند و در دل وثوق دارد که خدای تعالی
بر من فضل کند و چون اینچنین ظن دارد حق تعالی را شرم می آید که بر خلاف ظن بنده عمل آرد
و این هر دو توجیه چنان است که می بینی قوله گذارنده نقش دیبای رودم کند نقش دیباچه را مهر موم
یعنی بیان کند حالات دیبای روم که عبارت است از احوال سلاطین آنجا چنین بیان میکند
و نقش دیباچه را مهر موم ساختن کنایه از ظاهر ساختن است چه نقش مهر موم نسبت به نقش دیباچه
بلند و ظاهر میباشد و دیباچه بجیم تازی بلفظ تازی و بجیم فارسی فارسیست و تحقیق آن در
خیابان گلستان و کتب دیگر نوشته ام قوله چو برداخت رسام آهن کرش بصیقل فرو ریخت
گوهرش در مدار الافاضل رسام بفتح و تشدید آهنگری که آینه سکندری ساخت و نیز نام نقاش
بهرام گور مولف گوید ظاهرا نام شخص مذکور نباشد بلکه هر که چیزی را رسم کند او را رسام خوانند
چنانچه ذات لفظ دلالت دارد پس اضافت آن اضافت عام باشد بخاص مثل روز شنبه

وکتاب قاموس وانچه در هفت پیکر واقعست هرچه کردی بران هفت بهرام گور نزد تو بگاه رسام صاحب مدار الافاضل بمناسبت مقام نام او نهاده شده بلکه نام او شماره بتشدید میم با تخفیف میم است و آن تشدید از جهت تقریب و جای شمار مثلی است و در عرف مشهور پس آنچه بعضی شارحان نام آهنگری که آئینه ساخته بود گفته اند نیز درست نباشد قوله آتو نیز از جان آینه بنگری بدست اری آیین اسکندری مراد از آینه اینجا علم هندسه و حکمت و نجوم است که سکندر دانست و درین بیت خطاب است به ممدوح پس مقوله شیخ باشد و از حکایت بیرون قوله چو آن گرد آینه تحفه به نرمی در آمد ز خوی درست گرد روی اشکنب گرده به شکل آهن است که از بیضه فولاد ساخته بودند و نرمی آن از جهت قبول نگاری است که خاطر خواه رسام بود قوله سکندر در روش دیر از گره زگوهر بگوهر در آمد شکوه بلفظ پیش بجای فارسیست و مراد از آن گرده مخصوصان و امراست یعنی پیش از همه امرا اسکندر در آن نظر کرد چنانچه رسم است که چون آینه در مجلس در آید اول بزرگتر مجلس بیند و مراد از مصرع دوم آنست که از گوهر سکندر شکوهی در گوهر آینه هم رسید

کفتن اندر خراج خواستن دارا از سکندر و جواب دادن سکندر قوله بیا تا ز بیداد شوییم دست که بیداد نتوان ز بیداد رست بیداد اول بمعنی ظلمت و بیداد دوم بمعنی بدون داد و عدل و بیداد سیوم بمعنی ظالم یعنی کسی که ظالم باشد خود گرفتار ظالمی شود و هر که داد و هد از بیداد ظالم محفوظ ماند و بیداد اول و سیوم بمعنی ظلم نیز صحیح میشود قوله جهان وام خویش از تو یکسر برد بجرعه فرستد بساغر برد یعنی روزگار داده خود را می ستاند و کم کم میدهد و یکبار میگیرد چنانکه آدمی آنچه در زندگانی خود بهم رسانیده باشد بتدریج بعد مرگ یکمرتبه بدیگران منتقل میگردد قوله یکی روز فارغ دل و شاد بهر بر آسوده بود از هوسهای دهر شاد بهر در کتب لغت بمعنی خوشدل و خوشحال نوشته و مولف گوید که شاد بمعنی بسیار است چنانکه شاد خوار بمعنی بسیار خورنده شراب و نظیر این شادکام است پس شاد بهر و شادکام بمعنی کسی باشد که کام بسیار و بهره بسیار اورا

اورا حاصل شده باشد عاقبتش یعنی کامیاب و خوشدل مجازا مستعمل شده و همچنین شاد خواب یعنی بسیار خواب است که بمعنی خواب شیرین کننده مستعمل شود و چون ازین معنی اطلاع نبود بعضی از فضلا نوشته اند که شاد بهر از قلیل نیکبخت و فرخنده طالع است یعنی صفت کمال متعلق و چون لفظ شاد بر بهر محمول نمی تواند شد این ترکیب از آن تراکیب نبود مگر آنکه بهر را توصیف بشاد ادعای با جانکه در شعر حافظ شیرازی است شادی آور د گل و باد صبا شاد آمد و اگر گفته شود که شاد بهر مخفف شادی بهر است یعنی آنکه نصیبی از شادی دارد چنین استعمال را مستشهدی نا گزیر است قوله حکیمان هشیار دل پیش او خردمند مونس خرد خویش او یعنی حکیمان هشیار خردمند و مونس پیش او بودند و عقل خویش او بود و گویا نسبت خویشی و قرابت داشت ای حکیمانی هم پیش او بودند و خود هم عقل داشت و غیر آن رهین گفته که حکیمان کامل در پیش او موصوف بودند بصفت خردمندی و مع ذلک خویش و یعنی ذات او مونس خرد و عقل بود و این ظاهر صحیح نباشد زیرا که در محاوره خویش او بمعنی ذات او نیامده بلکه خود او گویند با ضافت و فرق است در خود و خویش چنانکه بر او زمره دان پوشیده نیست قوله هر لبتی کامد از بابک چنگ سخن شد لبی در نمطهای تنگ بدانکه در کتب موسیقی غزل مسطور است که هر مقام و پرده که صوت میکرد از نسبت او از نمارست با هم دیگری و زیادت از جهت زیر و بم و در کتب هندی غیر قسم است چه نزد ایشان هر نسبتی که عبارتست از صدایا سر دیگر نسبتی دارد و آن چهار نوعست و تفصیل آن در کتب مذکور است پس آنچه بعضی نوشته اند که نسبت در اصطلاح موسیقیان عبارتست از تواخانی آهنگ بمقام دیگر و شهدیش راگنی و تان گویند دلالت دارد بر عدم آشنائی بموسیقی هر دو جا و نمط قسمی است از بساط چنانکه سابق نوشته شده و اینجا کنایه است از مقام نغمه یعنی هر نسبت که از بابک چنگ معلوم میشد حرف سکندر یا حرف مصاحبان سکندر در جاهای تنگ که مجال فهمید در آن مشکل بود

بیرون رفت و تراکیبهائی آنرا اظهار می نمود و این اشارت بدان است که شنیدن نغمات او را مثل دیگران از عالم لهو و لعب نبود بلکه منظور حل دقایق علم موسیقی بود که از امهات ریاضی است قوله هر جرعه می که سر شیفتند منهدس و رخشی از رومی نشستند یعنی هر حرکتی که پادشاه بطنبوری آمد مهندس و منجم تال خوبی آنرا بیان میفرمود قوله دماغ نیوشنده را سر گران ز نوش می آورد و دامشگران نیوشیدن شنیدن و نسبت سرگرانی بدماغ مجاز است بلکه استعاره دانیم استعاره را استاد نورالدین طبوری که ماکس رئیس شعرای متاخرین است گوشواره عرش الکمال ساخته قوله سر سنگ قدح ناله ارغنوان روان کرد از دیده ها رود خوان مجدالدین علی قوسی و مرزا ابراهیم سر سنگ را بکسر تا تحقیق نموده اند الحق از فصحای عراق همین مسموع است و سروری کاشانی بکسر شین و فتح کلمه را نوشته و ابیات شمس فخری صاحب معیار جمالی نیز دلالت بر همین دارد زیرا که با انگک قافیه نموده اگر گویند چرا سر سنگ بفتحتین نباشد و لفظ سر را بدو از عالم سرانگشت و سرپنجه گویم قیاس صحیح است لیکن روز مره مساعدت بدان نمیکند بدانکه مراد از سر سنگ قدح شراب است و از ناله ارغنوان نغمه و ارغنون بفتح یکم و ضم سیوم نوعی از سازهای رومیان ساخته افلاطون و بعضی گویند جمیع اواز مزامیر مثل رباب و چنگ و بربط را گویند و شخصی گوید که هزار آدمی از مرد و زن و پیر و جوان بمزامیر مختلفه و آوازهای متنوعه یکبار ساز کنند و بنوازند آنرا ارغنون گویند و عزیز گفته که آواز هفتاد دختر یک مرتبه گویند و صاحب مدار الافاضل گوید از ثقه شنیدم که در دکن دیده ام سازی که خانه ها دجره ها دارد و آواز آن بسیار غریب است قوله آواز دم آمده بود ز اهی زخم از زخمه چون سخت شود ره دخشک میدرد تیر زخمه اول بمعنی مضراب است و زخمه دوم بمعنی زدن تیغ و غیره قوله که چون بود گوهر و طوق تاج ز در گاه ما دادی فتی خراج از گوهر تخت و تاج بیان خراجست و برای تهیت دیگران پیش از لفظ خراج آورده یعنی

تاج و خراج که تخت گوهرین و تاج گوهرش بود چرا باز گرفتی و موقوف نموده قوله فرو گفت لختی سخنهای سخت که گوید خداوند شمشیر و تخت و در بعض نسخ اول مصرع دوم که گوید و در بعضی چو گوید است موافق دوم چو بمعنی چنانچه خواهد بود و موافق اول بیان سخنهای سخت باشد و مراد از آن دارا بود یعنی سکندر بایلچی گفت که چه میگوید این سخنها را دارا که صاحب شمشیر و تخت است و بعضی از فضلا نسخه دوم را اختیار نموده گفته اند که چنانچه صاحب شمشیر و تخت گوید به همراس سخن گفت و مع ذلک زبان را بلغو و بیهوده آلوده نساخت اگرچه آدمی در هنگام غضب نام اختیار از دست میدهد قوله گرا در خرد رای باشد بلند نگوید سخنهای ناسودمند لفظ گرا بمعنی هر است و این مقوله سکندر است و موافق نسخه دوم از اینجا بیان سخنهای طلعت است و موافق نسخه اول از مصرع دوم بیت اول یعنی کسی را که در مقدمات عقلی رای بلند باشد سخنهای ناسودمند نگوید پس معلوم شد که دارا را رای بلند نیست که اینچنین کلمات ناسودمند میگوید و آنچه بعضی از فضلا گفته اند که این بیت در توصیف تحمل و بردباری سکندر است نه توصیف او بی دلالت میکند که مقوله شاعر باشد و آن غلط محض است مقوله سکندر است و همچنین ابیات آینده قوله زبان کوز کرپی صبوری کند ز دوری کن خویش دوری کند عامه شارحین مراد از دوری کن خویش عرقی داشته اند که در خور زبان بادشاهان بود و آن بسیار دور است بلکه مراد از آن دشمن است که دوری از آن شخص میخواهد و میخواهد که روی آنکس را نه بیند و مطلب بیت آنست که زبانی که در وقت خشم صبر اختیار کند و از جانرو و لغو و بیهوده نگوید از دشمن خود دوری اختیار کند و دشمن خود را نزدیک خویش آمدن ندهد و هر که چنین نباشد عدوی خود را نزدیک میطلبد و نزدیکی دشمن باعث هلاک است

یعنی چه حاجت بدگفتن که سخن ناشایسته نگفته بهتر است ۱۲م

از دشمن موجب آزار بود یا آنگه مراد ازین آن باشد که زبانی گر در حالت خشم از جا رود از دشمن ۱۲م

پس دوری دشمن خود دوری میکند ای دشمن را راه حرف درو نماند که عیب او تواند گرفت
چه هرگاه در حالت غضب انتقام باشد و در غیر آن حالت نهایت معقول گو خواهد بود ولہ سخن
گرچه با او زیاده بود * نگفتن هم از گفتنش به بود * یعنی گفتن سخن درست اگرچه قابل ا
باشد که آفرین تمامی بپایی برو گفته نگفتن ازان بهتر است چه خوش گفت فرزانه پیش بین
زبان گوشتین است تیغ آهنین خبر آنست رها نوشته اند که در میان لفظ گوشتین و تیغ آهنین واو
عطف است یعنی زبان از گوشت مخلوق شده و هر طرف لغزش میتواند کرد و هر سخن نیک و بد
میتواند گردید و در برابر آن بهر سیاست و مکافات تیغ آهنین پیدا شده پس اگر سخن بر
صواب گفته شود بهتر والا گوینده را علف تیغ بیدریغ سازد چنانکه گفته اند زبان سرخ سر سبز میدهد
برباد مولف گوید که میتوان گفت که زبان گوشتین تمام کلمه بود یعنی صاحب زبان گوشتین و همچنین
تیغ آهنین یعنی صاحب تیغ آهنین از عالم بالا بلند و بلند بالا و سیمین تن پس درین صورت واو
عطف نباید یعنی صاحب زبان گوشتین صاحب تیغ آهنین است و زخم هر دو برابر است و این با
من حیث اللفظ بهتر است از سابق و نباشد بخود بر کسی مهربان * گوید هر آنچه آیدش بر زبان *
بلفظ بخود نیز یعنی بر خود است یعنی کسی که بر زبان او هرچه آید بگوید بر خود مهربان نیست بلکه
دشمن خود است زیرا که زبان حکم تیغ دارد پس کسی را که به تیغ رنجانده باشند او نیز در پی
این شخص خواهد بود ولہ گزارنده پیری کیانی سرشت * گزارش چنین کرد از سر نبشت * مراد از
پیر کیانی سرشت همان فرستاده داراست پس ابیات سابقه قول سکندر باشد و از ینجا فیلقوس
شروع جواب سوال داراست یعنی چون پیر کیانی سرشت حکایات سکندر را گوش
کرد و بتر سید سبب آن شهها بیان غرایب نقالیس روم که بدارا میرسید نمود و خبران ...

نوشته که چون سکندر را از کیان بود راوی قصه سکندر را نیز به پیر کیانی ذکر کرده و این
ظاهرا صحیح نباشد چه سکندر از کیان نیست چه جای آنکه سکندر را پسر دارا میگویند چنانچه از تواریخ
بظهور میرسد و مذهب شیخ نظامی این نیست زیرا که فیلقوس گفته و نیز سکندر را هنوز
تازه جوان بود پیر گفتن نهایت نامناسب است ولہ دران گوهرین گنج بن ناپدید * بدی خایه در
خدا آفرید * بیان غرایب نقالیس روم است که ملک فیلقوس بجای دارا میفرستاد و مراد ازین
ناپدید بی پایان است که مبالغه کثرت زر باشد و خدا آفرید عبارت ازان است که دستکاری
مردم را دران دخل نبود و از کان بهمان نقش بر آمده بود ولہ زمانه دگرگونه آیین نهاد *
شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد * بدانکه مرغ در اصل بمعنی مطلق طایر است که هوای
گرفتهای پرواز باشند و قدری جثه هم داشته باشند پس زنبور سیاه را که بهندی بهنوره خوانند
و همچنان ملخ را مرغ نگویند و پر شرط نیست و لهذا خفاش را که پرواز او به پوست است مرغ عیسی
گویند و باصطلاح متاخرین مرغ ماکیان را نیز خوانند چنانکه عراقیان مرغ و خروس گویند و صفاهان
اگر گویند توان شناخت قزلباش را از اکثر غیر میان مرغ و خروس است امتیاز تمام و اینکه در
هندوستان ماکیان و خروس هر دو را مرغ گویند بلکه تنها خروس را مرغ خوانند اصطلاح
همین مملکت محاوره اهل زبان نیست پس نظر بر اصل است آنچه سکندر گفته یعنی آن طایر که
که بیضه زرین می نهاد از عالم رفت و درین صورت هیچ سو مرادی نسبت به پدر نبود و بعضی
از فضلا نوشته که چون مقام غضب بود با نابایستگی کار پدر و جبن وی بخاطرش خطور
کرد او را بدین حقارت یاد نمود مولف گوید که اعلیحضرت شاهجهان بادشاه انار الله برهانه
میگفت که مراد از سکندر ذوالقرنین دو حرف است یکی آنکه پدر را مرغ گفت دوم خود در لباس

ایلچیان بخانه نوشابه رفت و این هر دو از جهت غفلت است لیکن اعتراض اول موافق اصطلاح
هند است نه بموجب دستور فارسیان اینقدر هست که بیضه نهادن کار ماده جانوران
است نه کار نر و درین صورت تحقیر پدر میشود پس از جهت غضب بر نابایستگی عمل پدر خواهد بود
چنانکه گذشت ولہ سپهر آن بساط کهن در نوشت * بساط دگر ملک را تازه گشت * این بیت جواب
آن است که فرستاده دارا گفته بود که سابق بساط گرانمایه از روم بایران میرفت لهذا اسکندر
جواب بکنایه داده که آن بساط کهن یعنی سلطنت فیلقوس که فرستنده بساط بود در نوشت و پیچید
ولہ چو من بار کابی که بر داشتم * عنان جهان بر تو بگذاشتم * مراد از رکاب اینجا پیاله است
و آن کنایه است از مقدار قلیل ملک و چون مقابل لفظ عنان واقع شده بملاحظه معنی
رکاب زین ایهامی دران پیدا شده و این دو بیت قطعه بند است یعنی چون من بقدر
قلیل قناعت کرده ام و ملک جهان را بر تو گذاشته ام و دران طمع نمیکنم تو با آنکه آنقدر ملک
کلان داری باید که مرا در چنین گوشه تنگ بگذاری ولہ کسی کارمغانی دهد طوق باج * چو زنهار بابان
چنین فرستند خراج * ارمغان در صورت مساوات است و خراج در صورت زبونی ولہ ز من مصر باید
نه زر خراسان * سخن چون زری مصری آراستن * یکی از شارحان گوید که مصر بمعنی تیزی
است کنایه از شمشیر و جز آن همین گفته که مصر عبارت است از شمشیر زیرا که در مصر شمشیر خوب
میشود و شمشیر مصری مشهور است یعنی من تیغ زننده ام از من شمشیر طلب کن حرف
بستم که تبتو زر رسانم از من زر خراسان و سخنهای با زرق و برق مانند زر مصری
ای مسکوک مصری ساختن نفعی نمی بخشد مولف گوید اول صحیح نیست زیرا که در کتب
معتبره لغت عربی مثال قاموس و صراح و غیره مصر حد هر چیزی است و ظاهرا حد را

حده خوانده

حده خوانده یعنی تیزی که گفته و دوم نیز چه از مصر اراده تیغ مصری درست نیست مثلا هند
گویند و تیغ هندی ازان اراده نمایند اگرچه قیاس مجوز اینقسم مجاز است لیکن در مجاز نیز
استعمال شرط است و بر ماهر فن پوشیده نیست و بر تقدیر نقلی ممنوع بعید است که عبارت
مطلق بران دلالت نمارد پس صحیح آنست که مصر بمعنی حد باشد و زر خراسان بمعنی
نقدی و با هر دو صحیح و مصرع دوم معطوف بود بر مصرع اول بحذف عاطف یعنی
از من حد باید طلب کرد که تا فلان جا قدر ملک خود سازم و بیشتر نیایم نه زر باید خواستن
و با من سخن را چون زر مسکوک مصر آراسته باید گفتن نه بلوح و باد در هوا و لاف و گزاف
گفتن با آنکه از من صد ملک بزر باید طلب نمود یعنی زر داده از من باید حد ملک درخواست
نمود که من زر گرفته مداخلت در ملک تو نخواهم و این توجیه بهتر است از اول هذا هو الحق ولہ
مشوران بخودکامی ایام را * قلم در کش اندیشه خام را * مشوران بشین معجمه و رای مهمله
است یعنی ایام را بسبب خودکامی و خودمرادی درهم و برهم مکن و آنچه در بعضی
از نسخ مسوزان بسین مهمله و زای معجمه واقع است تصحیف است زیرا چه سوختن ایام هرگز
در فارسی نیامده و توجیه نمودن آن غلط است و دلالت دارد بر عدم فارسی
دانی ولہ چو دارا جواب سکندر شنید * یکی دورباش از جگر برکشید * دورباش در اصل
بمعنی نیزه دو شاخه است که بر کوه جواهر مزین کرده پیش پیش بادشاهان می برند تا مردم
از دور دیده دور شوند و راه خالی سازند چنانکه الحال در هندوستان پیش پیش فیلان
می برند و بطریق مجاز آه را گویند چنانکه درین بیت ولہ یکی گوی چوگان تقاضید پرد *
قفیزی پر از کنجد ناشمرد * قفیز بقاف بوزن کنجی در کتب معتبره مثل قاموس و غیره
پیمانه کلانی است و آنکه در مدار الافاضل و در لغات ترکی آورده خطا است و بعضی از فضلا

آن پیش کش گوی و چوگان و تعبیر گنجه تنبیه اشاره پوشیده ۱۲م
بانه هندکی موقف حرض بندگان ان شان بر سنبل دست بر سینه و بر سر نهادن و بر سر شد که تسلیم کردن ۱۲م

گویند که سپدالیت که بهندی ڈوکره خوانند **قوله** نخستین کره کز سخن بازگرد ❊ سخن را بچوگان سر آغاز کرد ❊ نخستین کره کز سخن بر کشاد ❊ بچوگان آفرین را بدل کرد یاد ❊ چیزاش رهین نوشته که در اکثر نسخ صحیحه بجای این دو بیت یک بیت مرقوم است نخستین کره کز سخن باز کرد سخن را بچوگان سر آغاز کرد والحق که آن تصرف ناسخان است چه بدل یاد کردن جهان آفرین را من حیث لطاهر سخن گفتن نمیتوان گفت هرچند اطلاق کلام بر کلام نفس هم می آید لیکن بر دقت فهم پوشیده که کره از سخن کشادن اگر کنایه از سخن گفتن باشد آنچه گفته است لازم می آید اما احتمال دارد که کنایه بود از تصور طرح ادای مطلب که دارا گفته بود پس کلمه نخستین ظرف باشد متعلق بمصرع دوم یعنی کره که او سخن باز کرد و تصور طرح ادای مطلب بود اول خدا را یاد کرد اگرچه در جمیع حال یاد او تعالی ضرورست لیکن چون مقام خطر بود ناچار اول او تعالی را یاد نموده و کره از سخن باز کردن در مصرع دوم عبارتست از گفتن سخن و بیان آنچه در دل او بود و این توجیه اگرچه بعیدی دارد اما برای تصحیح عبارت کافی است **قوله** سکندر بدانست کان عذر خواه ❊ بهای درشت آرد از نزد شاه ❊ لفظ آرد در اینجا بمعنی پیغام بیان کند بود یعنی پیغام درشت بر زبان می آرد و از نزد شاه متعلق با آرد نیست بلکه صفت پیغام است یعنی پیغام درشتی که از نزد پادشاه دارا میخواهد که بیان کند و ظاهر نماید و آوردن بمعنی حکایت کردن بسیار مستعملست چنانکه در حکایات آمده که آورده اند و خزانة رهین گفته که ظاهر آنست که درین مقام لفظ آورد بصیغه ماضی باید چه آوردن پیغام در زبان مذکور تحقیق یافته بود اما در نسخه صحیحه دیده شده بهای درشت آورد نزد شاه و این بی قباحت است چه درین صورت مراد از شاه ذات سکندر باشد یعنی سکندر دانست که پیغام درشت ظاهر خواهد کرد و من خواهد سازید

مولف گوید

مطلبی

که فرمان و مان حاکم جهان شده اند فرستاده کان بند فرمان شده اند

مولف گوید که بر منصف پوشیده نیست که دانستن مواقع لفظ شاه نیارند اگرچه این وضع مظهرست توضیح مضمر لیکن بلاغت روا دار استعمال کلام نباشد **قوله** بیچاره کفتا بیاور پیام ❊ بیاور او را از بند بکشاد کام ❊ بیچاره سرزنش و طعنه از بند کشادن کام از ادا کردن مدعا است از قید نهان داشتن یعنی مطلبی که دارا نست ظاهر نمود و آن چیزها که دارا گفته بود به سکندر نمود و عوض چیزها در بیت آمده است و کاف تازی است مطلب و میتواند بمعنی کام و زبان بود یعنی باداری رسالت زبان کشاد و بکاف فارسی نیز صحیح میتواند بود لیکن کام بمعنی خطوه است یعنی رفتن پس مجازا صحیح باشد ای قدم در اظهار آنچه دارا فرستاده بود گذاشت و برسالت قدم زد **قوله** سکندر جهان داور هوشمند ❊ کزان فالها دید فتح بلند ❊ بعضی از فضلا نوشته اند سکندر مبتدا و مصرع دوم خبر و جهان داور هوشمند بدل سکندر و مخفی نماند که اکثر که بعد علم بدل واقع شود آن علم را مکسور الآخر باید خواند لیکن بعد از اسم جنس که وصف می آید در ینوقت مکسور الآخر بکسره توصیف خوانند چنانچه پادشاه باذل و دریادل انتهی کلامه مولف گوید اگر جهانداور و هوشمند بدل باشند مقصود اصلی در نسبت همان خواهد بود و در ینجا چنان نیست چه مقصود اصلی در نسبت سکندر است پس صحیح عطف بیان باشد و مثال صحیح بدل شاهزاده هر مزست چنانچه علامه احراری در شرح گلستان نوشته و نیز در صورت مکسور الآخر بودن بدل نمی ماند بلکه صفت میشود و نیز قید اکثر غلط است ضرور ساکن الآخر باید خواند **قوله** بچوگان گوی از مرد هیات شناس ❊ بشکل زمین می نهد در قیاس ❊ اشارت همان بدان گوی است که دارا فرستاده بود و اختر شناس اگرچه بمعنی منجم است لیکن اینجا کنایه است از فال گیر یعنی آن گوی را فال گیرنده در خیال بشکل زمین می آرد ای او را زمین خیال میکند

ساغر گوی و چوگان و تعبیر گنجه پنهان ۱۲م آورده پیشکش ۱۲م زچوگان گوی در آمدن سخن کردن ۱۲م

بر دو آبد تنگ شود از آرزوی بر دو بر دل تو زود آورد و خواه مخواه بر انگیزد ۱۲م

مکسور الاخر

وچون فال گیری اکثر منجم دانند چنین گفته پس مندفع شد آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که مرد اختر شناس منجم است که از گردش اوضاع کواکب با اصطرلاب وغیره دریافته که شکل زمین کروی است و درین بیت قلبی واقع شده چه مدعا تشبیه زمین است بگوی نه تشبیه گوی بزمین اگرچه هر یکی مستلزم دیگری است **قوله** چه گوی زمین شاه را نیز داد ❊ بدین گوی خواهم از و گوی برد ❊ یعنی بسبب این گوی سپرده بر و ظفر خواهم یافت **قوله** پس آنگه بتقریر سپندان خورد ❊ بپاداش گنجینه قاصد سپرد ❊ سپندان بکسر خردل که بهندی رائی گویند و این ظاهر اگرگرفت از سپند و الف و نون نسبت و چون در شکل مشابه است به سپند سپندان نامیده اند و قید خرد احترازی است چرا که بعضی دانه های خردل کوچک باشند نسبت بعضی و اغلب که صفت کاشفه بود پاداش اگرچه بعضی از اهل لغت بمعنی جزای نیکی و بعضی بمعنی مطلق جزا گفته اند لیکن اینجا بمعنی عوض مستعمل شده مجازا و در فرستادن سپندان سریست که هم بسیار است و هم تند و نیز آنچه بعضی سپندان بمعنی پیمانه منسوب با سپند نوشته اند در ظاهر درست نماند **قوله** بر آشفت از آن طیرگی شاه را ❊ که حجت قوی دید بدخواه را ❊ لفظ بر آشفت متعدیست یعنی بر آشفته ساخت و طیرگی ظاهرا بجیم فارسیست و بعضی آنرا طیرگی بفوقانی و بعضی بطائی مطبقه تصحیح کرده اند **قوله** ز جنگی سواران چابک رکاب ❊ به نهصد هزار آمد انجا حساب ❊ در مصرع دوم فاعل آمد هزار است و نهصد ظرف یعنی عدد هزاران فوج نهصد کشید که بحساب نه لک میشود **قوله** سپاهی چو آتش سوی روم راند ❊ که او شد آن بوم را بوم خواند ❊ بوم اول بمعنی زمین و دوم بمعنی جانوری معروف است که بنحوست و چند غیر نوع اوست آری در خاصیت خرابه نشینی شریک اند پس آنهائی که بوم دوم را

دیگر

یکی دانند خطا کرده اند و کلمه را در بوم را بمعنی برای است یعنی هر کجا رفت برای آن کشور بوم را طلب نمود ای خراب ساخت و چندان خراب ساخت که بوم را طلبید تا در انجا اشتیاق سکونت کرد و بعضی از فضلا نوشته اند که میتوان گفت که آن سرزمین را بوم خواند و ملک خود دانست و طرف خود کشید لیکن ظاهرا این درست نباشد **قوله** بیارمن در آمد چو دریای تند ❊ هبا را شد از گرد او بای کند ❊ یعنی بسبب کثرت گرد و غبار صبا مجال آمد و رفت نداشت و مراد از صبا اینجا مطلق باد است اگرچه حقیقت بمعنی باد مخصوص است **قوله** زمین بر زمین تا باقصای روم ❊ بجوشید دریا بلرزید بوم ❊ لفظ بر لفظ برای تطبق زمین است **قوله** علف در زمین گشت چون گنج گم ❊ ز نعل ستوران پیکانه سم ❊ در مصرع دوم نسخه های مختلف است در بعضی خوشیده سم و در بعضی پیکانه سم و بخاطر راقم حروف میرسد که اول صحیح است و خوشیده بخا و سین مهمله یعنی خشک شده است که عبارتست از سختی چه سختی هر چیز بمقدار خشکی او است و سختی سم اسپ توصیف اسپست و آنکه بعضی نسخه دوم گرفته نوشته اند که پیکانه سم بهای فارسی و کاف تازی است یعنی مانند پیکان در سختی و تحمل که چنانکه پیکان تیر بهر چه رسد آنرا می شکافد همچنین سم آن اسپان بود احتمال دارد که تشبیه در آن باشد که چنانکه پیکان بر نی تیر استوار و درست چسپیده مثبت شده بود سم آنها با ساق همین استواری بود ای بند گاه اسپان قوت تمام داشت و نیز میتواند که ترکیب ستوران پیکانه سم بهای عربی مکسور باشد از قبیل مردمان خونخوار و یعنی بسبب ورود لشکرهای اطراف و اکناف که قدمهای ایشان تا آن سرزمین آشنا نبود علف و زراعت همه بر باد رفت و چون اکثر توصیف انسان و حیوان کنند بعضوی که از آن عضو کاری که آن شخص با آن کار موصوف باشد بر آید مثلا قاصد را باد پا

دران

دخولسنده را باد دست کویند چنین فرموده زیرا که خرابی سرزمین بپای اسپان و فیلان
باشد مولف کوید لکن این توجیهات ظاهر است و انچه نولسنده را باد دست
کفته خطا بلکه باد دست در محاوره فرس سخی را خوانند نه نولسنده حلد نولس را
قوله بیا ساقی آن راوق روح بخش ❊ بکام دلم درفشان چون درفش ❊ راوق می صاف
و ظاهرا می تُنُک تبت و درخش بمعنی برق است و درفش بقاف چنانکه در بعض نسخ
است خطا چه قافیه فوت میشود قوله مگر زیبا ساقی آن راوق روح بخش ❊ بکام دلم در
فشان چون درفش ❊ هر جا این قسم دو جمله مقابل واقع شوند معنی شرط ملحوظ بود
یعنی اگر آن شراب را من بخورم دل من مدهوش شود و اگر آن شراب بر من غالب آید
مرا بخورد و معدوم کردم در مصرع اول استارت بیقباد و در دوم بر فنا قوله بدان سکندر که
دارا با دو شاه ایران قوله چه نیکو مثاعت کار آگهی کزین نقد عالم مبادا تهی کاف در اول مصرع
دوم دعائیه است و این قسم در کلام اکابر بسیار آمده و خیرات رضین کفته که این کاف
برای بیان نیکوی کار آگهی است و بعد کاف عبارتی مقدر است یعنی چه تاج نیک است کار
آگهی که در حق او این دعا باید کرد قوله مینکس کول کرچه عار آیدت ❊ که هنکام سرما بکار آیدت
کول بفتح کاف تازی و واو و لام پوستینی که از پوست کوسفند کلان سازند و بعضی
پوستین کهنه نوشته اند و خری برکوبوده سرما برد که از کاهی حل با خود ببرد لفظ جل
در فارسی بتخفیف مستعملست و کاهی مشدد هم آید لیکن در صورتی که مضاف و موصوف
نباشد بتخفیف خوانند اگرچه لفظ مشدد عربی بود اما کاهی در حالت وقف نیز مشدد
می آید و سند آن در لغات متاخران نوشته شده قوله برو هنده کفت بدخواه مست
شب و روز غافل شد انجا که هست ❊ یعنی جاسوس کفت که دارا بسبب خوردن شراب متواتر

لبرادر

شب و روز غافلست قوله که آن شمردن توان در قیاس ❊ کافی که بسته لشکر شناس مصرع
دوم موافق نسخه مشهوره نا مربوط می افتد پس صحیح آن است که در بعض نسخ واقعست شمارنده
را در اول آمد هراس و این غلت علام شمار رتبت یعنی بقیاس که در نمی آید سبب هراس
شمارنده است که میداند لی شمار است یا از هیبت اهل لشکر قوله فرستاد با لشکر از بر و بار زر و نه
شود بر و شهریار ❊ مفعول فرستاد حذف شده از جهت وضوح مطلب چنانکه هم خواجه فرماید
زمین تا ور و تا مکوی بیار یعنی کرند و مطیع او شدند با بهجت او و میتواند که بیخ آفتاب باشد در
ین صورت اضافت مهر ملک اضافت تشبیهی خواهد بود لیکن اول بهتر است قوله نه از کار
دارا و بیکار او سخن راند و بیچید در کار او قوله یعنی سکندر از دارا و جنگ دارا سخن نکفت
اما سخن سنجیده در کار او کفت یعنی مشکلات این جنگ بیان نمود تا دریافت احوال
سرداران لشکر نماید و اگر بیچید بدو ان تا باشد مع آن بود که در کار دارا بیچید و اندیش
ناک شد قوله کمان را کجی ای ملک ببردن ❊ من این زهر فی با کیان کم بدانکه درین بیت نسخه ها متفاوت
است و در بعضی کی از ملک ببردن کنم و در بعضی که از ملک ببردن کنم واقعست و در بعضی
زهر فی و در بعضی سرکشی اول قدری و دور است زیرا که درین بیت سابق کفته که اگر تاج
از نار اشتباه بو بپیچد او خود کمر بسته باشم پس کرفتن تاج مسلم باشد و در نصورت بر نیاوردن
از ملک دور نبود مگر آنکه کویند بیان بیت سابق است و مراد از برآوردن کمان
بر هم زدن سلسله و دور کردن رکن دولت کیانیان بود نیز مصرع دوم چندان مربوط
نمیشود پس بهتر نسخه دوم است و چون کاف این قسم بمعنی چو شرطیه بود جزای آن محذوف
خواهد بود یعنی اگر کیان را از ملک ببردن کنم سرکشی با کیان کرده باشم و سرکشی کردن
از من نسبت بکیان نامناسب است پس بیت آینده علت مصرع دوم است ای اگر

درفش بلند را قصه درفش کاویانی که از کاوه آهنگر است شهرت دارد و آنرا جمع بادشاهان
بعد از فریدون مقدمه الجیش ساخته اند و چیزی در زینت آن افزوده اند پس شیخ کوید که در وقتی
که سعد و سازنده بود سکندر هم بر آن مزید کرده و این غلط است زیرا که درفش کاویانی را
در آنوقت نزد دارا بود نه پیش سکندر که حسب الارث وارث دولت و ملک کیانیه است دارا بود
و نیز در بیت آینده شیخ فرماید بسی برتر از کاویانی درفش ❊ و این دلالت صریح دارد که غیر درفش
کاویانی بود ❊ بسی برتر از کاویانی درفش ❊ بمنجوق برزد بر ابر بنفش ❊ منجوق بفتح ماهیچه علم و چتر
و بعضی علم کفته اند لیکن معلوم نیست که لفظ ترکیست یا فارسی چون قاف در وی هست ظاهر آن
است که ترکی باشد کذا فی الرشیدی مولف کوید ظاهرا فارسی است که معرب کرده اند و صاحب
رفیقه کوید که او را محوک نیز کویند پس مترادف باشد مانند منجنیق که منجنیک بوده چنانکه در لطائف اللغات
کفته و لهذا در مدار الافاضل در ذیل لغات عربیه آورده قوله صنوبر ستونی به پنجاه ارش ❊ به براتش
یافته پرورش ❊ یعنی از صنوبر ستونی ساخته بودند یا ستونی که مثل صنوبر بلند بود و مصرع
دوم بطریق تملیک کسته شده چه سابق نیز کذشته و تحقیق ارش در شرح آن کذشت قوله ازین
کربه کون خاک تا چند چند ❊ لبشیری توان کردنش کرک بند ❊ رنگ کربه صحرائی خاکستری بود و کربه
زر نبل افکندن کنایه از مکر و حیله و فریب است و همچنین کربه در انبان داشتن بمعنی فریب نهان
داشتن چنان ائمه لغت تصریح کرده اند پس خاک بدو وجه کربه کون باشد یکی در رنگ دوم در
خوردن کوشت آدمی که بهر حیله بخواهد آنرا بلع کند و تا چند چند مکرر برای تاکید است لیکن
تقدیری فرد است تا معنی صحیح شود یعنی اندیشه ازین خاک کربه کون تا چند کنی و بموسم دزدیکر
آن باشی و میتواند که تا چند متعلق باشد بمصرع اول و چند دوم بمصرع دوم یعنی از خاک تا چند
اندیشه کنی و تا کی او را بتحیری کرک بند توان نمود و کرک بندی آنست که چون آدمی در میان

اگر

هر کرک واقع شود بنوعی احتیاط کنند که دلاور نیز از آن جان بسلامت ببرد یعنی هر چند کسی دنیا را
خواهد که رام خود سازد این مکار غدار دست آخر ببرد و بیوفائی می نماید و اگر لفظ چند متعلق ها
یا فعل خود باشد مصرع دوم محمول بر استفهام انکاری بود کذا قال بعض الفضلا راقم کوید لفظ اندیشه
در مصرع اول تقدیر باید کرد تا انیجانی صورت کیرد و ایهام جز و ضمیر آن بیت پس ظاهر آنست که
لفظ با چند را تا چند و در را از ارزوی تحریف نوشته اند یعنی درین خاک مکار غدار تا چند
پابند باشی بشیری و جکرداری این خاک حیله کر از کون توان کرد و کرک بند کردن بمعنی زبون
کردن است چنانکه در جهانگیری است قوله جهان یکنواله است بنجده سر ❊ در و کاه حلوا بود که جکر ❊ نواله
لقمه و این قسم در صورت وصل محذوف میشود چنانکه افتاده است و بعضی از فضلا نوال در بن بیت
بمعنی عطا کفته توجه طالب علمانه نوشته اند بدانکه درین بیت دو نسخه است یکی آنکه قافیه و هر
و زهر واقعست برین تقدیر مراد از جهان اهل جهان باشند و در بعضی سر و جکر لیکن لقمه بیچد سر
عبارت غیر مانوس است قوله زمین خورد و اخورد شان در نهیب ❊ هنوز نش ز خوردن شکم نیز سیر این
بیت ظاهرا الحاقیست چرا که مرجع برای ضمیر شان نیست و نیز ترکیب معنی آن ضعیف است
و لهذا در اکثر نسخ یافت نمیشود و در صد توجه شدن خون شنو فهمی رنجیدن است و بعد
تحقیق ظاهر شد که این بیت چنین نیست بلکه این قسم است قوله زمین خورد و نا خورد سالی
در نهیب ❊ هنوز نش ز خوردن شکم سیر نیست ❊ و آینده نیز می آید و عجب که خیرات رضین در ینجا
نوشته که تا جهت تجزیه است چنانکه درین بیت قوله ای که شخص منت حقیر نمود ❊ تا درستی
هنر نه پنداری ❊ و در بعض نسخ پس دیر نیست مکتوب است یعنی لازم خوردن است که خورنده
یکچند تسکین یابد و بعد از دیری محتاج خوردن شود لیکن این زمین هر چند میخورد اصلا سیر
نمیشود و آینده چنین نوشته که در خوردن شان خورد بمعنی مصدر است که مضاف بمفعول و تا

باکیان سرکشی کنم میترسم که اختر طالع بسبب این تیرکی و غفلت و مکر دشمنان مارا چرسیاه دهد مخفی نماند که کی در کتب لغت بمعنی پادشاه پادشاهان است و بعضی پادشاه بلند قدر کفته اند و این ماخوذ است از کیوان و این نام را زال بقباد داد و در قدیم چهار پادشاه را لقب کی دادند کیقباد و کی کاوس و کیخسرو و کی لهراسپ و بعضی از افاضل کیومرث را نیز کفته اند لیکن کیومرث بالحاق فارسی است چنانکه در قاموس کفته و بعضی از شارحان کفته اند که ارباب تواریخ عجم تقسیم پادشاهان ماضیه ایران بر چهار قسم کرده اند اول پیشدادیان که اول ایشان کیومرث بود و آخر ایشان کیکاوس دوم کیان و اول ایشان کیخسرو است و آخر ایشان سکندر بن داراب و سیوم اشکانیان و اول ایشان شاپور و آخر ایشان بهرام و چهارم ساسانیان و اول ایشان اردشیر بابکان و آخر ایشان یزدجرد مولف کوید که ازین معلوم میشود که سکندر نیز از کیان است لیکن این آنرا مبنی بر آنست که سکندر پسر دارا بود و مذهب خواجه نظامی این نیست چنانکه سابق ذکر یافت و تکرار لفظ کیان درین بیت از جهت تعظیم است و لهذا بجای کی کیان که جمع است آورده تا دلالت کند بر عظمت دارا و خانواده او و نیز توطیه است برای بیت آینده که در آن اظهار ترس خود میکند و در بیت آینده بدخواه غلو عبارت از دارا نیست بلکه درین صورت بدخواه دیگر است یا میتوان کفت که بدین تیرکی عبارت از قصد این کار بود و درین صورت عبارت از دارا باشد قوله که سر سبز باد اهمایون درخت که با اصل بلند است و نیرو تن سخت در بعضی از نسخ کیانی درخت واقع است و آن غلط است چرا که سکندر بمذهب شیخ از نسل کیان نیست و عجب اینست که بعضی نوشته که کیانی درخت عبارتست از سکندر چه او هم از نسل کیان بود و حال آنکه شیخ در اول کتاب بخلاف این تصریح نموده قوله که بن باغ را وقت تو کردن است تواند رجا بجای نو کردن است در بعض نسخ مصرع دوم تواند رجا بجای نو کردن

دو در بعضی

و در بعضی تواند جا بجای نو کردن است و واقع است و در ابراهیمی تو آن بمعنی خمیده و در جهانگیری بمعنی کهنه نوشته و نسخه اول را اخیر از رحلین سهو کاتب کفته لیکن معنی آن نیز درست میشود یعنی نو کردن که در مصرع اول کذشته از عالم در کردن و بر بدین است پس جهان کهنه را که کسی نو کند و رختهای کهن را ابر دو دور نماید و این تقریر اکرچه خالی از بعدی نیست لیکن برای تصحیح کافیست قوله قلم در کش آئین بیداد را کفایت کن از خلق فریاد را کفایت کردن بیداد را شمل کفایت کردن کسر است چنانچه در محاوره می آید و آن کنایه است از دور کردن ظلم و بیدی قوله تنوری چنین کرم در بندنان ره انجام را کرم بر کن عنان ره انجام عبارتست از مرکب انجام جنبد راه است و بعضی بمعنی اسباب عیش کفته اند و در تحفه السعادت بمعنی قاصد کفته صواب اول است قوله کجا تا رابای مار است سر دلی کو کزین داوری بر در است لفظ کجا بمعنی هر کجا است یعنی هر کجا پادشاه باشد سر ما آنجاست ام من حیث الاخلاص و هم من حیث الفکر و دوم بهتر است چنانکه در مصرع دوم کوید که کدام دل درین قصه بهتر است از پادشاه که اندیشه با صواب است قوله سپاهی چو زنبور با نیشتر زغوغای زنبور هم بیشتر در بعض نسخ بل بیشتر واقعست و این در ظاهر درست نمیشود مکر آنکه در مصرع دوم بر بیشتر باشد چنانچه در بعض نسخ است و در بعضی سپاهی چو زنبور با نیشتر واقعست درینصورت نیشتر نبون خواهد بود که نیشتر مخفف آن است و غوغا بمعنی کروهست کمافی الصراح و آنچه در فارسی بمعنی شور مستعملست ظاهرا مجاز بود قوله نشان جسته بود از درفش بلند که ماند از فریدون فیروزمند جستن درینجا کنایه از تاختن است یعنی درفشی از فریدون مانده بود سکندر آنرا علم ساخت و مراد از آن درفش غیر درفش کاویانی است که آن بسبب ارث از فریدون بسلاطین روم رسیده بود و چون سلاطین روم نیز از اولاد فریدون اند چنین فرمود و عجب آنست که اخیر از شارحین نوشته که نشان جسته بود ای بجای نشان اختیار کرده و بلند ساخته بود

برائی انتهائی غایت بسوئی ماضی یعنی از زمان حال تا زمان خوردن ایشان زمان بسیار
نگذشته و غرض آنست که زمین هیچ التفات ندارد که از خوردن سیر نمیشود انتهی کلامه مولف گوید
باوجود غفلت هر دو قول باهم منافات دارد و حال آنکه تا بمعنی تنبیه در فارسی نیامده بلکه
بمعنی زنهار است چنانکه عامه شراح گلستان نوشته اند پس صحیح آنست که این بیت درینجا
غلط است چه مرجع ضمیر شان بمدانیست بطوری که درینجا مسطور است ضعف تالیف
دارد چنانکه گذشت درو نبینید درین ظلمت فریادکس که بر بسته راه فریادرس یعنی کسی درین
ظلمت که عبارت است از آسمان فریاد نمیکند برای آنکه راه فریادرس بسته است ای کسی بفریاد
کسی درینجا نمیرسد برای این فریاد نمیکند هرچند مردم بسیار فریاد میکنند لیکن چون فریاد
بآسمان نمیرسد آنرا چنین تعبیر نموده یا آنکه این خبر حکم انشا دارد یعنی کسی را نباید که فریاد کند
زیرا که راه فریادرس بسته شده و بعضی از فضلا نوشته اند که کاف در مصرع دوم بجهت
بیان علت است لیکن اقرب آنست که کاف بر علت داخل شود چنانکه گوئی زید تب کرد که
در آفتاب گردیده بود و گاه بر معلول آید چنانکه گفته شود که آب بسیار پاشیده اند که گرد
نشست و اینجا از قبیل دوم است یعنی اینکه هیچکس بفریاد اهل دنیا نمیرسد سببش آنست
که فریاد مظلومان ازین ظلمت بیرون نمی آید راقم گوید وقوع فعل مضارع در سببیت و وقوع
فعل ماضی در مسببیت مجوز این توجیه نمیتواند شد فتامل درو چو فریاد را نیست راه بکلو بست
برمرد فریادخواه فاعل بسته اول آسمان است که عبارت است از ظلمت یعنی چون آسمان
راه فریاد در گلو بسته است و برآمدنش نمیدهد مرد فریادخواه و دادطلب خاموشی بهتر است
ای خواهش فریاد از دنا مناسب است و گلو بسته بمعنی خاموش است درو به از پرده خود حصاری
کنی بخاموشی خویش کاری کنی مراد از پرده گوشه عزلت است یعنی بهتر آنست که گوشه

عزلت

عزلت است یعنی بهتر است آنکه گوشه عزلت خود را حصاری سازی و بخاموشی خود کار کنی ای
بصبر کار کنی و در لفظ پرده و حصار ایهام است برون آمدن سکندر بجنگ دارا و مصلحت کردن دارا
با خاصان خود درو خردمند را خوبی از داد اوست بپاه خدا این آباد اوست یعنی خردمند از داد دهش
اوست یا از داد کری اوست یا آنکه مراد از داد عطا باشد و اضافت داد بسوی مفعول بود
و آن عبارت است از خرد و این اگرچه بعید است لیکن به بیت سیوم ربطی دارد و در مصرع دوم ایمن آباد
است بصیغه مصدر و اینکه در اکثر نسخ ایمن آباد نوشته اند ضعیف است درو خرد نیک همسایه شد از آن
بد است که همسایه کوئی نا خرد است یعنی عقل همسایه نیک است مر آدمی را و بد از آن جهت است که همسایه
نفس اماره است و چون بر نفس اماره صفت بهیمی غالبست او را نا خرد تعبیر نموده پس خرد را
صفت بدی از مجاز بجهت آن حاصل است درو در ده کسی خانه آباد کرد که کردن ز دهقان
آزاد کرد بهتر آنست که بجای ده لفظ ره بود بدال و دهقانی اگر بیائی مجهول باشد بمعنی خیانت
است که دهقان بیچاره را از ظلم متغلبان آزاد کرد لیکن این عبارت نیست پس بیائی معروف
بود یعنی کسی درین ده خانه آباد کرده است که دهقانی را اختیار نکرده است و ظاهر آنست که
هر که در ده باشد و دهقانی اختیار کند البته در سلک عمال در آید پس در دنیا بودن و دنیا را
اختیار نکردن مایه بی نیاز فراغت و آرام است و اینکه خیران رحمن نوشته که درین دنیا
کسی باآرام بوده است که بار منت اهل دنیا بر خود قبول نکرد و هر که ممنون احسان ایشان شد خان
و مان جمیعت خود را بتاراج داد از بیت اصلا بر نمی آید درو تو نیز ار نهی بار کردن ز دوش
ز کردن زبان بر بیاری خروش یعنی تو نیز اگر بار کردن دهقانی که عبارتست از اختیار
کردن دنیا از دوش نهی و بگذاری آنرا از کردن زبان نمی آئی یعنی ایذا میکشی چرا که اگر
وزن دکنش برای اختیار دنیا است و چون تو دنیا را گذاشتی هیچکس نتواند آزار رساند

درو بسامانی خویش تا روز مرگ درختی شو از خویشتن سازبرگ یعنی برای خود کار دیگر اختیار
مکن هرچه کنی از خود پیدا ساز و بر خود صرف کن عمل داری اختیار مکن چنانکه کرم پیله که برگ
کسان میخورد و قی میکند ای هرچه میخورد مسترد میکند درو چو پیله ز برگ کسان خورده ساز همه تن
شد انگشت قی گرد باز مراد از پیله درینجا کرم پیله است و خوراک آن برگ توت است و کاز بکاف
پارسی علف که هندی کاس خوانند و فارسیان بسیار و همین بیت مستند اوست صاحب لطایف
اللغات کاز بمعنی علف آورده مولف گوید بخاطر چنان میرسد که کاز و کاس هر دو درست باشند
هم در فارسی و هم در هندی چه گاس بعضی جا بزائی معجمه و بعضی جا بسین بیان شده چنانکه لفظ ده که عدد
مقرری است بهندی دهش گویند و سین بها بدل شود و این از عالم توافق لسانین است که هیچکس
بدان پیش از راقم نرسیده و گاه بکاف تازی نیز مبدل این باشد چه شین کاهی مبدل بها نیز گردد
و کاف تازی بکاف فارسی نیز نقل کنند که هر دو کاف درست است و تجویز آوردن لفظ
هندی الاصل در فارسی بدون اشارت و ضرورت علی الخصوص بر آنهائی که در هندوستان نبوده
اند درست نیست بخلاف اختلاط الفاظ عربیه و فارسیه زیرا که در بین عربی است و اختلاط آن
ضروری و چون خیران رحمن را برین اطلاع نبود بجائی کاز بمعنی تقه گفته اند و این از لغت
ثبوت نمی پیوندد درو گذارنده پیری ازین موبدان گذارش چنین کرد با بخردان بدانکه ترکیب گذارنده
پیری صفت و موصوف نیست بلکه هریک جدا است چنانکه گویند فلانی دیوانه جزای است
ای هریک جدا صفت است درو که چون شاه روم آمد آراسته بهمش تیغ در دست و هم خواسته خواسته
بمعنی مال است درو چو دارائی دریا دل آگاه گشت که موج سکندر ز دریا گذشت توصیف
دارا بدریا دلی نظر بمقابله مصرع دوم است والا مدح او منظور نیست چنانکه بر سخن فهم ظاهر
است درو که بدخواه را چون در آرد شکست بپیل چرخ را چون کند پای بست در اکثر نسخ

بپیل

واقعست پس لفظ پای پیل بهر دو بای فارسی باشد بمعنی پامال و در بعضی پل چرخ در نسخه
پای پیل اول بای فارسی و دوم تازی بود یعنی هرگاه پل آسمان شکسته باشد آنرا
چقسم پای بست سازد که آن پل بر جا بماند و این اندک بعدی دارد درو بنجه در از زنگه شاورا
سری بود نام زنام آوران زنگه شاوران نام پهلوانیست ایرانی چنانکه مکرر در شاهنامه
مذکور شده و سر بمعنی سردار است و حرف نای زنام آوران برای تبعیض است و زای تفضیلی
گفتن چنانچه بعضی از فضلا گفته اند خطا است در فارسی هندوستانیان درو فرابرز نامی که از
فر برز تیغش چو شمعی نبود بآزو نش گذر بزر بفتح بمعنی شکوه پس فروبرز بعطف تفسیری باشد درو
که چون کرد کیخسرو آهنگ غار همه داوران جام گوهر نگار مخفی نماند که آهنگ غار کردن عبارت
از رفتن کیخسرو بغار و ترک کردن سلطنت و اختیار نمودن مرگ چنانکه از شاهنامه و دیگر کتب
تواریخ بوضوح می پیوندد و اینکه نسبت جام بکیخسرو کرده اند مذهب خواجه آنست که جام جمشیدی نبود
بلکه از کیخسرو بود چنانکه بعضی از علما تصریح کرده اند پس آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که
صاحب جام جهان نما جمشید بود و ظاهرا چون جمشید مرد آن جام را همراه وی در دخمه امانت
گذاشتند و کیخسرو چون بآن غار در آمده بود و دیدن آن جام اتفاق افتاده و از آن استنباط
احوال مملکت خویش نموده چنانکه بعد ازین فرماید درست نیست بلکه مراد آنست که چون
کیخسرو خواست که بغار رود و ترک اختیار کند از جام جهان نمای که داشت احوال ملک
دریافته ظاهر نمود چنانکه خبر داد از آن جام بدان معنی است که بسبب آن جام خبر داد و بیان خبر در
ابیات آینده است درو که در طالع ملک تا چند دیر فرود آید اختر ز بالا بزیر ظاهر آنست که اینجا بعد
دیر باید پس لفظ تا بمعنی ابتدا و پیل بمعنی بعد و بر گفته شود زیرا که در سلطنت کیخسرو و دارا
چند سال گذشته است و خیران رحمن نوشته که عنقریب کوکبی منقبض گردد و اثر آن

باشد که سلطنت ازین خاندان منتقل گردد مولف گوید که این لفظ باید بر معنی عنقریب که فلان هم کروب
نیست مگر آنکه گویند تا مدیر چون باشد لیکن این قسم لفظ در استعمالات دیده نشده قوله برون آید از زردهشت
زند در آتشکده آتشی : ازین بیت مستفاد میشود که آتش پرستی در ایران پیش از زردشت بوده چه زردشت
در عهد گشتاسپ پیدا شده و کیخسرو پیش از گشتاسب است چه لهراسپ پدر گشتاسب جانشین کیخسرو بود یا آنکه از جام
جهان نما آتش پرستی مردم ایران نیز دریافت نموده باشد لیکن حق آن است که از شاهنامه معلوم میشود که
آتش پرستی در ایران پیش از زردشت بود لیکن زردشت مجدد آن دین باشد قوله مبادا که آن مرد رومی نژاد
دران قالب افتد که هر گز مباد : مراد از قالب صورت حالی است که کیخسرو بیان کرده یعنی شاید که
مرد رومی که سکندر است آن صورت پیدا کند که کیخسرو بیان نموده و الهی چنان مباد پس کاف که هر گز
مباد دعائیه باشد و خیرات رحمن گفته که گویا این کاف بیان آن جمله است که موصولش که آن
آن باشد و این اندک توجهی میخواهد و در صورت اول مباد صیغه دعا است برای سلیک باشد
و این بسیار است و در مقام خوف مستعمل گردد قوله شاه آن که بر یخ زند نام او : نباید درین کشور آرام او
بر یخ زند نام او : نباید درین کشور آرام او بر یخ زدن کنایه است از رد و محو و نیست ساختن
و این مبالغه است در کمال نفرت از نام سکندر ای نام چنین شخص را نباید گرفت و نباید که او است
که قدم در ملک گذارد و این کمال تخویف است و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که آنچه بر تخته
یخ نویسند مضمحل گردد پس نام بر یخ زدن کنایه باشد از ندیده و استعمال نمودن سهو است زیرا که
قایل این کلام در ذکر صلحت و بر میخواهد که جنگ بمیان آید جا نکه از ابیات سابق و لاحق معلوم
میشود قوله بر آتش بیاورد که کین آورد : بر آهن سکاهن کین آورد : سکاهن بکسر سین مهمله و
کاف تازی رنگیست سیاه که جرم تابدان رنگ کنند و این مرکب است از سرکه و آهن و چون سرکه
آهن داخل شود خواه چنین فرموده زیرا چه بعد در رست آن سکاهن اگر آهن نیز در ان

اندازند مضمحل گرداند و آنچه صاحب مدار الافاضل نوشته یعنی ریم آهن و بکی از شارحان یعنی زنگ آهن گفته اصلی
ندارد و از خصوصیت مقام ناشی شده قوله بناموس باید جهان داشتن : در ینجا است را بیت برافراشتن
یعنی سلطنت بسبب پاس ناموس سلطنت است و مراد از آن قواعد جهان داری است که تنها جنگ
دران نیست بلکه بمقتضای وقت عمل کردن است که صلح نیز دران داخلست قوله بران جو که باز زر
بود هم عیار : بنیرخ زر آرندش اندر شمار : مراد از هم عیار هم وزن است یعنی جوی که در وزن
کردن زر با سنگ ترازو قرآن داخلست کرده شود مثلا گویند که این زر یک مثقال و دو جو است پس
قیمت آن جو هم برابر قیمت زر بود و اینقدر در مقدمات شرکا فیست قوله چو با کژدمی گرم کینی
کنی : میان جو در آگر خورده بینی کنی : یعنی اگر با کژدمی کین ورزی او را خرد و حقیر مدان اگر چه
بین و باریک بین باشی قوله جهان انگسی است کو در نبرد : بی مرد بگذاشت بر هیچ مرد : یعنی باد شاه
جهان بر کسی مسلم است که او در جنگ بی و شان مرد را بر هیچ مرد بگذاشت و هیچ مرد عبارت است از
مرد ضعیف و زبون جا نکه ناکس بمعنی بی حقیقت و نا جوانمردی بر نامرد و ناز مردی گذاشت
و از و آثار مردی در یافت نمود و غرض ازین بیت آنست که دشمن را حقیر و زبون تصور نباید
کرد اگر چه او در ظاهر حقیر و زبون باشد پس تا صلح شود نباید در ست بجنگ کردن قوله در بیت
گرسنه که با شیر خاید کباب : بفربه ترین زخم آرد شتاب : یعنی گرسنه که هم طعام سیر شود تصور
باید کرد که بپایه بلند رسد و لقمه بسیار فربه بدست آرد و اطلاق فربه از جهت کثرت و تعمیم بسیار بر
چیزها آمده مثل جام فربه و غیره جا نکه در لغات متاخرین نوشته شده قوله بیگانه گر هست فرزند
نهد زن : چو هم خانه گردد شود جامه کن : مراد از فرزند ربیب است که همراه زن آید یعنی هر چند
فرزندان از مرد بیگانه متولد شده است چون در خانه اینکس آید و برابر شود جامه شخص

راکنده میکرد پس همچنین است احوال سکندر که هر چند بیگانه مملکت است اما چون با تو در مساوات
زند شریک ملک خواهد شد قوله چو شد جامه بر قد فرزند راست : نباید دگر مهر فرزند خواست یعنی
برابر تو شود دیگر از مهر فرزندی که نسبت بدر واقع شود نباید خواستن بر گاه احوال فرزند خود
چنین باشد از دیگران چه توقع عرض آنست که حالا سکندر را بچشم کم نباید دید جا نکه گفته است آدمی
را بچشم حال مکن در خیال بری و دی بگذر قوله ولیکن مکن آتش گرم را : بر کوچکی داشت آزرم
را گویند که کوچکی سر نشان نامردی است پس درین اشارتست بدانکه دارا با آنکه نامرد بود شرم
را از دست نداد و از تحویف ناصح هر چند بترسید اما از شرم حرفها را کرم بگفت قوله شد از گفت
آن رای زن خشمناک : به پیچید چون مار بر روی خاک : قید بر روی خاک ظرف مشبه به است
نه ظرف مشبه یعنی پادشاه از گفته آن رای زن چنان بر خود پیچید که مار بر روی خاک می پیچد
و آنچه خیرات رحمن نوشته که ظرف وقوع آن است که پادشاهان نیز بر مسند نمی
پیچد یعنی زمین داری به پیچش مینماید و مار هم طالب خاک است و خاک خواره تکلف بلا ضرورت است
در بعض نسخ آهسته و در بعضی سر بسته واقع دوم بهتر است قوله بخشمی که دور افتد دار
سنگ وزن : یعنی دارا بان غضب دران رای زن دید که بر سنگ اگر نظر میکرد وزن که لازم
غیر منفک است بسبب بیم از و میگریخت و دور میشد و سنگ حقیقت منفک شد و خیرات رحمن
نوشته که اگر او در سنگ و وزن باشد بهتر است یعنی بخشمی دید که آنرا بمیزان قیاس نتوان
سنجید آنچه خیرات رحمن نوشته سخن فهمی را چون سنگ فلاخن دور افکنده و بعضی سنگ
وزن یک لفظ مرکب گفته اند یعنی بقیاس نگنجد و این نیز محل تعجب است قوله که در خشم آهنی دره
که بولاد او را ببندید ده : بدانکه در مواقعی که این قسم الفاظ واقع شوند لفظ گفت در آنجا

محذوف باشد مثلا گویند خندید یا جوشید یا غضب کرد و آنچه نظایر مثبت و بعد از ان کاف
آرند و آن کاف برای بیان باشد قوله نمای بمن نیروی اهل روم : ره کوره آتش برآری بموم
بموم : بر آوردن بمعنی بند نمودن است چنانکه صاحب گوید : بگل تا کی برآری پیش ایوان شمالی را
قوله عقابان بیازی و کبکان بجنگ : سر از زنبیان در آید بسنگ : یعنی عقابان و کبکان چو باهم مقابل
کنند هر که نازنین است سرش بسنگ می آید و شکسته میشود و نسبت بازی بعقاب و نسبت جنگ
بکبک از ان نموده که در مقابل جنگ کبک جنگ عقاب بازی است نه جنگ و خیرات رحمن گفته
که غرابت حال بیان میکند که عقابان در بازی باشند و شکار نکنند و کبکان بکار جنگ مشغول
شوند و مصرع دوم در تسلی دادن خویش است یعنی آخر الامر سر نازنینان بسنگ خواهد آمد
و شکسته خواهد شد و احتمال دارد که چنین گویند که کار عقابان بازی کردن است و مراد کار
کبکان جنگی جنگ کردن است باهم لیکن مردم نازنین که قوت و طاقت برخاستن ندارند لگد
کوب حوادث خواهند گردید و در بعض نسخ سر بازبازان در آری بجنگ واقعست برین
تقدیر معنی چنان می شود که مراد از عقابان سپاهیان جنگ آزموده باشند و از کبکان
کسانی که نام سپاهیگری بر خود می بندند و باز بازان میر شکاران را گویند و مراد از ان
سپهسالار لشکر کش است و اینجا مراد از میر شکار ذات دارا است و از عقابان سپاهیان خوب و
واز کبکان رومیان و حاصل آنکه اگر میر شکار غافل باشد بنوعی که جانوران شکاری از کار خود
عاطل باشند و جانوران که شکار کرده شوند بشکار کردن مشغول شوند پس چنین میر شکاران را
زیر سر جنگ باید کرد و غرض ترغیب و تحریض خود می نماید بر هنگام کشیدن انتهی کلامه تکلف
هر دو توجیه سابق ظاهر است و لفظ باز بازان هر گز در محاوره نیامده و از تصرفات متعلمان
صبیان است و این بیت در جواب رای زن است نه ترغیب و تحریض خود اگر گوئی چرا با رای زن

ترکیب اضافی نباشد بمعنی شاه نشانان محو ممتاز در نوع خود از عالم شیر شیران و مرد مردان گوییم بلی
قیاس مصحح است لیکن در فارسی استعمال شرط است قوله چه نبندم کمر در مصاف کسی که دارم
کمر بسته چون اولسی: بیان بزرگی خود میکند که مرا شرم می آید که در مصاف کسی کمر بندم که چون ان نسب
او کمربستگان و خدمتکاران بسیار دارم و میتوان گفت که مراد در جنگ او احتیاج کمر بستن نیست
بی سعی در زور او را دستگیر میکنم یا میکشم قوله دلیری کند بر من آن نا دلیر: چو گور گرازنده با تند
شیر: بمعنی خرامان یعنی مانند گوری که خرامان باشد از روی ناز و انچه در بعض نسخ گریزنده
واقعست تصحیف است قوله بود خایه بر ریخ سخت و گران: چو بینک و خایک آهنگران بینک بضم بای
فارسی و سکون فوقانی انچه آهنگران آهن را بدان کوبند و بهندی هتوره و گهن خوانند و
خایک بخا و تحتانی مکسور و سین مهمله سندان که بهندی اهرن گویند قوله اگرچه شود غرقه در زیر بار
نخواهد نهنگ از کشف زینهار: در بعض نسخ وزغ و در بعضی کشف واقعست در نسخ غوک باشد و
همین بهتر است چراکه میگویند که غوک سمیتی دارد و کشف لاک پشت است که بهندی کچهوه خوانند
قوله سگ کیست روباه نا زورمند که شیر ژیان را رساند گزند: چون سگ مدد و اعانت شکار
انداز [crossed out] دلیرتر میشود اضافت کیست از آن واقع شده و این نهایت فارسی پاکیزه
است و شراح رحمهم سگی جهت بیای مصدری و جیم تازی نیز تجویز کرده اند بنابر بعض
نسخ یعنی انکه خیال سگان در سر افکند روباه ضعیف که در برابر شیر ژیان عف عف کند و در
بعض نسخ سبک جهت واقع شده یعنی بیباک قصد کرد که با شیر قوی در ستیزد انتهی کلامه در سخن
فهم خوبی این توجیه ظاهر است قوله ز شیران بود در بهار از نوا: نیارد زمین تا نیارد هوا نوایی
سامان و سرانجام است چنانکه برگ و نوا گویند چه مقرر است که روباه و شغال پس خورده شیر
میخورند و خنده زمین عبارتست از شکفتن گلها و گریستن هوا عبارتست از باران قوله بدست

علامان

گرازنده

غلامان سستند و هم: بچوب شبانان شکستش دهیم: غلامان سست عبارت از غلامان لا
یعقل و بیخبر که مقتضای غلامیست و انچه در بعض نسخ مشتمس بضم میم و شین معجمه نوشته اند با
آنکه معنی درست میشود قافیه نیز صحیح نیست قوله پلنگی که ترسد ز روباه پیر: بسوزاد مغزش بسرسام
شیر: در بعض نسخ قافیه این بیت نیز بیای و رای مهمله و نیز بفوقانی است و در بعضی
نیز بنون و زای معجمه است ثانی بهتر است چه سرسام تیز بفوقانی و زای مهمله بعید است و
معنی نسخه دوم آنست که پلنگی که از روباه پیر بترسد مغز او بسرسام گرم که زود کشنده است بسوزاد
و معنی نسخه اول ظاهر است قوله که باشد زبون خراج سرپای که همسر بود
خراجی سرپا واقعست یعنی کسی که بر سر او خراج مقرر باشد پس صفت بحال متعلق خواهد
بود و در بعض نسخ خراج آوری واقعست و این بهتر بود و بری از تکلف چه خراجی سر
لفظ نامتعارفست قوله کرا یاری گرسری گفتگو: ز من جای آبا کند جست جو: در نسخ متداوله
بارگی بکاف واقع است و معنی آن صحیح نیست چه یاره بمعنی قوت است چنانکه ارباب لغت
نوشته اند پس لفظ گی که برای معنی مصدری آید درینجا صحیح نمیشود و انچه شراح رحمهم
نوشته که چون کار یار قوت دادن است حاصل معنی یارگی قوت بود مرادف یار آنها نیز راکه
لفظ گی در آخر لفظی آید که های مختفی در آخر آن بود پس صحیح یاری است بمعنی مدد و قوت مجاز
قوله کلاه کیان ام کیان سالار و زین خز من رومیانی خود: خز بخا و زای معجمه ابریشم و مراد ازین
خز خلعت سلطنت کیان است قوله ز روئین تن درع اسفندیار: برآورد رنگ شاهان منم یادگار
لفظ درع که بمعنی زره است صفت روئین تن واقعست چنانکه ابرو کمان بمعنی ابروی
شکل کمان و سند این در لغات متاخرین نوشته شده قوله اگر بار گردد بسینه راه: برد
روشن نگردد سیاه: فاعل گردد سکندر است یعنی اگر سکندر براه و رسم پیشین کار فرماید

در بعض نسخ · *درست*

و خراج بدهد قوله دگر کشتی آرد بر پای من: سر هندی افکنده در پای من: صاحب مؤید کشتی بفتح
کاف گفته بمعنی سفینه و هر پیاله که بشکل کشتی سازند و گوید که بکسر خطاست و همچنان صاحب
تحفة السعادت و در مدار الافاضل است که مسموع از عرف بکسر است پس خلاف عرف عامه خطا
در گرفتن است که بفتح کاف فارسی است پس آنرا بکسر بکفه انتهی لکن بعضی را گمان شده
که بکاف فارسی است غلط باشد و در رشیدی در فصل کاف تازی آورده مرقوم نموده
که اگرچه بفتح مشهور است لیکن از اشعار خواجه نظامی معلوم میشود که بکسر است زیراکه بهشتی قافیه
نموده و ظاهرا بفتح است که بواسطه قافیه بکسر خوانده اند مولف گوید درین تامل است قوله چا
بد این چالکی ساختن: کمندی بکوی در انداختن: مراد از چالکی درینجا برجستگی است
که مرادف شایسته است: رهبری نموده شود رای نغز: فراموش کاری در آید بمغز: در
بعض نسخ نمونه و در بعضی نموده واقعست و مآل هر دو یکیست و یای لغزها را بمعنی لغزش
یاست و شراح رحمهم عبارت از زلت قدم عقل داشته و این بعید است من حیث اللفظ
و قریب من حیث المعنی قوله ز پیران دو چیز است با برگ و ساز: یکی در ستودان یکی در نماز ستودان
بکسر سین مهمله و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و نون عمارتی که بر سر مقابر سازند
و بعضی گورستان گفته اند و مآل هر دو واحد است و حاصل بیت آن است که از پیران دو
چیز خوبست یکی آنکه در ستودان بودن که کنایه است از مردن یا مجاور مقابر بودن دوم
در نماز بودن و شراح رحمهم ستودان را ستودن خوانده معنی چنین نوشته که از پیران
دو چیز خوب سرانجام می یابد یکی باب از آن ستایش و خوش آمد گفتن و باب دوم عبادت و
نماز کردن مولف گوید این ظاهرا سهو است چراکه اگر از پیران خوش آمد خوب آید آن رای
[illegible] زان که پیر بود بایستی که خوش آمد انگیزد و حال آنکه او حرف واقعی عرض نمود پس انتقم

تغن

یکی باب

حرف گفتن از وارا درست نباشد و نیز نوشته که لفظ در درینجا ظرفیه نیست که ترجمه فی
باشد چه درینصورت بجان آنچه مظروف است مهمل می ماند و نیز زایده از عالم در رفتن و در
نهفتن چه هرچند در ستودن خود راست می آید اما در نماز درست نمیشود بلکه اسم است و ترجمه
باب راقم گوید هرچند در بمعنی باب که دروازه و باب کتاب باشد آمده لیکن اینجا مربوط نمیشود چنانکه
بر بلاغت فهم پوشیده نیست پس صواب آنست که تقدیر بودن در هر دو جا کرده اند چنانکه
قوله سپه به که برنا بود زانکه پیر: میانجی کند چون رسد تیغ و تیر: میانجی شخصی که واسطه شود میان
دو کس و ایلچی را همین سبب میانجی گویند پس کردن درینجا بمعنی شدن است چنانکه اهل تحقیق
گفته اند و شراح رحمهم نوشته که طلب میانجی میکند و اینچنان بسیار آمده چنانکه گویند فلان
آب آب میکند یعنی طالب آب است و این ظاهرا درست نباشد زیراکه درینصورت بی تکرار دیده نشده
و میتواند که میانجی گری باشد و سند آن در سراج اللغة نوشته ام قوله سر بی زبان کان
بخون تر بود: بهست از زبانی که بی سر بود: یعنی سر حیوان غیر ناطق که آن سر آلوده بخون بود
و بعضی گویند که بخون تر شدن عبارت است از سکوت و بعید این ظاهر است و مراد از بی
سر در مصرع دوم بی عنان و بیصرفه گو گشت قوله نگفتن کسی کو شود بحث کوش: نیوشنده را
در نیاید بگوش: در اکثر نسخ بعد لفظ کسی کلمه کو واقع و این تصحیف صحیح کر است که حرف شرط
است درینصورت احتیاج تقدیر گفتار او در مصرع دوم نباشد چنانکه شراح رحمهم نموده
قوله چو از کینه بر فروزند چهر: بفرزند خود هم نیارند مهر یعنی اگر بسبب کمترین کینه چهره برافروخته
بر فرزند خود هم مهر نکنند و مهر آوردن از عالم رحم آوردن است و کلمه با در لفظ بفرزند بر زاید
است و مطلب بر فرزند است قوله نصیحت موافق بود شاه را: گر از کینه خالی کند راه را:
در بعض نسخ کند بجای بود است و آن تکلفی میخواهد و در بعضی بجای گر ه کینه و آن [illegible]

در اینجا معنی میانجی · *نیز*

تکلف راست نمی آید یعنی نصیحت موافق بادشاه آنوقت بود که از کبر و غرور سلطنت خود
باز آمده باشد و در صورت مذکور نصیحت بنابر سبب مذکور فایده ندارد چنانکه در بیت آینده
میفرماید که نصیحت چنین کس تخم در زمین شور افکندن است که هیچ حاصلی ندارد **ولد** درخت کدو
تا نه بس روزگار • کند دعوی همسری با چنار • این بیت کدو بیت اول رد زن او داخته ساق
کیاهی بس ساخته این دو بیت قطعه بند است و لفظ تابه پس از جای موجوده بود یعنی زمان
بسیار خواهد بود اکنون یعنی زمان قلیل بود و کلمه تا بمعنی در مستعمل شده چنانکه جز ان ازین نوشته
مولف کوید که اکر بمعنی کم مراد می بود احتیاج نداشت که عبارت نامانوس بکار می برد ازین
بکم روزکار نیز صحیح و موزون میشد و لفظ تا بمعنی در هیچ جا دیده نشده پس صواب معنی اول
است یعنی اکر درخت کدو مدتی بسیار که عبارت از دو سه چهار ماه باشد لاف همسری چنار
زند **ولد** جو کرد دید ولایه تاک پیر • رسن بسته در کردن ابد بزیر • دولابه تصغیر دولاب است زیرا که
های مختفی بمعنی می اید و معنی حرفی زایده نا درست تواند شد زیادت محض قابل شدن سخن است
پس از عالم خان و خانه نبود میتواند که از خان و خانه هم در اصل های تصغیر باشد عاشر
و در مستعملات معنی اصلی مهجور شده و لفظ تاک بهای فارسی نیست چه اکر به معنی تمام اید لیکن
در صورتیست که لحاظ دو ر کردنی و ران باشد مثلا کویند فلانی تاپاک رفت و متاع فلانی
پاک برد و معنی پاک سوخت زیرا که در سوختن معنی اعدام هست و پاک یافت صحیح نباشد
پس تاک بلفوقانی باشد یعنی درخت انکور مراد از دولابه تاک ده دولاب خردی باشد که تاک
را بدان آب کشند و چون تاک را آب دادن آیم است کوه نیز بتزدیک ان کارند که بطفیل
ان آب بکرد و رشد د نظر برهمین دولابه تاک صحیح میشود رسن کشتن عبارت است از کمال
رسیدن که درخت از سیرابی بکمال رسد و ان هنکام بار آوردن است و چون درخت کدو

بارارد

بار آوردن بسته از بالا بزیر آید و این شکل برادر است و رسن عبارت است ازبیاره ان
و در بعضی نسخ که لفظ آرد بجای اید است ظاهر درست نباشد و بعضی از فضلا دولابه
تاک کنایه از دولابه پر از آب تاک داشته اند بعلاقه انکه اسباب ثروت بزیل عقل و همت کنده
ادمیست **ولد** چو خورشید مشعل ورا رو بباغ • به پروا کی پیش میرد چراغ • مراد از باغ دنیا
یعنی چون افتاب مشعل خود روشن کند در جهان چراغ پروانه دار پیش ادمی میرود بعضی
کویند که مشعل را بباغ نسبتی نیست در خانه و شبستان روشن کنند پس مراد از چراغ کرم
شب تاب باشد مولف کوید چراغ بدین معنی نیامده بلکه شبچراغ است و سندان در لغات
متاخرین نوشته شد **ولد** جهکام سر پنجه روباه لنک • چکونه نهد پای پیش پلنک • با هیچکاه
کار عالم بر آرد • که در کار کرمی نیاید بکار • مراد از هنکام سر پنجه وقت سر پیچه کردن است یا غضب
ولد چراغ از بکرمی نیفروختی • که خود را نه پروانه را سوختی • مراد از کرمی جلدی است
اول بهتر است چنانکه در بیت سابق کفته **ولد** با هستکی کار عالم بر آر • بتار رود کر زخمه خوردن
شکست • که تا زخمه رودی ارد شکست • مراد ازین بیت مذمت تعجیل است و مراد از رود ساز است
نه تار چه اکر تار می بود کسست میکفت یعنی بسا وقت است که برای کشتن زخمه و مضراب
ساز از اضطراب کما شده که ساز نواخته میشود و در اضطراب زخم بسیار رسیده وان ساز
شکسته شده اکر چه از رسیده زخمه تار میکسلد لیکن مجاز انسبت شکستن به ساز نموده شتی یعنی ای
کاری که کسی کرده بود و اصل ان بسبب تعجیل برهم خورده و خیراشارحین نوشته که اینکه تو می بینی
که رود نوازند و در کسب تعجیل برهم خورده خویش ترقی کرده است تا باین حد که او را زخمه رودی
مدت حاصل انکه کارها بتدریج حاصل میکردد چنانکه اموختن نواختن رود که تار رود های بسیار
شکسته نشود و متعلم به اجتهاد و غصه تا ضروری نوازد استاد فن نمیشود انهی کلام مه راقم کوید این بحث
ندارد

ولد تعلیم وارا جاندیده بود • بسی کونه زین واستان یاد کرد • لفظ زین درینجا بمعنی ازین قسم
است چنانکه درین بیت شیخ سعدی • ازین مه پاره مردم فریبی • ملایک صورتی طاوس زیبی •
ولد وان کرد کلک شبه رنک را • به برداب معنی دار از رنک را • ارژنک نام نقاشی نظیر مانی و نیز تخته کتاب است
که صورتهای اشکال غریبه در ان نقش کرده نقاش و بدست او نیز خود بسیار دو نقاشان بدوم مشهور است ان نقاشان
چین ارژنک نوشت مانند تنهای نخد چه حرف در فارسی نیامده کرانی لیرشیدی مولف کوید این
سهو است چه های شله در فارسی نیامده و میتواند که در نفت چنین امده باشد پس صحیح چنان باشد که کوئیم
در غیر عربی های شله نیامده و بعضی کویند ارژنک نام نکارخانه مانی است و لیس لکن شواستاد ان
بر خلاف ان دلالت دارد حضرت امیر خسرو کوید **ولد** بقصر دولتم مانی و ارژنک • طراز نقش می بندد
بر سنک • و نیز حضرت سعدی میفرماید نکارخانه مانی و نقش ارژنکیست زیرا چه محل عطف است و عطف
تفسیر در مقام بکو کردن محل بلاغت است اما راقم را درین جا تحقیقی هست پس غریب **ولد** یکی نامه
نو مکر نوشت • بتری کمر بر باغ بهشت • لفظ باغ را در موید الفضلا و در ذیل لغات عربیه اورده یعنی
جای که در ان انواع و درختان میوه دار و کل زار و خرابان بود بخلاف بوستان و کلستان و بعض
بهشت نیز ازینجاست که بعد الف ملاتی باغات جمع ان بالف و تا که خاصه عربیت اورده چنانکه بعض
شارحان کلستان کفته اند و تحقیق پیش مولف همچو اینست که باغات تصرف فارسیان عربی دان
است از عالم تراکیب بیدا این لفظ در کتب معتبره عربی دیده نشده و در هندی باک بکاف فارسی
است و چون توافق این دو زبان بیش از حد است و همچنین بکاف فارسی در فارسی بدل شود چنانچه
لگام و لکام پس فارسی و هندی باشد نه عربی **ولد** بده ساقی ان جام جمشید را • شسته رخشنده خورشید را
بدانکه درینجا نسخه با متفاوت است در بعض چنین واقعست بده ساقی ان جام جمشید را • شسته رخشنده خورشید را
می کز فروغش شب زاغ چهر • ستاره عقیقی کند بر سپهر • و در بعض چنین • بیا ساقی از خم و شب بی اکه مانده

بائی

ولد بر کاورس دکی • بده تا طبیعت سیاوش کنم • چو نوشم دم چند بهشش کنم • و در بعضی چنین **ولد** بیا ساقی
ان اب حیوان کوار • بجان ادم راحت جان بیار • می ده که لذت بجانم دهد • د کر من تمام
دهد • هرچند همه نسخه درست میتواند شد اما بمذاق مولف فقیر راقم اول کوارا تر است **ولد** ما به
دارا اسکندر تهدید و عقاب **ولد** بنام ایزد داور داد بخش • که مارا زهر دانش او داد بخش • خیر ان شارحین
نوشته که لفظ بزرک صفت ایزد است که مقدم امده نه صفت نام چه در نصورت کسره لفظ
بزرک لازم میشود و برین تقدیر وزن میرود مولف کوید لفظ ایزد چنان است که الف اول
ان حکم همزه وصل دارد و بما قبل خود موصول میکردد حتی که در نوشتن نیز نیاید چنانکه بنام ایزد
بمعنی بنام ایزد و این لفظ در کلام اکابر بسیار بسیار واقعست که محتاج سند نیست و خود نیز در لفظ
سپاس ایزد که بعد ازین می اید همین توجه نوشته **ولد** فروزنده کوکب تابناک • منور کن مردم از
تیره خاک • در بعض نسخ بمردم کن واقع شده و ظاهر انست که درینجا با زایده بود زیرا که ها
زایده می اید چنانکه بعضی از شارحان کلستان کفته اند پس معنی چنین بود که مرم کننده مردم است
یعنی ادمی را ادمی او ساخته است ازین خاک ای افراد حاضره انسانی را وجود دیکران انی
او از خاک بخشیده و خیر ان شارحین کوید یعنی لطرف هیکل انسانی ازنده ان ان را از خاک تیره
و در انصورت جلوه دهنده پس کلمه با بمعنی فی بود و بعید این ظاهر است **ولد** تو اما دو ابا هر بود و نی
که نه بخش بسیار بخشودنی • یای بخشودنی و بودنی بمجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد **ولد** یکی را بدست
افکنند کوه کنج • بسنجد با سبد کوه کنج • مراد از سنجیده تا دکثر است بطریق مجاز نظر بر ظاهر و الا بیش
حق تعالی مقدار همه چیز ظاهر است و کوه سنج حال است از ضمیر سبد یعنی چیزهای بسیار میدهد که مقدار
ان سنجیده بنت یش باشد در حالی که او معلوم کشده مقدار کوه است و بعض کویند که وزن باره
میدهد هر چیزهای را که وزن کوه دارد و این چیزی نیست چرا که اوردن کردن غرض در رعایت

مقدار است و حق تعالی عالمست بمقادیر او و ازان جمع رشیاد نیز کوه اهم یعنی خبر ابر کوه دیده
شده قوله ورد و خدا باد بر بنده که افکنده شد با بر افکنده یعنی با عاجز عاجز است و تواضع میکند قوله
نکو داستانی زدان نیز است که باز بر دستان شو زیر دست مراد از زیر دست زیردستان شدن تذلیل
است چه حکما منع کرده اند که انقدر تواضع نکند که در نظر مردم خوار شود و این مرتبه افراط است
که مانند تفریط که عبارتست از کبر و نخوت مذموم بود لیس دارد نمیشود انچه خیرات رحمن نوشته اند
سابق گفته بود که با افکنده قوله افکنده باشد و درینجا چنین میگوید پس تناقض در کلام لازم میا
اید و حاجت نیست که گوییم مراد از زیردستان کم حوصله های لی زور منظور اند که در مقام نقص
و منازعت بر خاسته باشند قوله خو کردم تو یی مارجویی کنی که با اژدها جنگ جویی کنی صحیح نسخ مولف
انست که در مصرع دوم کاف تعلیل تصحیف یا تحریف است و صحیح چه استفهامی و جزای شرطیه چو که اول
بیت واقع شده مصرع دوم است و مارجویی کنی معطوف است بحذف عاطف بر جمله کژدم
تویی یعنی چو کژدم باشی و ان کنایه است از حقیر بودن مخاطب و مارجویی کنی بحذف عاطف
است یعنی خواهی که از قوا اعمال مار بظهور اید پس با اژدها جنگ جویی چه کنی با کژدمی مثل خود جنگ
جویی کن و اگر بسیار کنی با ماری کن با اژدها مناسب نیست و حق همین است و انچه غیران دیگر
درینجا نوشته اند هیچ راه به نمیبرد قوله اگر داری این خوی ماران رها و گرنه من و تیغ چون اژدها
بدانکه هر جا بعد جمله شرطیه لفظ دگر نه واقع شود حذف جزا جایز است چنانکه درین بیت گذشت که ایمد
بیاری کنی و همچنان درین بیت سعدی گر دست رسد که استینش گیرم ورنه باری برآستانش میرم
اگرچه در بیت سعدی توجیهات دیگر نیز نوشته ام لیکن حالا تحقیق موست که همین اقویست و جزای
این شرطیه انست که همین حرف است بدانکه لفظ مار بمعنی زدن در فارسی نیز امده چنانکه عیسی گوید
اگر ملوی با کژدمی است طبعش بصحرا اتش چون مار کژدم نماری و در هندی نیز همین معنی امده بس از

کردی

گزی

طبعش

پیچ

عالم توافق لسانین باشد و چون صاحب رشیدی را برین معنی اطلاع نبود گفته که این لفظ هندی
است بهمین معنی لیکن شعرا استعمال کرده اند مولف گوید بحمد الله تعالی حمد اًاکثیرا که درین
هزار و یکصد سال محکمین بر توافق لسانین کفی فارسی و هندی جمیعا شده غیر ازین هیچدان که بفضل
او سبحانه بران اطلاع یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم قوله به یزدان که اهرمن
دشمن است بزردشت کو خصم اهرمن است بدانکه در اکثر کتب اهل تحقیق مسطور است که مجوس قایل
اند بدو خدا یکی فاعل خیر که او را یزدان گویند و دوم فاعل شر که او را اهرمن خوانند و صاحب رشیدی
گوید که یزدان مخفف ایزدان است والف و نون ان جهت نسبت است یعنی انچه منسوب باشد بایزد
که خداست تعالی شانه پس حاصل فرشته بود و یزدان نام فرشته باشد و نزدیک مولف تحقیق انست
که یزدان و ایزد یکیست و الف و نون ان زایده از عالم شاد و شادمان و نمایش مخفف ایزدان
بود و یزدان پیش مجوس نام باری تعالی است نه نام فرشته و دشمنیش با اهرمن همان دشمنی است
که حق تعالی را با شیطان بود و حق شیطان را در کلام مجید خود بعداوت یاد کرده و مخصوص که
عقلا باشند هم قسم بدو خدا قایل باشند غایش نسبت شر باهرمن میکرده باشند چنانکه نسبت مشهور در شرع محمدی
بشیطان با نفس اگر گویی ایزدان نباده پس مخفف چقم باشد گوییم احتمال دارد که بسبب کثرت
استعمال محذوف شده و کلمه اصل مهجور گشته باشد و حال انکه الف ایزد حکم عدم دارد چنانکه بنا بر
و سپاس ایزد که بدون الف مورد شده و در یصورت بوقتین و بحذاندن الف مذکور وجهی
دارد قوله بر خشنده اتش باستا و زند بخورشید روشن بچرخ بلند استا بفتح و قیل بضم نام کتاب
زردشت و زند تفسیر اوست و چون اتش و استا و زند و خورشید و اسمان در پیش مجوس تعظیمی دارند
بدینها سوگند خورده و خیرات رحمن نوشته که اگر بجای واو عطف که در استا و زند واقع است
دال باشد و مضاف بود بطرف زند وجه وجیه دارد مولف گوید این معنی از ذات شعر فهمی دور است

هیچکس

چقم

وجیهه

قوله درومی چه بر خیزد از لشکرش بپای ستوران برم کشورش از لشکرش میتواند که بدل
زرومی باشد و میتواند که حرف از سببیه بود متعلق به بر خیزد یعنی از رومی که سکندر باشد بسبب
لشکر خودش چه بر خیزد و میتوان گفت که معطوف باشد بحذف عاطف و میتواند که متعلق بمصرع
دوم بود و در یصورت بردن بمعنی گرفتن خواهد بود و در بعض نسخ چنین است قوله زرومی چه بر
خیزد و لشکرش نسخه و این بی تکلف درست است قوله گرفتم همه اهن اری زروم و در اتشکده ماده اهن
چه موم بدانکه مکرر نوشته شده که در لفظی که اخر ان های مختفی است باشد های اضافت حاصل است
پس معنی بیت چنان است که قبول کردم تمام اهن از روم اوردی و همه مردم زره پوش
و تیغ دارداری در اتشکده ما موم و اهن هر دو یکسان اند و میتواند که کدبانند بدون ها چنانکه
کدخدا و کدبانو لیکن این لفظ ماهوس است ماهوس غریب انست که خیرات رحمن نوشته که لفظ ماها بجهت
تنبیه است ای زنهار اگاه باش که در اتشکده اهن و موم یکسان است در حق گداز و این ظاهر الغلط
باشد زیرا که ها برای تنبیه نیامده و نیز درین قسم ترکیب ها نیامده و غالبا بر قاعده مرقومه اطلاعی
نداشت قوله سری کو سر کش دارا کنی برارش دارا ادارا کنی مراد از سرکش حصه متمار است
یا حصه ذات دارا چنانکه سابق نیز فرموده چو نوبت بسرکش دارا رسید و مراد ازین بیت است
که تو سرداری و پیش از کشته شدن کشته شده از عالم قتل قبلا و چون این حالت نزدیک است
چنین فرموده یعنی خود سرداری که از اینکش حصه دارا کنی و لفظ دارا درینجا از عالم بعضی
منظهر است موضع مضمر برای تعظیم خود و تهدید مخاطب قوله حذر کن زخشم جگر جوش من نباشی ایمن
از خواب خرگوش من یعنی پرهیز کن از خشمی که در جگر جوش میخورد و ظاهر نیست و مراد از خواب
خرگوش خواب و غفلت ساخته است چنانکه خود فرموده قوله بخرگوش خفته مبین زینهار که چندانکه
خسپد دود وقت کار و ضابطه خرگوش هست که چون در جایی از ترس خزد گوشها را بر چشمها

ناماهوسی

خوابانند و چشمها را بندد باین خیال که گویا او را کس نمی بیند و لهذا خواب خرگوش بمعنی خواب و غفلت
ساخته شهرت گرفته و خیرات رحمن نوشته که خواب خرگوش خواب گران است و این عجب است
قوله بخرگوش خفته مبین زینهار که چندانکه خسپد دود وقت کار این بیت نیز در بیان احوال خود
میگوید یعنی در خواب خرگوش بنظر حقارت مبین بلکه هر قدر خوابیده بنظر می اید وقت کار
همانقدر می دود و همین معنی مناسب ابیات سابقه است و خیرات رحمن نوشته که درین بیت
از سکندر بخرگوش تعبیر کرده و این غلط است چرا که اگر چنین می بود خطاب باین لسکندر حقم
درست نشد غرض که خیلی محل تعجب است قوله به این شیر کردن جهان چون گرفت که خرگوش با ماه
کردن گرفت مخفی نماند که شارحان بسیار توجیه این بیت نوشته اند و چون بنظر تعمیق
و تحقیق در اید معلوم شود که بجای نرسیده اند و صحیح پیش مولف انست که ریسیدن بمعنی
رست بمعنی رفتن و کردن اول تحریف و خطای کاتب و صحیح کردن بمعنی فعل زیرا چه تکرار
در لفظ واقع نمیشود و اینقسم تکرار محل فصاحت است و درینصورت معنی کاف بیان که در اول
مصرع دوم است نیز صحیح میشود و مراد از خرگوش خواه برج سرطان گیرند چنانکه خیرات رحمن
گفته و خواه کلف چنانکه برخی گمان برده بر دو درست میتواند شد و بیت نیز با بیات سابقه
مربوط میگردد یعنی ببین سیر کردن خرگوش را که جهان را چنان گرفته است و ان اینست که
خرگوش با ماه کردن را گرفته هرگاه این قدرت داشته باشد که با ماه کردن بگیرد البته
جهان را گرفته است و میتوان گفت که کردن اول نیز باشد یعنی فلک یعنی سیر و گردش افلاک
را ببین که جهان را خرگوش با چه قسم گرفت زیرا که خرگوش با ماه کردن را گرفته است پس جهان
را البته گرفته باشد درینصورت کاف برای علت خواهد بود و انهایی که شیر نشین محجه بمقابل
خرگوش لفظ ما که بمیم است بیاخوانده اند از نسق عبارت دور افتاده اند زیرا چه در ابیات سابقه

جیقم

تغافل خودرا بخواب خرگوش تعبیر نموده مبدا ازان احوال خرگوش بیان کرده که چندان حسبد بروقت کاری ودو برین تقدیر خودرا بشیر تعبیر نمودن ودشمن را خرگوش گفتن هیچ معنی ندارد وهمچنین ازشیر کردن اراده نمودن باضافت تشبیهی بامانی یافتید است ولہ تا بد همه سال کر کینه ودخت ‌ خردرشته یکبار بایدفروخت ‌ این بیت کنایه ازان است که همیشه جنگ قطع نباید بود بمقتضای وقت عمل باید نمود مثلا اگر کسی تمام سال کرکینه دوستان ودوزد وابریشم وریسمان چیه تفرقد شد درتابستان تصدیع کشد پس ابقیم مباش ولہ مکن رخنه در خاندان کهن ‌ تو در رخنه باشی دلیری مکن ‌ بهلاک خداداد خرسنده باش مکن راهایی جنگ شیران تراش یعنی در خاندان کهنه با رخنه مکن واگر کنی ودر رخنه که جای هلاک باشی در رخنه بنجه شکاف است پس دلیری درین باب خوب نیست میتوانگفت که مراد از خاندان کهن خاندان سکندر بود ودر رخنه بودن کنایه است از بودن در محل تشنیع ورسوائی یا مراد از رخنه هلاک بود واین بهتر است از اول زیراچه معنی اول دلالت میکند بر تجرد امرادان بمقتضای وقت نیست ولہ بهلاک خداداد خرسند باش ‌ مکن راهایی جنگ شیران تراش ‌ یعنی از راهای جنگ شیرانه متراش ای لحک ایشان کار شیران کردن مناسب نیست ومیتوانگفت که تراش تحریف تلاش باشد یا مبدل ان پس معنی چنین بود که بسبب جنگ ایشان تلاش شیران مکن که با شیران جنگ کنی زیراکه اینمعنی سود ندارد واین دربیان تعظیم خود میگوید یعنی انجمن مکن وشورت با رزکان قوم خودنمای که ستاره ازآسمان فرود آمده است ای اینکه من نزدیک ملک تو رسیده‌ام ستاره هم که از آسمان فرود آمده ام وفرشته در آسمان برتو بار کرده است پس آمدن مرا غنیمت شمار ومیتوانگفت که انجمن عبارتست ازان که بیاد دهم کرم صحبت بشنود آمدن مارا غنیمت شمار تقدیر انجم که جمع نجمست عبارت بود از بزرگان ایران که خود را سرداران ایشان است یا آنکه

نفط

لفظ
جمع را بی ملاحظه جمع بمعنی منفرد استعمال کرده از عالم حور وضم وبکم چنانکه در شرح گلستان مفصل نوشته ام ومیتوان گفت که معنی چنین باشد که شورت کن ودیگر نخورست ایام خودهای که بسیارکان طالع تو بر ونحسیف نکبت آورده اند وفرشته درآسمان را باز کرده که غبار آفات بر روی اوقات تو انداز دلیس این تخویف خواهد بود ولہ منه مصدر کر سروران پادوست سرجولشتن را چه باید شکست ‌ یعنی سلطنت تمام عالم شخصی است که من سر آن شخصم وپادشاهان وسرداران دیگر دست وپا علی اختلاف الدرجات پس تو که عضوی از اعضای شخص سلطنت باشی اگر قصد من کنی گویا سر خود را شکسته باشی وسر شکستن خود عقلا نزد جایز نیست وانچه چیراش رهین زهر دست بجای پا ودست تیر گرفته توجیه آن نموده جلی از کار سخن مخفی بعید است ولہ طبانچه بر اعضای خود میزنی ‌ تیر تیشه بر پای خود میزنی ‌ تیر تیشه است یعنی تیر تیشه را بر پای خود میزنی وتیشه بپای خود زدن مثلی مشهور است در مقامی که شخصی بسعی خود آفت بخود رساند میگویند وبعضی تیر تیشه بپای فوقانی وبای موحده خوانده اند وتکلفات بسیار کرده اند وان محض سجاعت زیراکه مثل تیشه بپای خود زدن است نه تیر تیشه زدن ولہ زیاران کجا تر سد آن کس بسر ‌ که گر گنج پوشد بجای جرز زدارنده نتوان ستد بخت را ‌ نشاید خریدافسر وتخت را ‌ ور انداره من غلط بوده یعنی ازدارنده تخت بخت نتوان گرفت زیراکه تخت وطالع خریده نمیشود ولہ ور انداره من غلط بوده ‌ که بازو به بهمن نه بیهوده ‌ یعنی در قیاس کردن غلط یعنی غلط کار واحوال من احوال من غلط کار بوده وغلط صیغها در بیجا یعنی صاحب قباحت وغلط است چنانکه چیری بمعنی چیر در محاوره متاخرین ولہ نژاده منم دیگران زیردست ‌ نژاد کیان را که آرد شکست ‌ لفظ ها گاهی برای نسبت می‌آید چنانکه مکرر مرقوم گشته پس مراد از نژاده

صاحب نژاد باشد وانچه در بعض کتب لغت بمعنی نوشته اند محمول برانست که در فارسی گاهی آخر الفاظهای انیقسم زایده نیز می‌آید مثل خانه وخان اگرچه عند التحقیق این نیز زایده محض نیست ودر بعض از نسخ نژادگیم واقع است واین واضح است ولہ خداوند ملکم بپیوند خویش ‌ شوعاصی اندر خداوند خویش ‌ مراد از اندر خداوند کار خداوند است بمجاز پس بیان کنون شد که خودکار بود ‌ شوعاصی اندر خداوند خویش مراد از اندر خداوندکار خداوند است ‌ ندارم نشانی آنگاه سود ‌ در اکثر نسخ لفظ بود ودر آخر مصرع اول است وچیراش رهین نوشته که دراینجا لفظ بود بمعنی شد یعنی تملک است یعنی چون کار شد واختیار از دست رفت مولف گوید بود بمعنی شد هرگز نیامده پس صحیح شود نسخه دست بود ازرکود که شد محقق آن است وشدن بمعنی رفتن بسیار آمده چنانکه اهل لغت نیز تصریح کرده اند ‌ من از مسلک هستم آن کوه را ‌ که در حبشی‌ام دادم در سنگ مراد از سنگ وزن است واز آهسته آنچه گیتی بران مطلع نشود یعنی من از سکون آن کوه وقارم که در حیش من ورنگی هست که کس بران مطلع نیست چنانکه فلان آهسته گریخت ‌ دبیر قلم زن قلم برگرفت بهنامه وررنج گوهر گرفت ‌ بدانکه در عامه نسخ گنج وگوهر بواو عطف است وان خطاست بلی عطف باید وتقدیر گنج وزر وگوهر چنانکه بعضی کرده اند هیچ فایده ندارد ولہ بیا ساقی از بهر ذکر بیت ساقینامه نسخه ها مختلف است ودر بعضی چنان است ولہ بیا ساقی ازبهر دفع خمار ‌ دوائی دل دردمندان شمار ‌ ازان می گران سنگ‌تر کی کنم ‌ اگرچه پیرم جوانی کنم ‌ ولفظ اگرچند بمعنی هرچند است چنانکه بسیار آمده ودر بعضی بجای بیت الحاقی دیگر ولہ بیا ساقی شرابی بمن ده که در ماتم ان بده ‌ دل وجان مخمور مستان بده ‌ ازان می که چون طبع را خوش کند ‌ عنان بر سر کام سرکش کند ‌ اول ودوم ظاهر است وسیوم ظاهرا صحیح نباشد وانچه بعضی گفته اند

که مراد

که مراد از کام اسپ صاحب رفتار کام است چنانکه رهوار رو عنان بر سر اسپ کردن عبارت از راندن وی ومراد ازان طبیعت است خالی از خلل نیست چراکه کام بدین معنی نیامده که کام من بسیار تندرو است چنانکه گویند رهوار من چنین است وقیاس در فارسی بیش نمی‌رود وبعد تسلیم تعبد ورکاکت ظاهر است حاب باره سکندر بدارا ولہ خداوندی نسبت بندگی نه پیری ودرونی بپا کند کی ‌ لفظ خداوند که بمعنی صاحب استعمال می‌باید دلالت دارد که خدا در اصل بمعنی واجب الوجود است پس خداوند بمعنی مثل خدا باشد یعنی صاحب ومتصرف وبهمین معنی بعضی جاها بر خدا تعالی اطلاق کرده میشود پس معنی بیت چنان باشد که صاحبی است که در وی هیچ نسبت بندگی واحتیاج نیست ای جمیع جهات غنی ومستغنی است ومیتوانگفت که خداوند بدال موقوف بود بدان جهت که خداوندی امر اضافت مستغنی است ومیتوانگفت که بیان چیز مملوک نخواهد پس میگوید حق تعالی خداوند مطلق است وخداوند پس لیکن نسبت یکی نیست چنانکه چیراش رهین گفته وانچه کسره دال خداوند را منع نموده خوب نیست چنانکه سابق نوشته ولہ یکی کو نه ماننده هر یکی است ‌ همه هستی از ملک او اندکیست ‌ بدانکه لفظ ماننده بمعنی غیر مشابه است پس معنی بیت آن بود که او تعالی شانه یکیست که غیر مشابه ونامانای هر یکی از موجوداتست پس احتیاج نیست که گفته شود که هر یکی در اینجا بمعنی هیچ یکیست اگرچه اگر استعمال این ترکیب انجاست که سلیقه مماثله مجموع باشد وکو مماثله بفردی ازان متحقق باشد واینجا خود مراد ازان است که مماثلت او بفردی از افراد یافته نمیشود ولہ قوی حجت ازهر که گیری شمار ‌ بری حاجت ازهر که آید بکار ‌ بدانکه حرف از صله شمار است پس معنی آن بود که از هرچه شمار گیری ودر هرچه بشماری حجت خدائی او تعالی قوی میشود ای در هرچه با امعان نظر کنی بسبب آن حجت خدائی

قوی میشود و خیرالش رحمن نوشته که از موجودات هر کرا بینی با معان نظر از دلایل هستی
او جست استی حق قوی تر می نماید چه هر را و سمت امکان دامنگیر است و او تعالی
برا وج وجوب متجلی و این ظاهرا درست نباشد زیرا که درینصورت دو از هی باید یکی
صله شمارد و دوم از جهت تفصیل قوی و لهذا این مصرع استاد محمد علی صائب را بعض زبان
دانان ایران غلط گفته اند عیسی بعیب حرف رسیدن نمیرسد که برای دو رسیدن در
بای صله میاید با وجود آنکه قوی بمعنی اقوی در فارسی دیده نشده بلکه روز مره هندوستانیانه است قوله بری حاجت از هر چه آید بکار
بری حاجت اینجا بمعنی
مقصود الاحتیاج نوشته اند لیکن فهم سخن این را نمیخواهد زیرا که معنی موافق محاوره
چنین میشود که حاجت او از انچه بکار می آید و ضروری باشد یا آنکه بظهور می آید و حادث
میشود بری است و برین تقدیر ثبوت حاجت او تعالی میشود پس نسخه صحیح چنین باشد
برا از حاجت از هر چه آید بکار و بر تقدیر بالا در مرتفع بود یعنی بالاتر از حاجت انچه
ضروری است یعنی شان او تعالی از احتیاج ضروریات بالاست و او را هیچ ضرورت و حاجت
نیست چه هر گاه حاجت ضروری نباشد حاجت غیر ضروری البته نخواهد بود و میتوان
گفت که مراد از انچه آید بکار موجودات ممکنه است پس معنی بی تکلف شد چنانکه در
در کریمه وارد است ان الله لغنی عن العالمین قوله فرشته وشان را بدان ساده دشت از دو
آمدن هم بدو باز گشت نسخه صحیح فرشته و شان است و مراد از ان ارواح یعنی جانها
از وسید آمراد از فرشته کواکب داشته با عتبار نورانیت و علوی بودن و نیز احتمال
دارد که مراد از ان افلاک بود پس درست ساده عبارت از زمین باشد و در بعض نسخ
که فرشته بر ان واقع است مراد از ان کودکان نوزاده باشند که از لوث معاصی پاکند

مولف گوید فرشته نیز بجای موحده لفظا آمده است و فرشته وش بمعنی روح گفتن
مناسب است زیرا که خصوصیت اطفال ندارد غایتش چون عذاب و ثواب منحصر بروح است
دیدن او رازی بیش عنیت نسبت آمدن و بازگشتن بار دارح نموده از روی مجاز و نیز تشبیه
ارواح بفرشتگان نسبت با طفال قوی تر است قوله بر تیغ افروگاه خواهم گرفت بدین از دها
ماه خواهم گرفت مراد از گاه تخت است و از از دها شمشیر و در فلک از دها آنست که عقده
راس مکر و جنس و ذنب سر دوم آنست و تفصیل آن در کتب هیات مسطور و چون ماه
برسیدن در عقده راس میگیرد چنین فرموده قوله نخوانده ای ز تاریخ جمشید شاه که آن
از دها چون فرو برد ماه چون بیان اوصاف از دها که عبارتست از تیغ کرده حالا میگوید
که مگر از تاریخ جمشید نخوانده ای که آن از دهای ضحاک ماه را که عبارتست از جمشید چگونه
فرو برد و این فرو بردن کنایه است از هلاک و صاحب مدار الافاضل از شاهنامه نقل کرده
که از دها عبارتست از جمشید و ضحاک پس دفع شد تحیر بعضی از شارحان که نوشته اند
که در تواریخ یافت نمیشود که جمشید را از دها فرو برده باشد اما چون خواجه خیلی فرموده
اصح خواهد بود و خیر الش رحمن از بعضی نقل کرده اند که ضحاک بهمن را کشته منوسرش
بخورد ماران که بر کتف داشت داده بود و در توجیه معنی بیت گفته که چون بهمن نام
پادشاه است مراد از ماه پادشاه مسمی است بهمن مولف گوید این عجب روایتیست
زیرا که ضحاک پیش از فریدون بود و بهمن در اواخر سلطنت کیانیه که بر دارا بقول شیخ
نظامی ختم شد و بهمن پدر دارا بود آری بهمن را از دها فرو برده چنانکه از سکندرنامه
نیز معلوم میشود و بهمن کاری بضحاک ندارد قوله فریدون بآن از دها پاره مرد هم از قوت
از دهای چه کرد لفظ پاره بتحتانی مبدل پار یا بر عکس بمعنی قوت و میتواند که پاره

لفظ نسبت باشد از عالم رودکی پاره و غلام باره و این اقوی است من حیث المعنی قوله خدای
گزو هر که آگاه نیست خرد را بدان نیز در راه نیست این اشارت بدان است که وجود او
تعالی شانه از بدیهیات است چنانکه ارباب تحقیق گفته اند و منکر بدیهی عقل ندارد قوله
نه آتشکده زرم نه آتشکده شوم هر سر بر دو آتش زده انچه در بعض نسخ شوم واقع است خطاست
قوله ز کوران سر افراز کوری بود که با محکمش دست توری بود محکی بفتح فا و سکون نون جای مهمله
و لام بسیار رسیده بمعنی تیری قوله دو فیل اند خرطوم در سرکشان ز بر دن یکی بر دو خواهد نشان
در مصرع دوم نسخه با متفاوت است صحیح چنین ز هر دو یکی برد خواهد نشان و مراد از نشان
علم است یعنی هر دو با هم میجنگند پس هر که غالب آید نشان که عبارتست از علم خواهد برد
چون نشانها بر افیال بود چنین گفته قوله تو مردی رو دوش مرد وقت نبرد بمردی بدید آید
از مرد مرد عبارت وقت نبرد ظرف متعلق بمصرع دوم یعنی من و تو هر دو مردیم
لیکن وقت نبرد با ظهار مردی و مردانگی از صورت معنی مرد ظاهر خواهد شد
باری چو من مهره بازی مکن بپرواز نیرنگ سازی مکن واو عطف در پرواز و نیرنگ
ظاهرا صحیح نباشد و مراد از پرواز ساختن و آرایش است یعنی با آرایش و پیرایش
نیرنگ سازی با من مکن که من نیرنگ و مکر را می فهمم قوله ز ملک من اقطاع من هندیی برات
سهیل از یمن هندیی اقطاع بفتح بمعنی جای تنخواه که شرکی سیورغال خوانند و در هندوستان
جاگیر مستعملست یعنی ملک من از من هندیی و آنچنان است که برات سهیل بر یمن مینویسی و این
تحصیل حاصل باشد پس از ملک خود قدری بمن ده قوله جهانی چنین پر ز نفط سپید ز
طوفان آتش شهیدار بید لفظ بکسر فتح و رصاص روغنی و بعض گویند که داروی است
که حکما ساخته اند که هر جا اندازند آتش در ان در گیرد از عالم باروت یا همان باروت باشد

و لفظ
و لفظ سپید ظاهرا بهتر از اقسام اوست پس بید بیای مجهول باشد بمعنی درخت
معروف و چون درخت مذکور نازک باشد سوختن آن آسان تر بود و لهذا در
تخویف و تهدید گفته و میتواند که سپید بنون باشد پس بواو عطف باید و چون داتش
سپید زود سوز است چنین گفته و درینصورت قافیه آن نبد خواهد بود و مراد از ان
نبدی باشد که برای دریا بندند و چون اکثر آن از چوب و خاشاک نمود انتقام فرموده
تا سود کی عیش خود میکذرد جهان جوی را با جزیره چکار مراد از جزیره ملک یونان
است که در میان آب واقع شده و آن دار السلطنت سکندر بود میتواند که مراد از ان
موصل باشد که آنرا ملک جزیره نیز گویند و این بهتر است قوله یکی داد باغی به بی توشه
نداد ان ز باغش یکی خوشه در ظاهر این تمثیل مربوط نمی شود لهذا توجیه کرده
می آید یعنی دنیا یک حال ندارد شخصی در دنیا چنان حال دارد که بمحتاجی باغی
بخشید و آن دیگر که مقابل اوست خوشه هم بمحتاج مذکور نداد پس غرض آن است که
بعضی سلاطین اند که سلاطین را بسیار چیزی میدهند و بعض کم هم نمیدهند پس این تمثیل
حال پدر سکندر و بعض حالات سکندر باشد نسبت بدارا که با او چیزی میداد
غایتش دارا را درینجا بمحتاج تعبیر کرده اگر چه در واقع محتاج نبود نزد من میگرفت و خیر الشارحین
گفته که مراد آن است که یکی محتاج باغ بخشید و آن محتاج بصاحب باغ یک خوشه هم
نداد و حاصل آنکه چیز از دست شخص محتاج باز گرفتن دشوار و مشکل است داو تا دمیع
امکان دست از ان باز نمیدارد پس درینصورت سکندر خود را مفلس و محتاج
مقرر نموده باشد و این بهتر است زیرا که درینصورت جزیره که سابق گذشته آنرا
گویا از انعامات دارا شمرده پس خوشه ندادن کنایه از خراج ندادن باشد مولف

کوید که این مناسب احوال سکندر نیست چراکه او در هیچ وقت خود را زبون نمی نماید
خصوصاً بدین جنس قوله تمنای شه آنکه آید بدست که بر روی دریا توان پل بست
مراد از دریا محیط است که بستن پل بران متعذر بلکه محالست قوله زبون تر از من
صید او در برو که چربی نخورد ز پهلوی شیر مراد از چربی فربهی است یعنی از کوشت
پهلوی شیر فربه نمیتوان شد بلکه او کوشت ترا خواهد خورد قوله زند دیو راهت چو اسفندیار
یار که یاد رستم آیی شوی کارزار یعنی شیطان ترا کمراه کند و در بعضی نسخ آید و در بعضی
آیی واقعست اول بهیم بهتر است یعنی دیو ترا از راه برده است چنانکه اسفندیار را در
وقتی که بجنک رستم آمد و درین تشبیه خود است برستم بر سبیل کنایه و این بهتر است و در صورت
نسخه دوم معنی ظاهر است و در رستم اشارت بذات سکندر بود قوله چو بادی بود از سلیمان نشست
کند باده انکشتری را ز دست لفظ باده در اصل بمعنی بیهوده است و اینجا بمعنی کم مجازاً
استعمال شده قوله بترس از غلط کاری روزکار که چون بابلی را غلط کرد کار غلط کردن
در اینجا بمعنی ضایع کردن است و در غلط انداختن است قوله بدار اکن از کین کسی بار کرد
که مردم بیازار د از بیکرد در عامه نسخ بیازار د واقع است و آن از زبان علیه تا است
فعل متعدی است پس از دو صورت خالی نباشد یا آنکه مصرع چنین بود که مردم بیازارد ب
ای بیکرد یا آنکه این فعل لازم هم آمده لیکن بنظر مولف نرسیده قوله نه من لیتم اول ببرین
کین کر تو افکندی از سلّه مار سر سله بفتح و تشدید لام زنبیل و سبد اعم از آن
که مار در آن باشد یا چیز دیگر یعنی از سله سر مار بیرون افکندی و آن کنایت است
از آغاز فتنه و فساد قوله بخونریز من لشکری ساختی شبیخون کنان سوی من تاختی
لفظ شبیخون مرکب از شب و خون بمعنی قتل کردن و این در اصل باضافت است و چون

عامه

احوال نثر و نظم متفاوت باشد که در نظم کاهی باشباع خوانده شود یا آنکه وقت
تقطیع آن اضافت را از حروف شمارند و درین حال بیا خوانند و این مخصوص برین
بیت در جمیع مضافهای فارسی است پس نوشتن یا در لفظ شبخون چنانکه بعضی
کمان برده اند غلط باشد و کاهی از جهت آنکه حکم یک کلمه پیدا کرده بی اضافت نیز
صحیح است قوله بیابان کنند کوه را سنک پست بکوه سنک را که در آید شکست چو آرد زمین لرزه
کاه نبرد بر آرد بآسانی از کوه کرد این دو بیت قطعه بند است و سنک پست عمارتی
که تمام از سنک ساخته باشند کوه عمارت سنک پست است و بر کوه شکست نیز آید هر چند
بایستی که در مصرع دوم ضمیر می بود لیکن برای تعظیم و اهتمام نشان وضع مظهر موضع
مضمر کرده لفظ کوه آورده و در بیت دوم نسخه چنین صحیح است چو آرد زمین لرزه
تا که نبرد و فاعل آرد زمین لرزاست و نگیرد مفعول یعنی چون زمین لرزه نبرد آرد و
حمله کند با آسانی از کوه خاک بر می آرد ای کوه را خاک میسازد و معدوم میکرداند چنانکه
بعضی جاها کوه بسبب زلزله و خسف در زمین فرو نشسته و در بعضی جاها شکافته شده و
بعضی از فضلا نوشته اند که فاعل آرد نبرد است و زمین لرزه مفعول و مراد از کوه قوج قوی
و در اکثر نسخ که کاه نبرد مرقوم است پس فاعل آرد زمین باشد و لرزه مفعول و کاه نبرد
ظرف و اشارت بود بقصه آثارات قیامت که کوه با در پیرد از آید انتهی کلامه و درین
عجب است قوله که در یک ترازو دو من راست نیست در جهانگیری من بمعنی سوراخی آورده
که در شاهین ترازو کنند و ریسمانی از آن بگذرانند که زبانه باشد و همین بیت بطریق استشهاد
آورده و بعضی کفته اند که من بمعنی توده است و ازین مرکبست خرمن بفتح یعنی توده بر
لیکن این معنی درین بیت درست نمیشود مگر به تکلف و بعضی از فضلا کفته اند که مراد از من

مضافهای

دیگرد

سنک وزن است یعنی در یکطرف سنک وزن می باید و دو طرف درست نیست قوله رام
سنک ها آمی تهی در جواب این بیت بیان صلح است چنانکه بیت
سابق در بیان جنک است و مراد از سنک وقار از آب آبرو است یعنی در جواب این
کتاب مرا وقار و آبرو نکاه داشتی من چون کوه سنک خود را افکنم و پا برجا قایم
باشم یعنی اکر نظر بر احوال من نموده مرا آبرو در جواب یاد کنی و آن کنایه است از
صلح پس من بران صلح قایم و بعضی از فضلا کویند که مراد از سنک بردباری
است و از آب ملایمت یعنی تو اکر تحمل و ملایمت را کار فرمایی من هم متحمل و
بردبار باشم مانند کوه قوله فرستاد بر جنک تعجیل جست سکندر نیامد در ان کار سست و در بعض
نسخ واو عطف بعد فرستاد واقعست و درینصورت جست بجیم تازی باشد ماخوذ از جستن
بمعنی طلب کرد پس مفعول فرستاد محذوف بود چنانکه خبراتش رحین تصریح کرده و نیز ا
درهمین کتاب خواهد آمد و میتوان کفت که جست بجیم فارسی باشد یعنی جلد و تیز ای شخص
و قاصد همین کتاب خواجه جست را فرستاد برای جنک که تعجیلش مطلوبست لیکن این معنی
دور از محاوره می نماید و میتوان کفت که تعجیل مفعول فرستاده باشد یعنی تعجیل را
شتاب فرستاد برای جنک ای طلب تعجیل جنک نمود و این نیز استعاره دور است
و میتوان کفت که بر جنک تحریف باشد و صحیح سر تنک و واو عطف بعد آن باشد
یعنی دارا سر تنک را فرستاد و تعجیل درخواست نمود و این نسخه بی تکلف می شود
قوله در آورد لشکر به پیکار تنک برارا است یکباره ساز جنک لفظ تنک یا حال است از
مفعول در آورد یعنی لشکر را بجنک تنک در آورد که باهم متصل باشند و در میان
جا نکذارند و میتواند که صفت پیکار بود و این نیز مجاز باشد یعنی جنکی که مردم در آن

سست

به تنک باشند قوله زمین جزیره که آن موصل است خوش آرامکاه است خوش منزلست
موصل بفتح اول و کسر سیوم نام شهری که نبردکاه دارا و سکندر بود لطایف اللغات
دارا سات سحالی نیز بفتح اول معلوم نمیشود لیکن در مدار الافاضل بضم و کسر صاد
نوشته و کلمه زمین جزیره مبتدا است و مصرع دوم خبر و میتواند که بیان زمین جزیره باشد
بطریق خبر بعد خبر قوله مصاف دو خسرو در ان مرز بود کز آشوبشان کوه در لرز بود
این مصرع بیان دو خسرو است یعنی دو پادشاه که کوه از بیم شان در لرز بود مصاف
ایشان در آن سرزمین بود قوله بیاسایی ار باده بردارند بجای بیهودگی باده
چند بادپیمودن کار بیحاصل نمودن معاف کردن دارا با سکندر قوله خرامیدن لاجورد
سپهر همان کرد بر کشتن باد و مهر مپندار کین مهره بازی کریست سرا پرده ابجین مهر
درین پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست در بعض نسخ این قطعه
شش بیت است تا این بیت درین پرده و تحقیق هیچ بیت است که همین است که مرقوم است
و دو دیکر آنکه نه در پرده بار دهد پرده دار نه این پرده بر دارد از روی کار
نه این رشته سر می توان یافتن نه سر رشته را میتوان یافتن سخن کفت با لفظ
پاک و بیجا رشکالی دارد و خیرات رحین کفته که میتواند که پاک بمعنی صرف باشد
و چون پادشاهان ظالم و خونریز باشند پادشاهان پاک اینجا کنایه از پادشاهان
منصف بود و احتمال دارد که پاک از حد دکیه باشند که بسبب موت کشته اند و ان
کنایه باشد از مرده باد و درین هر دو نظر است زیرا که ظلم دارا از سابق معلوم
کردیده و نیز آدمی بر حالتی که مرده از دو پاک نمیشود خصوصاً کافر چنانکه وارد است
کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون پس صحیح آنست که بنا بر تغلیب کفته زیرا که سکندر

مصدراست

معنی
کما تعیشون تموتون
وکما

بالیقین مومن بود و میتوانند که دارا هم مسلمان باشد زیرا که بر دین زردشت بود
بود و زردشت راجمعی از علما مثل صاحب تاریخ الحکما و شیخ مقتول و ملا محمد دوانی و میر
صدر الدین و میر غیاث الدین منصور مبنی کامل با حکیم بزرگ قوله که چون صبح آراسته
چنین بار داد: عروس عدن دُر بدینار داد: مراد از عروس عدن شب با ستاره
با حکافی مدار الافاضل وکلمه با در لفظ بدینار بمعنی مقابله است و در عبارت از ستاره ها بمعنی
شب دُر ستاره را بمقابله دینار آفتاب داد بعضی از شارحان نوشته اند که عروس عدن کنایه
از ماه و ثریا است و از دریا آسمان خواسته و این معنی با آنکه از کتب لغت بثبوت نرسیده نهایت تکلف
دارد قوله خسک بر گذرگاه کین ریختند: نقیبان خورشید آن گه انگیختند خسک خاری است که بزبان
هندی گوکهرو گویند و بعضی نوشته اند که رسم قدیم چنان بود که خسکهای آهنی در راه اعدا
میریختند اری این معنی در قلعه ها دیده شده که همین قسم خارها ساخته نگاه دارند و وقت تسلط
اعدا در راه قلعه اندازند قوله چو بود دهر از آوردن کشی: بمان جانب الی همین آتشی: مراد از الی دشتی
ضد یکدیگر است و خصوصیت دارا بالی و سکندر با آتشی تعلقی دارد قوله شغب های آئینه پیل مست
همی شانه بر پشت پیلان شکست: در کتب معتبره عرب شغب بمعنی برانگیختن فتنه است لیس آنچه در
مدار الافاضل بمعنی شور بر انگیختن آورده ظاهر او رست نباشد و شاید از شور و شغب این را استنباط
نموده و حال آنکه این از عالم شور و شر و شور و فساد است با وجود آنکه شر و فساد بمعنی شورش نیست
بلکه مجموع کنایه است از هنگامه بمعنی فتنه و فساد انگیزی برگستوان فیل مست شانه بر پشت پیلان در
می شکست یا از پیلان جوانان تناور و زورمند اراده کرده شود یعنی بسبب هجوم فیلان مست پیلان
دیگر یا جوانان مذکور را شانه می شکست بنا تقدیر قید بر پشت واقعی خواهد بود نه احترازی با میتوان
گفت که شغب درینجا بمعنی حرکت باشد یعنی بسبب حرکت برگستوان پیل مست شانه که عبارتست
از

گفته اند

از پاره آهن برگستوان بر پیلان و یکر یا جوانان تنومند می شکست و بعضی از شارحان
نوشته اند که شغب شور و غوغا و آئینه پیل برگستوان و شانه آلت جولاهگان که تار بدان
راست کنند و پیلان کنایه از مبارزان که در وقت جنگ موهای ایشان چون تیغ و سنان
میخیزد و حاصل آنست که از آواز شور و غوغای فیلان و نعره مبارزان موها بر تن مبارزان استاده
بود که گویا شانه جولاهگان بر تن ایشان شکسته و کمی درشت بشانه شباهت تمام دارد
و دیگران چنین گفته که شور و شغب آئینه برگستوان فیلان در معرکه بگوش جوانان پیلتن میرسید و
موهای ایشان بدرشتی بر میخاست که اگر شانه بران کشاید بشکند و بخاطر فقیر او لی چنان
می نماید که شانه شکنی عبارتست از خایف ساختن و طبعی آن انست که در وقت
دهشت دوش را بزیر می افکند و رخای آن می نماید پس شانه شکستن عبارت ازین
حالت باشد و شانه و امثه که از اسباب آرایش اند باهم مناسب اند انتهی کلامه راقم
گوید که یا آنکه از شانه شکستن اراده برخاستن موی بر اندام نهایت بعید است کلمه بر بعضی بر بالا
دران حالت بی فایده محض خواهد بود زیرا چه برخاستن مو در تمام بدن بود خصوصیت
به پشت ندارد و موبر پشت برخاستن کنایه از شجاعت در نظر مولف نیامده و بر شغب
بمعنی آواز در کتب معتبره نیست مگر آنکه مجاز گفته آید و بر تقدیر آنکه اگر شانه بران گذر
باید بشکند نهایت بعید است و نیز شانه سکنی بمعنی خایف بودن سند نمیخواهد قوله بر آورد
خرمهره آواز شیر: دماغ از دم گاودم گشت تیر: خرمهره ناقوس گاودم بضم دال نفیرها
و بعضی غیران گفته اند قوله طراق که از قرعه خاسته: برون رفت ازین طاس افراشته
طراق آواز شکستن چیزی یا آواز زدن تازیانه که از آن لفظ طراق بر می آید قوله
روا رو بر آمد ز راه نبرد: هزاهز در آمد بمردان مرد: هزاهز در قاموس تحریک بلاها و

در
پشت

وتحریک بردم برای جنگ پس در امداد بمعنی اصلی خود است و در آمد دوم معنی اثر کرد
و عجب که غیران رحمن نوشته که الف هزاهز بجهت الصاق است بمعنی جنبش قرین جنبش و این
غلط فاحش است چرا که این تمام یک لفظ عربیست و طرفه تر آنکه در دو لفظ عربی کاف
الصاق دیده نشده مگر آنکه ترکیب مردان مرد بمعنی مردان سپاهی است قوله ازین گفتی
سرافیل صور قیامت دمید: فاعل بر ورید صور است: یا سرافیل در کرببرو رید لازم می بود در
بلاغت می افزود قوله زبس کرد افتاد در پشت زمین: زمین آسمان آسمان شد زمین: بعد لفظ زبس اگر کاف
باشد و جمله بعد آن می آید حکم شرط و جزا هم میرساند و در صورت عدم کاف غیر لازم نیست
و هم معنی بیت آنست که بسبب بسیاری گرد که بلند شده و بر تارک و کلاه و زمین نشسته چنان
متخیل میشد که زمین آسمان شده که از پائین بالا بنظر می آمد و آسمان که صاف و شفاف
بود گرد و تیره بنظر می آمد پس گویا زمین متخیل میشد و بعضی از فضلا گویند که میتوان گفت که
آسمان از بسکه غبار آلود شد بمنزله زمین گشت و در زمین بسکه تیغ و خود و غیره بود بسبب صورت
آسمان پر از کواکب نمودار شد و این بعید است رسم استوران دران پهن دشت زمین
شش شد و آسمان گشت هشت: بعضی گویند زمین هفت طبقه است چنانکه وارد است در
الارض مثلهن و بعضی هفت اقلیم گفته اند بر تقدیر اول واضح و بر تقدیر دوم کنایه از جزو یا
حصه ازین خواهد بود بسبب کثرت پامال لشکر قوله ز تاب نفس در هوا بست میغ: چو لوحت
از آتش ترک و تیغ: چون ابر بخاریست که از زمین و بخار میخیزد چنین گفته و لیکن میغ کنایه
از پیدا شدن ابر است قوله زبس عطسه تیغ بر خون خاک: دماغ هوا بر شد از جان
پاک: در اضافت عطسه به تیغ تشبیه بینی چنانکه در اشعار عربی واقعست و
لفظ بر چون از بهای تازی باشد متعلق بعطسه خواهد بود یعنی از بس عطسه کمی تیغ بدانست

تیغ شست

رجهد

برخون کشتگان و خاک سر گردان بر برای سینه خواهد بود چنانکه گویند بر فلان جنگ جر نمک
واقع شد یعنی آنچه باعث جنگ شده دماغ هوا از جان پاک که عبارتست از روح و کش
بسوی آسمان گفته اند بر شد ای در هوا همه هوا از جان پاک ارواح بود و میتوان گفت
که مراد از جان پاک روح حیوانی بود که بخاریست لطیف و بر هوا شدن بخار ظاهر است
پس پاک بمعنی لطیف خواهد بود و اگر لفظ بر چون بیای فارسی بود معنی واضح
میشود و بر خون و بر خاک بودن تیغ ظاهر است که بچندین وجوه گرد آلود میگردد لیکن
لفظ بر مکرر میگردد و بر خون و بر خاک بودن تیغ ظاهر است که بچندین وجوه
گرد آلود میگردد و لیکن لفظ بر مکرر میگردد و هذا هو التحقیق المقام قوله نخستین صف میمنه
ساز کرد: ز تیغ اژدها را دهن باز کرد: لفظ درینجا بدل اضافت است یعنی دهان از
دها از تیغ باز میکرد قوله جناح ایلخان بست در پیشگاه: که پوشیده شد روی خورشید و ماه
جناح بفتح بازوی پرنده و جناح آدمی عبارت از دست او و خواجه نظامی ورود
یعنی مقدمه لشکر نیز استعمال کرده اند مدار الافاضل مولف گوید ظاهرا از جنوح اللیل
اقباله چنانکه در صراح است گرفته اند چه اول کسی که بر فوج دشمن رو آرد اکثر مقدمه لشکر
باشد قوله سلاح سلب را دو خواهنده را: قوی گشت پشت پناهنده را: در قاموس سلب
بتحریک بمعنی چیزی ربوده شده و بفتحتین و آن جامه سیاه است بجمع اسلاب
پس بمعنی رخت و پوشش مجاز باشد و مراد از پناهنده درینجا مردم بیچاره باشند
از لشکر دشمن رسیده باشند یا ضعفای لشکر خود قوله ز شمشیر بر کشته جائی نبود
لفظ کشته به کاف تازی رسته و مراد از غار زخم یعنی بسبب شمشیر
بر تن کشتگان هیچ جای نبود که در غار نمود ای بهر زخم شمشیر مکرر رسیده بود یا شکسته

بفتحتین جامه سیاه است که در ماتم پوشند

آن اژدها

تنا سوده

بود قوله نهنگ خدنگ از کین کمان : آسوده بریک زبین نکریان : یعنی تیر را مطلق فرصت آرام نبود پس اگر از طرف مخالف هم تیر سیدان بر داشته می انداختند قوله کمندار دهای مسلسل شکنج : دهن باز کرده تا راح کنج و در بعض نسخ گره در گلوی نبردان شکست و بعضی شکستن و رینجا یعنی افتادن گفته اند و نسخه اول بهتر است قوله ستون علم جامه بر خون زده : نجات از جهان خیمه بیرون زده : این کنایه است از طغیان خون کشتگان و مجروحان چنان که تا شقه علم رسیده قوله ز بس جستن تیر پیکان نشان : شده ابله دست پیکان کشان : لفظ پیکان نشان در مصرع اول منون است یعنی تیری که پیکان خود را در تن مردم نشانده و آنکه خیرات رحین نشان نگاه گرفته اند ظاهرا درست نباشد و معنی بیت ظاهر است قوله چنان گرم گشت آتش کارزار : که از نعل اسپان بر آمد شرار : چون آتش بسیار گرم شود و آهن را در آن شرر گفته نگیرد و کوب شرار از آهن میجهد و در این بیت بیان حال منظور است و آنچه خیرات رحین نوشته که گاهی شاعر بقدم نفس الامری را بجای ادعا استعمال می نماید پس غرض شیخ آنست که گویا جلی چنان بنیت که از نعل اسپان شرار بر آید و آنکه در آن هنگامه آتش از نعل اسپان ظاهر شد سببش گرم گشتن هنگامه بود و از این قبیل است آنچه شاعر گوید میان نظر حسن سرا پا ماه سنجیدم تفاوت در میان آن زمین و آسمان دیدم خالی از تکلف نیست قوله بدشمن گرایی و خصم افکنی : گشاده بر و بازوی بهمنی : برو در ینجا یعنی سینه است و آنکه بر و در کیب از بر که ترجمه علی است و او که ضمیر غایب است گفته غلط کرده قوله نکرد تیغی تا پرداخته بر تن نبرد بر نغر تا تیغ آختش : پرداختن در ینجا یعنی خالی کردن است و متعلق پرداختن که جان باشد محذوف است یعنی تا آنکه تن را از جان خالی نکرد بران

کند

کدز نکرد بر سر بس برفت و تا سری را بر خاک تینداخت بران تیغ نزد و این ادعائی آنست که بیش از کشتن کشته بود از بیم ترس و میتوانند که حرف تا یعنی کاف باشد در نیصورت معنی ظاهر است قوله یکی را : از دو نیمه کردن یکی چار کردن و ولازم می آید و احتیاج ذکر آن نیست لیکن در سیاق عبارت که در بیان حالات اینقسم بر زبانها جاری میشود و محاوره و آن آنرا نفهمیده و خیرات رحین گفته که مراد از یکی پیاده است و از دو سوار و الا این رسم نیست که تن را دو پاره کنند باز دو پاره را چهار پاره نمایند مولف گوید اگر چه این توجیه بسیار مناسب است لیکن مناسب من حیث المحاوره اول است قوله چو شیری که آتش ز دم بر زند : دم بادپایان هم بر زند : در اکثر نسخ مادیان بهم واقعست و این بمعنی اسپ ماده است لیکن اینجا خصوصیت بمادیان ندارد پس مادیان تحریف باشد و صحیح بادپا بود بمعنی مطلق اسپ یعنی چون شیری که از دم خود آتش بر آرد و نفس اسپان را بکسلاند چنانکه مکرر محسوس شده که از آواز شیر اسپان بر خود میلرزند پس در هر دو مصرع دم بفتح بود و بیان حال سکندر باشد مخفی نماند که مادیان تمام یک لفظ باشد بمعنی مذکور و میتوانند که لفظ یان زاید بود چنانکه در سالیان و ماهیان بمعنی سال و ماه غایتش دال مادیان مفتوح بود که بکثرت استعمال از جهت تخفیف ساکن شده و بلفظ مذکور بمعنی ماده اسپ شهرت گرفته و این توجیه دیگر که مخالف قول ماست که در سراج نوشته ام و بعضی از فضلا نوشته که دم بر هم زدن عبارت از نفس در هم شکستن و عاجز گردانیدن است و مراد از مادیان شیر ضعیف است و بعضی نقل کرده اند که چون دو شیر در بیشه مقابل شوند جنگ ایشان آن است که باهم نوبت بنوبت صدا میکنند چنانکه

الحال در گربه با دیده میشود پس چون شیر مخالف را دید که صدائی بر کشید و کم مثل آن نتوانم بر کشید بمجرد ملاحظه منکسر شود و آن بیشه را تسلیم می نماید و در بعض نسخ دم کادیان واقعست و این نیز بی تکلف باشد چه مثلی است مشهور که کثرة الغنم لا یهول القصاب انتهی کلامه و این هر دو توجیه ظاهر درست نباشد زیرا چه مادیان بمعنی شیر ضعیف مستعمل نیست و کادیان اگر بیای تحتانی بود معنی گاو در محاوره نیامده و اگر بیای موحده بمعنی چوپان است آنکه مخالف مثل مشهور است هم لفظ نا آمده است قوله شه از رزم به که نکرد : گران پهلوان هم پهلو کنند : مراد از آن رزم شرم بسیار کس فرستادن است بجنگ یکسر و بیت آینده دلالت برین دارد و پهلو کردن بمعنی دزدیدن پهلو است و اگر شد ردیف بیت بود معنی درست تر میشود چه پهلو کشیدن بمعنی پهلو تهی کردن ظاهر است قوله هم هم گروه یکسر زنند : بیکبارگی بر سکندر زنند حرف با در کلمه بیکسر اگر زاید باشد یکسر بمعنی تمام خواهد بود و برای تاکید همه باشد چون محل خوف و خطر است تاکید نموده و اگر با زاید نبود بمعنی یکطرف خواهد بود یعنی همه یک کرده شده یکطرف ریختند و بر سر سکندر برزدند قوله عنان یکسر کابی بر انگیختند دو دستی بتیغ اندر آویختند : یک کابی حال یعنی در حالتی عنان انگیختند و تاختند که همه یک کاب بودند و یکرکاب داشتند پس حال مجاز باشد چنانکه لفظ دو دستی در مصرع دوم و میتوانند که هر دو مفعول مطلق باشند یعنی بر انگیختند عنان بر انگیختن یکرکابی و تیغ در آویختند در آویختن دو دستی و این بهتر است قوله چو زنبور کیلی کشیدند پیش : زمین را پر زنبور کردند از نیش : زنبوره نوعی از پیکان تیر قوله هیون بر روی افکند پیل افکنی : سوی پیلتن شد چو آهرمنی : هیون بمعنی اسپ و آهرمن بمعنی دیو قوله بپر بد بازوی تابنده هور : و لیکن شد از زده در ربر زور : تابنده هور سکندر

الست

است و بو و در رشیدی بهر دو واو مجهول آفتاب و بعضی مطلق ستاره گفته اند و بعضی بمعنی بخت و طالع گویند و این مجاز است و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در کشف ب ستاره که بعد از سی سال و در ابراهیمی ستاره که بعد از هزار سال طالع شود و مولف گوید که در هندی سور بسین مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب است و سین در هر دو زبان بها بدل شود و واو معروف و مجهول چندان تفاوت ندارد و چون توافق در این دو زبان بسیار است در فارسی نیز بمعنی آفتاب بود و معنی ستاره و طالع و بخت مجاز الشهرت گرفته باشد قوله بموی تن شاه رست از گزند : برو منع بد خواه سر کند : یعنی بسبب موئی که اثر زخم بر تن پادشاه رسیده بود تن پادشاه از گزند نجات یافت ای از زخم صورت موی بر تن شاه پیدا شد و از گزند نجات یافت و سلامت ماند قوله چو در حال فیروزی خویش دید : بر اعدای خود دست را بیش دید : لفظ دست اینجا بمعنی قدرت است و بیش بباء موحده است و بجای فارسی گفتن بسیار بعید است قوله زبون گشت رومی ز پیکار شان : اجل خواست کردن گرفتار شان : ضمیر شان در هر دو مصرع راجعست بسوی ایرانیان و در مصرع دوم حذف صله است از جهت قیام قرینه یعنی رومی از جنگ ایرانیان ضعیف و زبون شد و فلک خواست گرفتار ایرانیان نماند ضمیر اول راجع بسوی ایرانیان و دوم بسوی رومیان نمود کما چنانکه خیرات رحین نوشته اند با آنکه تفاوت در قافیه میشود چه در اول باضافت است و در دوم بی اضافت نهایت قبیح است و نیز تشتت در ضمایر لازم می آید و مرجع ضمیر دوم لفظ رومی است و آن مفرد است و در ظاهر فوج رومی گرفتن ضرور نمیشود تا ضمیر بدو راجع شود بهر قسم تجویز

اینمعنی نمودن محض غلط است تا اینهمه قباحتها لازم نیاید قوله چو گوهر برآمود زنگی بتاج
شب چنین فرود آمد از تحت عاج؛ مراد از زنگی شب است و برآمودن گوهر کنایه است از برآوردن
ستاره ها و از شاه چین آفتاب و از تحت عاج روز مراد است قوله دو لشکر بیکجا گروه آمده
شده از خصومت ستوه آمده اینکه در اکثر نسخه آمده بصیغه جمع نوشته است خطاست صحیح آمده است مگر اینکه شده
در مصرع دوم بمعنی رفتن باشد اما از خصومت رفتن فارسی آمده نیست و گرده آمده
بمعنی جمع شده قوله بآرامگاه آمدند از نبرد؛ زدن زخم شستند از روی گرد؛ شستن زخم اگر کنایه باشد از علاج
کردن برای به شدن بهتر بود و تشبیه لطیف هم میسر شود و اگر مراد از آن شستن خون
بود میتواند شد لیکن آن لطیف ندارد قوله باندیشه از گنبد تیزگشت؛ که فردا بسر چه
خواهد گذشت؛ این بیت حال است از فاعل مقدر یعنی شب بسر بردند در حالتی که
این اندیشه داشتند از آسمان که بر دارا بسر ما چه خواهد آورد قوله دگر روز کان برده دی
شسته برنج؛ چو روحانیان سر برون زد ز کنج؛ مراد از ترنج روی شسته آفتاب است
چه چون ترنج زرد باشد و از اثر شوئیدن براق تر و زردتر بنظر آید لهذا تشبیه آفتاب بدان
نموده و مراد از روحانیان مرتاضان زرد رنگ و نورانی چهره است و ترنج بمعنی ستیر
پس کنج نیز اینجا بضم کاف تاری باشد بمعنی گوشه قوله سپاه از دو سو صف برآراستند
هنر بر آن نبرد و ندم خواستند؛ لفظ هنر که بضم اول شهرت دارد و در عربی بکسر اول
است پس ضم غلط بود یا تعرف فارسیان و نخچیر بمعنی شکار و شکار کردن هر دو آمده
اینجا معنی دوم مراد است قوله ز پولاد شمشیر چرم کمان؛ بسی زور بازو نمود آسمان؛ مراد
از چرم کمان است که از روده سازند یعنی آسمان زور بازوی بسیار کس را از
فولاد شمشیر و زه کمان نمود و ظاهر ساخت قوله بغوغای لشکر در آمد شکیب کوشش

زه کمان

از

از عنان رفت پا از رکیب؛ بدانکه لفظ در از لغات اضداد است یعنی چنانکه
بمعنی اندرون آمده است همچنین بمعنی بیرون رفتن و تحقیق این در سند در
لغات متاخرین نوشته ام پس در اینجا نیز بمعنی برآمدن سزاوار است ای لیکن عنان
لشکر صبر و شکیب برآمد بحدی که دست از عنان رفت و عنان را گرفتن نتوانست
و پا از رکاب رفت که اندر آن را اوشن نمود پس این مجاز باشد و در بعض نسخ چنین واقعست
عنان رفت از دست دارا رکیب و این ظاهر است و مآل هر دو واحد هو
التحقیق قوله بدارا دو سرهنگ بودند خاص؛ با خلاص نزدیک و دور از خلاص؛ خلاص بکسر
اینجا بمعنی بوته است یعنی اگرچه در اصل بمعنی زر و نقره و خالص و بیغش است لیکن بسبب
اخلاص ظاهری از نزدیکان دارا بودند اما بامتحان نیامده بودند غرض که در
اخلاص اینها غش بود و میتوان گفت که بفتح رهائی در رستگاری باشد ای اخلاص
ایشان دور از رستگاری عقبی بود قوله بر آن دل که خونریز دارا کنند؛ نهان کین
خویش آشکارا کنند؛ لفظ سر بمعنی خیال اکثر مستعملست و از اینجا معلوم میشود که کلمه دل
نیز بدین معنی آمده قوله چو دانستند از کین دارا سکندر؛ چو زین گونه بازار دید تنگ امان طلبیدند که ما را
از وجه دارا دل نه تنگ شد پس امان طلبیدند بشرط همان وقت بود قوله یک امشب
بکوشش نگهدار جای؛ که فردا مخالف درآید ز پای؛ یعنی چون از جنگ دارا
عاجز آمده امشب بجای خود پایش داریم و ظاهرا بسبب سستی که در کار رومیان
دیده بودند چنانکه گفته اند قوله ولیکن بشرطی که دست رنج؛ بهابر کند گنج قفل
گنج؛ بی دست رنج و بی مزد کار دیگر میتواند که بمعنی بی تکلف و بی تصدیع باشد
و این بهتر است من حیث المعنی قوله زمانه بریگی را تو نگر کند؛ بزرگان ما بر دو چون زر کند

[illegible]

کار چون زر کردن کنایه است از آراستن کار چنانکه مشهور است که گویند تر شد زر شد
قوله سکندر بدان خواسته عهد بست ۞ که پیمان وراورده را داد دست ۞ خواسته
اول بمعنی مال است و خواسته دوم بمعنی خاطرخواه و پیمان دران بود یعنی سکندر
بران مال که میخواستند عهد بست و با اهل پیمان خاطرخواه ایشان دست داد و میتواند
که پیمان دران بدال بود پس خواسته اول بمعنی مراد و دویم بمعنی مال خواهد بود یعنی
سکندر دران اراده عهد بست و عهد دران مال دست خود با ایشان داد قوله ولی هر
کس این گوهر بدست آورد ۞ که از خصم خود دست [illegible] یعنی اگرچه سکندر را باور نمی آید که
ایشان چنین کنند لیکن حال زمانه چنان است که هر کس آن چیز بدست آرد که بسبب آن دشمن
خود را شکست دهد و مراد از در بقیم (?) مصلحت خوب است که هر کس ازان اسباب کند مثل در و
گوهر و این اگرچه بعید است لیکن برای تصحیح معنی بیت ضرور قوله دران ره که بیداد آید بیش
کمین ... یعنی جائی که ظلم عدل است زیرا که خدع و مکر که ظلمت است در جنگ
درست داشته اند چنانکه در حدیث است که الحرب خدعة قوله که خرگوش [illegible]
سگان ولایت توان گشت ۞ چون در اول بخاطر نمی آید که ایشان بردار (?) دست
توانند یافت برای تسلی خود این مثل را یاد کرد که خرگوش هر ولایت را سگ آن
تواند گرفت که از بیت و بلندان ملک واقف باشد و ازجهت (?) خرگوش
نیز قوله چو نعمت شاه بگذاشتند ۞ پی کشتنش برداشتند ۞ پی برداشتن بمعنی [illegible]
گرفتن است قوله چو یاقوت خورشید را دزد برد ۞ بیاقوت جستن جهان پی فشرد ۞ اینجا
اینجا عجب اشکالی وارد میشود زیرا که از ابیات سابق چنان معلوم میشود که شب
شده است و این دو [illegible] سکندر [illegible] هم اینجا

است

و پیمان دران ... یعنی سکندر بران مالی که می خواستند عهد بست

ظلم است

است زیرا که ایشان مصلحت در وقت شب با او روز حصول (?) روز جنگ و بیت یک
اشب نیز دلالت دارد که آن شب بود و بعضی خفته و بعضی هم خفت بودند که آن دو بیت
اند پس این ابیات هرگز مناسب نیست و باید که بعد بیت زغوغای لشکر برآمد
شکیب باشند تا مرتبط شوند پس این غلط از ناسخان مسوده اول است چنانکه
بر عاقل لبیب پوشیده نیست عجب که عامه شارحان ازین غافل گذشته اند قوله
بدزدی گرفتند مهتاب را ۞ که او برد این جوهر ناب را ۞ یعنی آفتاب چون بدزدی رفت
مهتاب را بدزدی گرفتند زیرا که قابل دزدیدن آفتاب در مجمع ستاره یا کسی بنظر
نمی آید غیر از مهتاب ... بمعنی قمر است و تحقیق در سراج اللغة بتفصیل نوشته
ام و جوهر ناب جوهر خالص است و لفظ ناب بمعنی خالص آمده چنانکه می ناب و مشک
ناب و زر ناب بمعنی پالوده و صاحب که نوشته اند اصلی ندارد چون چیز خالص
ممتاز جنس خود باشد بمعنی خوب مجازاً مستعمل شده چنانکه یاقوت ناب گویند قوله دو لشکر
کشیده کمر چون دو کوه ۞ ... ستوه ۞ در بعض نسخ گشاده کمر
و در بعضی کشیده کمر واقع است اول بی تکلف است و دوم بدان معنی است که دو لشکر
مانند کوه کمر خود یعنی بلندی و کشیدگی خود را کشیده و دراز کرده و صف مقابل
دشمن بسته قوله جهان گرچه آرامگاه خوشست ۞ شتابنده را نعل در آتش است
جهان اگرچه آرامگاه خوبی است لیکن کسی که جلد و شتابکار است و ساعی ترقیات
او مضطرب است و در جهان پابند چیزی نمیشود زیرا که آنچه ثبات ندارد قوله دمی را
که داری بشادی بسیج ۞ که آینده و رفته هیچ است هیچ ۞ بدانکه لفظ بسیج بسین مهمله
و یای مجهول و جیم فارسی بمعنی ساختگی و مهیا کردن ... در کتب لغت نوشته اند و آن

یعنی وقت شب رسیده بود و نیز سابق گفته که خفته بود و این نیز دلالت دارد که شب
بود

ساختگی

مخفف پیچ است با آنکه بای آن زایده است در جزو کلمه نیست چنانکه بعضی از اهل تحقیق نوشته‌اند پیچیدن مصدر است پس پیچ امر باشد از پیچیدن ولی آن زایده بود که او ایل صیغه امر می‌اید مثل برو و بخواب و این با افصح است و مراد ازین بیت آنست که چون جهان جای ماندن نیست پس هر دمی که بگذرد شادی را آماده کن ای خوش باش و فکر رفته و آینده مکن زیرا که هرچه رفت رفت آینده نیز معلوم است که هنوز نرسیده و معلوم نیست که می‌اید یا نمی‌اید پس در بیت آینده این را نیز منع میکند که بر دم که خال است بر شادی نباید کرد چراکه ما برای دلخوشی در جهان نیامده ایم و بنیاد مدام مکر برای محنت کشیدن میتواند که اسبابای مکر منقطع باشد اول بهتر است و مثل آن یعنی خران را کسی و رعروسی نمیطلبند مگر وقتی که هیزم و آب نماند پس خران را برای آن میطلبند که زحمت ایشان بکشند پس مردم دنیا برای زحمت کشیدن آفریده شده‌اند و در جهان آمده‌اند مثل خران **قوله** دلخوشی مگر **گشتی** یعنی نور و سایه عجب است و نور عبارتست از ماه و از سایه شب **قوله** ظل الارض گفته‌اند **قوله** چون باس درواج از بانگ پاس چون بیاتی که عبارتست از پاسبانان گرد لشکر میگردد و او را اگر اسر تشبیه کرده و مراد از درّاج مرغ وحشی است مطلقا یعنی بسبب او از نگاهبانان مرغان وحشی صحرا خواب نگردند و نیاسودند و خیرات رحین معنی طبلی که پیش خانی زنند نوشته لیکن در کتب لغت بدین معنی بنظر مولف نیامده **قوله** نیایش کنان هر دو لشکر بجاز که ای کاشکی بودی آشتی و رازی مراد از نیایش درینجا دعاست و بر از اعتبار است از نهان و بدل که دعای قلبی اثر تمام دارد یا آنکه از جهت آنکه ترس و بیم ظاهر نشود بدل دعا میکردند **قوله** سگالش چنان شد دگر شنده را که ریزند صفرای جوشنده را

رج

معنی در دل دارا و سکندر چنان آمد که و او صلح باید کرد پس ریختن صفرای جوشنده یعنی دور کردن آتش کینه باشد **قوله** با زرم و خوشنودی از یکدگر بیا پشد اران سر نتابند بسر لفظ از رزم متقدم از اعتبار است بر مهمله معنی صلح دنیا باید اول در مصرع دوم ماخوذ است از یافتن بتهای یعنی بسبب صلح و خوشنودی از هم بیابند و تحصیل نمایند و از آن خوشنودی سر نتابند و بر بگردند و خیرات رحین نوشته که نیاید یعنی رخصت شوند و این تکلف بلا ضرورت است **قوله** که ایرانی از رومی نیش خورد **بتقایم** کجا ریزد اندر نبرد **قوله** لفظ نیش خورد معنی شخص نیش خورده است چنانکه سایه پرورد معنی سایه پرورده و نیش خورد بیان حالت سابق است معنی کسی که همه وقت گزیده شد و آسیب رسیده بود و تابی بتقایم کجا ریزد زاید است چنانکه اهل لغت بزیادت با مکرر قایل شده‌اند و لهذا در کتب لغت قایم ریختن بمعنی عاجز و زبون شدن نوشته‌اند و چون حریف بیند که بازی از دست میرود سعی میکند که قایم ماند پس قایم ریختن بدین معنی استعمال یافته و در بعض نسخ که بتقایم کجا ماند نوشته‌اند ظاهرا درست نباشد و چون خیرات رحین را بر معنی اطلاع نبود نوشته که بتقایم کجا ماند یعنی بتقایم بودن بازی چگونه تن در دهد و بدین مرتبه قناعت کند و در بعض نسخ کجا ریزد واقعست یعنی بتقایم بودن بازی کجا طبعش تنزل کند و همتش سر فرود آرد مولف گوید این توجیهی است که بهر کرد ریش فارسی دانان منظور نشود چه تقریر یار و طالب علما را درینجا هرگز دخلی نیست چنانچه بر محاوران پوشیده نخواهد بود **قوله** بدین عشوه دادند شه را شکیب **قوله** یکی بر دلیری یکی بر فریب عشوه درینجا عبارتست از اشارت یعنی بدین اشارت وایحرف شاه را تحریر تلقین بودند و مشاوران دو قسم بودند یکی از راه دلیری گفت که بهنود رستا خلاص بود و دیگر

ست محفف شاه یعنی شاه که خود چپ انداز است ایشان را بر دست چپ گماشت و چپ انداز کسی را گویند که تیر باز گشتی زند و آن را قیقاج انداز نیز گویند پس اضافت چپ انداز شه اضافت بیانی باشد یا چپ انداز یعنی چپ اندازی **قوله** همان استواران درگاه را **قوله** نگهبان بود شاه را یعنی آن پهلوانان را که سکندر از ایشان ایمن بود نزدیک خود جای داد و این نظر احوال سر هنگان دار است یا چنان مردم که بادشاه بسبب ایشان از دشمن ایمن تواند بود و از آن محافظت تواند نمود لیکن ایقم مردم برای کسی که تکیه باز باشد ضرور نیست پس اول بهتر است **قوله** برآمد ز قلب دو لشکر خروش **قوله** رسید آسمان را قیامت بگوش مراد از قیامت شور قیامت است یا رسیدن قیامت بگوش عبارتست از بر هم شدن حاسه سمع **قوله** بتنره بغرید چون تند شیر **قوله** درآمد برقص اژدهای دلیر اژدهای علم است بسبب بودن او در مصاف یا اژدهای دلیر علم مرد دلیر بود و بعضی شمشیر و نفی آسمان تند و تیر گفته‌اند **قوله** ز بس بانگ شیپور زهره شکاف بدرید زهره به پیچید ناف **قوله** تحقیق شیپور سابق گذشت و آن نوعی از ساز هاست که در جنگ نوازند و در مصرع دوم بدریده بهای مختفی است و همچنین پیچیده و دو زهره معنی دریده شده **قوله** درآمد به بحران سر بید برگ **قوله** گشاده بید روزن درع و ترگ **قوله** بید برگ آنچه از کتب لغت به ثبوت رسیده نوعیست از پیکان که بصورت برگ بید سازند و بحران لفظ مولد است چنانکه در قاموس آورده و آن تغیر عظیمی است که در ایام متقرری مر تیضان را رو دهد بسبب مرض و آن گاهی هلاک میکشد و گاهی صحت آرد زیراکه آن جنگ طبعت است با مرض هرکه غالب آید آثار آن بظهور رسد پس مراد از بحران سر بید برگ باشد از اشتداد مسام که بید برگ را لاحق شده و چون مرادی بحران مستولی شود خصوصا درا مراض گرم روزنهای خانه خود واکند تا نسیمی برسد و دل را قوت بود پس گشاده شدن درع و ترگ که بسبب شکاف آنها

شده

شده است رفتست همین حالت و این نهایت تشبه حولیت و خیرات رحین نوشته که مراد از بید برگ خنجر تیر میتواند شد و بحران در اصل یونانی است و در اصطلاح اطبا تغیر عظیمی است که در ایام متقرری از ابتلای مرض تب ببلا آید و مراد آنست که بید برگ بیمار بود از اشتعال خود عاطل و چون بحرانش رسید و طبیعت او قوت گرفت از روی اشتغال در قصور گرفت زیراکه گاهی بحران بصحت می‌آرد و میتوان گفت که چون در اکثر بحران عرق بسیار میریزد پس گویا سر بید برگ بکار ایجاد بحران مشغول شد باین وجه که هرکه میرسید از روزنهای درع و ترگ که بمنزله مسامات تن آدمی بود خون مانند عرق بحرانی روان میکرد ایند و دردی حالتی مشابه بحران هم میرسید انتهی کلامه و هذا الکاتری **قوله** ز بس تیر باران که آمد بجوش **قوله** فگند ابر بارانی خود ز دوش بارانی ابر نهایت تشبیه بلیغت زیراکه ابر تند و غیره آنچه حفظ از باران کند بسیار ماناست و علت افگندن ابر بارانی را بسبب تیر باران است و چون باران بسیار بارید ببحدی که بارانی مانع تر شدن نمیگردد بارانی را از دوش می افگند و آنچه بعضی گفته‌اند که بارانی ابر از دوش بگفکندن یعنی گریختن است و بعضی گویند که میتوان گفت بارانی که ابر بر دوش داشت چون بارش تیر دید بقصد آنکه بارانی بر سر کشد از دوش بر سر آورد و از آن تهی کرده و ته ساخته بر سر انداخت و تحمل که بارانی معنی بارندگی باشد یعنی چون ابر بارندگی تیر دید از انفعال صفت بارندگی را بار دوش خال کرده از خود دور انداخت همه نامعقول و دور از سخن فهمی **قوله** جلاجل زنان از نواهای زنگ **قوله** برآورد خون از دل خاره سنگ یعنی نوازنده جلاجل مراد از نواهای زنگ نغمات زنگیانه است که ردمیان از زنگیان اخذ کرده بودند **قوله** بجنبش درآمد دو دریای خون **قوله** شد از موج آتش زمین لاله گون **قوله** دریای خون لشکر را گفتن دو جهت دارد یا آنکه باعتبار

از زودی فریب که نفاق داشت وان دو کس که نزد دارا بودند واخل مشوره بودند چنانچه در
بیت اینده می اید پس لفظ نیز که در بیت اینده است بفوقانی باشد یعنی انهائی که قصد
کشتن دارا داشتند سعی وکوشش خود را کرم وتیز کردند بر مصلحت جنگ ومیتواند که معنی
چنین باشد که برین طرف دارا استیلا نمودند یکی گفت که من بجنگ رومیان را برهم زنم
دویمی گفت من بحیله وفریب وان خاصان نیز در تمیه مقدمه جهد کردند پس تیر بیرون خواهد
بود در بیت دوم یعنی ایلغار قوله قیامت که پوشیده گرای ماست تو در روزی آن روز فردا
ماست یعنی قیامت که تعیّن ان معلوم نیست البته روزی خواهد بود وان روز فردا
ظاهرا روز فرد است واین موافق است بقول پیغمبر علیه السلام مَن مَاتَ فَقَد قَامَت
قِيَامَتُهُ قوله باتش بدل کشت مشتی شرار کلیچه شدان سیم کاورش وار سیم کاورش وار
بواو عبارتست از ستاره ها که مانند کاورس پریشان بودند وکلیچه شدن مجتمع شدن است
قوله همه ساز لشکر تبه بر جنگ بیار است از جعبه تیر خدنگ جعبه بضم اول ترکش ودر بعض
کتب بمیم لنگ است واز العیف از اهل لغت بکسر لام تحقیق کرده اند یعنی قربان جلوس
همایون را نخواهد زیرا چه لنگ بکسر یعنی ساق است وچون قربان صورت نیم ساق
دارد او را نیم لنگ گفته اند وبعضی نسخ گفته همین بیت را لنبرا اورده اند ودر
بعضی تیر خدنگ واقعست درینصورت در مصرع اول همه ساخت می باید وارائش
نیز بسبب خوشنمای جعبه هم مبالغه میتواند شد لهذا چنین صحیح میشود قوله ز پولاد صد کوه
برپای کرد بپایان او گنج را جای کرد یعنی بسیار کوه از پولاد ساخت که عبارتست
از زره پوشان ودر بعض نسخ مصرع دوم چنین است قوله بپایان آن گنج را جای کرد
ومراد از گنج خزانه که همراه دارا بوده باشد یا کنایه از ذات دارا بود ودر بعضی

حجبه

چنین قوله بپایان خود جنگ را جای کرد ومعنی این ظاهر است قوله جناح از هوا بر زمین بردمید
پس اهنگ شد چون زمین چار میخ پس اهنگ عبارتست از فوج عقب که چنداول گویند
وچار میخ شدن کنایه است از نهایت قایم شدن وچار میخ بودن زمین نظر بر جهات
اربعه است که مشرق ومغرب وجنوب وشمال باشد واینکه در مصرع دوم بجای خون تیغ
در زمین واقعست درست نیست زیرا که تکرار لازم می اید قوله جهاندار در قلبگه گرد جای
درفش کیانیش بر سر بپای مراد از قلبگاه جائیست که دران فوج قلب بود قوله بر اهنجت
رزمی چو بارنده میغ تگرگش ز پیکان وباران تیغ بعضی از فضلا نوشته که اگر بجای باران
ز تیغ برقش ز تیغ بودی قطعا جای سخن نمیشد مولف گوید این اعتراض قطع نظر
از انکه اصلاح کلام اماما مان فن بلکه پیغمبران سخن است وایقسم سو ادب منجر بکفر شریعت
فصاحت است وارد نیست چرا که همچنان که تیغ را از جهت لمعان تشبیهی به برقست همچنین
بسبب ایداری نسبتی به باران بلکه باران بهتر است زیرا که تشبیه برق مبتذل است ونیز
اگر تشبیه به برق میکرد دران محض تخویف بود ودر تشبیه باران رسیدن اثر فرق اعدا ایس این سخن
لی سخن جای سخن نیست قوله جناح سپه را بکردن کشید سر ما برکی بر سر خون کشید ترکیب فارسی است مصرع
خالی از ضعف نیست وظاهرا این بیت الحاقیست لهذا در بعض نسخ دیده نمیشود وخیرات رجین چنین
ان چنین نوشته که اسپان را بخونریزی اراسته کرد لیکن انجا سم اسپان است یعنی اسپان کشیدن
معنی اراسته کردن اگرچه مجاز باشد اما دیده نشده قوله گروهی که پرتابیان ساختشان چپ انداز
شه بر چپ انداختشان پرتابیدن وپرتافتن در اصل بمعنی دور انداختن است واین
ماخوذ است پرتاب که مقدار رسیدن تیر است وپرتابی عبارتست از تیرانداز ودر اکثر نسخ
چپ انداز شد بصیغه ماضی دیده میشود واین از بلاغت دور است صحیح چپ انداز شد است و

مأمول است که چون ریخته خواهد شد چون بمعنی خونریز وقتل است چنانکه گویند چون کردای قتل کرد قوله
ستیز نده از تیغ سیماب ریز چو سیماب کرده گریز اگر یز سیماب ریز صفت تیغ واقعست از جهت
صیقل ولمعان که گویا سیماب بر ان پاشنده اند واز ان میریزد قوله سواران همه تیر برداخته
کمی تیر که ترکش انداخته ترکش انداختن بسبب خالی شدن ترکش است از تیر بسبب تیراندازی یا در جهت
حمله دشمن زیرا که وقت جنگ هرچه بدست اید بر دشمن انداخته میشود واحتمال دارد که مراد
از ترکش انداختن انداختن کیش بود وان چنان است که امرا وسلاطین ترکش مرصع با
خود دارند تا اگر دشمن قصد اشان کند واشان بر دو دست نیایند وبگریزند ترکش مذکور
را در راه بیندازند تا دشمن مشغول گرفتن ان شود وایشان دران فرصت رهائی از جنگ
دشمن یابند قوله بجان بردنی هر کسی گشت شاد کس ار کشته خود نیاورد یاد بردن بهجا یعنی
بردن است چنانکه گفت وشنید بمعنی گفتن وشنیدن قوله ندارد کسی سوک ودر جنگاه جگر
جز وا قند پوشید سیاه لفظ سوک بکاف فارسی در زبان فارسی بمعنی ماتم است ودر بعضی
کتابی بشین معجمه وکاف تازی بمعنی غم است مطلقا وهر دو نزدیک اند وظاهرا از توافق
لسانین است ومراد از سیاه پوشی قزاکند است که زیر زره پوشند وان بسبب آهن زره سیاه
گردد قوله بمرگ همه شهر زین شهر دور نگیرند کس ار چه بود ناصبور جمله زین شهر دور عائد
است یعنی در حسرت بمرگ تمام شهر کسی که ناصبور هم باشد نوحه نکند استاد محمد قلی سلیم
در همین باب بسی خوب گفته نمود مرگ هیچکس از بیم مردنم اوقات عمر من همه چون روز
جنگ بود قوله بر ان دجله خون پر از آفتاب چو نیلوفر افکند زورق در آب جمله عبارتست
در کثرت خون قتیلان یعنی دران دریای خون آفتاب نیلوفری بود قوله برافکند کی در سپاه
اوفتاد پژوهش در از رزم شاه اوفتاد پژوهش قصد واز رزم تقدیم رای مهمله زرم

قوله با بروتاب وبروکمان وچوگان
که بصورت ابروست سکنج در آید
از بکشیدن خم یافته ومار کنج باز کش
از دو سه بیند از زای معجمه وابروی یافته
گرت
قوله زنوک سنان پرکار گردش
گردش ان بنوک سنان که از بلندی یا
نیزه ها در پای گرد وان کرده
پرگار گردون از گردش بلنک ساخته
ازمحمد اکرم

بمعنی جنگ وظاهرا رزم مخفف از رزم است وبمذهب بعضی لغتی است ودران یعنی قصد جنگ
سرهنگان از جال جنگ دارا گردید قوله کس از خاصگان پیش دارا نبود اگر بود در دل کس مدارا
نبود مصرع دوم تعلیل اول است یعنی نبودن خاصان نزدیک دارا برای ان بود که در
دل هیچکس از وی مدارا ومروتی نبود قوله در افتاد دارا بدان زخم تیز زکیتی برانگیخت رستخیز
زخم تیز برای تیجه یعنی زخم کاریست واین مجاز است سعدی گوید زخم دندان دشمنی بتر است
که نماید بچشم مردم دوست قوله پشیمان شد از عهد پیمان خویش که بر خاصگان عصمت از جان
خویش لفظ کرده اگر بهای مخفی باشد ترکیب قلب خواهد بود یعنی از پیمان کرده خویش
پشیمان شد واگر نباشد کرد بمعنی کردن بود چنانکه گفت بمعنی گفتن ومیتواند که ازبان کرد
بکسر کاف باشد بمعنی کردن چنانکه کردار وکرد کار یعنی پشیمان از ان عمل بدان سبب شد که نگاهبانی
در حال خود نیاورش ونیامد که مبادا نوکران او نیز چنین عمل کنند قوله فرومیرد امیدواری
زمرد که بمال برآسر در اید بگرد بدانکه از ابیات حکایات سابقه معلوم میشود که دارا اثبت
بسکندر کلان سال بود چه پدرش فیلقوس هم خراج گذار دارا بود پس بهتر انست که بمال باشد
بیای تحتانی بمعنی هم گردن که عبارتست از همسر ومساوی وبرابر وبمال بسین است هم
گرفتن چنانکه خیرات رجین گفته شد میخواهد لیکن اینقدر هست که قطع توقع در صورت بردن
بمال ظاهر است اگرچه در بردن هم مرتبه قطع توقع میشود قوله چو در موکب قلب دارا رسید
ز موکب روان هیچکس را ندید موکب در رقتیه پاره از لشکر وسواران خاصگی پس مراد از موکب
روان کسانی باشند که نزدیک پادشاه میرفتند وسواران خاصگی بودند قوله بپازوی آهن
بر اسود مار ز روئین دژ افتاد اسفندیار بدانکه بازوی آهن بیای مهمله یعنی فصیل قلعه
است واگر بازو بزای معجمه بود که بعربی عضد خوانند مناسب نمیشود وبر اسود بسین مهمله ولفظ

بازو بهمن ازان مناسبت که دژ بهمن نام قلعه ایست نزدیک اردبیل و بهم بلفظ دژ که در
مصرع دوم واقعست مناسب میشود یعنی در قلعهٔ بهمن اژدهایی از غایت بهمن را خورده
بجای او نشسته و بهمن بطرفی امده همچنین اسفندیار روئین تن که برای فتح روئین دژ
که نام قلعه ارجاسپ پادشاه ترکستان است و اسفندیار برای فتح ان رفته بود ازان قلعه
افتاده مرد یعنی بردن و کشته شدن دارا ان هر دو حالت را داده که گویا درین روز ان
دو حالت صورت پذیر شد قوله بفرمود تا ان دو سرهنگ را دو گز زخمه قارچ اهنگ را
گز بزای فارسی یعنی کج بلکه کج مبدل انست و مراد از کج زخمه انکه زخمه ساز است و درست
نتواند زد و آواز زخمه اش خارج ازانک بود و لفظ زخمه درینجا مناسب زخم بسیار خوب
واقع شده قوله فرو بست چشم از تن خوابناک بدو گفت برخیز ازین خون و خاک در اکثر
نسخ فرو بست چشم واقع شده لیکن در مصرع سیاق عبارت که مقتضای بلاغت است
برهم میشود زیرا که فاعل گفت در مصرع دوم سکندر است پس بهتر انست که فرو شسته
خون باشد که در بعض نسخ است یعنی خون را از تن که عبارت است از تن دارا سکندر
شسته بدارا گفت که ازین خون و خاک برخیز قوله سپهرم بدانگونه پهلو درید که شد در جگر
پهلوم ناپدید یعنی اسمان چنان مرا پهلو درید و چون در دریدن پهلو شکستن استخوان
بود میگوید که ان پهلوی شکسته در جگر پنهان شده قوله توئی پهلوان کامدی سوی من
نگهدار پهلو ز پهلوی من تجویف است از دارا و این از کمال جرات اوست که درین حالت
چنین میگوید قوله که با انکه پهلو دریدم چو میغ همی اید از پهلوم بوی تیغ لفظ پهلو ز دیده
بهای مختفی است که در حالت وصل روابط محذوف شود چنانکه افتادست و سابق مکرر
نوشته شده و لفظ چو میغ متعلق است بمصرع دوم یعنی هر چند من پهلو دریده ام لیکن چند

بتیغ

تیغ از پهلوی من اثر تیغ پیداست که برق هر دم ازان میجهد قوله مه سروران را ز پا کن
زدست تو شکن که مارا جهان خود شکست گویا درانوقت دارا خیال کرده که این شخص
که سر من برداشته برای بریدن سر امده است و شراح چنین گویند باید دانست که درین وقت
هم بسبب غیرتی که دارا داشت از رسیدن دست سکندر بسر خود بد برد و عار نمود والحق اگر دشمن
کار نیک هم کند دل بد میبرد انتهی کلامه لیکن ظاهرا این درست نباشد زیرا که هنوز سکندر
نام خود پیش دارا نبرده تا او بداند که سکندر است و ازو عار اید زیرا که بیت اینده دلالت
صریح دارد که او گمان برده که شخصی برای گرفتن سر ما امده قوله چه دستی که بر ما دراز
کنی بتاج کیان دست یاری کنی چون افعال اکثر تعلق بدست دارد مخاطب را دست گفته
و درازی کردن بدان نسبت نموده قوله نگهدار دستت که داراست این نه بهجا جور دزد است کار این
این درگرفتن نام خود و اشارت بلفظ این کمال تعظیم خود است برای تخویف و تحذیر
مخاطب قوله چو گشت افتاب مرا روی زرد نقابی بمن درکش از لاجورد نقاب لاجورد کشیدن
ظاهرا از عالم انگشت نیل کشیدن است یعنی ترک کردن و گذاشتن یعنی چون افتاب سلطنت
بمن بغروب اورده مرا بگذار و شراح چنین نوشته که اینجا مراد وقت موت است
و مرده چادر نیلی کشیدن که لباس ماتم است هم وجهی دارد و این هم بنت چرا که این
وضع معهود نیست زندگان در ماتم لباس سیاه و نیلی می پوشند قوله درین مدم ازرجت
ازادکن بانجرش ایزدم یاد کن با انکه میم متکلم درینجا غلط است بدون ان می باید
تا مربوط شود به بیت ماقبل یعنی چنین سرو سرفراز را در چنین حالت سرانجمه که و چنان باد
شاه سربلند را در چنین حالت عجز بیکسی درین بند گرفتاری از زحمت ازادکن و زحمت مرا این
و مصرع دوم اگر ازدوم بمیم باشد التفات بود از غایب بمتکلم دار اگر اینچنین بود ظاهر است قوله

رها کن که خواب خوشم میبرد زمین اب و چرخ اتشم میبرد زمین اب را ظاهر است که بجهت رطوبات
میکند و بردن چرخ اتش را از جهت انست که اجزای علوی اند و بسوی علو که طرف اسمان
است میل دارند یا انکه مراد از اتش روح باشد که بدن بسبب حرارت ان گرم بود قوله
چو دارا شنید این دم دلنواز بخواهش گری دیده کرد باز حرف با درینجا زایده است
زیرا که چشم گشودن کاهیست دادتعیم بسیار امده و در بعض نسخ دیده را کرد باز واقعست این
بهتر است قوله بدو گفت کای بهترین بخت من سزاوار پیرایه تخت من بهترین بخت
لفظ مرکبست یعنی کسی که بخت و طالع او بهتر باشد از بخت جمیع پادشاهان و اضافت ان بسوی
من از جهت اظهار کمال خصوصیت دار است و معنی مصرع دوم انکه تو ارایش تخت و سزا
سزاواری یعنی تخت من ارایشی که دارد تو از ان سزاوار و لایقی و انچه بعضی نوشته اند که تو لایق
ان هستی که از ذات تو زینت تخت من باشد از عبارت دور است قوله جهان شربت هر یکی از کج تو
بمکر شربت ما که بر یخ نوشت یعنی هر کسی را روزگار نعمتی داده است بغیر از ما که برات عشرت ما را
نوشته اند که بگذار مرد یعنی محو شد سبوئی که سوراخ دارد نخست بموم سرشتی نگردد درست
یعنی سبوئی که در وقت ساختن سوراخ داشته باشد بموم و سرشتم درست نمیشود اگر ازان گردش
بکنند زیرا که موم و سرشتم انقدر قوت ندارند که سبوی سوراخ کرده را محکم بی سوراخ بهم ساختند
قوله نه زو این پنهان که هستند نیز نه انانکه رفتند رستند نیز لفظ نیز در مصرع اول متعلق است
بانان یعنی انهائی که زنده اند نیز ایمن نشسته بلکه انهائی که مرده اند هم نرسته اند که جواب سوال
قیامت در پیش است ازینعالم انچه میرزای مرحوم میرزا عبدالقادر بیدل گفته وجه خوش گفته
قوله مرده هم فکر قیامت دارد امیدم چقدر دشوار است نه من به زهن شدم ازو با
بخاریدن سر نگردم خس ربا حرف با درینجا بمعنی مقدار است یعنی بقدر خاریدن سرش

نداد

نداد گویند بهمن را ازدها بدم در کشیده قوله نه اسفندیاران جهانگیر رو که از چشم زخم جهان جان
ببرد در چشم زخم ایهامست وجه ایهام زیرا که اسفندیار بزخمی که رستم بچشم او رده بود کشته
شد فقیر راقم سراج الدین علی ارزو این معنی را یافته بود و بران نازشی داشت و اخر این
بیت خواجه ابتدال ان ظاهر شد اگرچه دل بسیار کباب شد لیکن بعد تامل بران می نازد
که با مثل خواجه نظامی علیه الرحمه توارد کرده قوله تو سر سبز باشی نیت بنشین که من کرده ام
سر ز بالین تهی در اکثر نسخ سر ز بالین تهی واقعست و شراح چنین نوشته که سر ز بالین تهی
کردن از قبیل خالی کردن است از حوض یعنی استعمال برعکس حقیقت است و در بعض چنین است
که من کرده ام از سبزه بالین تهی یعنی ازکلذار دنیا رخت اقامت بستم و ترکیب عبارت یعنی سبزه
را از بالین تهی کردم انتهی کلامه مولف گوید اینقسم عکس در فارسی نیامده و مثال مذکور اقرا است
پس صحیح موافق نسخه اول سر بمعنی خیال است یعنی خیال را از تصور بالین خالی کردم یعنی بالین
راحت در خیال ندارم و در فکر رفتم و موافق نسخه دوم بالین تهی بفوقانی غلط است بلکه بنون است یعنی
از سبزه بالین نهادم یعنی از سبزه که از خاک روید بالین خود ساختم و این کنایه است از مردن
و چون مشرف بود بر موت اینقسم گفته و همین نسخه بهتر است قوله یکی انکه بر کشتن بیگناه تو باشی
درین داوری دادخواه کشتن بیگناه با اضافت و صفت هر دو صحیح است و دادخواه در اصل بمعنی
فریادی مدعی است پس در نسبت سکندر بدادخواهی گویا دارا خود گردانیدن است و این میخواهد
که با اضافت بودن نه بتوصیف پس درین داوری قضیه کشتن سرهنگان خواهد بود قوله سیوم انکه بر
زیردستان من حرم نگنی و رشبستان من در بعض نسخ در شبستان و در بعضی بر شبستان
من واقع است اول واضح است و موافق بر شبستان من بیان بر زیردستان من خواهد بود
چنانکه بدل در بیت مولوی روم قدس سره زاهد سیصد هزاران ساله را تو زنیدی سالخشان

نکتی

کوساله را. و مراد از بیت خواه انست که بر حلایل و زنهای دارا تصرف کنی قوله جهان از سکندر
راکه درخت منیست. بدان نازکی درخت من است. یعنی رودشنگ راکه دختر دارا است بگیری و
دست بیخت در اصل طعامیست که بدست خود پزو نزدان خاطر خواه باشد پس کنایه بود از خوبی او
و میتوان گفت که درین بیت اشارت بدان باشد که روشنگ را دارا برای خود نگاه داشته باشد زیرا که
بهمن اکثر نکاح با دختر خود مباح است چنانکه گویند که بهمن همای دختر خود را بمذهب زردشت بنکاح خود در
اورده و داراب ازان متولد گشته و این تفصیل در کتب تواریخ مسطور است قوله کبودی و کوری
در اید بکرخ. که بغداد را کردی کاخ و کرخ. کوری و کبودی یعنی سیاه روزی و بدحالیست چنانکه نکی از
شعرا گفته ایام بکوری و کبودی بگذشت و لفظ اید بتحتانی است وان جمله دعائیست یعنی
فلک را خاک بدو روز سیاه پیش اید که بغداد را بی کاخ و کرخ ساخت ای چنین شهر اباد را ویران
نمود و کرخ نام محله ایست از بغداد گویند مزار فایض الانوار حضرت امام موسی کاظم علیه التحیات
در انجاست و حالا بکاظمین بغداد شهرت دارد و تحقیق لفظ بغداد سابق گذشته قوله درخت
کیان را فرو ریخت بار. کفن دوخت بر درع اسفندیار. لفظ ابنجا بمعنی برابر است چنانکه گویند
این جامه بر قد فلانی دوخته یا بریده شده یعنی برابر زره اسفندیار کفن دوخت واین کنایه
ازان است که دارا درع اسفندیار که پوشیده بود برابران درع کفن دوخته و فاعل دوخت چرخ
است و فرو ریخت در مصرع اول متعدی است و فاعلش همین فلکست و ذکر درع اسفندیار برای
غم دادن است که در توجه با اباواجداد و بزرگان قبیله را نام میبرند واین کمال بلاغت شاعر است
هذا هو التحقیق قوله چو مهر از جهان مهربانی بمید. شبه باید با قوت شد باید بد. مراد از مهر دارا است و شبه
عبارتست از جسم و کالبد و یاقوت عبارتست از جوهر روح و خیر اشارحین گویند که این بیت
بیان امدن شب است و بخاطر مولف چنین میرسد که ظاهرا بیت درخت کیان مقدم است بر بیت

کبودی و کوری الخ پس تا ان بیت درخت کیان را الخ بیان احوال دارا باشد و ازبیت کبودی
و کوری الخ بیان احوال امدن شب بود برین تقدیر در بیت کبودی و کوری الخ اید بصیغه
ماضی بود و صورت وقوع پیدا میکند یعنی فلک را که کوری و کبودی پیش امد الخ این است که خانمان
خانواده را خراب کرد پس درینصورت هم بیان امدن شب خواهد بود و هم بیان حال دارا
واین بهترین نسخه هاست و ظاهرا اصل همین باشد که کاتبان از راه سهو چنین نوشته اند والله
اعلم بحقیقة الحال قوله چو روز دگر صبح ابلق سوار. طویله برون زد بمرغزار. ابلق سوار ترکیب
توصیفی است چون صبح سفیدی و سیاهی هردو دارد ابلق سوارش گفته با انکه جز مشترک است
میان روز و شب بدین جهت ابلق سوار گفته و جای صبح را موقوف داشته ابلق سوار کنایه از
افتاب داشتن من حیث اللفظ بعید است و لفظ طویله بیای معروف است زیرا که عبارت است
اسپان طولانی بود پس بیای مجهول چنانکه شهرت دارد خطاست و احتمال دارد که تصرف
فارسیان بود چنانکه لفظ مدهوش و غوطه را بواو مجهول خوانند و حال انکه واو مجهول در عربی
نیست و طویله زدن کنایه است از برامدن و مرغزار بفتح و سکون عین یعنی سبزه زار است
چه در فارسی مرغ سبزه را خوانند که بهندی دوب گویند چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند قوله
ز مهد زر و کشته سنگ بست. بهمایش کردند جای نشست. ظاهرا بمذهب گبران مرده را در مهد
تن نده در دخمه دفن میکردند چنانکه ازین بیت ظاهر است و میتوان گفت که جای نشست کنایه
است از محل ماندن پس حاجت بتوجیه مذکور نبود قوله تنومند را قدر چندان بود. که در خانه
کالبد جان بود. لفظ تنومند در اصل بمعنی صاحب تن است و اینکه بمعنی قد اور و قوی الجثه
مستعمل و مجاز است زیرا که مراد ازان جسم ذی حیات است قوله چو بیرون رود جوهر جان ازتن
گریزی زناخوابه خویشتن. و در بعض نسخ که بگریزد بصیغه غایب واقع شده غلط است

صبح

قوله سکندر بیو مود الخ [illegible]

قوله چو جلوت کنش الخ [illegible]

دوخت

صحیح گریزی است قوله چراغی که بادی درو در دمی. چو بر طاق ایوان چه زیر زمی. لفظ زمی
بدون نون نیز امده چنانکه در کتب لغت مسطور است و تحقیق ان گذشت قوله با ماهیان گو
شود خورد مور. چو در خاک شور افتد از اب شور. در عامه نسخ با ماهیان بصیغه جمع واقع
است و چون اطلاق جمع فارسی مافوق الواحد است بغلط افاده کثرت کند و بعضی
گویند که الف و نون غلط است چه لفظ افاده جمعیت کند و الف بعد کلمه ماهی برای تزیین
کلام اید چنانکه خاقانی گوید بدا سلطانا کورا بود رنج دل اشوبی. خوشا درویشا کورا بود بر
تن اسانی. مولف گوید نظر صحیح امصرع نظامی عروضی است ع با کاخ که محمودش بنا کرد
لیکن اقوی انست که بی ضرورت چرا زیادت حرفی قایل باید شد و مطلب بیت انست که همه را
خاک باید شد چنانکه ماهیانی که در اب نهانند بسیار دیده شد که خوراک موران شدند و از دریا
شور بخاک شور افتادند قوله بکن زیر این لاجوردی بساط. بدین مهره کهرکون نشاط. کوزنی که در شهر
شیران لاجوردی بساط کنایه است از فلک و بساط که عبارتست از فرش گستردنی به نسبت
ارواح علوی و ملایکه است و چون بسبب گردش فلک گاهی بالا و گاهی زیر است اطلاق فرش
بدین جهت نیز بود توان کرد وانچه در بعضی نسخ در مصرع دوم تلعه کهرباکون واقع غلط
است چرا که مناسب بساط مهره است و توجه ان جز از غفلت در مقدمات شوی میدهد قوله
کوزنی که در شهر شیران شود. بر گرد خورش خانه ویران بود. لفظ ویران که بفتح شهرت دارد
ازین بیت باشاره معلوم میشود که بیای مجهول است لهذا اهل عراق ویران بیای معروف
خوانند قوله چو مرغ از پی کوچ برکش جناح. مشو مست راح اندرین مستراح. راح شراب و در لفظ
راح و مستراح تجنیس است و بلاغت این مصرع من حیث اللفظ والمعنی بر سخن فهم پوشیده نیست
قوله بزن برق وار اتشی در جهان. جهان نز خود اندکی دار باز. یعنی عالم از دست

خود

کبودی

خود خلاص کن واین اشارت بدانست که تو خود جهان را بدست گرفته و اختیار کرده و در
بند داشته باید که بگذاری و در بعض نسخ چنین دیده شده. جهان را ز خود وا ره و وارهان
یعنی از خود خلاص شو و جهان را خلاص کن یعنی تا تو در بند خودی عالم از تو بشکست و
چون از خود نجات یافتی جهان را نیز کشش و انشراح بهم رسد قوله خری جوز میخورد بر جای
جو. خر افتاد و جان داد و خر بنده رو. مخفی نماند که معنی این بیت بر مولف هیچ واضح
نمیشود و خیر الشارحین نوشته که بنابر نسخه جوز بیت بی معنی است و در بعض نسخ قدیمه
بجای جوز چوب واقعست و درین ایهام نیز میشود و تقریر معنی انست که خری را که ما حاش
غذا نمیداد و چوب بسیار میزد چنانکه ضعیف شد و بسبب ضعف و گرسنگی خر بیفتاد و از
افتادنش سر گردن سوار شکست و جان بحق تسلیم نمود و خر بنده رو تمام لفظ مرکبی است یعنی
کسی که روشن خر بنده وار داری در بعضی چیزها مشابهت خر بنده است یعنی در حق سوار
لیکن در جو دادن چوب مشابه او نیست و خر بنده صاحب خر را گویند و تشبیه خر و خر بنده سکندر
و دارا داده که دارا بسبب سکندر ضعیف هلاک شد هر چند برو تحکم خود ظاهر میکرد مولف
گوید که ابیات سابقه و لاحقه در نصیحت ادمی و مذمت روزگار است کاری باحوال دارا
و سکندر ندارد و بیان احوال انها درین ابیات نیست پس توجیه مذکور مطابق واقع
نباشد با انکه خر بنده رو معنی که نوشته نهایت غرابت دارد پس میتوان گفت که خر بتای
خطاب باشد نه بتحتانی و بیت در بیان احوال کسی که بنا بمیزی زمانه بود و تشبیه حالی
باشد بحالی دیگر و در ان تشبیه اجزای هر دو طرف ضروریست و معنی بیت چنان باشد
که خر تو هرچند بجای جو جوز میخورد و بناز و نعیم پرورش یافته بود ان خر افتاد بلکه
مردای خر بنده حالا برو دیگری برو بحیده ای زمانه هر چند تنعمات داشت حالا ازان

قوله سمندر چواه الخ یعنی مثل سمندر در اتش رو و بیرمانی مکن بلکه بیجو پروانه خویش را بسوز

زدن

تحته

شمشیر شده و ملک راه رنج گذرگاه رنج اندوه و غم اند پس رنج بمنزله شخص است که بر آن گذر دارد و رنج راه عاجز گذران پس گذران بمنزله شخص است و شاه و ملک بمنزله عاجز آید از گذران این را تنگ است اگر پادشاه است و یا ملک هر دو عاجز و تنگ گذران اند و هیچ در دنیا آسایش نیست

نشیمنهاست مانده نه آن زمانه پس ای اهل دنیا دل بدنیا منهید و در فکران مباش که همان زمانه باز آید اگرچه این سخن نیز بعید است لیکن برای تصحیح مطلب ضروری است قوله
اگر شاه ملک است اگر ملکشاه ؛ همه راه رنج است یا رنج راه ؛ بدانکه مراد از ملکشاه رعایای
ملکشاه است و لفظ همه راه ظرف است و یا رنج بمعنی مرد است و راه بمعنی رفتن و حاصل البیت
که درین دنیا اگر پادشاه و گر رعایا در همه راه رنج است یا مزد و اجرت رفتن غرض که حاصل از دنیا
و ضیع شریف را غیر از رنج هیچ نیست و چون در مصرع اول مطلب مستوی واقع شده شراح این
در مصرع دوم نیز قلب کور را قرار داده بمعنی چنین نوشته اند که درین بیت لف و نشر مرتب است
که چون حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة ملک را رنج راه گفتن برتمایست
و چون در راه بمقصد میتوان رسید و پادشاهان نیز بسبب وصول بملک و مال اند لیکن در صحبت
ایشان بیم جان هم هست پادشاهان را راه رنج گفتن درست بود و نیز بجهت آنکه چون امور نور
موجب اختلال سالک است ملک شاه را رنج راه نام نهادن الیق باشد انتهی کلامه و این سخن هم
استبعاد است این تقرر پنهان نیست و بقسم توجهات در کلام بلغا نمیتوان کرد قوله که داند که این
خاک دیرینه دژ ؛ بهر غار اندر چه دارد زغور ؛ دیرینه دژ و در عبارت است از کهنه و دد ربای
گذشته دیده و مراد از غور ته است یعنی در تهر غاری چه بلاها دارد قوله کهن کیسه شد خاک
پنهان شکنج ؛ که هرگز بردن نیارد او از کنج ؛ کهن کیسه زر دار قدیم چنانکه نوکیسه یعنی نو دو لت
و شکنج چون بمعنی پیچ و تاب است گویا خاک را باز دها تشبیه داده لیکن در اژدها شکنج ظاهر
است و در خاک معلوم و با لفظ کنج معنی اژدها مناسبت است یعنی مثل کهن دولتان زر خود
را ظاهر نمی کند قوله کهت چون فرشته بلندی دهد ؛ که هت تو دان دست بندی دهد در بعض
نسخ دیو بندی و در بعضی دست بندی واقعست اول من حیث المعنی و دوم من حیث

اللفظ

اللفظ مناسب است قوله شب انکه بنانهفت نیارد نباید ؛ کلیچه بکردون دهد بامداد ؛ در بعضی نسخ
بکردون واقع شده و آن ظاهر غلط از ناسخان است و آنچه شراح این نوشته که لفظ
کردون دهد صحیح نیست چراکه فاعل دهد فلک است و فلک کردون نیست یا آنکه بکردن
بمعنی بطوق کردن گفتن در محاوره نیامده پس صحیح چرکردون و لفظ چو شرطیه باشد
یعنی کردون چون بامداد کلیچه دهد شب آبیاد نیارد و نانی نه دهد پس احوال او مختل است
اعتماد را نشاید قوله چه باید درین هفت چشمه خراس ؛ زبهر یکی جوی چندین سپاس ؛
مراد از خراس هفت چشمه هفت آسمان است یعنی خراسی که از هفت چشمه آب بدان میرسد
و سبب آن میگردد و خراس درینجا عبارتست از آسیای کلان نه خراسی که بستور گردانند زیراکه کار
باب چشمه هموار و سپاس بردن بمعنی تنا کردن است و درینجا کنایه است از ممنون شدن و بعضی که
سپاس بمعنی نگاه داشتن یعنی پاس زبان و جان و ارکان گفته اند تا بسبب هفت چشمه پیدا کنند
توجه بارد طالب علمانه است زیراکه پاس بردن بمعنی پاس داشتن و نگاهبانی در فارسی نیست
و سپاس بردن و نماز بردن و سجده بردن بمعنی آمده است قوله چو خضر از چنین روزیی ار زه گیر ؛ چو
هست الحیوان چه خرابه چه شیر ؛ مخفی نماند که هرگاه لفظ این و آن و چنین و چنان بالفظ دیگر آید
حکم معرفه هم رساند پس الحاق یای نکره آنچه قایم مقام الف است درست نباشد مگر آنکه برای
تعظیم یا تحقیر بود چنانکه گویند چنین چیزی کجا هم میرسد قوله از این دیو مردم که دام و دد اند ؛ نهان
شو که هم صحبتان بد اند ؛ مراد از دیو مردم مردم بدخصال اند که خوی آدمی در آن نباشد
خواه موذی باشند خواه نباشند و لهذا آنفرا آن بدام و دد کرده چو ما کور
این بیت نه معنی دارد و نه ربط با ابیات سابقه و لاحقه پس
الحاقی باشد قوله نکرد گوهر مردمی گشت خورد ؛ که در مردمان مردمیها نمرد ؛ خرد گشتن

معنی ریزه شدن است و این کنایه است از هلاک و فنا قوله اگر نقش مردم بخوانی شگرف ؛
بگوید که مردم چنین است حرف ؛ لفظ شگرف بیان نقش است یعنی اگر نقش لفظ مردم که شگرف
است بخوانی بگویی که آن مردم بفتح نیست بضم اول است ای مردم بذات خود میگوید
که مر دم و قوله چنین است حرف جمله معترضه است یعنی حرف واقعی هم همین است که از لفظ
مردم معلوم میشود و شراح این نوشته که شگرف خواندن بمعنی خوب خواندن و با معان
نظر ملاحظه کردن است یعنی اگر این نقش مردم را که بظاهر صورت انسانی دارند با معان نظر
بنگری بگویی و متوجه شوی که الحق حرف چنین است که نظامی گفته مردم با هم همتان قوله
بگوی و درچنین جمله معترضه است بصیغه متکلم از مردن که در اظهار تاسف و تحسر و یا در مقام
تعجب و استحسان میگویند چنانکه گویند این حرف مراکشته است انتهی کلامه و این خیلی محل تعجب است
زیراکه لطف شعر را بخاک سیاه برابر میکند و ظاهرا بلطف آن نرسیده قوله نظامی بخاموشکاری
بسیج ؛ بگفتار ناگفتنی در مپیچ ؛ لفظ خاموشکار اگر بکاف تازی باشد معنی شخصی باشد که
کار او کار شخص خاموش بود از عالم عاشق پیشه و شاگرد پیشه و اگر بکاف فارسی بود
خاموش را بمعنی خاموشی باید گرفت و این ظاهرا از خصایص لفظ کار است که صفت را
معنی مصدر سازد چنانچه دادوشکار و اموزکار و امرزکار لیکن فراموشکار میتوانند که بمعنی فراموش
سازنده باشد و اموز و امرز چون معنی مصدر نیز آمده بی تکلف درست میشود و لفظ روزگار
بی شایبه توجه صحیح است و بسیج امر است از بسیجیدن بمعنی مهیا و آماده شدن قوله هم رسته
خوش ؛ بیا ساعتی پاینده در گوش ؛ یعنی چون بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا همطریق مرد
کان بسته خوش باش و مصرع دوم بیان طرح خوشی است زیراکه تا آدمی چیزی بس
شنود میگوید چنانکه در گنگان مادرزاد مشاهده میشود در صورت شنوا بودن علاج

خوشی

خموشی است که تا باید خفت با پنبه در گوش باید نمود قوله بیا مور از این مهره لاجورد ؛ که
با سرخ تر خست و باز زرد ؛ مراد از مهره لاجورد آسمان است و چون در اصل هیچ رنگی
ندارد و بسبب انعکاس بخاراتی که در ضوء آفتاب متکون اند می رنگین نماید چنین گفته
اند و غرض از این بیت آنست که از این گوی که مخالف مزاج اهل روزگار است بگذر
و خاموش باش و متحمل بردبار باش که هم رشته انتهایی قوله سحر که که یکچشمه آید
پایین یک چشمه آید پدید ؛ فاعل آید یکچشمه که مراد از آن آفتاب است یعنی صبحدم که کلید کشش از زه
شب است آفتاب بر این یک چشمی پدید می آید و ظاهر میشود و بیک نظر و بیک چشم عالم را می بیند و بنقاد
نمی نماید و فاعل نماید مهره لاجورد را گفتن و یکچشمه را حال نهاد داشتن و از کلید آفتاب مراد داشتن
و چشمه را بمعنی دهانه گفتن نیز درست است قوله می از خود مپای نوی دهد ؛ چو صبحم نخواه دو منوی
صحیح است که پای نوی و دو منوی بپای مجهول باشد زیراکه پای نوی بپای معروف معنی
ندارد و مراد از دماغ دو منو دماغی باشد که مخ آن دو چندان بود و آن کنایه باشد از کثرت ادراک
زیراکه محل ادراک دماغ است و دو منو بودن دماغ صحیح نظر باعتبار بودن دو صبح است یکی صبح صادق
دوم کاذب قوله عهد کرده لاسکندر با بزرگان ایران قوله کجا بودی ای دولت نیک عهد ؛ بدرگاه مهدی فرود از
مهد ؛ مهدی بمعنی هدایت کرده شده است و در لفظ مهد و مهدی تجنیس زاید است و مراد از
مهدی مطلق صاحب زمان است و بعد از این کریز تشبیب ممدوح کرده چنانکه در ابیات اینده خواهد
بود قوله چو آتی بدرگاه مهدی فرود ؛ بمهد سن اورد زمهدی درود ؛ در بعضی نسخ بر مهد و در بعضی مهد
واقع است اول بهتر است یعنی بدرگاه مهدی فرود آی از مهد سن یعنی از زمانه من بمهدی درود
رسانی لیکن اوری اقتضای خلاف آن میکند پس بمهد بهتر باشد و میتواند که بمهد بود
و مراد از مهد و مهد جای دو وقت باشد یعنی بعضی از انجانب من هم برسانی

چنانم نماید که از بهر یار ؛ نداری دری خوردی شهریار ؛ مراد از شهریار ممدوح خواجه است یعنی بسبب خدمت تو رسیده ام و صاحب دولت شده ام و بهمین سبب گفته است ان صاحب عقل که معهود ذهنی است و مقوله ان مصرع دوم است که از ان دولت مرد جوهر فروش که عبارتست از شاعر ظاهر می شود و بیت دوم بیان سبب است و تصدیق قول اوست یعنی بلی راست گفته است ایمقیم جوهر سنگ است و سنگین بهایا جوهری که از سنگ ثبت حاصل شود و ان کنایه است از حصول چیزی با شکال تمام بسبب دولت میدست می اید و غیر از شارحین نوشته یعنی ازین سبب که کارهای دشوار بعد تو اسان شود عروس معنی بشاطکی تو چهره نماید گفته است انچه اوند هوش که فردوسی است و مقوله این گفت بیت دوم است تمامه و مصرع دوم بیت اول جمله معترضه است در مقام وصف انچه اوند هوش چه مرد گوهر فروش که شاعر باشد اگرچه بطریق تعمیم مذکور شده لیکن مراد ازان فردوسی است مخصوصه انتهی کلامه و این با وجود بعید بودن شاعر اید موقوف بران است که این بیت از شاهنامه باشد و این محل منع است قوله بگنجینه شاه پرداختند ؛ زدریا برریا و رانداختند ؛ ای بگنجینه سعیه است و پرداختن بمعنی خالی ساختن است چنانکه بعضی از شارحان گلستان گفته اند یعنی همه گنجهای دارا بسبب گنجینه پادشاه خالی ساختند و این کنایه است از داخل کردن گنج دارا در گنج سکندر قوله سریر و سراپرده و تاج و تخت ؛ نه چندانکه ان برتواند سخت ؛ بدانکه لفظ سخت بفتح اول است بمعنی معروف و ان عربیت چنانکه از قاموس معلوم و بمعنی سنجیدن نیز بفتح اول است چنانکه در سراج اللغة نوشته ام پس انچه جز از شارحین نوشته که حرف روی تاست و جای ساکن حرف قید واقعست پس اتحاد حرکت ماقبل نیز واجب شد بنابرین شین سخت را مفتوح باید خواند مخفی نیست

کلفظ

که لفظ سخت بسیار و بمقام سست واقع شده و در نسخه قدیمه بنظر در امده نه چندانکه زان بر تواند رخت ؛ یعنی نه انقدر که ازان اقسام کثره لاتحصی رخت بار اتوان برداشت و این جز از غفلت نشد شده بود و نسخه دوم بسیار نامعقولست و نامناسب و صحیح اول است زیرا که تعلم سنجیدنست بمقیاس نظر چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست قوله جواهر نه چندانکه انداز نیز ؛ بیاد انگشت یاد و ضمیر ؛ مراد از در انگشت اوردن است و غیر از شارحین نوشته میتوانکفت که در انگشت اوردن عبارت باشد از رسم معهود که مردم در وقت شمار بانگشت شمار زنند و انرا عقد انامل گویند مولف گوید لفظ دیر بمعنی تو پاینده خوانان معنی اول است قوله طبقهای بلور حمایل ؛ طرایف کشان رانفرسود نعل ؛ در قاموس بلور بوزن ستور و تنور یکشیط گفته پس در فارسی بلور بفتح لام مخفف و ضم ان بواو رسیده هر دو صحیح باشند بنا بر قاعده فارسیان که مشدد را مخفف نیز میخوانند پس بلور بکسر اول و بفتحتین درست نباشد و مراد از طبقهای بلور طبقهای باشد که از بلور ساخته باشند و از خوانهای لعل خوانهای پر از لعل و مبرا که اول نیز چنین باشد با غاز ظروف بلور و دسته های خنجر و شمشیر و امثال ان و تحقیق طرایف سابق گذشته و مراد از طرایف کشان اگر جانوران باشند مراد از نعل نعل اسپان و اشتران بود و اگر افراد ادمی پس از نعل کفش مراد باشد و در منتخب اللغات ست نعل و نعلین پاپوش قوله نورد ملوکانه بیش از شمار ؛ شتر بار زرین بیش از هزار ؛ نورد ملوکانه مراد از نورد ملوکانه جامه نفیس ملوکانه است و از زرینه جنس طلا و نقره قوله شکیب ستاینده ببایستی نبود ؛ پذیرنده را زو سپاسی نبود ؛ یعنی گیرنده را از گرفتن شکر نبود ای بسبب کثرت در نظر گیرنده با اعتباری نداشت که ان را نعمت شمرد و شکر بجا اورد و بعضی گویند از پس ان اسباب لطیف و عجیب بود گیرنده اشیا را سری دیگر نبود و حرص بر مطلب زیاده میشد قوله چو پوشیده

شاید شدن سوی کنج ؛ کهر گنج ابدار روشنای برنج ؛ چرا از روی الکس کو شد گنج یاب ؛ رشادی براوراخت چون افتاب ؛ این دو بیت قطعه بند است و مراد از بیت اول انست که تاریکی را بگنج نسبتی تمام است چرا که بگنج میرود تاریک شده یعنی در تاریکی پنهان شده می رود برای انکه گنج از روشنای ازرده میشود عجب انست که بسبب یافتن ان گنج روی یابنده برافروخته چون افتاب میشود قوله تو خاکی کرت گنج باید رواست ؛ که بی خواست خاک را اکس نخواست ؛ این بیت در بیان احوال ادمیست و مقوله شاعر است یعنی ای ادمی تو خاکی و از خاک پیدا شده اگر ترا خواهش گنج باشد دور نیست زیرا که قبول تو منحصر در گنج است چنانکه قبول خاک برای گنج و مال پس جزای شرط را حذف نموده علت انرا که تمثیل است بجای ان اورده قوله ازان رنگ زعفران زیر شد ؛ که چون زعفران شادی انگیز شد ؛ از عامه نسخ این بیت را بر بیت قوله سیاهان مغرب که زنگی وشند ؛ بصفرای ان زعفران دلخوشند ؛ مقدم نوشته اند و این غلط کاتبان است صحیح بعد انست چه این بیت احوال سکندر است و بیت سیاهان مغرب احوال اهل مغرب و حبش پس برای ربط این بیت بعد از بیت مسطور باید و چون رنگ زرد موجب سرور بیننده است چنانکه در کلام مجید واقعست و همچنین زعفران باعث نشاط قلب چنانکه در کتب طبیه مسطور است خواجه چنین فرموده سیاهان که زر مغربی شهرت دارد و خوشدلی زنگی مشهور پس میفرماید که ساکنان مغرب در سیاهی مثل زنگی اند بر روی زر دل خوشند مانند زنگی و ظاهرا در مغرب زمین معادن زر باشد که زر منسوب شهرت دارد و ملک زنگ و حبش بمغرب پیوسته باشد قوله بدرگاه با یکسره سر نهند ؛ هلاک سر خویش رو در نهند ؛ یکسره تمام و سر نهادن کنایه است از جدا کردن یعنی ملک از خود جدا میداشتند بجائی شما هر کسی بی سپاس ؛ نوازش کر بهار و بقیاس ؛ لفظ بجای بمعنی در حق است شدی

کوید قوله تو بجائی بدرجه کردی خبر ؛ ولی سپاس یعنی بی منت و ناسپاس بنون گفتن صحیح نیست زیرا که ناسپاسی بمردم وقتی بثبوت میرسد که نوکران سکندری بودند و نمک بحرامی از ایشان بوقوع می امد قوله همان مهر هر کس پدیدار کرد ؛ بران تخت پیدا کرد ؛ مهر بکسر معنی محبت و پیمان است بعهد ذهنی و ابتقیم در کلام قدما بسیار است و پدیدار بهای فارسی و تازی هر دو صحیح است اول مرکبست از پدید بمعنی ظاهر داشته و کلمه نسبت است و دوم مخفف با دیدار است و لهذا در ترجمه لفظ ایجاد پادیدار اوردن نوشته اند و مال هر دو یکیست قوله کهن رفت شاه نو با تویی ؛ نه خسرو که کیخسرو با تویی ؛ خسرو مراد از خسرو که معنی مطلق پادشاهست ایجادار است و کیخسرو را اهل ایران گویند فرشته بود که بشکل ادمی شده امده جهان را از ظلم از اسباب نجات بخشید لهذا گفته که دارا چه باشد تو کیخسروی که متصف بود بصفات کمال و اوصاف فرشتگان بود قوله نه پیچد کسی گردن از رای تو ؛ سر ما و پایین که پای تو ؛ و در بعض پایان که و در بعضی پایین که واقعست و مراد از ان کف پاست که منتهای پاست و بمعنی خاک پا مراد داشته اند قوله بفرمود تا تیغ و طشت اورند ؛ دو خونریز را پیش تخت اورند ؛ لفظ طشت و تیغ دلالت دارد که ان دو کس پادشاهزاده یا امیر کلان بوده اند قوله دو سرهنگ کردن برافراخته ؛ حمایل بگردن در انداخته ؛ این بیت نیز مقوله سکندر است یعنی دو سرهنگ است یعنی دو سرهنگ که گردن برافراخته بودند و شمشیری را حمایل ساخته بودند بسرهنگی خود کاران دو خونریز را تمام کند و انچه بعضی از فضلا نوشته اند که این بیت جمله معترضه است در میان بیت سابق و لاحق که ان هر دو باهم مربوط اند محل تامل است قوله کسی کین ستم خیرد از نام او ؛ بدین روز باشد سرانجام او ؛ بدانکه مراد از نام ذات است زیرا که نزد بعضی اسم و مسما یکیست ؛ بران رسم و راه ازین خوان شدند ؛ جهانجوی را بنده فرمان شدند ؛ حرف را برای اضافت است و بنده فرمان ترکیب اضافی که بسبب ها

مختفی نک اضافت است وانچه خیرات رهین هند زمان بمعنی مقید و مرهون حکم نوشته بسیار
نامناسب لفظ افتاده ولد دو ر دوئی لب ملی برآراستند: نشستندگان جله برستند سماط
شوه خوردن طعام یعنی در مجلس دو طرف دستارخوان انداختند اگرچه رسم چنان است که
بر یک دستارخوان طعام میخورند لیکن چون مجلس نهایت کلان بود چنین بعمل آمده وی تواند
که مراد از سماط اطعمه باشند وارا استند وخاستند بصیغه جمع خاستند ازان جهت کفت که
برای خوردن طعام از هر طرف برخاسته اند وانچه در بعضی از نسخ آراسته و برخاسته
واقع شده همین معنی است نه بمعنی که خیرات رهین نوشته که همه نشینندگان مجلس سکندر از
فضل وکمال باوج مشتری ترقی نموده بمعراج رسائی فایز شده بودند زیراچه برخاسته در
فارسی بدین معنی نیامده واین قسم توجیه کردن دلالت دارد بر عدم زبان دانی ولد نیازاده
زنگی را بار حبت: طلب کرد زنگار آئینه سست: یعنی انکس را که بدارا نصیحت کرده بود و دارا
از نصیحت او بیدماغ شده بود و چون او از نسل زنگه شاوران بود چنین گفته وانچه در بعض
نسخ نیازاده زنگ نوشته اند غلط است وعجب از خیرات رهین که همین نسخه را اختیار نموده
نوشته که بزرگ زاده زنگ را که بکمال فطرت معروف بود و از رفیقان دارا بوده است
ولد بفرمود کای پیر سال آزمای: فکند بهرت سایه بر پست پای: مراد از سال زمانه
است یعنی شخصی که زمانه را آزموده ولد چو دیدی که دارا جفا پیشه کرد: گناهی نه با من بد اندیشه
کرد: ازجمله نه بامن رابطه مخذوفست یعنی بر من گناهی نیست وبد اندیشه کشت بیان
ملازمه است ای چون دیدی که دارا ظالمی کشته است گناهی بر من نیست زیرا که ان بد
خواه کشته بسبب بدخواهی خود نه بحکم من اگرچه مقام مقتضی بود که جفا پیشگان کشتند
میکفت لیکن بنابر تحقیر چنین فرموده ولد نیوشند ازکر می شاه روم: بر غن زبانی بر

توجیه

ادرفی

برافروخت موم: مراد از روغن زبانی چرب زبانی است و برافروختن موم عبارت است
از گفتن سخن نرم و ملایم طبع ولد کمانی برارات از پست کوز: لی و استخوان کشته تیر توز
توز بواو معروف وزای فارسی پوست درختی که بر کمان و خانه زین و امثال ان کشند لیکن مشهور
برای تاز است مولف گوید که این بیت نیز دلالت دارد که برای تاری باشد و ظاهر ایمان
باشد که در هندوستان از کشمیر ارند هندی اهوج پتر خوانند و مراد از بیت انست که چون کمان
از پست کوز خود ساخت لی که هر استخوان بود محکم توز هم رسانید ولد سلیح سخن بست ترکش نهاد:
زجعبه کمان تیر آرش نهاد: ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش خود چنانچه سپاهیان
در وقت غلبه عدد نشسته تیرانداز میکنند وجعبه کمان اگر بعطف باشد بحذف عاطف
درست است واگر باضافت بود نیز درست چه در تقسیم جابجا فک اضافت جایز است وارش
نام تیرانداز بود در ایران که تیری از حکمت ساخته از زابل بمرو انداخت وقصه ان در
کتب تواریخ مسطور است ولد انوشه منش باد دارای دهر: ز نوشین جهان باد بسیار بهر:
انوشه در حاشیه نسخ لغت بمعنی خرم و خوشحال نوشته ومنش بمعنی طبعیت یعنی شاد و خرم طبیعت
باد پادشاه وطرفه آنکه خیرات رهین نوشته که الف انوشه زایده است از قبیل اسکندر و سکندر
نوشه پادشاه جوان و قوی باشند ومنش بمعنی همت یعنی همت پادشاه را قوت و همیشه جوانان
باد هرچند که بعمر پیر گردد واز خوبیهای جهان بهره ور باد و در بعض نسخ انوشین جهان معرفت
انتهی کلامه زیراکه نوشه بمعنی تازه داماد است نه پادشاه جوان و قوی ونیز لفظ الف
زایده نمی اید والف قیاسی نیست که در جمیع الفاظ زیاده کنند ونیز منش بمعنی طبعیت است نه
همت ونیز انوشه لفظ مستعمل پارسیان است وتحقیق ان در سراج اللغة بتفصیل نوشته
ام ولد بهندوستان پیری از خرقه اد: بدر برده را یجنی کاو زاد: این بیت در بیان اتفاقات

اثر قدم حضرت آدم علیه السلام بردی است به بزرگی و جلالت شهرت دارد ولد شکسته دل
امید میدان فراز: دل کبک بشکست زان چره باز: یعنی دارا دل شکسته در ترسناک در میدان
امد و ازان باز جلد کبک هم دل شکسته و زبون گردید و چره در فارسی بمعنی دلیر و جلد است
چنانکه در کتب لغت نوشته اند وخیرات رهین نوشته که چره بجیم فارسی بیمار رسیده که
بمعنی دلیر است و بضم در رای مشدد بمعنی باز اشهب وهمچنین لفظ ولی بواو و دال بر وزن
یا هر دو درست میتواند شد مولف گوید چره باز بجیم فارسی فارسی غیر امده است ونیز چره
بمعنی باز اشهب نیست بلکه در عرف توشیجان باز خردی است که از انرد اند و بازی را که کلان
باشد باده و همچنین لفظ ولی بواو صحیح نیست زیرا که برای استدراک می اید و این
مقام مقتضی ان نیست ونیز شکستن کبک فارسی هست ولد شنیدم که رستم سوار دلیر:
بتنها تکاپوی کردی چو شیر: حرف با در بتنها زایده است ومراد تنها است ولد به پاسخ چنین
کفت پیر کهن: که کردنده باشد زبان در سخن: خیرات رهین نوشته که در بعض نسخ بجای سخن
دهن واقعست وان صواب نیست چه حرف روی در مصرع اول که حرف ها است بموجب محاوره
مضموم است و در مصرع دوم هاء دهن مفتوح اما اگر سخن باشد چنانکه در بعض نسخ است
دال الضم فالتحقیق کرده ایم پس قافیه ان با کهن درست میشود مولف گوید که لفظ کهن و
سخن اگرچه در کلام قدما بالضم وارد آمده و قیاس هم میخواهد لیکن بفتح نیز آمده چرا که با وطن
و دهن قافیه کرده اند بلکه در کلام متاخرین سخن بالضم کم آمده وميتوان گفت که نیامده
درین صورت قافیه کهن و دهن صحیح میتواند شد و مدعای بیت انست که زبان گردنده است
کم و زیاد در ان راه می یابد و مبالغه را در ان دخلی تمام است ولد چو لشکر کش افتاد کشتی به تیغ
گرفتند از بیم لشکر گریغ: مبدل گریز است چه زای معجمه نیز مبدل شود چنانکه ستیز و ستیغ و غیره

مقتضی

دویم

لفظ

لفظ تیغ نیز مبدل تیر است ولهذا اگر نیست چه برای معجمه بعین بدل شود چنانکه سپر و تیغ
هر چیز برنده تیغ گویند بخلاف شمشیر اگرچه بمعنی شمشیر شهرت گرفته وانچه صاحب ابراهیمی گفته که تیغ لغت
تازی گفته اصلی ندارد چنانکه در مدار الافاضل و رشیدی تصریح نموده ولد دگر بار گفتا بمغفر
گوی راز: که بازوی بهمن چرا شد دراز: اگرچه اینجا درازی بازو کنایه است از دست درازی
لیکن اشارتست بدان معنی که بهمن دراز دست بود و دست او مشابه دراز بود که تا زانو میرسید
چنانکه ارباب تواریخ نوشته اند واین کمال صنعت شاعری است ولد چنین داد پاسخ جهاندیده
مرد: که بهمن بدان اژدهائی چه کرد: اژدهائی بیای نسبت یعنی بدخوئی و بدخصلتی است ولد چو زد
دهره بر پهلوانی درخت: شد از خانه دولتش تاج و تخت: دهره بفتح نوعی از خنجر ولد که دیگ
که او پای در خون فشرد: ازان خون سرانجام کیفر نبرد: کیفر یعنی پاداش وجزای عمل بد است
و خون بمعنی قتل ولد سرانجام ره در اکثر نسخ راه و وطن گاه قافیه است و همین صحیح است وراه
بمعنی عمل و روش است چنانکه نیک راه و بدراه گویند وخیرات رهین نوشته که میتوان گفت
که در روزمره قدیم ها دهر نوه را هم ردیف میساخته اند پس نسخه چنین باشد اشفته شد رای او
یعنی چون وقت آخر خدا تعالی خواست که او را هلاک کند رای او را خلل افکند که برابر ازدها
رفت وار رها ادرا ابدی در کشید مولف گوید ایطا قافیه در اشعار قدما و متاخرین بیامده
با آنکه رای لفظ عربیست همزه ندارد بلکه یای تحتانی است واگر بعضی مجوز شده اند ورای
تخفیف و ملفوظ است و واقعی انست که ان نیز محل نظر است وانچه در کلام شیخ سعدی آمده
و همزه واقع کشته جوابش انست که ضروری نیست که بیت مطلع باشد تا قافیه واجب بود چنانکه
در شرح گلستان نوشته ام ولد سکندر بلرزید ازان یاد کرد: چو برگ خزان لرزد از باد سرد: یاد
کرد یعنی یاد کردن است ولفظ چو در مصرع دوم برای تشبیه مرکب اگرچه اکثر در تشبیه مفرد ارند

غرسه روز کارست که در ظاهر مناسب نیست و بحسب دانش روز کار بظهور می اید مثلا پیری
در هندوستان از خر افتاد و مرده بیچاره را در چین کاو زاد و دولت نصیب شد زیرا که
کاو زادن در چین تعجب دارد چنانکه در رشیدی کفته و میوا انکفت که کاو زادن بمنه بقم
یافتن باشد چنانکه در مدار الافاضل است یعنی شخصی در هندوستان از خر افتاد و مرد بنو
بیچاره که در چین بود نفع ازان یافت همان قسم حال دارا و سکندر است که دارا بدست
خادمان خود کشته شد و دولت ایران باسکندر رومی منتقل کردید پس احتیاج ان نیست
که بجهت نشست معنی وجه فرض کنند چنانچه خیر الشارحین نوشته که شخصی پیر از ساکنان چین
بجهت کاری بهندوستان امده بود و در چین پسری داشت دکادی بود در ملک ان پیر
در شهر چین از اتفاقات ان پیر از خر افتاد و جان داد و پسرش را که پدر مرده عبارت است
ازوی کاو بسبب ارث رسید پس کویا بجهت او از کتم عدم این کاو زاده وجود کرفت
و مصداق این مثال کشت که مرک یکی بر کسی یکی و مناسب سیاق کلام کردید انتهی کلامه مولف
کوید این حکایت هرکز مناسب نیست زیرا که هر پسر بمردن پدر مالک املاک پدر میشود و نیز سکندر موافق
مذهب خواجه ناظم پسر داراست تا حکایت منطبق کردد قوله از کاو زادن بهم رسیدن کاو که
کویا از جوی خراب میکردد در جوی دیکر اب میرود قوله در جوی دیکر اب میرود قوله جوانی و شادابی
و ازاده که همان به که با رود و باده ⁘ یعنی صاحب عیش و طرب هستی و این کنایه است از اسحاد
چه صاحب این حالت سخی و باذل بود قوله به بیرانه سر کنبد لاجورد ⁘ بضحاک و جمشید بیداد
کرد ⁘ این بیت بیان علت بیت سابق است یعنی در پیری ترک سلطنت باید کرد و کرنه
احوال شخص مثل احوال ضحاک و جمشید میشود قوله بافکندنش چاره سازی کنند ⁘ دزد و دعوی
می تیاری کنند ⁘ مراد از ابیات وجه عداوت امرای دارا ست با دارا و درین کار

ضمن

ضمن بیان احوال واقعی نیز هست قوله ز نوشیدن و خوردن نیک با بهر ⁘ شدند ایمن از خوردن
تیغ و بهر ⁘ فاعل شدند کیخسرو و کیقباد و نیک بهر عبارتست از حلال مطلق یعنی چون روزی
حلال که خوردن برکت خان و نوشیدن انها بعث ایشان را بهم رسید بسبب ان از خوردن
تیغ و بهر فارغ کشتند مولف کوید انچه از شاهنامه معلوم میشود انست که کیقباد پیش از
سلطنت در کوه نامی بود زال پدر رستم او را اورده بر تخت ایران نشانید لیکن
کذاشتن سلطنت او معلوم نمیشود و خیرات رحمن تنک بهر نوشتافی نیز کفته اند یعنی قلیل الحصه
که شعار قناعت باشد قوله چو فرمان چنانست کین خاک سست ⁘ ز بهر تو سدی برارد درست ⁘
و در بعض نسخ سدی و در بعضی بندی است و دوم مناسب است که لفظ خاک سست و برارد مناسب
ان است لیکن جزای این شرطیه ظاهر نیست و این بیت مناسب با سبق هم چندان نیست ظاهر
لفظ میکویم محذوفست و ابیات اینده بیان ان باشد قوله دلیر است سنجار لشکر کشی ⁘ سر افکند
نیست در سرکشی ⁘ مراد از سر افکندی فروتنی و تذلل و از سرکشی سرداری و فرمان روای
است قوله ز فالی که بر فتح تابی نخست ⁘ بباید ز ترس دشمن درست ⁘ یعنی اول فال ها بر فتح دشمن
دل درست و خوش باب است قوله شکستی کر و خون نکار ارسید ⁘ هم از دل شکستن بدار ارسید ⁘
شکستن اول لازم است و دوم متعدی قوله چنین کفت رستم فرامرز را ⁘ که مشکن دل و پشت البرز را ⁘
البرز بفتح و ضم بائی موحده نام کوهیست در منتهای ایران جانب دشت قبچاق و در برهان
کوهی که میان ایران و هندوستان است و این محل نظر است چنانکه از تواریخ بظهور می پیوندد
مکر انکه کوئیم همین کوهیست که همانجا نیز رسیده و احاطه کوه مابین هندوستان و ایران اکثر
معموره را از کتب ارباب مسالک و ممالک معلوم میشود لهذا کفته اند که کوه قاف همین است چنانکه
مجدالدین توسی کفته در یصورت خصوصیت البرز ظاهر است و بعضی کویند بدان سبب است که چون

قوله کجا رستم و زال سیمرغ و سام ⁘ فریدون بابان فر و جمشید و جام ⁘ مراد از فرهنگ و جام
فرهنگ فریدون و جام جمشید است و بزرکی فریدون شهرت دارد قوله زمین خورد تا
خورد شان و سیر نیست ⁘ هنوزش ز خوردن شکم سیر نیست ⁘ این بیت سابق نیز
کذشت و تحقیق ان نوشته امد قوله مزن پنج نوبت درین چار طاق ⁘ که بی شش جهت نیست
این نه رواق ⁘ درین بیت صنعت سیاق الاعداد است و مراد از شش دره بیان
شش درست که کنایه است از عجز و درماندکی و می تواند که مراد ازان عمارت شش در
باشد نظر بر جهات سته و درین صورت کنایه باشد ازان که عمر بسیار است و جای ماندن نیست
این نه رواق که عبارتست از نه اسمان زیرا که بی شش جهت نخواهد بود قوله سر از عالم رستکاری
برار ⁘ بترس از کسی کو نشد رستکار ⁘ مراد از رستکاری ترسیدن است از خدا و مدعای عبارت
ان بود که از خدا بترس و از کسی که از خدا نترسد بترس قوله کرا باز کونه بود پیرهن ⁘ چه حاجت
بود باز کشتن زدن ⁘ کرا بمعنی هر کرا است یعنی جامه هر که باز کون بود او را حاجت نباشد
باز کشتن ان پیرهن پس لفظ چه حاجت بتوان نفی بود و جمله استفهامیه بطریق انکار و تقدیر
لفظ مناسب درین محل ضروری و خیرات رحمن نوشته که بر کردیدن و منقلب کشتن
ان بر تن ضروری و لابد است و در بعض نسخ بجای اکر لفظ کر واقعست و برین
تقدیر عبارتی متقدر باشد یعنی در کار باشد باز کشتن پیراهنش بتن انتهی کلامه مولف کوید
بجهت اول موقوف بران است که نسخه ضرورت باشد نه بحاجت و لفظ کر و اکر هم تفاوت
ندارد و در تقدیر فافهم قوله تو زان ره که شد باز کونه نورد ⁘ بخواه از خدا حاجت و باز کرد ⁘ باز
کونه نورد بمعنی راهی است که رفتن دران باز کونه است چه نوردن بمعنی پیچیدن است
و بمعنی طی راه نیز امده و این شاید مجاز باشد چنانکه از قول بعضی مستفاد میکردد و واها

بر اهن

حاجت

حاجت باز کرد اضافت عامست بسوی خاص من وجه از عالم انکشتر طلا و این را بعضی
بیانیه نیز کویند قوله بدانش ترا رهنمون کرده اند ⁘ که مال ترا حکم خون کرده اند ⁘ یعنی بسبب
عقل ترا رهنمای عالمی کرده اند لیکن این معنی مناسب نیست بلکه یعنی راه یافته است پس میتوان
کفت که رهنمون بمعنی رهنمودن بود یعنی ترا بسبب عقل راهنمای کرده اند بدین حالت
که مال حکم خون دارد که کمی ان موجب زوال است و بسیاری ان باعث وبال چنانکه
خون که کمی ان ضعف و بیطاقتی ارد و بسیاری ان کرفتگی کلو که عبارت است از مرض
خناق بر تو کمارد قوله ستودان این طاق اراسته ⁘ ستون تهی دارد از خواسته ⁘
ستودان دخمه و عمارتی که بر مقابر سازند و حرف از در مصرع دوم بمعنی از برای است
یعنی ستون این دخمه بسبب مال و خواسته از خود تهی است و پر است از مال و اینمعنی از
حرف از مستفاد میشود و اینمعنی از انجهت کرفته شده که منطبق شود با ابیات سابقه
و لاحقه یعنی قبول کن ستون دخمه پر از مال است چون درین طاق مردن و حفظ حقوق ضرور است
چرا باید با بار سیاه جفت شد که سابق کفته هر جا ما لیست سیاه ماری با او هست و در ستم
بعضی دولتمندان هست که ستون را خالی کرده دران مال میکذارند و خیرات رحمان نوشته
که ستون این دخمه از مال خواسته و نفایس خالیست و دنیا سرای پیش نیست و سر اباد یست
است و از همین هرکز مربوط نمیشود و معلوم نیست که توجیه بیت دوم چه خواهد بود قوله
به بین تا چه دیدا و زکشت جهان ⁘ تو نیز ان مکن تا نه بینی همان ⁘ لفظ کشت بکسر کاف
تازی و فتح کاف فارسی هر دو صحیح میتواند شد اول اقویست قوله ز قلوب کرانمایه
لفظ کرانمایه صفت مفعول مطلق است از نواخت یعنی بنواخت او را نواختن کرانمایه
که عبارت است از نواختن بسیار و صفت خلعت نیست چرا که درینقسم مواقع حذف

خالی است

نشان دادن اراز بسوار فتن اسکندر به ایران معتقد دانش او
کردیه نذر چه بند بذیرفت دانشور لیست

کره صحیح نیست و در بعض نسخ خلعت کرین کرد و بنواختش واقع است در بزرگان ایران
زفرهنگ او ترازو نهادند بر سنگ او ظاهر آنست که نهادن در ینجا بمعنی گذاشتن است
یعنی بر اعتماد و اعتبار سنجیدگی سکندر ترازو گذاشتند ای میزان و مقیاسی که داشتند
از گذاشته موافق رای اسکندر کار اختیار کردند و میتواند که ضمیر او راجع باشد بسوی
نیاز اده زنکه شاوران و بعضی از شارحان نوشته اند که سنگ بر ترازو نهادن کنایه
است از ستایش کردن و این سهو است زیرا که در کتاب ترازو بر سنگ نهادن است و بر
تقدیر آنکه گفته شود که غلط کاتب است هم درست نیست و اینمعنی از آن مستفاد میشود در نه لیس داوری
باشدان سست رای که سختی رساند بخلق خدای لیس داوری مرکب با یای مصدری بمعنی
مصاحب داوری و حکومت بسیار باشدان سست رای که بر خلق خدای ظلم کند و اینکه
خیرات رهن ریس را ظرف و داوری را بیای مجهول نیز نوشته اند دور است از بلاغت
در خراشیده از کینه سینه ها شده عصمت از قفل گنجینه ها هر دو مصرع جدا جدا اند مت دارا
است یعنی کینه های مردم سینه های مردم را خراشیده و از قفل گنجینه عصمت رفته یعنی
قفل هم نگاهبانی گنجینه ها نمیتوانند نمود و ترد در دارای ازبسکه مردم کینه ظلم داشتند قفل
گنجینه هم نگاهبانی نمیتواند کرد ای خود قفل خیانت می نمود بر سبیل ادعا یا آنکه مردم قفل را
سکسته مال میبردند در کش در زیر گاو بند و لباد زکاو در زاهن بجوید مراد کش در زنخ
کاف تازی و واو مفتوح و رای زنخ و لباد بضم لام جوبی که بر گردن گاو نهند تا قلبه بکشند و
بهندی جق خوانند و گاو اهن الکات فارسی آهنی که بر قلبه نصب کنند تا زمین را شکافد
و آنرا سپار نیز گویند در جام ساقی از شادی نوش نار یکی شربت امیز عاشق نواز
که شربت امرا صفت شادی فوش ونار است یعنی آن شادی نوش ونار آمیخته باشد

سختی

است وان

است وان عاشق نواز است رفتن سکندر از ملک عجم خراب کردن آتشکده ها و خواندن
رودسک ۹۶ در سپیدی بیارای جهاندیده پیر برآتش فشان در شبستان میر
ضابطه بعضی شعرای قدیم است که گاهی در ذیل حکایت تعریف یا دعای ممدوح
میکنند چنانکه در شاهنامه مکرر مدح و دعای سلطان محمود آمده پس میتواند که از میر
مراد نصرت الدین ممدوح خواجه بود و بعضی گویند مراد از آن ذات خود است نظر الکه
الشعراء امراء الکلام لیکن این بسیار بعید است در که چشمک زنان پیشه میکنم از چشم بد
سکنم کردن چون متعدی است دو مفعول میخواهد لیکن هرگاه ذات مفعول از فاعل صادر
شود بر یک مفعول بسند نمایند چنانکه خواجه حافظ فرماید گفتم این جام جهان بین بتو کی داد
حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد و ابتدا قاضی حسین مشهدی در فواتح گوید که درین
بیت اشارت است بجعل بسیط و کار کردن نظیر این است پس پیشه کردن هم از ین عالم باشد
و چشمک زنان احتمال دارد که صفت پیشه باشد یعنی پیشه پیدا میکنم که غمزه و فریب داشته باشد
و در ینصورت استعاره بالکنایه باشد و میتواند که حال بود از ضمیر کنم یعنی بمردم اشارت کنان
کاری میکنم و این کنایه است از تحریص و تحریک دیگران و چون صاحب این تعلیم کار خیلی
عزیز بود و چشم بد البته اندیشه داشته باشد در به ار پای ازین پایه بیرون نهم نهیبی بر آیین ویک
بر خون نهم نهیب بفتح اول و ضم دوم و بای موحده مفتوح و نون مخفف نهبان یعنی سر پوش
دیگ و طبق و تنور و بعضی بمعنی و بعضی بفتحان گفته اند و قبیل بکسر اول در جهان دین دیرینه را نو
کند که آتش سوئی دین خسرو کند ازینجا معلوم میشود که سابق در ایران نیز دین ابراهیم
خلیل بود علیه السلام زیرا که سکندر همان دین خلیل داشت یا آنکه دین کهنه که داشتند آنرا
تازه نماید ای دین قدیم را گذاشته دین سکندر در آیند در ینصورت اشارت مذکور نخواهد

اندیشه

بین

بود در چنان بود رسم اندران روزگار که باشد در آتشکده اموزگار یعنی در آن وقت
رسم بود که اموزگار که عبارتست از موبد و هیربدان باشد در آتشگاه یعنی در آتشکده می بود
و زرهای که بطریق نذر آتشخانه می آوردند آنرا جمع نموده در بنیاد عمارت بنوعی پنهان
میکرد که کسی بران اطلاع نمی یافت در بران رسم آفاق را رخ بود هر آتشکده خانه گنج
بود زنخ بودن آن رسم مر آفاق را از آن جهت است که زرهای جمع شده در زیر
زمین میماند و باهل استحقاق و فقرا نمیرسید در بنور در جشنید جشنی شده که کوشتی
آیین آتشکده شده بفتحتین نام جشنی است که مغان پس از گذشتن پنجاه روز و پنجاه شب
میگیرند و سدق معرب آنست و چون لفظ صد یعنی عدد موقوف در اصل فارسی بسین
است سده بهای نسبت بدان معنی باشد و بعضی گویند که چون نسل فرزندان آدم و بعضی فرزندان
جمشید گفته اند درین روز بصد رسید این جشن کرد و برخی گویند واضع این جشن هوشنگ
بن سیامک است در زمزمین دهقان افسون زند بر آورد دودی بچرخ بلند زمزم مخفف
از بر معنی یاد است و دهقان که عبارتست از گبر و مغ و افسون زند عبارتست از زمزمه
که مغان در اوقات مخصوصه خوانند و اکثری زمزمین را زیر زمین بتصحیف خوانده نوشته اند که بر
زمین نام آتشکده بود و ربط پس فاعل بر آورد همان پس فاعل بر آورد همان آتش مرده
باشد در کاکت وسقم این نسخه و توجیه ظاهر است زیرا که اضافت دهقان به برزمین
در ینصورت چه معنی داشته باشد در که یک جوز هزار صد بود که باران جو بسیار شده بود
نسخه صحیح همین است و آنچه بعضی از شارحین چو باران که بسیار شد گرفته توجیه رکیک نموده
اند خطاست بلکه نسخه مذکور غلط کاتب است در یکی روز شان بود از کوی و کاخ بکام
دل خویش میدان فراخ مخفی نماند که لفظ دراز کوی و کاخ برای اتحاد است چنانکه

قوله سکندر چو گردان همه آبهای آتشکده ها
روان کرد از ... ره کاه گنج جود ریای آب
... تا در گاه جو کنج تا گنج بپیوسته
بعد نوروز باهم روان کرد
۱۲ م

گویند

گویند فلانی ازانجا بفلان جا رفت یعنی یک روز آن دوشیزگان را از کوی و کاخ بر آمده
میدان بکام دل فراخ بود یعنی خاطر خواه در میدان سیر و تفریح فراغی میکردند و خیر از شارحین
نوشته که از کوی کاخ متعلق است با دو مصرع بیت که لفظ جدا و اقوت و میدان فراخ
حال لازم است که مفعول آراستی است و این من حیث المعنی قریب است لیکن من حیث
المتعلق دور است در دگر آن بجوشان گنجینه سنج با آتشکده کس نیاکند گنج گندن گنج عبارتست
از جمع کردن در بدین صیقلی پناه آورند همه بیت برمهر ماه آورند مراد ازین حنیفی دین
خلیل است علیه السلام چنانکه در کریمه وارد است انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا و ما انا من المشرکین در بنوچه نگارنده را گشت جفت برانکو که کان نغز گوینده گفت
مراد از گوینده نغز فردوسی است علیه الرحمة در دگر بایدت تا بجای نوی دگر گونه رازی یا
زمن بشنوی یعنی اگر تفصیل فتوحات آن میخواهی از شاهنامه طلب کن و اگر طرز نو
میخواهی پس آنچه در بیت دوم است مکن و آن جزای شرطیه مذکور است و مراد ازین
شرط و جزا آنست اگر طرز نو میخواهی آن کهن میوه ها که از شنیدن سخنهای کهنه در گوش
داری از گوش بیرون کن زیرا که ماندن آنها در گوش سبب استکراه طرز نو خواهد
بود و آن میوه های کهن و دیبای نو را ژنده پوش خواهد نمود و ژنده بفتح زای فارسی
یعنی دلق و خرقه گدایان است و در نسبت ژنده پوشی بدیبای نو غرابت استعاره است
و استاد نورالدین ظهوری همین طرز را اختیار کرده چنانکه سابق نیز بدان اشارت رفته در چو
زهره صبا بابل در آمد بتخت زبابل روانیان خاک ان بوم شست تشبیه زهره در روشنی و سعادت
است و زهره را با بابل نسبتی است چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و لفظ بابل در عربی
بکسر بای دوم است و فارسیان بالکل و مل قافیه کرده اند و مراد از بابلیان ساحران اندم

نه ماستقان کوکه ساحران نیز حاذق باشند در بفرمود تا آتش موبدی کنند از نیز مندوب بجز دی یعنی منع آتش پرستی چنان بکنند که غوغای عام و عموم بلوا نشود در فسون نامه زند را نیز کشند وکرته زندان و دفتر کشند یعنی اگر شکستن زند میسر نشود نسخه های اندراج کرده در زندان کتابخانه نگاه دارند براه نیا خلق را راه نمود تف دود آتش زد لهاد زدود نیا در اکثر کتب لغت بمعنی جد نوشته اند پس مراد از راه نیا دین خلیل باشد علیه السلام و چراغ رهین نوشته که راه نیای راه بزرگ که علیه السلام باشد و محتمل که نیا بیون زبان فارسی باشد و نبی که بمعنی کلام خداست اما له همین باشد مولف گوید که معنی مصحف قرآن که کتاب مجیدی است شهرت دارد دیگر آنکه گویم که سابق بمعنی مطلق کلام الهی فی حال مخصوص چنانچه لفظ نماز که بمعنی عبادت بود مطلقا و حالا بمعنی عبادت مخصوص است در فرزانه هندیر آزادگان در آمد سوی آذر آبادگان آذرآبادگان ولایتی است که پایتخت آن تبریز است آذربیجان بوزن عندلیبان معرب آن معنی ترکیبی آن آتش آباد است و چون دران ملک آتشکده های بسیار بود بدین نام موسوم شده و در سروری است که آذر آتش و بادگان در پایگان حافظ و نگاهبان و در جهانگیری نام آتشکده است که در تبریز بنا کرده بودند بنا بران تبریز را نیز گویند دیگر تفصیل این در کتب لغت مسطور است در وران خطه بود آتش سنگ بست که خواندی خرد سوزش آتش پرست آتش سنگ بست مراد از آتش سنگ بست آتشی است که گرد آن گنبدی سنگین ساخته باشند مراد از آتشی در آتشکده که فی تصنیع بشری روشن باشد صحیح نیست چرا که کشتن این قسم آتش مقدور بشر نیست چنانکه در هندوستان آتشی است که در کوه کانگره که هنوز از شکاف سنگی بر می آید و هندوان بکمال تعظیم آن بجا می آرند و پرستش نمایند و بعضی از سلاطین اسلام بسیار فکر تخریب آن نمودند

ومطلق

ومطلقا نرفت بدانکه در بعضی کتب تمام آن آتشخانه خودی سوز است و در اکثر خرد سوز و نسخه ها هم بقیاس خرد سوز بدان معنی باشد که عقل بدریافت آن نرسد و خودی سوز بدان اعتبار که موافق مذهب گبران بزیارت و مجاورت آن آتشکده خودی و نفس آدمی دور میشود یا آنکه تواند که بخودی خود میسوزد و تدبیر دیگران را دران دخل نیست در هدش نیز بود با طوق زر با آتش پرستی کمر در کمر در رشید لیث هیربدای معروف آتش و هیربد آتشکده و آتش پرست و هیرمند که رودی است حوالی قندهار بنام او دست و در قاموس هیرمند تصحیح کرده وجهی ندارد مولف گوید در بعضی از کتب هیأت قندهار را در هند نوشته اند پس احتمال دارد که مراد صاحب قاموس آن باشد که هندمند یعنی صاحب هند بود و چون نهایت هند جانب ایران قندهار است و ملک قندهار تا دریاچه هیرمند هندمند نام آن باشد چنانکه کوهی که طرف بلخ میان توران و هندوستان است از آن هندوکش گویند و در کلام علامی شیخ ابوالفضل هندوکوه واقع است لیکن هندمند مطلقا متعارف نیست و در کتب تواریخ و زبان زد مردم هیرمند است پس صاحب قاموس تصحیف نموده باشد والعلم عند الله تعالی در بهار کهن نوچینی نگار بسی خوشتر از باغ در نو بهار بهار مطلق بتخانه است چنانکه از کلام استادان و کتب لغت معلوم میشود و اینکه چراغ رهین نام بتخانه گفته اند درست نیست زیراکه پای نگر درین صورت چه معنی داشته باشد در چو دیدند خلق آتشین اژدها دل خویش کردند از آتش رها مراد از آتش دل بیگ است بکشتن آتش یعنی از قید و بیگ کشتن آتش دل خود را رها کردند و فارغ شدند در شمار از آن کیمیائی نهفت ز دستور پرسید دستور گفت مراد از دستور ارسطو است که صاحب طلسم طلسم را اگر نسخ بر ساز با واقعی بسازد و درینجا بمعنی ساختن است

یعنی در ساختن کارها صاحب طلسم است یعنی بر هر کاری طلسم تواند ساخت پس او دوا و فیلسوف
علم نیرنجات است از و تدبیر این کار میتوان امد و شرح شارحین نوشته که در بعضی نسخ
براز دیار واقعست و برین تقدیر بفتح دال بمعنی زیرکی باشد لیکن در کشف اللغة و ما سوا آنجا
دو دانا گفته **دل** چاره ارکجا است بیچاره : بر در توانی بکن چاره : و در بعضی نسخ است
بودن سیان است و است کلمه ایست که در محل تعجب گویند و در بعضی است بسین مهمله بمعنی آتش
ظاهر است و بیچاره بعضی بکسر بای موحده گفته اند و در اکثر کتب لغت بفتح بای فارسی است
یعنی حاوثه و ابر تجنت دیگر ده چنانکه در رشید بیست **دل** بچاره کری زیرک بوتشند : فسون فسانیده
را کرده بند : بدانکه در بعضی نسخه با ستفادت است صحیح فسانیده است یعنی افسون کننده که
ماخوذ از فسانیدن لهذا مار افسون گر را گویند چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند و بحث اینست
که شرح شارحین نوشته که مار ستا فسونگر را گویند چه اکثر افسونهای مار تعریف آنها میباشد
و مقرر است که از خوش آمد دل نرم میشود و متوجه بسوی ستایش گو میگردد و برین تقدیر مار
ستاینده بمعنی افسون خوان باشد مولف گوید این بنای فاسد است بر فاسد زیرا که مار
ستا لفظی نیست انوده که توجیه آن توان نموده ایم لفظ تراشی در خور و لایق این
بزرگ فاضل نیست بار افسا را از روی تحریف مار ستا خوانده **دل** بفرمود کار زند نخی
سنداب : بدان اژدها زد چو آتش شراب : در شرح خانه سداب بفتح گیاهی است مثل بودنه
که دایکان عورات حامله را برای اسقاط حمل دهند **دل** بزنها ز خویش استوار یش داد : ز
جادو گشان رستگاریش داد : جادو گش بضم کاف تازی مراد از جماعتی است که از
طرف سکندر بر کشتن جماعه ساحران مامور بودند یعنی بلیناس آن زن را امان داد و
از فرقه که برین کار مامور بودند او را خلاص نمود و شرح شارحین نوشته که جادو

کشان

کشان آنها اند که بزور حکومت یا با اطلاع ساحری را بر سحر کردن ارند و حاصل معنی بیت آنست
که او را از زمره ساحران برآورده و چون ترک سحر کرده باشد جادو کشان را بوی کاری
نباشد و این عبث تکلف و تحمل بلا ضرورت است و کردانیدن کلامیست از سیاق و سباق
عبارت **دل** رفو زمین بر کشد چاه را : فرود آرد از آسمان ماه را : چون توصیف آن ساحره میکند
اموری که عقل امکان آن تجویز نمی نماید میگوید یعنی از سخن زمین چاه را که مشکل است معهود
برآورد و از آسمان ماه را و بعضی گویند که میتواند که از چاه مراد آب باشد یعنی بزور سحر آب
چاه را برآورد لیکن تقدیر بی دلو و رسن باید کرد و نیز مراد از چاه آب داشتن مجاز است و در آن
استعمال شرط است و بعضی گویند از بیت تا بیت و کر خدمت شاه راه المجاهی جام خیالات
است مولف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که اگر بیت بو سود تا آتش آب تا قبل میت پری
روی راه باشد ابیات با هم متناسب میشوند و خام خیالی از اسباب هیچگونه ظاهر نیست **دل**
ولیکن مشوشفته از رنگ او : مشو غافل از نکر دنیرنگ او : مراد از رنگ نکر و فریب است : پری اردی
را بانوئی خانه کرد : بری چند ازین گونه دیوانه کرد مقوله شیخ است یعنی تنها بلیناس از آن پری
دیوانه نشد بلکه کار پری همین است که مردم را بهمین قسم دیوانه و آشفته کرداند **دل** اگر جادو
گر ستاره شناس : ز خود مرگ را بر نبندی هراس : این بیت از مواعظ خواجه است یعنی
اگر ساحری و گر منجم بر خود راه بیم مرگ نه بندی **دل** از آن آب شرمسی السرم : بمن ده که گر
جام آتش خورم : اغلب آنست که لفظ گر که ز و باشد بکاف علت و صیغه ز و ماخوذ از زدن آتست
یعنی از آن آب آتش سر را بیچان دیگر دان زیرا که آب خوردن مرا آتش زدن است و سینه مرا سوخته
است پس بزم های موحده باشد و شرح شارحین نوشته که از آب متعارف و آتش شوق دل
مرا بی نصیب مکن و دیده که باستعانت آن آب تابی پیدا شود که در جنب آن آتش آب کرد و دو فرزه

نماید چه اب اتش عمارت از لمعان اوست رسدن سکندر در ملک صفاهان و خواستن او دختر دارا را
دختر دارا در خورفرخ کسی کو هنگام دی: چه اتش هیربش و هم مرغ دی: بعضی از شارحان
قدیم گفته اند که صاحب موید دی را بمعنی شب تیره گفته لطف و مناسبت مقام خواهد فرمود
بدر اسامی که بهر شب اول لطف در رخ نمودی شمس دی را و بعضی گویند این مخفف یجور بود
که این از عقل دور است چه تخفیف بحذف یک دو حرف می باید تا کلمه پس دی در این بیت سهو
کاتب است و صحیح فی است بمعنی سایه و زلف مشابه سایه است مولف گوید تخفیف گاهی بحذف سه
حرف نیز شده مخفف و یجور بر تقدیری بود که دیجور تمام یک کلمه باشد و در صورتی که دیج
اماله داج بود و کلمه نسبت چنانچه تحقیق مولف است در کتب دیگر پس خالی از اشکال نیست
و تفصیل این در سراج اللغه نوشته ام میتوان گفت که دی مخفف دیج بود که اماله داج است یعنی
تیرگی و آن کنایه باشد از شب تار بتی نار پستان بدست آورد: که در نار پستان شکست آورد:
پستان اول بکسر بای فارسی است و بستان دوم بضم بای موحده مخفف بوستان یعنی
باغ یا بستان معرب است لهذا در عربی بساتین جمع آنست و کاف بیانیه است یعنی چنان نار
پستان بدست آورد که بر انار باغ او شکست آورد شکستن انار ظاهر است و آنچه در بعض نسخ
گرد واقعست غلط است و توجیهات چنانکه شراح رحمهم الله نموده اند بسیار ناگوار است ابر از آن
نار دن تا بوقت بهار: گهی نافه آهو از اب نار: نار دن درختی است خوشقد و مراد از نار در
مصرع دوم پستان است و از آب نار شراب و در لغت آب نار یعنی آتش دانایی درو صحیح
میتوان شد گل اگین کرده چشمه قندرا: لب دی گداز دمی چندرا: مراد از گل رخساره معشوق
است و از چشمه قند دهان طالب وصل گرشیرین کلام و شیرین سخن است و اگر لب طالب
اراده نمودن بعید است ابر اسود روزی دو در راه بود بان: رشکوی دارا خبر یافت باز شکوب
بضم

بضم واو مجهول حرم سرای سلاطین و شبستانه در هفت گنجینه را باز کرد: بر رسم کیان
خلعت ساز کرد: ظاهر از رسم سلاطین ایران بود که هفت گنجینه میداشتند چنانچه گنج
پرویز شهرت داشته و بعضی گویند انواع بخشش شاهان هفت گونه باشد و سکندر آن هفت بخشش را
بر اهل عالم مبذول داشت و آن هفت این است نقود و جواهر و البسه و خیرات و مثل آن
و فیل و اشال آن و اطعمه و الاضی و زراعت لیکن رعایا قابل و تشبیه نیست که اطلاق
گنجینه بر حیوان و اطعمه و الاضی و زراعت درست نیست قصب آن الحمر او از
قصب و حضرما مهر این پشمینه است و هی کم کردن کنایه از فزونی محبت و اخلاص چون لب
جامه گرفتی لاله در تتوی خامه بر کشیدمار شنارسال زنبقه بیسی الحرا بفر بکر جای سحره از آنکه
و معنی پوستین نیز آمده و در شرفنامه منیری بقچه گفته و همین بیت سند آورده و این غلط است
صحیح للساطنی

عجب است در تحقیق اینست که نیفه اماله نافه است فنافه آنچه بناف نسبت داشته باشد و
نافه مشک را از آن نافه گویند که در ناف آهو بود و نیفه از آن نیز بدان سبب است که بناف نسبت دارد و نیفه
بمعنی مطلق پوستین نیست بلکه پوستینی که از حوالی ناف روباه بود و آن نرم تر از پوستین جاهای دیگر باشد
این است و در رشیدی و از اینجا ظاهر میشود غلط آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که نیفه نوعیست از
جامه ابریشم و صاحب مدار الافاضل گوید که صاحب شرفنامه یعنی بقچه گفته که جامه ها در آن گذارند و مردم
بتصحیف بقچه خوانده اند مولف گوید این اصلاح در این بیت صحیح نمیشود مگر آنکه بجای نیفه به نیفه بود

لیکن ضعف تألیف دارد قوله برجان پیروزه جشاه کرد طلائی زر افکند بر لاجورد بیان حال
تبدیل رخت سیاه پوشان دارا است و تمثیل ایشان و چون مرجان سرخ باشد و پیروزه نیلی مراد
از مرجان جامهٔ سرخ است و از پیروزه جامهٔ نیلی و طلائی زر عبارتست از اندودن زر پس در لفظ
طلا ایهام باشد و مراد از لاجورد جامهٔ نیلی است که در ماتم پوشند و آنچه در بعضی نسخ مرجان و فیروزه
بعطف واقع شده غلط است و توجیه این عبارتست را از شق افکندن است قوله عروسی بر نو رسی
چو کمتر سر و فرق را نغز و نیکو کند مراد از سر سر دوست و از فرق خطی است که میان سر در موها فکند
و بهندی مانگ گویند و کهای مجاز بمعنی سر آید و این در اینجا ملحوظ نیست پس آنچه صاحب مجمع الصنائع درین
بیت گفته بیت ساقیا باده ده که پوشش جان سر و فرق مرا ببرد دادرد که لفظ فرق درین خوش است
زیرا که مراد از سر و فرق یکیست بر بیت خواجه نظامی وارد نمیشود قوله چو دانست کز سوک چیزی نماند
رعونت بجذر آستین برفشاند لفظ سوک بسین مهمله و کاف فارسی در فارسی بمعنی ماتم است و در
هندی کتابی شش مجه و کاف تازی بمعنی غم است مطلقاً و این نزدیک بهم و ظاهراً از توافق لسانین
باشد و تحقیق این پیش ازین بر گذشت رعونت الخ مراد از رعونت رعنائی یا فرمان روائی است
و آستین افشاندن کنایه است از ترک و گذاشتن یعنی فرمان روائی بر عذر پردگیان دارا آستین افشاند
و عدم قبول نگرد که حالا هیچ عذری نمانده ذخیرات رحیمی نوشته که چون در زمان قدیم و بعضی بلاد نقد را
در آستین داشته اند و میدارند و ازین روست که گفته اند النقد فی الکم خیر من الاتی الاقام و بافشاندن
آستین آنچه در آستین باشد بیرون افتد آستین افشاندن کنایه باشد از بیرون افکندن مایه یعنی زر که
در مقام عذر خواهی مایه خود را بیرون افکند حاصل که سکندر رعونت را اکسیر کرده مستعد عذر خواهی اند
انتهی کلامه مولف گوید که آستین جراف [illegible] در فلان جراف اند در فارسی بمعنی ترک آن جرات است و معنی که نقل کرده [illegible]
بس سند لازم است و نیز آنچه سکندر که عذر خواهی است [illegible]

رعونت آرایشیست یعنی آرایش
رنقصیه چند روز از [illegible]
مردن دارا کرده بود باز [illegible]
و معذرت پیش کرد [illegible]
را باز آرایش رسید [illegible]

مونس

قوله برستون شیرین نهان گشت چیز الخ مراد از ان ارسطو ست و مراد از آزرم در اینجا سکون و آرام است
و بعضی گفته که آزرم بمعنی باره تصحیف آرام است والعلم عند الله تعالی قوله حصاری گشتم الخ در بعضی نسخ
مصرع دوم چنین واقع است بیارم سر از بر درستان ادهم [illegible] است و مراد است

صحح الباص

که در شبستان روشنک حصاری و فانه سازم در ان باشم و سر از زیر دستان او کشم یعنی از دیده
او برآیم و مطیع و منقاد او باشد ذخیرات رحیمی نوشته که حصار کشیدن کنایه است از محافظت و مانع
شدن از رسیدن آزار اهل ضرر که بی والیان را که عارض شود و این اندک تکلفی دارد قوله
به برنا لشنید دران نازنین خرامان شود آسمان بر زمین و در بعض نسخ آسمان است و در بعضی آسمان
در صورت اول بیان مرتبه روشنک است یعنی بسبب سواری مهد گویا آسمان بر زمین نزول میکند و در صورت
دوم تعریف همان مهد است که گویا آسمانیست که بر زمین روان میشود قوله ره خانه خاص دارا گرفت
همه خانه را در بدارا گرفت یعنی تمام خانه را بدارا [illegible] افلاس پیکر قوله بدان سبب چهران مردم فریب
همیکرد بازی چو مردم بسیب تشبیه بازی سیب محض در بازی است نه در دست اندازی و چون
بیگانه بود یاری و ظرافت انس با اهل آن خانه پیدا کرده نه آنکه دست بازی با گلچهرگان حرم دارا
کرده که خلاف وصیت دارا باشد قوله نخستین حدیثی که اندر فزود زرشته او پوشند کانرا درود دانکه
درود ترجمه صلوة نوشته اند اینجا بمعنی دعای خیر است و بیت آینده بیان آن قوله که مشکوی شه را رشته
نور باد دو دیهی از میان شما دور باد مراد از شه اول دارا است و از شه دوم سکندر و مراد از دو دیهی لشکر
دودمان هر دو پادشاه یعنی خدا تعالی هر دو خاندان را یکی کند این براعت استهلال [illegible] طلب
روشنک و آنچه ذخیرات رحیمی از هر دو شه تو [illegible] اراده سکندر نیز کرده اند بعد ان ظاهر است و مراد از شاها

هم سکندر است وهم اهل مشکوی ودرین جمع کردن خطاب بسایر شارت است لطلب روشنک وبرین
دلالت دارد بر کمال بلاغت ساعر قوله اگرچه کردان خطائی نمود: بدین خانه دست ازمائی نمود
بدانکه لفظ اگر در محل تردد وشک مستعمل شود ولهذا اکثر استعمال آن در استقبال است ودر ماضی اگر
اید در مقام تردید واقع شود چنانکه گویند که اگر زید آمد دلالت بر صلح است واگر نیامد علامت
جنگ وگاهی در محلی مستعمل شود که آن معنی مترقب ومتوقع نبود چنانکه گویند اگر چنین رود او علاج
ندارد یعنی این چیز متوقع نبود پس اگر چنین واقع شود علاج ندارد ودرین ترکیب گونه شک دارد
پس حرف اگر در بیت خواجه نیز بهمین معنی است یعنی اگرچه خطا نمودن ‌چنین بدین خاندان بعید
نظر بود واگر شد گناه سکندر نیست وخیرات رحلین نوشته که لفظ اگر محمول بر حقیقت نیست چه این
مقام تشکیک وشبهه نیست بلکه بمعنی هرچند مستعمل شده وجواب آن در بیت مابعد است قوله شه از
جمله آن لشکر انها رفت: گناهی ندارد دارا نهاکه رفت: بدانکه کلمه از در ازجمله تبعیضیه است وتقریر وحل
الفاظ بیت چنین که ازجمله زیانهای که بر دارا وفوج وملک دارا او از نهب وغارت وقتل وخرابی ملک
وغیره ها واقع شد از انجمله بعض گناه ها که رفت سکندر در آن گناه ندارد ومراد از آن بعض کشیدن
لشکر است بمقابل دارا وکشته شدن دارا است چراکه در امر اول سکندر چاره نداشت ودر امر دوم
جرأت از متوبان دارا بود نه از سکندر که انها تمک بحرامی نموده دارا کشتند وخیرات رحلین نوشته
که قوله وزانها که رفت تاکید وتکرار است والا مطلب بی این تمام بود وبر محاوره دان پوشیده نیست
که فارسی آن است که گویند فلانی در کشتن فلانی گناه ندارد وبرین تقدیر لفظ ورد ریحا حشو است پس تکرار
از برای ضعیف بود نه سبب تاکید تواند شد فافهم قوله امیدم چنان است در سر انجام کار: که نومید را ازو کردد
امیدوار: یعنی مردم ایران که نومید شده اند از عنایات پادشاهی باز امیدوار تر قیات کردند قوله بروشن
رخش چشم روشن کنند: بدان سرو گل خانه گلشن کنند: بدانکه فقیر مؤلف از مدتی در لفظ گلشن تردد دا

عنایت

که لفظ

که لفظ گل معلوم است وشین ونون هیچ معنی ندارد وآخر این در تفصیل الهی بر ردی من وارد شد
که شین ونون برای نسبت است وازین عالم روشن بمعنی آنچه بر و نسبت داشته باشد وبر وی چیز
را ظاهر نماید وهمچنین جوشن که مرکب است از جوشن بمعنی حلقه چنانکه اهل لغت گفته اند واز شین ونون
وشین اول را برای جمع شدن دو شین حذف کرده اند فهذا من فضله سبحانه نیز بدانکه ضمیر شین بروشن
رخش راجعست بطرف دارا قوله چنین گفت یاری زن ترجمان: که در سایه شاه دایم بمان: ترجمان
شخصی که یکی مر دیگری فهماند واینجا مراد از شخصی است که زبان رومی ارسطو را فهمیده پیش هر دو کیان
دارا نقل میکرد واز انجا جواب حاصل نموده بارسطو ظاهر می نمود قوله کس خانه هم خانه زادی شود:
یاد امده هم یادی شود: کس خانه کنایه است از بانوی صاحب خانه واز خانه زاد شخصی که در خانه متولد
شود ودر حرم عفت پرورش یافته باشد واز یاد امده زن فاحشه بلکه مثل لولی وغیره یاد
درین بیت خواجه نظامی داد بلاغت داده وعبارتی که در خور زمان باشد بیان فرموده یعنی
شخصی که در خانه متولد شده ودر ستر عفت مانده همان که بانو میشود وانچه بیرونی بود وبیاد امده
دبله گرد اخر در خانه می ماند ویاس ناموس نمیکند وخیرات رحلین نوشته که هر که خانه زاد است
با صاحب خانه ربطی دارد اخر همان خانه زاد کس خانه میشود در زیر صاحب خانه میگردد وهر که اجنبی است
او را اگر با دشمنی اورده است وعلاقه ندارد عاقبت او بیاد میرود وبیگانه می ماند پس روشنک که
خانه زاد سکندر است چه مادر روشنک خود را کنیز سکندر خوانده سزاوار باشد بانکه بانوی خانه سکندر شود
انتهی کلامه وبعد وبی ربطی این ظاهر است قوله باب زر این نکته باید نوشت: شه ایران درود انچه
خر بنده کشت: مصرع دوم ظاهرا مثل است که در انوقت سایر بود یعنی انچه صاحب خر کاشت
صاحب شتر انرا درود وچون صاحب خر اکثر تاجیک در مزارع باشند وصاحب شتر مردم ترک وسپاهی
ازین جهت مثل شده وضرور نیست که گوئیم در بعض مواضع که نسبت بکاشت خر بسیار پیدا شود وقوی

کم گوشه کمر کیه بر کنار صحید از جانب بالا بقدر ده بلست بیفزایند تا فرش و بالش از صحید نیفتد ۱۲م

امشکل تر بود کشت و کار رنجر کنند چنان که خیرات رهین نوشته **قوله** اگر برده کیرو سرافکنده ایم : واکر جفت سازد بهمان بنده ایم : در بعض برده و در بعضی بنده و دوم اهتراست با لفظ بهمان بر اوضح ترمی نمود اگرچه برده و بنده یکیست و نمی فهمد این را مگر کسی که مطلع باشد بر دقایق بلاغت و تکرار در یقسم مواقع موجب حسن کلامست **قوله** ز فرمان او سرشاید کشید : کجا رای او هست زرین کلید : کجا رای تحسین و تکیه کلام و در کلام قدما بسیار واقعست چنانکه در شاهنامه پس مصرع دوم تعلیل مصرع اول بود و شیوا انگفت که معنی هر کجا بود یعنی هر جا رای او کلید زرین باشد از فرمان او سرنباید کشید **قوله** بجا این خسرو رضا داده ایم : که از تخم خسروان زاده ایم : این بیت از زبان اهل حرم دارا است که زن آن بیت دلالت دارد که ماقبل شین حاصل بالمصدری بفتوح باشد زیرا که رامش بفتح میم است یعنی رام کنیم او را و این بر ستی بمعنی تقدیم لوازم ادب است و بعضی گویند که مراد از ان قبول کردن و تمکین کردنست درگاه خسرو بر رسم کیان ام یعنی رسوم و اداب و اداب آیین خود بجا اوریم تعدی رسم کیان نیز بجا اوردو در پوشیدن لباس **قوله** چو خزان وران بیعت از بهر تمکین او : بلکه نجم بست کابین او : مراد از بیعت عقد است که در نسخ نیز عقد است و کابین بهر است **قوله** بفرمود تا کاردان را شهر : در اندایش ارند بازار و شهر : اندایش با فوذ ار اندای که لغتی است در اندودن اینجا مجاز اینجا اراسته کردن مستعملشده **قوله** کشیدند بر طره کوی و بام : شقایق نمطهای بیجاده فام : مخفی نماند که طره دالان بمعنی چیزی است که پیش ایوان سازند برای محافظت باران وان را باران گیر خوانند و بعضی گویند که چیزی است که بالای ایوان بر چشمه های ان سازند و بهندی منبر کیری گویند و دیگر سندان در لغات متاخرین نوشته شده در ینصورت طره کوی و بام یکی باشد و بیجاده جوهری از جنس یاقوت که بالخاصیه جذب کاه کند و تحقیق ان در سراج اللغه مسطور است و خیرات رهین نوشته که از طره کوی و بام پیشانی دکان بازار و کوشه قصرها مراد است

در بعض نسخ شقایق نوالش و در بعض شادی نقاره کرد و در داد بجکم است ۸ کلاه بابح یحا

ر

ابر ار کله شد کوی و بازارها : و در کونه شد سکه کارها : کله بکسر کاف تازی و لام مشدد نوعی از خیمه و رسم ولایت است که در جشن اذین چار طاقهای می بندند در بازارها و در بعض نسخ بر از کل شده و معنی این ظاهر است **قوله** شکر ریزی عود از فروخته : عدو چو عود و شکر سوخته : مراد از شکر ریز نوای شیرین سازهاست و مراد از عود افروخته سازیست که لشعله اواز دلها را کباب کنند و اگر از عود بخوری اراده کنند که در مجلس اذان میشود مصرع دوم نامناسب میشود و عود و شکر ثانی با هم رسم ولایت است و ظاهر از ان سببست که براده عود را با قند امیزند فیتیله ساخته بسوزند و چون قند نیز در سوختن بوی میدهد امیختن عود با قند مناسبست است از چیزهای دیگر لاحقو و لازم باشند **قوله** از خروان طرف تا لب زنده رود : زمین زنده گشت از نوای سرود : یعنی از خور که ملکیست اندازه تا زنده رود که بر اول نام دریای صفاهانست زمین از عیش و عشرت زنده گشته بود و انچه بعضی خروان طرف تمام کلیه نوشته اند پیدا نشد یعنی از طرف خروان و هدان نوشته اند درست نیست زیرا که خر بفتحتین و رای مهمله نام دریا و ملک منسوب بدان خروان غیر نصیحین باشد در ینصورت بیت ناموزون میشود رسیرود خروان هم که از می رسید لب از ستان رود را میکرند یعنی این بیت بخاطر فقیر فلاز و هیچ تمیرسد ظاهرا الحاقست و لهذا خیرات رهین متعرض ان نشده **قوله** کلاب سپاهان و مشک طراز : سر شیشه و نافه را کرده باز : کلاب صفاهان شهرت دارد خاقانی گوید ابیه بنیاد جای شیشه گران است بهر گلاب طرف صفاهان چاکر طرب فزای در ین ایام کلاب یزد و طراز بکسر اول نام شهریست از ترکستان که حسن و مشک خوب از انجا خیزد **قوله** شفق سرخ گل گشت بر سور شاه : طبق پر شکر کرد خورشید و ماه : در عامه نسخ لفظ بت واقعست و خیرات رهین نوجیان نموده که سور شادیست و شفق را معشوقی تشبیه داده که در ین جشن ارایش خود نموده یعنی بیک کل لب و کل و شفق یکجر است بمعنی خورشید و طبق ماه و طبق و بجمل که مراد از سور دیوار باشد و شفق را بکل فروش تعبیر نموده باشد چه رسم است که کل فروشان در ایام شادی بسبزه و کل نماهم .

چمه

عود

ولایت

طرب فزای

یکی از بیت بالایی سرخ و تخته و الکل گرفته یعنی شفق بهمان شفق و طبق خورشید و ماه بهمان خورشید و ماه ۱۲م

بسته بر در و دروازه ها جشن شادی می‌بندند انتهی کلامه لیکن این نسخه و توجیه موافق از رسم فارسیان
نیست چرا که گل بر خود بستن و نثار رسیان رسم نیست و احتمال ثانی نیز نامعقول چرا که رسم
مذکور در هندوستان رواج دارد مثلان این رانداخته‌اند و طرفه آنکه سور دیوار شهر سپاه را
گویند پس از سور مغز و دروازه گرفتن چه ضرورت که بعکس مجوز این قسم تکلف نشود و صحیح نزد مؤلف
آنست که بیت غلط است و صحیح ریخت چنانکه مصرع دوم نیز بر این دلالت دارد یعنی شفق گل افشانی
کرد بر سور پادشاه و مهر و مه طبق پر شکر نثار نمودند ﴿در﴾ شهر از شکر کوشکی ساخته : زگل گنبدی
دیگر افراخته : این بیت بیان احوال سابق است یعنی چون شفق گل افشانی نمود و مهر و ماه شکر
نثار ریختند ز دو زکار از آن شکر بسبب بسیاری آن کوشکی و از آن گل گنبد طرح نمود و این کنایه
از بسیاری ریختن گل و شکر است و خیرات رهاین نوشته که باعتبار سپیدی کواکب که این
توجیه در مصرع دوم هرگز درست نمیشود پس صحیح آنست که ادعای محض است ﴿در﴾ چو شب جلوه
کرد از پی بد سیاه : رخ زلف آراست از مشک و ماه : این بیت شرطیه است و مشک در لغت
شب یکیست و آن عبارت از سیاهی و مراد از ماه حقیقت است یعنی شب نور و ظلمت خود نموده
﴿در﴾ صدف بود گفتی مگر ماه چرخ : در و مشک میسود عطار کرخ : این بیت بیان حال او
تشبیه ماه و سیاهی شب است یعنی ماه صدفی بود که عطار کرخ که محله کلانیست از بغداد در آن
غالیه که خوشبوی سیاه رنگ بوده و میتوان گفت که مراد از غالیه در آن حل کرده باشند ﴿در﴾
ز بهر شه آن ماه مشکین کمند : ز چشم و دهان ساخت بادام و قند : ماه مشکین کمند کنایه
است از رشک هر چند فرستادن عروس چیزی را رسم نیست و چون از طرف عروس
رسیده نسبت بعروس نموده مطلب آنست که چون شب شد از طرف عروس بادام
و قند برای پادشاه رسید و آن فرستادن کنایه بود که یاد از چشم و دهن محبوبه میدهد

فرستاده

﴿در﴾ فرستاده هر دو بمشکوی شاه : که در خورد مشکوی بود مشک و ماه : مخفی نماند که کاف در اینجا
هرگز مربوط نمیشود چنانچه بر صاحب سخن پوشیده نیست پس لفظ ﴿و﴾ را ناسخان از راه غلط
که نوشته‌اند یعنی بادام و قند فرستاد که یاد از چشم و دهان محبوبه میداد پس باید که بدین
مشغول شوند به مشک و ماه شب کم آن در خور و مشکوی شاه نیست ای تنها ماه سیر ماه ذ
لایق نیست نقل و شیرینی هم ضرور است خصوصاً همچو چیزی که یاد از چشم و دهن معشوق بدهد
و خیرات رهاین موافق نسخه مشهور چنین نوشته حاصل معنی آنست که چیزهای دیگر اگرچه برای
عامه خلایق ساخته بودند لیکن زد شنک بطریق یاد دهی چشم و دهان خویش بادام و قند
ترتیب داده هر دو بمشکوی شاه فرستاد و درین اشارتست بدینکه لایق خلوتخانه پادشاه
عطریات و معشوق است و هر چند که بظاهر ذکر خوشبوئی نکرده اما چون بدیهی است که لوزیات
بی تعطیر نمیشود و در ضمن ارسال بادام و قند ارسال عطریات خبر شد انتهی راقم گوید بادام و قند
که عبارتست از لوزیات فرستاده که در آن تعطیر می بود بلکه بادام و قند گفته با آن فرستاد
ماه چه قسم صورت گیرد و میتوان گفت که بیت فرستاده هر دو را مقدم باشد بر بیت ز بهر شه
رسانیدن پس درین صورت فاعل فرستاد لفظ چرخ خواهد بود و درین صورت معنی ابیات محمول بر
ظاهر خواهد بود و بیت ز بهر شه بیان احوال زد شنک باشد ﴿در﴾ یکی مجلس آراست آورد می
که مینو سرش بر آورد خوی : مینو بهشت که در عالم علوی است و صاحب جهانگیری بمعنی زمرد گفته
کذا فی الرشیدی و درین بیت کنایه از چرخ است و عرق از ستارگان ﴿در﴾ چو شب عقد خورشید از هم
عقیقی در انگشتر اندیشت : ز پیروزه بوسی قیمش داد : سخن بکن چه در بوسی آفاق نهاد :
این بیت قطعه بنداست با بیت آینده و ازین معلوم میشود که شکستن بار شته دانه
بمنزله آنست نیز لیسبت میباید و مراد از شب ابتدای شب است یعنی چون شب عقد خورشید



را از هم گسست از جمله آن عقد شفق را عقیقی دربست امو که عبارت از سرخی شفق بعد از آن
عقیق نکرده پیروزه بوسحاقی عوض کرد پس یای پیروزه برای مقابل باشد و این کنایه
است از آن که شفق بر رنگ کردانید و سیاه شد فیروزه بوسحاقی نوعیست از فیروزه خوب
که منسوبست به بواسحق نامی که کان فیروزه مذکوره را در نشابور برآورده و معنی مصرع چهارم
ازین دو بیت بر فقیر سراج الدین تا حال هیچ حل نشده زیرا که در فرهنگ نامه نام بواسحق نام
طایفه از مردم نوشته اند و حقیقت آن طایفه معلوم نیست با آنکه نام طایفه بواسحاقی
باشد گو چراش رهین نوشته که متوررست که چون عقد گسسته شود مهره ها از هم پراکنده گردد و
جا بجا می افتد یعنی چون رشته که مهره خورشید بدان مرتبط بوده گسسته شد آفتاب از رشته
برآمده در کوی مغرب افتاد و عوض آن بدست شفق عقیقی افتاد و مراد از آن ماه است که در ابتدای
طلوع بسبب قرب افق برنگ شفق سرخ مینماید و شفق آن عقیق را بفلک پیروزه گون
حواله کرد چه ماه بعد از مجاوزت از حد شفق در کبودی و زرقه میرسد و در نیشابور کانهای فیروزه
است از جمله آن کان بوسحاقیست که فیروزه خوب از آن هم میرسد و این سخن از ردی
کنایه معنی دیگر دارد و آن اینست که مراد از شب انقلاب و مضیق زمانه است و از عقد سلطنت
و از خورشید دارا و از عقیق که تعبیران بماه کرده ایم مراد روشنک است که از ترتیب دارا
بعالم ایجاد رسید و از شفق مادر روشنک که عقیق ماه در کنف آن جای میکرد و از
پیروزه بوسحاقی مراد سکندر است که در حق او سابق گفته نبازاده عیص اسحق بود
و چون چنین باشد اسحق محتمل و چنین بود و این سخن در میان دو مفهوم میرود
منقلب باشد و بلطف این لطف اشاره نمودن بدانکه سخن چنین که در بوسحاقان
فتاد انتهی کلامه مؤلف گوید که این توجیه حل معنی مصرع مذکور نمیکند زیرا که اسحق

محتمل

محتمل در معنی میشود نه بواسحق با آنکه در بیت صورت اسحاقیان میگفت نه بوسحاقان و اگر مسلم
داریم تعجب چه بود که چنین گفته غرض آنچه سابق مرقوم شد اگر صحیح باشد ابهت معنی هم میرید
و اریقم توجیهات هم میکشاید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست دله بخلوتگه خسروش
تاختند ز نظارگان پرده انداختند خمیر خسروش بطرف روشنک راجعست و این از
کمال خصوصیت اوست از جهت ازدواج و لفظ نظاره در فارسی اگرچه بمعنی نظر اکثر
مستعمل شود لیکن درینجا بمعنی اصلی خود است که بیننده باشد و پرداختن بمعنی خالی کردن است
یعنی کسی از بندگان در آنجا نبود و می تواند که پرداختن بمعنی ساختن باشد یعنی از بیننده تا
که از محرمان خلوت سرای سکندر بودند پرده شده بود و همین مناسبست زیرا که در بیت
آینده میگوید که بیندگان را بر انداخت مغز پس آنگاه شد چشمهای نغز که بیندگان را بر انداخت
مغز که از تخم شاهان کردنکشان همین یک سهی سرو مانده نشان یعنی از آن که چشمهای خوب
و لایق در میان آمد ما در روشنک را حواله سکندر کرده گفت که از تخم شاهان و کردنکشان
همین مانده است پس رعایت این فرودی دلارست دله ببوس سپردند بستا دلم چمن جایست
سرو آزاد را مراد از سوسن گل شکفته که عبارت است از سکندر و بعضی گویند که مراد از آن خیلخانه
سکندر است و بعد آن ظاهر است زیرا چه از خیلخانه تعبیر سوسن کردن دور است و سیاق عبارت
ولالت دارد و برخی اول بیت اند که بجای سوسن شوش باشد مرکب از شو بمعنی شوهر و
ضمیر شین یعنی شمشاد را که عبارت از روشنک بشوی او سپردند و ایقم ضمیر را بده در عبارت
می آید دله شد آز بازار آن گوهر شاهوار بگوهرخریدن در آمد بکار یای بکار ظرفیه است یعنی در
کار آمد و مشغول باشد بسبب خریدن یعنی هر باز او را مثل گوهر شمرده مشغول خریداری گوهر شد
برش کوته و زلف کردن دراز لبی چون شکر خال بادام باز بر هیچ سینه است دظاهر المراد

ازان پستان است و بعضی کویند کوتاهی سینه از لوازم ترا کیست زیراکه در فراخی سینه شباهت
به بند دبر مردان میشود و این خلاف و تیره شئوست زیرا که شود سینه معشوق را بکوتاهی
نسبت نمیدهند مقابل فراخی تنکی است نه کوتاهی ولہ رنخ ساده بغبغب اویخته میان لاغر و سینه
انکیخته مراد از سینه پستان است یا خود سینه که سینه انکیخته خوشنما است باشد چنانچه بر تماشائی
پوشیده نیست لیکن این در صورت است که پستان نمودار باشد ولہ بخوناب پروردہ چون جگر
سراز دیده برکرده همچون بصر مرادانکه رد شک را درین بیت بدو چیز بدن ادمی تشبیه داده
یکی انکه مانند جگر بخوناب عالمی پرورش یافته ای عالمی را کشته و خون انها خورده و چون ممتاز ب
جگر خون است این بیت نهایت خوب میشود و دوم مانند بصر که عبارتست از نگاه و خطوط
شعاعی از چشمهای مردم سر بر اورده و مردم اثر اعزیز داشته اند و احتمال دارد که بجهت
برورده باشند و این بهتر است و عجب انست که خیر اثر حین نوشته که مراد از خوناب اشک
خونین است و از خون جگر قطره جگر که ان در حقیقت خونیست منجمد و معنی بیت انکه دلهای
پادشاهان را کباب ساخته و پاره های جگر انها را از راه چشم یا اشک خونین بر اورده
و این محول بر انست که لفظ خون را بجای مبجه خوانده و ان تصحیف است و صحیح همان است
که سابق مرقوم شد ولہ بهر خنده کز لب شکر ریز کرد شکر خنده ارزش تیز کرد مراد از ارزش طبیعت
است یعنی بهر خنده که از لب شکر ریخته هر کس که حریص شکر و شکر خواره است طبیعت او را به خوردن
شکر تیز کرد و چون ضابطه شیرینی است که از بسیار خوردن ان ادمی دل زده میشود توصیف شکر است
لب کرده که هر قدر یافته طبیعت او تیز کردیده و مشتاق خوردن ان شده ولہ زنخی چون گل و اب
گل ریخته کلابی بهر چشم انکیخته مراد از اب گل در مصرع اول عرق رخسار است یا ابرو ب
گل و مراد از گلاب در مصرع دوم اشک است از جهت تلخی هر دو یعنی عالمی را بگریه در اورده

بچشم وفا

بچشم وفا ساز کار امدش دل بردچون در کنار امدش یعنی سکندر در زو چشم
وفا وید و سازکار امد بدان چشم و خیر اثر حین کفته که بتوقع وفا این بنابر انست
که بیوفائی زنان شیوع دارد لیکن تنها چشم مه یمنی نیست بلکه چشمندرست با چشم واشتن
است با چشم براه بودن از کسی ولہ چو صبح از رخ روز برقع کشاد ختن بر حبش داغ خوش
نهاد مراد از ختن روز است بسبب انکه ختن طرف مشرق است و مردم انجا سفید
چهره باشند و مراد از حبش شب است یا غبار سیاهی و داغ جزیه عبارتست از حکومت
و بازدائی ولہ خروش صراحی در امد بجوش خروش از سر خم همگفت نوش
خروش اول بشین معجمه است یعنی اواز و دوم بسین مهمله و مراد از سر خم اسمان
است بلکه عرش یعنی خروش صبح کفت که شراب نوش کن و کویند که بر عرش خروس
سفید است که هر گاه او بانگ میزند جمیع خروسان دنیا بفریاد در ایند و بعضی کویند
که مراد خروس صراحیست که بصورت خروس ساخته بودند و بر سر خم جا داشت انتهی
کلامه مولف کوید یا انکه بیان حال صراحی در بیت امده می اید جا دادن صراحی که
خروش عبارت ازان است بر سر خم هیچ معنی ندارد و طور شاعران انست که سبو را
بخم نسبت دهند و صراحی و شیشه را نسبت سبو و جام را به شیشه و این بر شناسائی طرز سخن
پوشیده نیست یکی هفت چشمه کمر بر میان شه هفت کشور بر سم کیان مراد از
کمر هفت چشمه کمر بند مرصعی است که بجواهر هفتگانه مکلل بود بنابر مناسبت کواکب
سبعه سیاره و این ظاهر امخصوص سلاطین کیانیه باشد ولہ ز تبری که میرفت رود
رباب هوس راهی برد چون رود اب تبری فوقانی و رای مشدد بمعنی سیرابی
و جلدی چنانکه مطرب تر دست کویند و در بعض نسخ ریخت و در بعض رفت

وانست ادل واضحت یعنی بسبب تیری که رود رباب بیرنخت بهوش را او لها
هر دو باب میداد یعنی در دل هیچ هوش و تمنائی مانند شنیدن اواز دلکش ساز نماند
سکندر سخن را سر اغاز کرد : در کنج اسکندری باز کرد : بدانکه لفظ سر اغاز بمعنی ابتدای کار
است و لفظ سر اینجا زایده است چنانکه در سرپنجه و سر دست و سر انگشت ولد رس گنج
دادن بایران سپاه : ز دامن گهر موج زد بر کلاه : بجهت موج گوهر از دامن بکلاه
نسبت کثرت گوهرها بدانکه ازین بیت معلوم میشود که نسبت موج بگوهر نیز درست از
جهت ابداری چنانکه نسبت موج باب و اینکه در بعض اشعار یکی از استادان متاخرین
نسبت موج گوهر واقع شده لفظ صحیح است ولد بلند افتابی که شد گنج بخش : بدادن
نگردد تهی چون درخش : بیا ساقی ان شیرای مغان : بیاور بمن هیچ میاور فغان : مراد
از فغان اواز است ازین عالم است که استاد نورالدین ظهوری گفته عجب که ناله انسازد
فغان بردم را : یعنی بنهی شراب بمن ده که کسی نداند و چون شراب مذکور را بگوهر
شیرای تشبیه داده برای ان گفته که فغان بر میاور تا کسی مطلع نشود ولد متاع گرانمایه
کاسد مباد : و گر باد جز عیب حاسد مباد : چون در بیت سابق سخن را کالا قرار داده
دعا کرده در اینجا انرا کالای قیمتی گفته دعا نموده و در مصرع دوم تقدیر گویم
است یعنی متاع گرانمایه است سخن و متاع گرانمایه کاسد مباد و گر گویم که کسادی باد
جز عیبی که حاسد انرا پدید ارد مباد و این نیز دعاست زیرا که حسد بردن نباشد
مگر بر دولت و کمال چنانکه در حدیث شریف واقعست اللهم اجعلنی محسودا ولا حاسدا
و محرر این تجویز کرده که کلمه باد بمعنی باشد است لیکن محاوره بران گواهی
نمیدهد بیارای سخن الخ درین بیت دو نسخه است یکی ولد بیارای سخنگوی چابک

سوار : بساط سخن را بیکایک بیار : و دوم بیارای سخنگوی چابک سرای نشاط
سخن را بیکایک بجای و دوم بهتر است و لفظ نشاط بنون و شین معجمه بود و بجا
اوردن نشاط ادا کردن حق عیش و عشرتست و بیکایک اگرچه در اصل بمعنی ناگاه
و ناگهان مستعملست در اینجا بمعنی دفعه و یکمرتبه مستعمل گشته مجازا یعنی ای سخنگوی زود
سرانجام حق نشاط سخن بیک مرتبه ادا کن و محرر این نوشته که بساط در اینجا
بمعنی فرش است بلکه رخت و قماش و اثاث البیت و بجا اوردن بمعنی ادا کردن و بیکایک
برای مفاجات است بلکه بمعنی یک بیک است که بمعنی فرد فرد مستعمل شود و این ظاهرا درست
نباشد زیرا که بجا اوردن امری را میخواهد که از شخصی صدور کند و فرش و اثاث
البیت ازین قسم نیست و لهذا در محاوره نیامده که فرش را بجا بیارند و نیز بیکایک بمعنی فرد
فرد بسیار کم استعمال یافته ولد سر چشمه نیل تا رود گنگ : ز شوراب چین تا بتلخ اب زنگ :
ز سرچشمه نیل یعنی از سلاطین هند و چین و زنگ و مصر ایلچیان رسیدند و چیزها اوردند بعضی
بطریق تحفه و هدیه و بعضی از راه باج و خراج و مطلب بیان ملک هاست یعنی از سرچشمه
نیل که منبع ان کوه قمر است که در خط استوا واقع است تا رود گنگ و ان عبارت
است از پیش گنگ بدریای محیط که شرق است و منتهای ابادی وارد و دریای
چین تا دریای زنگ و غرض ازین احاطه زمین نیست بلکه بیان ملکهای دور دست
است و محرر این نوشته که غرض شیخ بیان حدود ملک است و دریای نیل که بجز
الشمال و الجنوب طول این دریا است سرحد غربی این ملک است که در تصرف سکندر
بود و رود گنگ بطرف مشرق و دریای چین بطرف شمال و دریای زنگ که بطرف
جنوب است جنوبی ان مولف گوید ظاهر انست که هند بطرف جنوب ایران است و چین

طرف مشرق لهذا در فارسی سلطان چین عبارتست از خورشید و همچنین رود گنگ که
از کوه شمالی هند میخیزد بمشرق میرود اگر بطور نیل مصر می بود چه غشرقی میکرد ندید اهل
چون فاضل مذکور عالم علم هیات است دائم در رصد می بندد از کیفیت جهات بلاد خوب
واقف خواهد بود، و دخل فقره ران بیجا است ولهٗ چو شه پای بر تخت زرین نهاد ۞ ز گنج
سخن حصن روئین نهاد ۞ کلمه را درینجا برای تجاوز است یعنی حصین روئین خاموشی را
که درخور پادشاهان خصوصاً پادشاهان حکمت آئین است از گنج سخن دور کرد و خراب
نمود و گنج سخن را از ان بر آورد و در بعض نسخ چنین است ز گنج سخن عقد پروین
کشاد ولهٗ که باد آفریننده را سپاس ۞ که گرد آفرین گوی را حق شناس ۞ گرد اینجا
بمعنی مقرر کرد است ولهٗ نه پرهیزم از روز عذر آوری ۞ نه پرهیز کاری کنم داوری ۞ پرهیز
وری کنایه است از ترس و روز عذر آوری روز قیامت است ولهٗ ز پیشانی پیل تا پای
مور ۞ نیامد ز من بر کسی دست زور ۞ چون محل کلک و غیره پیشانی فیل است از اذی گزند
ولهٗ ندارم طمع بر زر و سیم کس ۞ اگر چند دارم بران دسترس ۞ لفظ اگرچند بمعنی هرچند
است چنانکه مکرر نوشته اند ولهٗ ز خلق ار چه آزار بینم بسی ۞ نخواهم که آزار دارد ز من
کسی ۞ لفظ آزار درینجا لازم واقع شده اگرچه اکثر متعدی مستعمل شود ولهٗ ده و دوده
را بر گرفتم خراج ۞ نه مال از ولایت ستانم نه باج ۞ ده بکسر اول بمعنی قریه است
وانچه در هندوستان جا شهرت دارد و ضبط مولف نیامده مکرر در بعض از اشعار امیر
خسرو لیکن تحقیق این در اواخر کتاب خواهد بود اند و دوده خانواده و قبیله است
و این بخشیدن ظاهرا معدود الایام باشد والا معنی ندارد ولهٗ نه پنج سرا از رایگان
خوارگان ۞ مگر پنج بانان و بیچارگان ۞ رایگان خوار و مفت خوار که بی محنت

استثنا نمود

دهقنت او دانست بسر برد چون ایمعنی مشتمل بود بر گدا و بیچاره در مصرع دوم اشتباه
نمود ولهٗ بدین بد اندیش کنم کارها ۞ و هم داد را روز بازارها ۞ روز بازار بی اضافت
بمعنی رواج مستعملست ولهٗ چو دارد توانمند کار آگهی ۞ نخواهم که باشد ز کاری تهی ۞
مراد از توانمند درینجا دولتمند است یعنی دولتمندی که کار آگاهی و شعور دارد
او را از کار تهی نخواهم بلکه او را کار فرمایم و نظر بر دولت او نکنم که دولتمند است
و او را شغل کاری فرمودن بیجا است که دولتمند تر شود نه اهو الحق ولهٗ درش ای الحکم
هر کرا سود نیست ۞ بتحتایم اثر اگه بخشود نیست ۞ ظاهر انست که سودن و بخشودن بدل
تحتانی باشد یعنی هر کرا سودن است او را او راس الحکم و هر کرا بخشودن او لابد
نخشم ولهٗ جهان از سخا دارم آراسته ۞ سخی را بود بخشم از خواسته ۞ بدانکه این همه ستایش
خود از سکندر نه محمول بر خودستائیست بلکه اظهار حال خود است برای تالیف
قلوب مردم ایران که از و واقف نبودند ولهٗ چو گردن کشد خصم گردن زنم ۞ چو در
دوستی تن زند تن دهم ۞ و در عامه نسخ تن زند واقع است و ظاهرا تن زدن درینجا
بمعنی نواختن است چه تن تن آواز ساز است چنانکه ارباب موسیقی نوشته اند
و تن زدن و دم بمعنی خاموش شدن است و این مقابل اول است و آنچه
خبر اشارحین نوشته که اگر بجای تن زند تن دهد باشد صاف میشود و اگر تن زند
باشد هم میتوان گفت که معنی ان هم تن دهد است یعنی از خصومتی که داشته باشد
اعتراض نمایم و تغافل کنم هیچ اصلی ندارد و خبر میدهد از غفلت از معنی تن زدن بهر دو معنی ولهٗ
من ان خاک بیزم بغربال رای ۞ که بستانم و باز ریزم بجای ۞ یعنی ان بیزنده خاکم
بغربال رای که هرچه بستانم بعد از جدا کردن نیک از بد باز بجای او گذارم مدعا انکه

در بغل کاه و عابر هوا؛ و آنچه خیرات رحمن نوشته که متبع راه دستگاه سوال حاصل گردید
چه سخن بیش منصف توان گفت بخلاف بی انصاف هیچ نیست قوله اران بو الفضولان
گستاخ گوی؛ و زان بو الحکمان دیوانه خو؛ بدانکه اکثر لفظ اب و امثال ان وقتی که القاب واقع
شود مرکب گردد بلفظی که اتصاف بدان تواند نمود مثل ابو الفضل و ابو الظفر پس ظاهر
ان است که حکیم بصیغه تصغیر باشد از حکیم و ابو الحکیم بیای معروف گفتن معنی محصلی ندارد
بشو سامانی گوید که لفظ اب در فارسی نیز بمعنی اید چنانکه ابو الهوس و ابو الکامه بمعنی صاحب
هوس و صاحب کام و تحقیق هو این در بعضی از کتب خود نوشته ام و عبد الرشید گوید
که این اعتبار در فارسی بعید است مولف گوید فارسی زبانان عربی دان اینقسم تصرفات
بسیار کرده اند چنانچه لفظ نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند و همچنین متکش از تراشیدن
چنانچه در مدار الافاضل است مستشهد بدین بیت قوله امردان گرچه گلش حسند ولی؛ خار
خار دل از ان شوخ متکش باشد؛ و همچنین تحرم از حرام زاده چنانکه در سروری ذکر کرده قوله
سر رشتی زبر زیبا بود؛ سر ادمی به که بالا بود؛ خیرات رحمن نوشته که اگر الفت که چون
رشتی را بار حاصل شود سر ان بسبب گرانی افکنده بود و چنین سرافکندگی خوبی است
اما ادمی که ثمره ان حقایق و معارف است ان در مواجهه بوجه احسن صورت میگیرد پس اینچنین
در هیاتی که سر ادمی تفوق باشد بوجه احسن حاصل گردد مولف گوید این توجیه موافق ظاهر
است لیکن در نظر تدقیق سر درخت همان هم است چنانکه سر ادمی که خوردن و اشامیدن
از طرف سر است و همچنین به بریدن سر ادمی میرد و درخت به بریدن بیخ خشک شود پس
ادمی گویا درخت واژون است و سر سر حکم بیخ دارد و موی سر حکم ریشه یا و دست
و پا شاخهای او و چون از چهار پایان و سایر حیوانات تمیز یافت این شکل پیدا نمود سبحان

من

حکم

کل

من خلق الانسان کیف یشاء؛ قوله بیا ساقی از جام سجاده رنگ؛ بمن ده که پایم در آمد بسنگ
حرف در اینجا ترجمه تا است بمعنی خالص قوله مگر چاره سازم درین سنگریز؛ چو سجاده از سنگ دارم
گریز؛ سجاده سنگ ریزه سرخ که مانند کاهربا جذب کاه کند رشیدی و غرض انست که
درین سنگ باران حوادث مگر چاره خود کنم زیرا که مرا میلی لنگ نیست چون سجاده از ان
جهت که سجاده کاهربا جذب کننده سنگ را و در همین قدر تشبیه است و خیرات رحمن نوشته
که چون سجاده بسیار کم زور میباشد و باندک مزاحمت شکسته میشود فرموده که چون سجاده
از سنگ گریزد و این لطفی ندارد فرستادن سکندر ارسطالیس را با رد شمک
یونان قوله سر شغل ما گر در آید بخواب؛ مپندار کین خانه گردد خراب؛ سر شغل استعاره بکنایه
است و مراد از ان سعی و تلاش است و بخواب امدن سر شغل دور شدن سعی و تلاش
است که عبارت است از مرگ قوله بس کس که از ردی عالم کم است؛ همانا که عالم همان عالم است
یعنی بسیار کس که تو انها را دیده در عالم رفته اند و عالم همان عالم است چنانکه عرفی شیرازی گوید
گمان مبر که تو چون بگذری جهان بگذشت؛ هزار شمع بکشتند و انجمن باقیست قوله سرانجام
اگر چه بد بد رود؛ خر لنگ و بر آخور خود رود؛ سرانجام ظرف و متعلق است برود و کرد در
مصرع دوم است و بد بد با اضافت بمعنی بسیار بد است چنانکه خوب خوب و صاف صاف بمعنی بسیار
خوب و بسیار صاف یعنی خر لنگ که بسیار بد راه میرود اخر بمنزل خود و آخور خویش میرسد ای
فرد بشر باخور خود که خاک است میرسد و انهائی که جلد ندزود میرسند و انهائی که دیر دست
اند هیچکس ازین یاران از یاران خود باز نخواهد ماند و این موافق نسخه است که مصرع اول چنین
باشد قوله سرانجام گرچه بد بد رود؛ و اگر چنین باشد قوله سرانجام گو بد بود بد رود؛ خر لنگ در آخر
خود رود؛ معنی ظاهر است لیکن با بیت سابق چندان چسپان نیست قوله گذارش چنین کرد

بسنگ

دارم

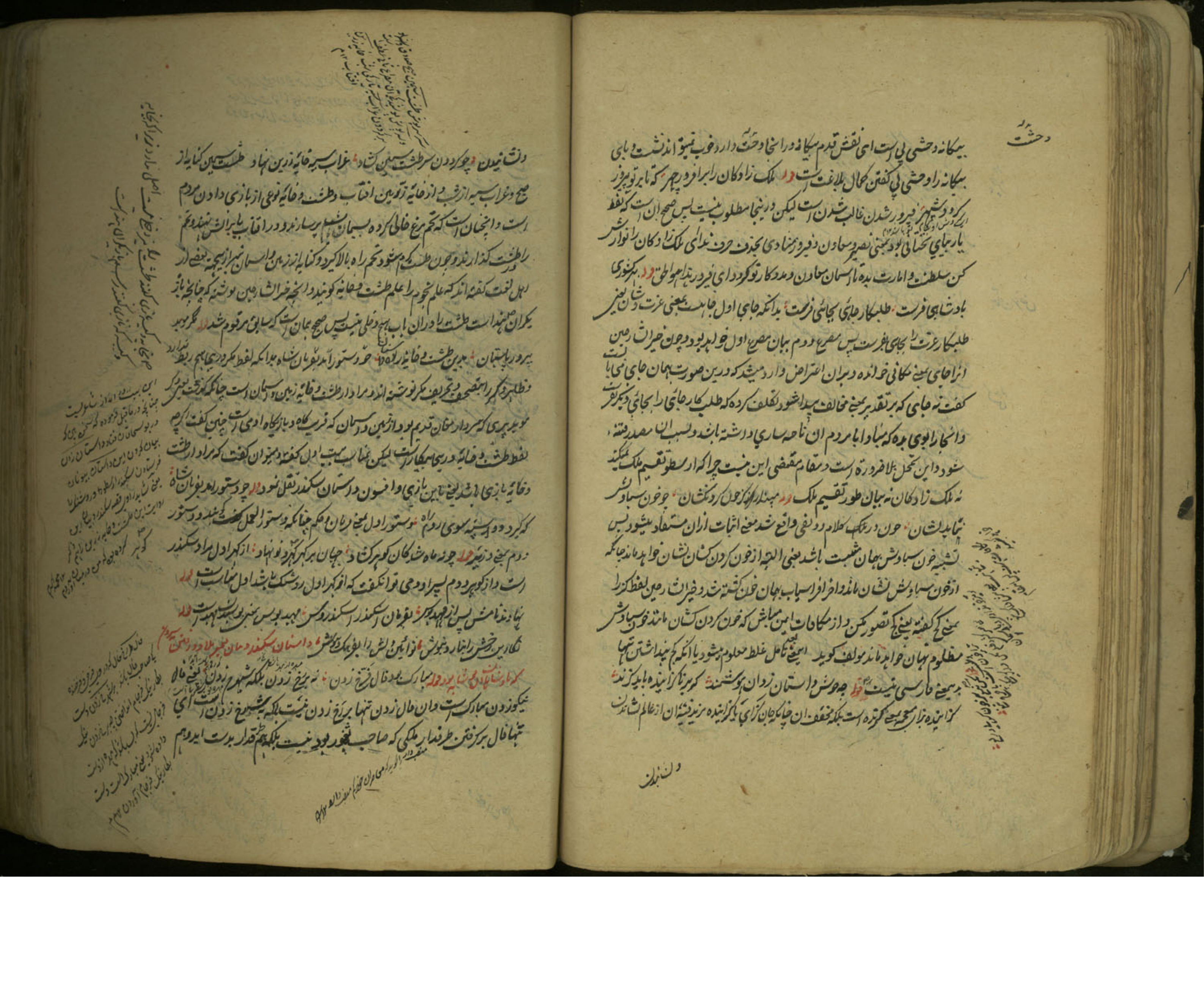
کوپای دور: که ادرنگ شاهان شد جای مور: در بعضی نسخ کوپای دور و در بعضی دارای دور
واقعست و مراد ازان عارف کامل است و حاصل بیت انکه سلطنت با ظلم جمع نشود چنانکه
گفته اند که با کفر جمع شود و با ظلم نشود و بعضی گویند که مراد ازان حضرت پیغمبر است علیه السلام
که انا افصح العرب مقوله اوست و در مواضع کثیره فرموده انچه قریب است مضمون بیت از انجمله
است این قول الملک والدین توامان قوله نبود اعتمادش دران مرز بوم: که هست این
اباد روی بروم: در بعضی نسخ که مرز و بوم واقعست محتاج تقدیر نیست یعنی بر مردم و بعضی تقدیر
حصول کرده اند و این نیز محتاج تقدیر است زیرا که صله اعتماد درینحال نیز لازم است و چون روم
نام ملکی است و امن اباد یعنی جای امن را شهری قرار داده یای بروم زایده نباشد انچه جز انشا این
نوشته که یای روم برای استقامت وزن است صحیح نباشد قوله شبی کاسمان طالع داد جست
گران طالع اید ضمیری درست: بهتر انست که زاد و بزای معجمه باشد نه داد و زادن یعنی پیدا کردن
است از کتم عدم و خیلی طالع بود که ادمی را رای نیکو و مصلحت خوب پیدا اید فرستاد دستور
خود را بخواند سختهای پوشیده با او براند: عطف بعد از فرستادن ضرور است و مفعول ان
محذوف است از جهت عدم اعتنا بشان او چنانکه سابق هم چنین گذشت قوله نباید که بارا شود
کار سست: سبو نباید از اب دایم درست: بد اندیش گیرد سر تخت ما: بتاراج دشمن شود رخت ما: این
دو بیت قطعه بند است مصرع دوم بیت اول در بیان وجه سستی کار است یعنی همه وقت کار ... داده
شود زیرا که سبو دایم از اب درست بر نمی اید گاهی می شکند پس مصرع اول گویا شرط است لفظ شود
در بیت دوم قوله تو نیز ازین بوم آن شوی بازجای: پسندیده باشد بویژه کسی رای: چون یونان ملکی
بود پس دران ملک شهری باشد که مقر سلطنت سکندر بود در نصوره گفته که چون تو در ملک یونان
بر جای خود در شهر خود برسی این رسیدن نزد عقل پسندیده است قوله نیابت بجا اری از دین داد: نیاری

امن

زمین چرخ نیکی بباد: لفظ با در کلمه بباد زایده است و بای زایده بسیار می اید چنانکه مکرر نوشته اند
و می توان گفت که جز مقدر باشد و بباد یعنی بخاطر یعنی از زمین هیچ جز باد نیاری مگر نیکوئی قوله زمان
تا زمان قدر بیش باد: غرض با تمنای تو خویش باد: مراد از خویش قوم و تبار و ان کنایه است از
نزدیک یعنی هر چند تمنای تو باشد غرض و فایده ان نزدیک باد یعنی زود حاصل باد و در شارحین
نوشته که غرض اهل عالم با تمنای شاه ای مرغوب خاطر مبارک شاه متحد باد یعنی هر چه خواهش پادشاه
است اهل عالم با او بگویند و رکاکت این ظاهر است حسابی که فرمود رای بلند: کس از بیش بینی نیابد
گزند: خبر حسابی محذوف است و علت ان بجای ان منصوب یعنی حسابی که پادشاه فرمود همه از بیش بینی
است و کسی از بیش بینی گزند و ازار ندیده قوله چو قسمت خوران را کنی رام خویش: بران قسمت افتاده
نام خویش: یعنی چون در جهان داری قسمت و حصه بسیار کم است پس اگر قسمت خوران را رام و فرمان
بردار خود سازی در قسمی که بایشان میرسد نام خود را نیز داخل دران یعنی ازان قسمت بهره بتو خواهد
رسید با انکه نام تو در رسانیدن قسمت انها داخل خواهد شد که از تو بایشان میرسد و گویند معنی
اول بیت امیده است قوله خریدار چون شد بفرمان تو: طرف تا طرف ملک مهمان تو: یعنی از
طرفی تا طرف دیگر از دست قوله چو ملک تو شد خانه دشمنان: باو باز مگذار کیر عنان: یعنی عنان خود
را بان ملک باز مده و دران سکوت اختیار مکن قوله تو بتوانی ان ملک را داشتن: نه بر دیگری باید
نیز بگذاشتن: یعنی ان ملک را خود بتوان نگاه داشت و بقوت دیگران نیز توانی گذاشت و
در بعض نسخ به بیرو آرمان نیز بگذاشتن واقع است و این واضح تر است قوله که بر ملک این
خانه دعوی بس است: همان حجت حله با هر کسی است: لفظ ملک بکسر میم است یعنی ملکیت قوله
زمین عجم کورگاه کی است: و در دیا بیگانه وحشی پی است: یعنی در ملک عجم که عبارت است از
ایران هنوز مردگان کیانیه هستند پس مردم انملک را رعایت انها هم خواهد بود و در انجا با

پادشاه ان ملک عاجز شود چنانکه شهر خیوان نیز چنان است که گشت شاه رسید در رخ
بدست امد خورشتم از درون ای یعنی با وجود ترس و بیم خوش بودن و فرح داشتن فال رخ
زدن است قوله کلید او را از ریگ و سنگی بچنگ: که اهن بسی خیزد از زردی سنگ: مراد از ریگ
رملیست که علمیست مقرری و مراد از سنگ قبور بزرگان است که بدان استعانت کنند و خبر
اثار مین گفته که هنگامه گیر بعد از فال گشادن قدری ریگ را بر زمین انداز و دان را
پهن ساخته یک خط منقوش کشد و زیران خطها خرد و اصل بر خط اول کشد و ازان فالی
بگیرد یا سنگریزه چند فراهم اورده انها بطریق تفاول قدری بر میدارد و از اشمرده
جواب فال پرسیده میدهد مولف گوید که این قسم فال بنظر نیامده ظاهرا در کتابی دیده باشد
و غرض ازین بیت انست که بفال کلید گشاد کار بدست ارد زیرا که آهنی که کلید ازان
سازند از ریگ و سنگ بر می اید و چون اهن از خاک بر می اید و ریگ خاک است لفظ ریگ
بطلاق نموده قوله که بود ای ظاهرا این نسخه درست نیست صحیح به باد است که کلمه دعائیه باشد
زیرا که بر تقدیر نسخه اول موضوع و محمول یکی میشود قوله ازین پرده کانصاف یار تو ده: اگر
پرده کج نیاری بهست: مراد از پرده اواز است که کنایه است از حرف و حرف کج عبارت است
از حرف بد و در حدیث شریعت منع است از گفتن حرف بد در حق خود قوله دلا پرده تنگ است یارم
تو باش: زپرده دران پرده دارم تو باش: مراد از پرده اینجا عالم است چنانکه درین پرده
که سابق گذشت قوله زپرده ای کلمه زا برای تبعیض نیست بلکه بمعنی مشهور خود است و پرده
دار نگاهبان و محافظ یعنی نگاهبان من از پرده دران تو باش قوله کذا زنده بیت غرای من:
که شد زیب او زیور ارای من: مراد از بیت شعر است و از غرا روشن یعنی مشهور مثل اختاب
و اضافت زیب او اضافت مصدر است بسوی فاعل و در بعض نسخ زینت و زیور ارا واقعست

معنی ان ظاهر است قوله چو گشت از فسون کو جهان بی هراس: جهان گشتن نگهداشت با پاس: در بعض
نسخ فسون بهر دو سین مهمله است یکی مخفف افسوس و دوم بمعنی سخره و لاغ هر دو اینجا بتوجیه
و تاویل درست میشود پس بهتر انست که فسون بنون بود چنانکه در بعض نسخ است قوله بساز جهان
برد سازندگی: نوای نزد جز نوازندگی: لفظ با در کلمه بساز زایده است پس معنی چنین باشد که بر
ساز نوائی از مطربی و سازندگی نزد غیر از نواختن مردم و پرداخت احوال ایشان و انچه در
بعض نسخ بساز جهان برد سازندگی واقع شده غلط محض است چه سازندگی بردن یعنی حرف
کردن سازندگی چنانکه حیرات رمین نوشته در فارسی نیامده من ادعی فعلیه السند قوله جهان کرد
زیر کمند امدش: مگر انچه دل ناپسند امدش: یعنی انچه پسند رغبت او بود نکرد و بمقتضای خواهش
خود عمل نمود و در بعض نکرد انچه دل ناپسند امدش واقعست پس مراد از دل عقل کامل خواهد
بود لیکن اول بهتر است زیرا که این خصوصیت بسکندر ندارد و نیز تاویل طلب قوله زپرگار
چین تا حد قیروان: بدرگاه او گشت قاصد روان: در فارسی یعنی مشرق و جنوب هر دو
مستعملست چنانکه قیروان تا قیروان گویند و ظاهرا قیروان یعنی مغرب است چه قرص سیاه
باشد و جنوب و اهل جنوب سیاهی منسوب اند پس مراد از قیروان تا قیروان نظر بر کرویت
زمین از جنوب تا همان جنوب باشد که دوره عالم صورت گیرد قوله وثیقه طلب کرد هر سروری
بر نهار خوابی زهر کشوری: مراد از وثیقه عهدنامه است قوله ازان پس که چندی بر اید برین
سری چند زد اسمان بر زمین: مراد از چند اینجا چند گاه است و سر زدن تلاش و تردد
انست قوله خدیو جهان در جهان تافتن: برارات عزم بنو یافتن: یعنی در عین سفر
سرانجام سفر نمود و اقامت برای سرانجام مذکور نمود و این کمال دانائی و فرمان روائی بجهت
قوله بهر نامه های عرب خوانده بود: دران از زو سالها مانده بود: یعنی نامه هنرهای عرب که انها



بیگانه وحشی پی است ای نقش قدم بیگانه و در اینجا وحشت دارد خوب نمیتوان اندیشید و پای
بیگانه را وحشی پی گفتن کمال بلاغت است ود ملک زادکان را برافروز چهر که تا بر تو پیروز
گردد و شهر پیروز شدن غالب شدن است لیکن درینجا مطلوب نیست پس صحیح آن است که لفظ
یار بجای تحتانی بود بمعنی نصیر و معاون و فیروز منادی بحذف حرف ندای ملک زادکان را انوار شهر
کن سلطنت و امارت بده تا آسمان معاون و مددکار تو گردد ای فیروز رند اهو لطف ود بهر کشوری
بادشاهی فرست ، طلبکار جایی بجایی زحمت ، یدانکه جای اول جاه است یعنی عزت و شان یعنی
طلبکار عزت را بجای بفرست پس مصرع دوم بیان مصرع اول خواهد بود و چون خیرات زمین
ازا جای بمعنی مکانی خوانده و بران اعتراض وارد میشد که درین صورت همان جای می بایست
گفت نه جای که بر تقدیر معنی مخالف پیدا شود تکلف کرده که طلب کار جایی را بجایی دیگر
دانجا رابوی بده که مبادا با مردم آن ناحیه ساری داشته باشد و سبب آن مصدر فتنه
شود و این تحمل بلا فروده است در مقام مقتضی این نیست چرا که ارسطو تقسیم ملک میکند
نه ملک زادکان نه بیان طور تقسیم ملک ود مپندار از خون گردنکشان ، چو خون سیاوش
نماید نشان ، چون در یک کلام دو نفی واقع شد معنی اثبات ازان مستفاد میشود پس
تشبیه خون سیاوش بهمان مثبت باشد یعنی البته از خون کردن کشان نشان خواهد ماند چنانکه
از خون سیاوش نشان ماند و از اسباب همان خون کشته شد و خیرات زمین لفظ کز را
بمعنی که گفته یعنی که تصور مکن و از مکافات ایمن مباش که خون کردن کشان مانند خون سیاوش
مظلوم نهان خواهد ماند مولف گوید ایمعنی بعد تامل غلط معلوم میشود یا آنکه کم پنداشتن تنها
بر معنی فارسی نیست ود چه خوش داستان زد آن هوشمند ، که بر نا گزاینده باید گزند
گزاینده را معنی گزنده است بلکه مخفف آن چنانکه جان گزای یا گزاینده بر نیزه نشان از عالم شان

دل نباد

دنت نیدن ، چو کردن سر طشت سیمین کشاد ، غراب سیه خایه زرین نهاد طشت سیمین کنایه از
صبح و غراب سیه از شب و از خایه زرین آفتاب و طشت و خایه نوعی از بازی دادن مردم
است و انچنان است که تخم مرغ خالی کرده بسیمان پر سازند و در آفتاب یا بر آتش نهند و تخم
را در طشت گذارند و چون طشت گرم شود تخم راه بالا گیرد و کنایه از زمین و آسمان نیز از اینجه بعضی از
اهل لغت گفته اند که علم نجوم را علم طشت و خایه گویند و آنچه خیرات زمین نوشته که چنانچه باز
یکران منهد است طشت را در آن باب هیچ دخلی نیست پس صحیح همان است که سابق مرقوم شد ود مگر موبد
پیر و ربا ستان ، بدین طشت و خایه زر ده دان ، حو دستور آمد بتوبان شاه بدانکه لفظ مکر درینجا هم ربط ندارد
و ظاهر دیگر را تصحیف و تحریف مکر نوشته اند و مراد از طشت و خایه زمین و آسمان است چنانکه کمرخت بعضی کر
موبد پیری که سردار مغان قدیم بود از زمین و آسمان که فریبگاه و بازیگاه آدمی است چنین گفت اگرچه
لفظ طشت و خایه درینجا بکار است لیکن مناسب بیت اول گفته میتوان گفت که مراد از طشت
و خایه بازی باشد یعنی تا این بازی و افسون در داستان سکندر نقل نمود ود چو دستور آمد بنوبان شاه
که کرد دو اسپه سوی روم راه ، دستور اول بمعنی رهبان و حکم چنانکه دستور العمل گفت که بند و دستور
دوم بمعنی وزیر ود چو نه ماه شد کان گوهر کشاد ، جهان بر گهر گوهر نو نهاد ، از گهر اول مراد سکندر
است و از گوهر دوم پیر او می تو انگفت که از گهر اول رو شکست باشد اول مناسب است ود
نهادند نامش پس از چهد کرد ، بتوبان اسکندر اسکندروس ، مهید بوس یعنی بوسند آنهایند است ود
نگارین خرش را بنار دنبوش ، فزایش لش را بفرهنگ و هش ، داستان سکندر و مات فیلبوس و زادن سیروم
که مادر شاه آن مرشد بود ود مبارک بد فال نا فرخ زدن ، نه بر رخ زدن بلکه شهرم زدن نیز یعنی فال
نیکو زدن مبارک است و آن فال زدن تنها بر رخ زدن نیست بلکه بشهر رخ زدن است ای
تنها فال برگرفتن طرفدار ملکی که صاحب شغد بود نیست بلکه هم قدار بدرت ایدر وهم

درفنون سپاهی گری وارانده خوانده بود قوله جهان تاخت بر کشور تازیان ۰ گرو تازیان را چنانچه
یعنی اگر چه امدن لشکر بیگانه موجب خرابی ملک است اما نوعی وران ملک رفت که زیانی بران
ملک نرسید رئیس المحققین مجد الدین علی قوسی گوید که تازا ارباب لغت بمعنی فرمان نامه
نوشته اند و اینکه تازی عربی را میگویند نمیدانم چه نسبت است و می تواند بود که در جاهلیت ملکی که
عجم عربان را بقوه یا یکی نسبت نموده تازی گفته باشند اما اگر لفظ پارسی بر بمعنی می بود صاحب
عربان احمدی یقین که بعد از ترویج دین عربی علی مروجه السلام نهی از استعمال این لفظ
نمودند و چون همیشه متعارف بوده نشوانند که منسوب الیه او چیزی دیگر باشد مولف گوید ظاهرا
در اصل استعمال همچنان باشد و چون معنی اول مهجور گردیده و عربان را تحقیق لغت کار
نبود لفظ مذکور را بحال داشته اند و لفظ تاجیک هم ظاهرا از همین باب است چراکه اهل تازی را
بجیم بدل شود و کاف برای تصغیر است و تحتانی را بنابر کثرت استعمال از جهت تخفیف ساکن کرده
اند و این بنابر انست که نسبت ترک و سپاهی تاجیک که اهل پیشه و حرفه باشد فرومایه بود قوله
بهر شهر کو عنان گر خوش ۰ همش نزل بردند و هم پیشکش ۰ عنان خوش کردن کنایه از رفتن
و بر امدن است و نزل بفتحتین و سکون اوسط هر دو صحیح است چنانکه سابق گذشت و ان بمعنی
مهمانی و ضیافت است قوله هم از نیزه خطی سی ارش ۰ سنانش بخون یافته پرورش ۰ نیزه
خطی نیزه راست مثل خط و سی ارش کنایه از کلان و دراز قوله شتر نیز هم ناقه بختیاک
شتابنده چون باد از گرد پاک ۰ بدانکه در لفظ بختیاک اختلاف است بعضی گویند بمعنی اشترانست
که از خرد مادیان بهم رسد و بعضی گویند بچه شتر که از شتر عربی و بختی دو کوهان بهم رسد
لیکن بمعنی اشتر پراک است بدون سین چنانچه قوسی اورده و صاحب کشف اللغة بباب
فارسی گفته پس اگر دو باشد مراد از ناقه بختیاک ناقه قوی خواهد بود و اگر اشتر بود

داو عطف

واو عطف ضروری باشد و ظاهرا بی شراک مرکبست و شراک هندی دوال است چنانکه خبیر
ان رهین گفته پس شین معجمه خواهد بود اما در کتب لغت عرب شراک هندی دوال نعلین گفته
گفته بر تقدیر مراد از شتر در این بیت شتر نر باشد زیرا چه اطلاق جنس بر فرد کامل مراد باشد
پس ناقه بختیاک یعنی ناقه پر زور بهتر است و انچه در جهانگیری و غیره بمعنی شتر نیز نوشته
اند اصلی ندارد اعم است از نر و ماده و معنی مصرع دوم ظاهر است و انکه در بعض نسخ
بجای از گرد پاک چون باد پاک واقعست غلط است بنابر مذاق سخن فهمی قوله سوی
کعبه شد زیج بر افروخته ۰ حساب مناسک درآموخته ۰ مراد از حساب مناسک ادای حج است موافق
ملت ابراهیمی قوله قدم بر سر ناف عالم نهاد ۰ لبی نافه از ناف عالم گشاد ۰ مراد از گشادن
نافه انتشار مکارم اخلاقست و مراد از ناف عالم مکه معظمه است یعنی بسبب تعظیم ان مکان
جلیل القدر مکارم اخلاق خود را بر دیار عرب انتشار نمود قوله طوافی گران نیست کرش
گزیرش ۰ برآورد شد خانه را حلقه گیر ۰ یعنی طوافی که بمقتضای کریمه من استطاع الیه سبیلا
واجب بود بعمل اورد و خانه را حلقه گیر شد یعنی که حلقه وار کعبه را گرفت که ان محل استجابت
دعاست قوله چو شرط پرستش بجا اورید ۰ ادیم زمین زیر پای اورید ۰ مراد از پرستش
تعظیم کعبه است یا پرستش الهی در کعبه شریفه یعنی چون از این کار فارغ شد از حجاز بسوی
یمن روان شد و در زیر پا اوردن ادیم یمن اشارت است با جوال حاجیان که بعد
ادای حج کفش و ریا کنند و این کمال بلاغت است و انچه در بعض نسخ ادیم زمین واقع
شده خطا است زیرا که مطلب رفتن سکندر است بطرف یمن نه مطلق جهان گردی
قوله یمن را بر افروخت از گرد جیل ۰ چنان چون ادیم یمن از سهیل ۰ لفظ چنان چون در
کلام قدما بمعنی چنانکه بسیار امده قوله بر بدی در امد چو از ادکان ۰ ز فرمانده اورابادگان ۰

یعنی قاصدی در امد قوله با رمن در اتش پرستی کنند ۰ گرفتاه را زیر دستی کنند ۰ یعنی پادشاه
دیگر سوای تو قوله در انجاز گردیت عالی نژاد ۰ که از ارم رستم نیارد بیاد ۰ انجاز بفتح و جیل
بکسر و بای موحده و خا و الاینی است سمت گرجستان که اکثر سکانش فتان و نیز سایان
اند و بظلم مشهور و در قاموس نام طایفه گفته مولف گوید ظاهرا از لفظ قاموس بران است
که جمع لفظی که یای نسبت دارد بحذف یای مذکور ارند مثل رومی که جمع ان روم است
کما فی الصراح و همچنین جن و جنی و بخت و بختی چنانکه بعضی از اهل تحقیق گفته اند پس انجاز
بمعنی مردم انجاز صحیح میتواند شد لیکن تخصیص بر دم خطاست قوله ز دریا و کوه از شمیر و جام ۰ ده و دو بیت
پادشاهی تمام ۰ بدانکه صیغه مفرد در اینجا و برابر ان صیغه مشتق از اوردن و در بیت سابق بمعنای
منافاتی دارد پس ظاهرا در بیت اول بر ارنده باشد بزای معجمه و یای تحتانی بمعنی سزاوار
در ببا و یا تفاوت نظر بر اشخاص و لام بهار رسیده دسا بن نام شهری که دار السلطنه
ارمن است چنانکه از تواریخ بظهور می پیوندد و انچه در بعض نسخ ارمن واقع شده
غلط است زیرا که بنای ملک از سلاطین نباشد بلکه بنای شهری باشد و حال انکه مماق
گفته قوله مار من در امد پس ارمن سابق بود مگر انکه مراد از عمارت ملک ارمن باشد
لیکن این بسیار بعید است داستان رفتن سکندر بملک بردع مولف خوش ملک
بردع که اقصای وی ۰ چار دی بهشت است از ماه دی ۰ در بعض نسخ مصرع دوم بکاف
است و ان غلط محض است و مصرع دوم در بعض نسخ چنین است اشنه اردی بهشت است
دار دیگی انکه بردع بهشتی شده است که پیشه بیرامن اوست و چون جنت محفوف بمکاره
است قید پیشه کرده و میتوان گفت که پیشه که بیرامن داشت مثل بهشتی شده و این حد
واضحست و پیدا دار که تر لبه بنائی باشد که در دامن کوهسار بردع بسته باشند لیکن اینجا

اعرافی

اعرافی وارد میشود که پیرامن مخفف پیرامون است بضم میم باید و دامن مخفف
دامان پس میم ان مفتوح بود در این صورت اختلاف حرکت ماقبل مردی لازم
اید و جواب ان از رساله قوافی بوضوح می پیوندد و میتوان گفت که پیرامن حسب القیاس
بضم میم است لیکن بفتح میم نیز مستعملست از جهت تخفیف چنانکه سخن که در اصل سخون
بوده با وطن و چمن قافیه کرده اند و در متاخرین همین شهرت دارد قوله سوادش
ز بس سبزه و مشک بید ۰ چو باغ ارم خاصه باغ سپید ۰ یعنی سوادان بسبب بسیاری سبزه و کثرت
مشک بید که نوعیست از بید که از گل ان عرق بید مشک کشند مثل باغ ارم بود خصوصا
جائی که باغ سفید نام دارد و اگر گویند باغ سفید از وقت سکندر تا زمان خواجه نظامی
مانده باشد بسیار بعید است گوئیم پس نام جائی باشد چنانکه قراباغ ایران و کاله باغ هندوستان
قوله ز تیهو و دراج و کبک و تدرو ۰ نیالی تهی سایه بید و سرو ۰ مخفی نماند که این هر چهار جانورند
جدا است و اینکه صاحب فرهنگ هندی بعضی را مرادف بعضی گفته اند خطائی صریح است
تیهو بفوقانی بیار رسیده جانوری است کوچکتر از دراج و کلان تر از بودنه که انرا بهندی
بتیر خوانند و جانور مذکور در هندوستان پیدا نشود مگر انکه از بعض مردم شنیده
شده که در کوه کماوُن جانوریست که انرا تیهو بهندی خوانند و ظاهرا همان بود
چراکه کوه مذکور تا ولایت رفته پس میتواند که همان جانور در اینجا نیز باشد و کبک معروفست
و بهندی چکور خوانند و ان در کوه پایه های شمالی نیز بهم رسد و تدرو بفوقانی مفتوح
فتح دال و رای مهمله و واو موقوف جانوریست که انرا خروس صحرائی گویند و
در هندوستان بهم رسد و انچه صاحب سکندری ان را جانور گفته که بهندی بجله
خوانند خطا است و ظاهرا از این بیت نظامی تقابس گفته است تدروان ردمی

وزاغان زنگ وان از غایت بی تحقیقیست و بعضی تدرو را دراج گفته اند و بعضی پرندهٔ
آتشخواره چنانکه در مدار الافاضل است و این نیز غلط است قوله زمینش باب زر آغشته اند:
تو گوئی دران زعفران کشته اند: خیراث رحمن نوشته زر درینجا بمعنی عنب و بمعنی ذهب هر دو
درست میشود چرا که نشاط از هر دو حاصل میشود مولف گوید اگر زر درخت انگور را گویند
در عنب ثمر ان است و بمعنی ذهب ظاهر است با بیت زعفران وارد لیس گرفتن معنی انگور بعید باشد
قوله علف گاه مرغان این کشور است: اگر شیر مرغ نیست باید ورد است: مراد ازین کشور ارمن
است و ضمیر او راجعست بیشه چنانکه ازین بیت بجز هیمه خشک و سیلاب تر معلوم میشود
و مراد از شیر مرغ چیز بسیار کم یابست چنانکه در محاوره امده که فلان چیز شیر مرغ و جان
ادم نیست قوله کنون تخت ان بار که کشت خورد: و بیقی و دیباش را باد برد: دیبقی بفتح
اول و بای موحده بیار رسیده و قاف بیار رسیده نوعی از جامه نفیس قوله فرو ریخت ان
تازه گلهای بار: دران بار و برگش بر آمد غبار: لفظ بار درینجا بمعنی شاخ است و نار برای
مهمله آثار یعنی ازان گلها در یاسمین که دران بیشه بود خاک و گرد برآمد و انچه در بعض نسخ
لفظ خار در آخر مصرع اول است و خیراث رحمن توجیه ان کرده یعنی از جور خار دید
عهدی زمانه ان گلهای ناز و نعمت افتی رسید نامناسب است و اظهر انکه معنی نسخه اول
چنین نوشته که بار گسل و کلال انهار را پامال ساخت و این غلط است زیرا که گل پر بار گویند
معنی گل بر شاخسار پس از بار ریختن نیز همین معنی باشد قوله جهانا که ان ستم نهانخت: زار دانه
گزداشتی عدل امت است: در بعض نسخ دانه عدل و در بعضی دامن عدل واقعست و دوم بهتر است
زیرا که در اول نفی مطلق دانه است و در آخر ابیات دانه عدل است و این یک گونه
کراهت معنوی دارد چنانچه بر سخن شناس پوشیده نیست قوله گران پرورش یابد امروز باز

اران بر

اران به بود آستین طراز: یعنی پرورش عدل که سابق بود اگر باز شود به از ان طراز آستین
اما والی ان شهر شود و درین ابیات سفارش اغلک است به ممدوح خود که نصرت الدین است
قوله بلی گر عنایت بود شاه را: ز نو زیوری بخشد ان گاه را: یعنی پادشاه را اگر از شغل ملکها با
وکر قوله هردوش را: هردوم بفتح و رای مهمله بواو رسیده نام بروع و صاحب جهانگیری نام پهلوانی
گفته و همین بیت سند اورده و این سهویست عظیم و در مدار الافاضل بفتحتین نام شهر بروع
و نام مردی ترز و هردمش نیز د این غلطست زیرا که شین ضمیر است از اصل کلمه قوله چو طاوس
در هیب در نیکوئی: چو آهوی ماده زبی آهوئی: و در بعض نسخ بجای ماده نعط بود و آن قسمت
وان بهتر است و چون طاوس رنگین باشد بدان تشبیه نموده و بی آهو بمعنی بی عیب است
و چون آهوی نر گزندی و آزار رسانی دارد به آهو ماده تشبیه داده و بعضی گویند بی
آهو بدان معنی است که با آهو میل ندارد و گویند که تا گروه هفت ده نگردد ماده آهو آهو را
بر خود چیدن ندهد و رکاکت این ظاهر است قوله قوی رای و روشن دلی و نغز گوی: فرشته
منش بلکه فرزانه خوی: بدانکه در کلام اکابر گاهی اضراب من حیث التلفظ بود و لحاظ
معنی دران نباشد چنانچه سابق فرموده بر شیم تنی بلکه لولو سیمی در ینصورت محتاج تاویل
نیست و میتوانگفت که بمذهب بعضی خواص بشر بهتر است از خواص فرشتگان پس مراد از
فرزانه حکما و عقلای نوع بشر باشند که بهتر انداز فرشتگان در ینصورت اضراب و ترقی
میشود و بعضی گفته اند که فرشته خوی از جهت صلاح و عفت مدح او نیست لیکن
چون مردم ساده را که شباهت بفرشته دارد چندان فطرت بلند نباشد فرزانه خوی
گفته تا عزتی پیدا شود قوله نگشتی ز مردان کسی پرورش: دگر چند نزدیک بودی برش
یعنی هر چند قرب و منزلت پیش او داشتی گرد حرم سرای او نگردیدی قوله زنان داشتی را ب

زن در سرای: بکد بانوئی فارغ از کدخدا: یعنی بسبب نداشتن شوهر در سرای خود رای
میزد و مصلحت امور ملکی می نمود و بسبب کدبانوئی از کدخدا که مرد صاحبخانه باشد فارغ بود
قوله کسی از غلامان زبس قهر او: ندیده درون در از شهر او: یعنی بسبب غلبه و تسلط او
هیچکس از غلامان در شهر او اندرون را ندیده و بهتر انست که بجای در شهر از شهر باشد
قوله دران خرم اباد مینو سرشت: فرو ماند حیران ز بس اب و کشت: خرم اباد یعنی جای
اباد خرم است و انچه خیراث رحمن بمعنی خرمی اباد نوشته محل نظر است زیرا که حذف یای نسبت
در اینقسم مواقع درست نیست و در لفظ شادمند بشرط امدن و غیر در مند کلمه مند زایده است
چنانکه الف و نون در شادمان و ابادان و مینو عبارت از بهشت قوله به پرسید کین بوم
فرخ کراست: که این تهمتن بر و پادشاست: سابق معلوم شده که سکندر احوال بروع و نوشابه پیدا
پس سوال او درینجا بسبب عدم تعیین سرحد انملک باشد یا بر سبیل تجاهل عارف بود از جهت
استعجاب قوله بر دی کمر در میان اورد: تفاخر به نسل کیان اورد: یعنی خود را از نسل کیان
میشمارد و بدان تفاخر میکند یا انکه با نسل کیان تفاخر میکند از جهت سلسله سلطنت خود و
این بعیدست قوله کله داری اتش هست اولی کلاه: سپه دارد او دانه بند سپاه: مراد از
کله داری پادشاهی است و بی کلاه بودن ازان جهت است که کلاه خاصه مردان است از زنان
چادر و مقنع دارند قوله به نار پستان بنالا چو تیر: ز پستان هر یک شکر خورده شیر: بدانکه در
در معنی این بیت عزیزان بسیار تلاش کرده اند فقیر سراج الدین علی ارزو به رای خود
و صحت و سقم هر یکی را بیان بکند اگرچه طولی دارد اما خالی از فایده نیست عزیزی گوید
که لفظ پستان با اضافت و قطع اضافت هر دو توان خواند اگر بقطع باشد مضاف الیه
محذوف بود یعنی از پستان مادر خویش شیری که همچو شکر بود خورده بودند و اگر با اضافت بود

معنی ان

معنی ان بود که لبتان هر یک زنان کنیزکان شکر شیر خورده که این قسم شیرین شده راقم گوید قطع
اضافت درینجا درست نیست چرا که اینقسم نون را ارباب عروض واجب الحذف و ابد
و در صورتی که نون را حذف کنند شعر بی وزن میشود چنانکه مجد الدین علی قوسی در
رساله سکته گفته لیکن حق انست که در لفظ فارسی واجب الحذف نیست و در عربی هست چنانکه
درین بیت ناصر خسرو بار خدایا اگر ز روی خدائی جوهر انسان را جمیل سرشتی: اینقدر
هست که کراهتی درینصورت نیز هست کمی سیما لفظ فارسی که در نظم و نثر نون غنه خوانده میشود
ان لفظ جانور است و بعضی گویند پستان جمع پسته است خلاف قیاس چنانکه درخت و درختان
و از پستان لب مراد است یعنی از لب هر یک شکر شیر خورده است و این غلط محض است زیرا که بر تقدیر
تسلیم جمع خلاف قیاس در آخر لفظی که های مختفی باشد جمع ان با لفظ گان امده مثل دیوانگان
و فرزانگان چنانکه محاوره و کتب لغت گواهی میدهند بر ان و بعضی گویند شکر بکاف فارسی
است بمعنی زنبور سیاه و ان عبارتست از سر پستان سیاه و بعضی گویند زنبور بر پستان اشارت
است بزنان پدمنی که در صفت انها در هندوستان شهرت دارند و این هر دو نیز غیر صحیح است چرا که
شکر بمعنی مذکور در کتب لغت نیست و نه در محاوره می اید و بر تقدیر تسلیم هیچ لطف در بیت نمیشود
و اصطلاح پدمنی هندی است مغل انرا مطلق نمی دانند و در شعر هیچ استادی بدان اشارت
نیست و بعضی گویند شیر خوردن عبارت از پرورش یافتن بناز تمام و از هر یک شکر همه شیرینی
و تمام نعمت مراد است و حاصل انست که کنیزکان نوشابه که نار پستان و سرو قدان بودند
از جمع شیرینی و نعمت دنیائی پرورده شده بودند ای پرورده جمیع ناز و نعمت و این نیز
اغلب که صحیح نباشد چرا که پستان هر یک شکر عبارتیست ناامده و نه مانوس معنی مذکور در شرح
اث رحمن و غیره اشراح نوشته که مقرر است که چون بر حمل بسر چار ماه بگذرد در پستان شیر

تا انکه عورت حامله نشود شیر در پستان پیدا نکند

پیدا نگردد و در سابق تعریف خال و دهان نوشابه به بکارت کرده پس معلوم میشود که غرض انست که پستان انها به شیر اشنا نبود و تقریر معنی بیت بنا بر این اراده چنین توان کرد که چون طفلی در طلب چیزی که او را نتوان داد گرد و مبالغه کند ادراک شکر و امثال ان از ان چیز راضی می نمایند پس مدعا انست که کار شیر خود انست که در پستان زنان بروز نماید و شیر نیز خواست که از پستان ایشان ظاهر شود و ان ممکن و متصور نبود عاقلان قصا و قدر او را از این اراده باز داشته بودند و شکر فریب خورانده یا انکه چون شخصی سر نهک بر کاری اصرار نماید پس از باز داشتن ان از ان کار ملتمس میشوند که چیزی را از برای شیرینی بکرد و دست از ان کار باز دارد چنانکه گفته اند هر کس را دندان تیز شکی کند شود و دندان او هم بشیرینی پس از چیزی شکر خوردن عبارتست از باز ماندن از ان چیز و حاصل هر دو تقریر انست که شیر دست از پستانهای انها باز داشته بود اما بقولی که شیر لازمه بلوغ است که در پستان پیدا شود خواه اثار حمل بود خواه نبود و انچه موقوفست جوشیدن شیر است پس میگویم که خاصه شیر است که چون بطفل میدهند و کمی آرد و چون خشک شدن گیرد بشیرینی مایل میشود چنانکه مشهور است که گاو گاو میش را چون شیر کم شود و قریب خشک شدن رسد شیرین تر میگردد پس شکر خوردن عبارتست از خشکی شیر در پستان یعنی پستان انها به شیر دادن اشنا نبود انتهی کلامه و تکلف این هر سه توجیه نیز ظاهر است و بر تقدیر تسلیم هم لطف شاعری نمیشود معلوم نیست که این همه عزیزان را چه میشود که بتقیم تکلف و تحمل نا روا کرده اند و ظاهر است که بیان شود و لطف معنی اشنا نبودند و نیستند و معنی صحیح ان است که شیر خوردن کنایه از پرورش یافتن و چون در مصرع اول انها را نار پستان گفته بود و انار شیرین بود بطریق مبالغه میگوید که نار پستان هم نمیتوان گفت زیرا که نار بسبب شیرینی عزیز است و شبه ان شکر است و انها چنان بودند که شکر

مسبه

مشبه انار است از پستان ایشان شیر خورده و پرورش یافته و این نزدیکست بشق دوم تقریر اول و حق همین است باقی ماند شبه بالا چو تیر در اینجا نامناسب است و میتوان گفت که مراد از تیر تیر حلوائیان است و ان چوبی است که حلوائیان بدان شیره را بقوام ارند چنانکه در رسید است و میتوان گفت که مراد از تیر نی بود و نی را نسبتی با شکر هست قوله کجا قامت و باخر بر است نرم بلرزد و بر اندام ایشان ز شرم لفظ بر در اینجا مجازا واقع شده یعنی بر یاد اندام دیدن ایشان قوله فرشته نبند بر ایشان دلیر و گر باشد افتد ز بالا بزیر یعنی بسبب شرم ان فرشته دلیر در ایشان نتواند دید و اگر بیند عاشق شده از اسمان بر زمین می افتد قوله نظر طاقت ان ندارد ز نور که بیند در ایشان ز نزدیک و دور مراد از نور پرتو رخسار و حسن روی ایشان است قوله بکوش کسی کاید اواز شان سر خود کند در سر ناز شان سر در سر کسی کردن فدا کردن خود است در راه کسی و برای کسی قوله ز بلور تختی بر انگیخته گرفته بخ دار گوهر در او ریخته لفظ بلور بوزن ستور نیز امده چنانکه سابق از قاموس نقل کرده شد قوله گذشت از پرستیدن کردگار بخواب و خوردن ندارند کار فاعل گذشت عروسان دیگر اند که کنیزکان نوشابه باشند و در فارسی مسند مفرد و مسند الیه جمع امده چنانکه گذشت و مستدان نوشته اند و شراح چنین نوشته که بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب و خوردن کاری ندارند و بوسوسه شهوت مبتلا نگردند لیکن این قسم در محاورات دیده نشده بیر مدعا از این بیت ان باشد که کنیزکان روز و شب بعبادت مشغول باشند و نوشابه شبها لعبادت بعد از کار چنانکه در ابیات اینده می اید قوله بمقدار ان سر در ارد بخواب که مرغابی برون اورد سر ز خواب بیان کم خوابی نوشابه است بسبب پرستش الهی هنگام شب یعنی باین قدر شبها سر بخواب میگذارد که مرغابی از اب سر بر می ارد بعد غوطه خوردن در ان

لعبادت

وان زمان کم باشد وانچه در بعض نسخ بجای مرغی ماهی واقعست نامناسبست زیراچه
ماهی بعد دیری سراز اب برمی ارد چه ماهی چندان محتاج تنفس نیست بلکه اب اورا
حکم هوا دارد دیگر انکه گویند که مقدار سر براوردن ماهی باشد از اب وان کم زمانی
بود وخیرات رحین نوشته که سر براوردن مرغ از اب اشارتست بران حالت که مرغ چون
ابخورد ومنقار باب فرو برد پس سر برارد وبسوی اسمان تا اب درگلو فرو رود دران
نیز لمحه بیش نباشد مولف گوید ابحالت را سر از اب برون اوردن نگویند بلکه سر از اب
برداشتن خوانند **قوله** طبقهای مشک از پی دست شوی: خورشهای شاهانه مشکبوی: در
بعضی از بلاد هندوستان نیز رسمست که دست شوی از کنجاره کنجدی که بگل پرورده
باشند سازند وهمچنین از عرب غسول می اید یعنی دست شو که خوشبو بود درینصورت
طبق مشک عبارت باشد از طبق چیز خوشبو **غایب گردیدن نوشابه از دیدن سکندر**
قوله برارات نوشابه درگاه را: بزر در گرفت اهنین گاه را: بدانکه نوشابه ظاهرا
بواو مجهول است وچون نام اصلیش کیدابست که قیدافه معرب اوست باشد نوشابه لقب
باشد یعنی کسی که مانند اب شیرین بود چه نوش بمعنی شیرین امده وهمچنین لفظ نوشروان
که در اصل نوشروان بود یعنی صاحب جان شیرین پس فتح نون در هردو لفظ خطا باشد
قوله برامود گوهر بمشکین کمند: فروهشت بر گوهر اگین پرند: یعنی گوهرا را استه بر
جامه های گوهر اگین خود اویخت زیراکه زلف دراز بر جامه تا بمیرسد و فاعل ان نوشابه
است وانچه بعضی مراد از گوهر اگین پرند عبارت از جار عرق الود داشته اند بیجاست
زیراچه سبب عرق ظاهر نیست **قوله** زلیس کردن وکوشش گوهرکشان: شده چشم بیننده گوهرفشان:
لفظ کشان اسم فاعل است از کشیدن یعنی بسبب بسیاری کردن وکوششی که کشیده گوهر بودند که

گوهر

گوهر بود ودرهای که در سلک کشیده بودند پس بوصف گوهرکشان بکوشش کردن مجازست و
مراد از گوهرفشانی چشم بیننده اشک افشانی نظارگیست بسبب تعشق یا مبالغه است در ابداری ان گوهر
ها که چشم بیننده را از گوهر بجدی تر می ساخت که چشم از گوهر گوهرفشانی می نمود ومعنی اولیست زیراچه
لفظ زبس دلالت وارد بران وبعضی گویند گوهرفشانی میکرد بسبب افراط جلا وروشنی وبعضی گویند
نظارگی از بس محو تماشا بود دیده برهم نمیزد واشک از چشم مریخت **قوله** درو کرده باید بر وبندگی
که اراماندار وشکوهندگی: بدانکه شکوه در اصل بمعنی ترسیدنست وبمعنی مهابت وبزرگی مجاز چنانکه
در رشیدیست پس انچه خیرات رحین نوشته که شکوهندگی یعنی قبول کننده وتسلیم دارنده شکوه دیگری
است در خیال وگمان وتحمل که شکوهندگی بمعنی صاحب شکوه شدن باشد واز مانداری شکوهندگی
بمعنی انکه از ذات ما قبول نمیکند وتسلیم نمیدارد این صفت را پس بر تقدیر اول شکوهندگی صفت
سکندر بود وبتقدیر ثانی صفت نوشابه که سکندر منکر اثبات این صفت شده مراد والعیب از نا
بیش نیست **قوله** زرستر باقدم دیده ورشهریار: زرنجته را بر محک زد عیار: در عامه نسخ زرنجته
واقعست واغلب که شجته باشد بسین مهمله یعنی سنجیده یعنی اول او را سنجید بعد از ان بر
محک زد پس تکرار امتحان باشد **قوله** زفیروزی هفت چرخ کبود: بسی داد بر شاه عالم
درود: یعنی از فتح وفیروزی اسمانی بر پادشاه درود کرد و درود دریجا بمعنی دعاست
قوله بپوشید رخسار بر سر کرد: نخستین نمود ازارم کرد: یعنی نوشابه اول حیای خود نمود وچهره را
از وبپوشید **قوله** نگرد از شبهی هیچ بروی پدید: که بر قفل تو هست مارا کلید: یعنی از
دریافت بادشاهی سکندر را او هیچ نگفت که راز تو بر من ظاهر است وقفل ترا کلیدی بدست
من نیست **قوله** که ازمن بدانکس پناه اوری: همان به که سر سوی شاه اوری: لفظ شاه
درینجا وضع مظهر است بموضع مضمر زیراچه درینجا کلمه من یا ما میبایست پس از جهت اظهار بزرگی خود

اربر سکندر از بادشاهیرا که ظاهر
کرده بود در دل چه گفت سکندر را کلم بر قفل
قفل بوده یعنی بادشاهی در دلش رسول کلید
طاقتی کی دری واظهار بادشاهی ان کردن

۲۳

چنین کفت و در بعضی نسخ بجای شاه راه واقعست و این ظاهر است قوله بدرگاه ما پای خاکی
کنی : ز جو شبدم تر سنا کی کنی : پای خاکی کردن کرد الود نمودن قدم است بخاک و ان کنایه است
از روانه شدن قوله بمیخانه و میوه ریسیم دهی : بنقل و بریحان فریبم دهی : مراد از میخانه ابی الات
و ظروف شراب خوریست زیرا چه فرستادن میخانه معنی ندارد و ظاهرا این بیت الحاقیست و
لهذا در بعض نسخ نیست قوله پذیرفته شد انچه کردی نخست : پذیره شو اکنون برای درست پذیره
بمعنی استقبال کننده است یعنی هرچه فرستادی همه قبول شد حالا تو استقبال ما تا خیمه گاه ما بیا قوله
شهنشه چو بکذارد پیغام خویش : بامید پاسخ سرافکند پیش : سرافکندن در پیش دران موقع اظهار
شرم خود و پاس ناموس نوشابه بود چنانچه ظاهر است و خیراث رهین نوشته که بعد پیغام رسانیدن
در متوجه ماندن بمحافظت طرز شعاری است بتعاقب ایلچی در سرعت در طلب جواب و داب است
که سر افکنده حاضر باشد کویا [illegible] را مهلت داده که انچه بتامل خواسته باشد جواب عطا باید قوله
که اباد بر تو خوش شاه دلیر : که پیغام خود خود کذاری چو شیر : اباد بمعنی افرین است یا خود را اباد ماندن
بمعنی افرین کردن و لفظ اباد بمعنی معمور مرکب است از اب بمعنی موقوف و کلمه اد که حرف نسبت
است از عالم نوشابه پس بمعنی معموری مجاز است مشهور بلکه بطور الحقیقه قوله مرا خواندی و
خود بدام امدی : نظر پخته تر کن که خام امدی : یعنی فکری که بدان این کار اختیار کرده و انرا
پخته نیداشته اورا پخته تر کن که خام نظری [illegible] امدن تو کار خامست قوله جهاندار
کفت ای سزاوار تخت : پژوهش مکن جز بفرمان بخت : تخت اول بمعنی سریر است و دوم
بموحده بمعنی طالع و چون نوشابه سابق کفته که خود بدام امدی و اقبال من ترا پیش من
فرستاد سکندر در جواب بکوید که تفحص و تجسس احوال من مکن جز بقدر طالع و بخت خود یعنی
اینکه مرا تفحص نموده سکندر کمان برده و میکوید که سکندر بدست من افتاده است تر ان

طالع

طالع و بخت کجا است که سکندر در دام تو افتد و همین معنی مناسب است نه انچه خیراث رهین
نوشته که پژوهش و سوال مکن جز باندازه که انرا عقل و بخت پادشاهی رخصت دهد با وجود انکه
پژوهش بمعنی سوال نیست و بخت را بمعنی عقل کفتن مستبعد است و سوالی از نوشابه در میان
نیامده چرا که مناسبت بسابق و لاحق ندارد قوله دل خود ز بدعهدی ازاد کن : ازین خوبتر شاه
را یاد کن : عهد درینجا بمعنی قرار داد است که چیزی در خاطر خود قرار دهند چون اطلاق باده
بر کمترین نورش کمال سوراوب است بمعنی مصرع دوم ظاهر است قوله کزین بیش بر دلنوازی مباش :
بناراستی یکرکیبی مباش : یک رکابی کسی که همراه کسی دیکر در رود و اندرین جا هم رکاب باشد
و یک رکیبی اماله انست معنی با کذب و دروغ و پنهان کردن خود زیاده برین مباش قوله اکر در
میانجی دلیر امدم : نه از روبه از نزد شیر امدم : لفظ میانجی بمعنی توسط و پیغام رسانی و درینجا
مناسب نیست بلکه لازم و سابق تحقیق ان کذشت قوله مرا با پیام بزرکان چه کار : تصرف نباید
درین پرده دار : یعنی مراد در پیام بزرکان چه کار و تصرف بود که انرا بنوعی دیکر عرض کنم
زیرا چه در پرده پیام بزرکان تصرف را بار نیست قوله چو پیغام شه بر تو کردم پدید : نزن
پره قفل را بر کلید : پره قفل بر کلید زدن کنایه است از کار و همی خلاف عقل وا نمونه کردن
نکردن چه کلید بر قفل میزنند نه پره قفل بر کلید یعنی چون پیغام شاه بر تو ظاهر کردم مرا باد شاه
تصور مکن و بخلاف عقل راه مرو و خیراث رهین نوشته که در قوله با تو افتاده حصر است
یعنی چون پیام شاه را بتو کفته ام که غیر از تو اطلاع بران ندارد پس مناسب حال تو ان است
که راز سربسته او را نمائی و نسبت غضب ازجا شده افشا نکنی چه هرکاه کلید در پی کشادن قفل
نباشد شایان قفل نیست که بر کلید زند در ستر خود افشا نماید و محتمل که مراد ان بود که من چنان
میخواهم که پیش مردم ظاهر نشود که سکندر نوشابه را دیده لهذا خود را ظاهر نساختم بلکه کفتم

که سکندر چنین پیغام داده تو خود بخود چرا رسوا میشوی انتهی کلامه راقم گوید توجیه اول بعینها دوم
غلط زیرا که دستور سکندر را قرار ان نکرده که من سکندرم چنانکه ابیات ما بعد دلالت صریح دارد
بران **قوله** اگر پیکر تست چندین مکوش : با بردی خود اسمان را مپوش : چون ابرو بالای چشم
است و اسمان بطرف بالا پس اسمان را بابرو پوشیدن کنایه است از پوشیدن امر ظاهر با امر سهل
قوله ز مهرم مکش سوی پیکار خویش : گرفته مزن با گرفتار خویش : گرفته طعنه و سرزنش و گرفتار عبارت
از محکوم و منقاد **قوله** من و تو حکیم بهنگام کین : شدم قایم انداز روی زمین : چربیدن کنایه است
از غالب شدن و بوم بمعنی باشم و قایم انداز کسی که با ز در حریف بازی شطرنج خود را قایم وا ردد
کنایه است از شطرنج بازی نظیر و بعضی از اهل لغت بمعنی زبون و عاجز نوشته اند و ظاهرا بمعنی
بقایم زیر باشد نه قایم انداز چنانکه خواجه سابق فرموده **قوله** که ایرانی از روی پیش خورد بقایم
کجا ر بز داند ز نبرد : و حیرات ر چنین نوشته که قایم انداز انکه حریف را در عین قوتش شکست دهد
باوجود زور او بروی ظفر یابد و ازین قبیل بیتی که از خواجه گذشت یعنی باوجود قوت و توانائی
چگونه شکست خورد انتهی کلامه و این محل تعجب است زیرا که در هر دو جا معنی متعادف است و معنی
گفتن در هر دو جا صورت میگیرد **قوله** چنین امده است از رقیبان پیر : که با هیچ نادانست
کشتی مگیر : مراد از دانست کار اگاه و قید پیری را کمال تجربه کاری است و نادانست عبارت
از ناواقف یعنی کسی که از فنون کشتی واقف نباشد و این لفظ معنی دیگر نیز دارد چنانکه گذشت
قوله ز هندوستان تا بیابان روم : ز ایران زمین تا اباد بوم : فرستاده ام سوی هر کشوری با
فراست شناسی و صورتگری : لفظ بیابان بباء موحده و تحتانی بمعنی دشت و صحرا بیابان
بباء موحده و بای فارسی بمعنی منتها هر دو صحیح میتواند شد دوم بهتر است زیرا چه مقابله
ان با قصای بوم درست میشود مراد از اقصای بوم منتهای زر لعت و ابادی است که

اسمان

رقیب

مقابل و یران واقع است از هر چهار طرف پس مصرع دوم ترقی باشد از مصرع اول و چون
بروم داخل ایران است چنین گفته و انچه بعضی گفته اند که اباد بوم ظاهرا نام ولایتی است از
کتب ارباب مسالک و ممالک بوضوح نمی پیوندد لیکن بر تقدیر نسخه مذبوره مراد از اباد بوم همان معموره
عالم خواهد بود و بعضی گویند مراد از اباد بوم شهر خود داشته و این تسمیه بطریق دعا است چنانکه
درین وقت ممالک محروسه گویند و این غلط است چرا که فرستادن فراست شناسی از ایران تا
ملک خود معنی ندارد چنانکه ظاهر است **قوله** گواهان بیقین در نوشتن این نقش انهائی که صورت
توانند نگاشت یکی از انها را گواه خواهم یعنی دیگری گواهی دهد که این نقش فلانی است و این
صورت نمی پذیرد مگر انکه آن شخص دیگر هم صاحب نقش را دیده باشد پس درین صورت مبالغه باشد
در کمال احتیاط درین امر فرستادن ایشان مردم که سلاطین عالم را مکرر دیده اند و چون گواه
درینجا خوب مناسب نیست بلکه موافق روز مره گواهی می باید بعضی از فضلا نوشته اند که این بیت
الحاقیت و در نسخه صحیح یافت نمیشود **قوله** بدو نیک هر صورتی از قیاس : شناسم که هستم فراست
شناس : مراد از فراست شناس عالم علم فراست است یا مراد از ان قیافه شناس **قوله** تر ازوی
همت رو دان میکنم : سبک سنگی خسروان میکنم : ظاهرا روان اینجا بمعنی جان است یعنی جان خود
را ترازوی همت و قصد می نمایم که شاهان را بسنجم و چون می سنجم سلاطین را سبک وزن
می نمایم و در دل و همت خویش انها را سبکی و در زنی نمی یابم و چون سلاطین شامل تو بود در بیت
اندیشه تلافی ان میکند که تو دران داخل نیستی و از انها ممتازی و چون از سکندر خفت عقل
نسبت و را بدین ورفانه بیگانه و ترسیدن و در وقت بلا از جان خود ملاحظه نموده بود درین
اشارت گونه بدان نمود **قوله** فرو گفت تا شه را دران دستگاه : که یک تخت را بر نتابد دو شاه :
در بعض نسخ بر نتابد و در بعضی بر نشاند و اقعست اول صحیح است زیرا چه بر تقدیر دوم حرف

بیضه

و الحقیت

بودند

ورزایده محض میشود **قوله** ز هر نقش کان یافتم در پرند؛ خیال تو آمد مرا دل پسند؛ یعنی از یاد
همه نقشها که بر پرند دارم یاد تو پسند خاطر شد برای آنکه کثرت یاد موجب آشنائی و مهربست و آن
باعث صلح و مصادقت هذا هو الحق **قوله** شه از شرم آن ماهی چون نهنگ؛ چو زرافه از رنگ مشید
بر رنگ؛ زرافه جانوریست که از جانب مصر آرند و بفارسی اشترگاو پلنگ گویند گردنش شتر و سمش
بگاو و رنگش به پلنگ ماند و بسبب اختلاف احوال تشبیه برنگ برنگ واقع شده **قوله** زنی کاینچنین کردنیها
کند؛ فرشته پراو آفرینها کند؛ ظاهر آنست که کردنی بفتح کاف تازی باشد یعنی عمل شائسته مونه
گردنی بضم کاف فارسی یعنی پهلوانی زیرا چه هنوز از وی پهلوانی ندیده و آفرین در مصرع دوم
بحذف نون است یعنی تحسین و فری بحذف الف مخفف آفری بهمین معنی آمده چنانکه در کتب
لغت مسطور است پس تحقیق پیوست که قافیه این بیت کردنی و آفری است و نون را
دخلی نیست و ظاهرا خبر اشارحین را برین اطلاع نبود که اینقسم نوشته که هر چند الحاق
یا مع النون برای نسبت معروف است اما برای مصدریه یای تنها آمده و اینجا ضرورت قافیه
آفرین مستدعی آن شده که این یای مصدری نیز برای نسبت مجهول باشد و مع النون آورده
شود و این هرگز درست نیست و نسبت قافیه در اندازان سخن بکمال عجز چه خلاف محاوره میشود
حاش ثم حاشا **قوله** زنان را ترازو بود سنگ زن؛ بود سنگ مردان ترازو شکن؛ بدانکه
اهل لغت سنگ زن یعنی ترازدی نوشته اند که یک مثقال کم وزن باشد و همان بیت را
شاهد آورده و مذهب مولف آنست که درین بیت بدینمعنی نیست زیرا که در مصرع دوم بیان
زور و دلیری است پس معنی بیت آن باشد که ترازو زنان را سنگ زن است یعنی زنان
همقدر زور دارند که ترازو بردارند و ترازو آنها را سنگ میزند و سنگ قصد مردان
چنان است که ترازو می شکند یعنی زن چنان باید در مرد چنان پس این انشاء حسن زمور

اعتبار

قوله مشو بر زن ایمن که زن پارساست؛ که خر بسته به گرچه در دشناست؛ یعنی
بر پارسای زن اعتماد نتوان کرد و او را یله نتوان گذاشت و دست از محافظت او کشید
و این یله گذاشتن چنان است که کسی بر اعتماد آشنائی دزد خر خود را یله بگذارد و او را نبندد
و این معقول نیست پس این آوردن مثل باشد که حال اول بحال ثانی تشبیه داده و آن تشبیه
مرکب نیست که اجزای دو طرف را نیز هم تشبیه بود و آنچه خبر اشارحین نوشته که زن پارسا
را تشبیه بدزد آشنا و پارسای را بخر کرده بسیار بعید است با آنکه اگر باشد بالعکس خواهد بود
تمیز اجیه نبود زیرا چه عصمت نگاهبان شخص باشد نه شخص نگهدار عصمت **قوله** دگر باره
گفت این چه کم بودگیست؛ شکایت ازین بردها بیهوده گیست؛ کم بودگی عبارت
از دست و پا گم کردن و سر رشته کارها از دست دادن یعنی سکندر در آن وقت بجو و مکفت
که درین وقت این چه دست و پا گم کردن زیرا که نصیحت گو تلخ ترین شایست مناسب
وقت نیست و در بعض نسخ بجای نصیحت شماعت است و این بمعنی بد گفتن است و حضرت [illegible]
گوید که کم بودگی یعنی در شمار نیاوردن خود است چنانکه گویند که فلان چه آدم بکست یعنی
حقیقت العقل **قوله** بتلخی در اندازش نوش ده؛ در افتادن را فراموش ده؛ در بعض
نسخ اول جوش ده و در بعضی نوش ده است ظاهرا دوم صحیح است تا مقابله آن تلخ در
شود و خبر اشارحین نوشته که در حالت افتادگی تن و توان خود را فراموش ساز
که زیاده در پیش این وحشی مقید باعث مزید قید ملعت میشود حاصل که فراموش
یعنی فراموشی است چنانچه خاموش در خاموش نمود که یعنی خاموشی و لفظ در قبیل
فراموش مقدر است راقم گوید خاموش نمودم در صورتی که آمده باشد یعنی خود را خاموش
نمودم خواهد بود و فراموش یعنی فراموشی در هیچ جا دیده نشده و اینکه در محاوره در شعار

شفاعت
دیگر بار گفت
از دیگر بار اول گفت کم بودگی است یعنی
کاف اول فارسی حیرت در بلیر شدن خود
شفاعت طلب خواهی چه یعنی که الکنون که
نون آید در پی بمنزلت حیرت و خواهی
جستی بسیار بوده است اما باید که
ازین واقعه پند گیرد چنانچه در بیت
لا حق بیدا است [illegible]

استادان از فلان کس فراموش نمودن واقعست پس ظاهر الکلمه از در انجا یعنی حرف راست
یعنی فلان را فراموش نمودن زیرا چه در خلوت از در فراموش نمودن گفتن معنی محصلی
ندارد و حذف بای مصدری پیش فقیر مولف در ینجا به ثبوت نرسیده و تحقیق انست که این
بیت الحاقیست زیرا چه ضعف تالیف ان ظاهر است و با ما هم ربط معنوی با بیت سابق
ولاحق نیز چندان ندارد قوله همان به که دل را کشایم زبند: گره بر گره چون توانم فکند یعنی
در بلا افتاده ام غمناک چرا باشم و گره بر گره ای اندیشه بر اندیشه چرا کنم قوله چو در طاس رخشنده
افتاد مور: رهاننده را چاره باید نه زور: مراد از رخشنده صیقل کرده شده است و ان
کنایه است از صاف و املس و ساده بی نقش زیرا که صقالت همان بلاست و صفاست و میتواند
که رخشنده مبدل لغزنده باشد و نسبت لغزندگی به طاس مجاز بود و رهاننده ظاهرا صیغه ماضی است
که بمعنی مصدری نیز اید چنانکه گفت و شنود و بعضی گویند رهاننده است بصیغه اسم فاعل و مراد
از ان ذات مور است و این بعید است چرا که در تقسیم مواقع فاعل بر دو جا دو شخص علیحده میباید
چنانچه بر محاوره شناس پوشیده نیست و مشهور است که مور در طاس افتاده بر نمی اید زیرا که
پای او در طاس بسبب صفا بند نمیشود تا بالا براید قوله بمیر سیدش از مهربانان یکی: که خورم چرائی
و غم اندکی: اگر جمله غم اندکی که بحذف رابطه است بسبب عطف بر جمله خورم جزای معطوف باشد
عطف انشا بر اخبار خواهد بود و ان در فارسی جایز است چنانچه بعضی از محققان در شرح مثنوی
مولوی روم نوشته اند لیکن اینجا خلل در معنی میشود زیرا چه استفسار اندک بودن غم نیز اینجا ملحوظ
است پس ترکیب چنین است که چرا خورمی و چرا غم اندک است و در بعض نسخ بجای غم عمر واقع شده
و این بهتر است در ینصورت جمله حالیه خواهد بود قوله شنیدم رسن بسته سوی دار: برد تا ریکی
رفت چون نوبهار: بدار کشیدن ولایت چنان است که چوبی خم بر پا میکنند و ادمی را رسن

تخلق

موده شکیب ز آرام ای پرخلاص
نشاید ... کم کیم و این بند را خیال
... ام

تخلق بسته میکشند و ظهوری که در هندوستان بدار کشند مرسوم نیست چنانکه عرفی شیرازی
گوید قوله نه شکل سبحه شناسم نه صورت محراب: ز بس که در اندیشه رسن بستم: در ینصورت معنی بیت
رسن بستن خواهد بود از عالم من قتل قتیلا یا انکه مراد از رسن همان باشد که گناهکاران را بدان
بسته بسوی قتلگاه برند و فیر الشارحین نوشته که دار در زبان عربی یعنی چوب است و عبارت
از همان چوب و چون غرض بر رسن بستن ادمی که بدار میباید کشید کشش میباشد بطرف چوبدار
پس ربط قوله سوی دار بر رسن بسته معقول باشد مولف گوید لفظ دار که مذکور شد بمعنی عربی
نیست بلکه فارسی است بلکه مشترک در فارسی و هندی چنانچه در سراج اللغة نوشته شده و ظاهرا
این سهو القلم است و تحقیق ان است که تنها ربط مذکور معقول نیست بلکه تقدیر لفظ برده نیز ضرور است
و اضافت رسن بسته بسوی دار معنی ندارد قوله تهمتن چو تنها کند ترکتاز: برو زیور اوست کرد
دراز: تهمتن لقب رستم و ان مرکب است از تهم یعنی دلاور و زیرک و تن یعنی جثه و مراد از این بیت
اقرار سکندر بغلط خود و این اشارت است بحکایت رستم که برای استخلاص کیکاوس تنها رفته
و دیو سفید گرفتار گشته قوله نهادند نزلی ز غایت برون: ز هر بخشی پخته چندگون:
یعنی از هر طعام چند قسم طعام پخته مثلا از پلاو چند قسم و از قلیه چند قسم و از کباب چند قسم و برین قیاس
قوله رقاق تنک کرده گرد دی: ز کرد سراپرده ها کرد گوی: رقاق بضم رای مهمله و کرده ها هر دو
نوعیست از نان و مصرع دوم در بیان کثرت افتادن نان است قوله همان قرصه شکر امیخته: چه
کنجد بران کرده ریخته: و در بعض نسخ مصرع دوم چنین است که چو کنجد بران خالها ریخته و فیر الشارحین
نوشته که لفظ چه سهو کاتبان است و صحیح چو است بجهت تعظیم و ظاهرا در صدد گنجه کنجد قدری دارد
والا تعظیم یاد کردن وی را چه وجه باشد مگر انکه گرده را معشوق گردد و تشبیه داده و مراد از کنجد
خالهای سیاه معشوقان باشد و در تعظیم ان شبهه نیست راقم گوید که این غلط محض است چراکه کنجد

برفال ریختن عبارت است مهمل مگر آنکه بجای فالها کرده یا باشد لیکن این نسخه را نگرفته واکثری
از شارحان کردها بمعنی گردکان گرفته اند وان عبارت است از مغز گردکان واین نیز ظاهرا صحیح
نباشد زیرا چه بمعنی گردکان کرد و بواو معروف است چنانکه در کتب لغت نوشته شده پس نسخه بهتر آنست
که چنین باشد چو کنجد بران خالها ریخته یعنی بجای کنجد بران خالها ریخته شده ومراد از خالها اشکال
ونگار قرص است که از بادام ومغز جوز وزعفران ساخته باشند قوله ابابای نوشین عنبرسرشت · جز
داد خورشهای هشت · ابا بمعنی آش وبا مخفف آنست چنانکه ماست با دغوره با وامبدل آن است
وبازار مرکب است از با بمعنی مذکور وزار بمعنی جای بودن چیز بسیار قوله زبس کوهها کاو ماهی چو کوه ·
شده در زمین گاو وماهی ستوه · مراد از کوهها پشته وبلندیست یعنی بسبب پشتها که از بسیاری گوشت
گاو وماهی چون کوه شده بود در زیر زمین گاو وماهی عاجز شده از باران وخیرات زمین گوید
که از کوهه مراد ان بلندیست که بر پشت گاو باشد بر مفصل گردن وان لوزینه چرب بود دعطف
ماهی بر کوهه است نه بر گاو چه ماهی را کوهه نباشد وقوله چو کوه می توان گفت که بیان عظمت کوهه
گاو وچشمه ماهی است اما مناسب مقام نیست بلکه چو کوه بیان کثرت کوهه های گاو وبسیاری ماهی است
زیرا که گوشت حیوان عظیم الجثه لذیذ نباشد راقم گوید بعد این ظاهر است قوله ز مرغ وبره ردی رنگ بسیط
برادرده پرمرغ وار از نشاط · مصرع دوم در اکثر نسخ متفاوت است ودر بعضی برادرده از مرغ و
ماهی نشاط ودر بعضی در اورده بر مرغ خواران نشاط ودر بعضی برادرده پر مرغ وار از نشاط
وپیش مولف در مصرع اول قافیه سماط صحیح است وبساط تصحیف وتحریف ونیز نسخه اول مصرع دوم
درست است واگر دوم باشد پس جرعه خواران بود نه مرغ خواران که خصوصیت ندارد ودیگر آنچه
عزیزان در یجا افادات فرموده اند بار دو محض است قوله مصوص سرائی دلیچار نغز · مصوص
بوزن مقول مرغ با سرکه پرورده ودر تاج کبک بریان در سرکه انداخته مدار الافاضل ودر منتخب

اللغات

اللغات بفتح مرغی که از ادویه گرم چون گرنش وسداب پخته ودر سرکه پرورند وطعامی که از
گوشت کبوتر بچه وجوزه مرغ با سرکه پزند وبضم نیز آمده وسرائی بمعنی خانگی مقابل بازاری یعنی
این قسم طعام که در خانه ساخته بودند باحتیاط تمام نه بازاری که خوب نباشد وانچه بعضی شارحین
نوشته که مراد از سرای آنست که این مرغهای پرورده مرغ خانگی بود که بغذاهای مناسب
پرورده باشند نه مرغان یله کرده که هرچه خواسته باشند از قاذورات خورده باشند نهایت
بعید است زیرا چه اطلاق سرای مصوص بدین معنی نمیتوان کرد ونیز نوشته که احتمال دارد که
مصوص بصیغه مفعول باشد وشراب آشین ومعجه دان شرابی بود که در چیزهای که از آن میکشند قطعات
تخم طیور انداخته عرق کشند وبهندی اسو خوانند واگر کسی گوید که هنوز وقت ذکر شراب نیست
بلکه بیان کشیدن مایده است گفته شود که اکثر شراب خواران در وقت تناول کردن طعام
میخورند مانند تمرکا واین ظاهرا صحیح نباشد چراکه این ابیات نعت است بقیاس چه مصوص
بر معنی در کتب معتبره عرب نیامده ونیز ذکر شراب مناسب مقام نیست چراکه زن صاحب ناموس
با مرد بیگانه در خلوت خصوصا در صحبت اول چه قسم شراب درمیان آرد لهذا در حکایت
هیچ جا ذکر شراب مناسب ذوا چار ودر سامانی هر چیزی که در سرکه وانگبین وشکر وامثال آن ترتیب دهند
واین فعل را اچار پدین خوانند وخصوصیت به ترتیب چیزی در سرکه اندازند ندارد ومولف گوید
که تحقیق این در سراج اللغة نوشته ام · ز بادام پسته برآورده مغز · واین جمله معطوف است
بحذف عاطف بر مصوص یعنی مغز از بادام وپسته برآورده نیز حاضر بود وبعضی شارحین
گفته که مراد از برآوردن مغز پسته وبادام غالب شدن است وطرف مولوی آنکه در مجلس
طعام بادام پسته مغز نمک سوده نیز حاضر سازند واین تکلف بلا ضرورت است قوله
زبس صفت پالوده عطرسای · لب مغز پالوده کامد بجای · عطرسا بمعنی عطرآلود است چنانکه

تقعیل

صاف

چشم سرمه سا و چون سائیده چیزی آلوده بدان چیز شود مجاز بمعنی آلوده و خیراتشا رحین نوشته که عطرسای آنکه عطر را سائیده و مساس کرده باشد پس آلوده را تشبیه بمعشوقی داده که عطر مالیده یا عطرسا بدون اظهارهای تخالی بمعنی عطر مانند باشد و بعد این هر دو توجیه ظاهرست و عقلست از حقیقت کار و مراد از مئی آلوده مئی است که چیزی ازان کم شده باشد چرا که پالودن بمعنی صاف کردن است و در صاف نمودن البته قدری نقصان میشود پس کنایه از کاسته خواهد بود و بعضی گویند که مراد از پالودن مئ پالائیست که از حرارت هوا گویا بکدار رفته، چنانکه نقره را بجهت پالودن و صاف کردن کداز مینمایند **قوله** فقاع کلالی و کلشکری طبرزد زدوشان از دم عنبری٭ فقاع بضم شبیه حباب و تشدید نوعی از شراب کذا فی لطایف اللغات و بعضی از اهل لغت گویند که فقاع شرابیست که از غله سازند و بوزه گویند و چون جای مسکرات نبود مراد ازان شربت خواهد بود و لهذا بکلالی قید کرده و خیراتشا طبرزد فشان آورده یعنی شربتهای کلالی و کلشکری که نوعیست از حلویات و طبرزدفشانی از جهت شیرینی و عنبری از جهت کل است و طبرزد نوعیست از شکر **قوله** یکی از زر و دیگر از لعل پر٭ سیوم پر ز یاقوت و چارم ز در٭ یعنی چهار کاسه بلور ازین چهار چیز پر بود و در مصرع دوم در اکثر نسخ چنین است که دیگر و در بعضی سیوم ز یاقوت واقع شده و این نیز درست پس صحیح در مصرع سیوم ثم باشد و یا مخفف بود درست **قوله** چو ماخورد بی ابد این سفله سنگ٭ در و سفله کان چه ارزیم چنگ٭ لفظ ارزیم که در عامه نسخ واقعست غلط است صحیح یازیم است بمعنی حرکت و میل و لهذا خیراتشا رحین این بیت را الحاقی گفته **قوله** درین ره که از سنگ باید گشاد چرا سنگ بر سنگ باید نهاد لفظ مخفف نباید است بصیغه نفی از آمدن یعنی این راه که بسنگ بسته میشود یعنی بسنگ قبر و راه زندگانی بسته میشود و احکام این عالم جدا میگردد سنگ

ورسنگ

بر سنگ نهادن دران بحاست و خیراتشا رحین نوشته که این راه که بسنگ مسدود است و روی سنگ را سوراخ کرده مخرج پیدا باید نمود **قوله** بو نبرآرنده مرد سنگ آزمای٭ سنگ آزمای نامای بجای٭ سنگ آزمای کسی که سنگ را تجربه کرده باشد و اگر بتجربه بخوردن چیز نابود پس کنایه از خورنده سنگ خواهد بود **قوله** ز دون خاک در دیده جوهری٭ همه خانه یاقوت اسکندری٭ مراد از یاقوت اسکندری یاقوت لایق پادشاهان عظیم مثل سکندر و بعضی گویند یاقوت اسکندری آن است که مردم سکندر در وقت برگشتن از ظلمات آن یاقوتها برداشته بودند و مراد ازین ابیات الزام نوشابه است که بر قول خود عمل ندارد **قوله** ولیکن چو می بینم از رای خویش ستمهای تو هست بر جای خویش٭ مراد ازین آنست که این جواب الزامی بود و در واقع حرف تو معقول است **قوله** رسید تو ای بانوی شیرزن٭ زدم سکه زر چو زر بر زمین٭ خیراتشا رحین نوشته که بیشتر که سکه زر بر زر می زدم الحال آن سکه را بجای زر بر زمین خواهم زد و حلد که بعد ازین در گرد آوری مال کوشش نمودم الحال در آبادانی معموری عالم کوشش خواهم کرد و احتمال دارد که چو زر بمعنی خوب مستعمل شده باشد شاعر گفته همه کار را چون زر آراسته٭ انتهی و درین بحث است زیرا که یک لفظ زر زاید میشود و نیز سابق ذکر معموری میان نیامده که سکندر بران عمل نماید و بگوید که بتعمیر عالم خواهد پرداخت و سکه آراسته زدن درینجا چه دخل دارد پس صحیح آن است که زدم در ینجا بمعنی زنم است و چون این کار را بر خود لازم کرده صیغه ماضی بجای صیغه مستقبل آورده که گویا این کار را کردم و بر زمین زدن کنایه است از بی اعتبار کردن و مراد از سکه زر سلطنت و فرمان روائیست یعنی پادشاهی و جاه سلطنت را مثل زر بر زمین زدم و از نظر افکندم یعنی هر دو از نظر من افتاد **قوله** چو نوشابه این آفرین کرد گوش٭ زمین را ز لب کرد یاقوت پوش٭ یعنی پادشاهی و جاه سلطنت را

سنگ آزمای نادان چه هیچ عاقل آزما
بنی سنگ را گند سبک سنگ شو آن راز بار
برداشت لعل و زر خانی بی راز اي جو
شود از حرکت گذاشتی ۱۲ محمد اکبر

مثل بر سر زرین زدم دار نظر افگندم یعنی بر دو دار نظر افتاد نوشش بنون یعنی شیرین پوشش
بپای فارسی نیز تواند بود یعنی زمین را از لب چو دیاقوت پوشش ساخت ای زمین پوشش
ساخت که همه پوشاک زمین یاقوت شد بسبب لب او و این بهتر است قوله بفرمود کازند
خوانهای خورد ؛ همان نقل از انهای نادیده کرد ؛ نقل نادیده کرد دو معنی دارد یکی آنکه از
صفاکاری بر انها نیفتاده دوم آنکه کسی گرد انها را ندیده و این کنایه است از کمال کم یابی و
خیرات رحمن نوشته که معنی دوم مراد است نه اول و فقیر راقم از گوید که ظاهرا معنی دوم
صحیح نباشد زیرا که بگرد رسیدن میگویند نه گرد دیدن چنانکه محاوره است که فلان چیز بگرد فلان
چیز نمیرسد پس موافق روزمره اول باشد قوله نخست از همه چاشنی بر گرفت ؛ دران جایگی ماند
خرد شگفت ؛ چاشنی در اصل بمعنی چیز کم است دهند طعام چاشنی دار طعامی را گویند که شیرین
بود و اندک ترشی داشته باشد و کمان چاشنی کردن بمعنی اندک زور کردن است بر کمان اری
چاشنی در بعض مواضع بمعنی قدری شیرینی مجاز شهرت گرفته و غرض از چاشنی کردن نوشابه از ان
طعام دو چیز است یکی آنکه لذت طعام را اول خود دریابد که موافق ذایقه سلاطین هست
یا نیست و دوم آنکه تا اسکندر بداند که زهری در طعام نینداخته اند و این نظر بران است که اگرچه
در ظاهر میانجی گشتی و مهمان کشی عیب است امّا پیش صاحب مروتان پنهان نیز همین حکم دارد قوله
شب از رد زرخشنده چون گوی برد ؛ چراغی بر افروخت شمعی بمرد ؛ ظاهر آن است که برادر خشت
اینجا لازم است چنانکه صیغه برد تا عبارت از نسق نیفتد و بلاغت از کف نرود گوی زرین
مهر ترکیب اضافیست و لفظ سپهر که در اکثر نسخ واقعست غلط است و صحیح مهر یعنی بعوض گوی زرین
مهر بسیار گوی سیمین که عبارت از ستاره باشد چهره نمود و خیرات رحمن گفته که زرین
سپهر صفت گوی است ای گوی که سپهرش یعنی میدانش زرین بود یعنی فلک بسبب نور آفتاب

پر زرین

پر زرین میکرد و فاعل بنمود گوی است و میتوان گفت که لفظ زرین صفت گوی باشد
و سپهر فاعل بنمود و بعد لفظ سیمین کلمه را مقدر است یعنی در تاوان آن گوی زرین
آسمان بسیار گوهای سیمین را که نمودار کرد و این خالی از تکلف نیست و در بعض
نسخ گوی زرین سپهر واقعست و این صورت لفظ سپهر بی تکلف صحیح است قوله شد
آسایش خواب را کاربست ؛ دو لختی دران چار دیوار بست ؛ کار بند شدن و کار بستن
چیزی را عمل آوردن آن کار است و مراد از دو لختی دری است که دو لخت
وار دو اینجا کنایه است از دو پلک چشم و چار دیوار عبارتست از شب باعتبار چار پاس و خیر
ات رحمن نوشته که مراد از دو لخت جزوی از زمان است چنانکه گویند دو گهری یا دو دم اما تقدیر
هست که لخت پاره معین باشد بخلاف مثالهای مذبور یعنی قدری از زمان را دران چار
دیوار که عبارتست از خوابگاه صرف نمود چه هر که چیزی را در چیزی می بندد گوئیا آنرا
صرف میکند و از قبض خویش خارج میسازد مثلاً نسخه لعل را در گوشواره بعینه کرد پس گویا
دست تصرفات نوع دیگر از آن کوتاه ساخته در کار مرتضیه صرف نمود و این ظاهرا صحیح
نباشد زیرا که چار دیوار وقتی درست بود که سکندر داخل شهر شده باشد هنوز در
خیمه ها بود قوله کنیزان چو پروین به پیرامنش ؛ ز تاریک ترا سود تا دامنش ؛ بیان
حال نوشابه است و ضمیر دامنش بسوی او راجع و هر دو مصرع جدا جدا بیان احوال
نوشابه است چنانکه در اکثر ابیات مثنوی و روقت تعریف ابیقم واقع بود و خیر
ات رحمن گفته که ظاهر انست که صفت کنیزان باشد چنانچه مناسب حال پروین
است لیکن ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع تکلف میخواهد پس باید گفت که وحده ضمیر
باعتبار هر واحد است و اگر راجع بطرف نوشابه بود این مصرع را با مصرع دیگر ربطی

لختی

قوله چو خورشید تابان چو ماه زرین ...
ذات آن ... فلک ماه ...
کردن ... بود ...

تصحیح

چنانکه باید نمی ماند چه مصرع اول بیان حال نوشابه است و مصرع دوم بیان تعجب حیرت دیگر احتمالی
دارد که مصرع در وصف پروین باشد ای چنانکه پروین از تارک گرفته تا دامنش پر از در است
فقیر راقم گوید که توجیه اول بسیار بارد و طالب علمانه است که در فارسی پیش نمیرود و احتمال
دوم سند فیح چنانکه سابق مذکور شد و تقریر سیوم هرگز ربط عبارت ندارد و شوق کلام را
بران دلالت نیست و اینقسم در محاوره نمی اید چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست قوله روان
ماه رویان پیش بست او • جو ناهید صد در یک انگشت او • درین مصرع دو نسخه یکی جو ناهید صد
دُرّ در انگشت او • و دوم چو ناهید صد یک در انگشت او • و عجب که خیرات ر[ا] هین نسخه دوم را اختیار
نموده نوشته که در اول مضموم است و در دوم مفتوح و این سهو است و تحقیق ان است که هر دو
مصرع جدا جدا بیان حال نوشابه است از جهت توصیف و معنی صد در در انگشت ظاهر است
لیکن دُرّ و مروارید در انگشتان رسم نیست مگر انکه مراد ترصیع در و مروارید یا انگشتری که
دُرّ با گردان بر رشته کشیده لقب کرده باشند و معنی صد در یک انگشت انست که مثل ناهید صد
کس محکوم یک انگشت او بودند لیکن اینقسم محاوره در فارسی در جای دیگر دیده نشده
و در هندی امده چنانکه گویند در هنگام تعریف خود با دیگری که مثل فلانی صد کس در ناخن
منست پس اگر همین نسخه صحیح باشد قول خواجه سند است درین باب و ترجمه محاوره هندی
نبود بخلاف انچه در بعض جاها نظر بمراعات صنعت در کلام میرخسرو علیه الرحمه واقع
شده لهذا بعضی را برین بیت میرخسرو جای حرف است که ترجمه هندی بسته ادمیرود
بنازد که میزند بزلف مردن مراست ارکه او چه میرود زیرا چه درین مواقع از
کیسه ا[و] چه میرود گویند نه از که او قوله زبس پرنیان سی زرین درفش • هوا گشت گلگون و
صحرا بنفش • ازین بیت معلوم میشود که بنفش بفتح نون است و ضم ان خطا زیرا که درفش

قافیه

درفش قافیه الف است و رای ان مفتوح و گلگون گشتن هوا بسبب اعلام سرخ است و بنفش بودن
صحرا بسبب سایه ان اعلام است قوله زبس نوبتیهای گوهر نگار • نمیبرد ره بر در شهریار • تحقیق
نوبتی گذشته یعنی از بسکه نوبتی های گوهر نگار که مخصوص سلاطین است بسبب کثرت سلاطین
دران لشکر بود از پادشاه معلوم نمیشد قوله رقیبان بارش گشادند بار • در امد نوبتکه شهریار •
بار اول بمعنی رخصت دخول است و بار دوم بمعنی دروازه پس بارگاه میتواند که مرادف
درگاه بود و میتواند که بمعنی جای رخصت دخول باشد و لفظ بار در هندی نیز بمعنی دروازه
پس از عالم توافق لسانین باشد قوله همه گشت با نقش دیوار جفت • نه بارای جنبش نه یارای گفت •
نقش دیوار کنایه است از حیران قوله عروس حصاری چو دیدان حصار • بلرزید ان در که
سنگبار • اگرچه عامه ارباب لغت بمعنی شخص یا جائی که هرکس را بخود بار ندهد یا بار دوران
نبود چنانکه سابق گذشت نوشته اند لیکن حالا بخاطر میرسد که بار درینجا بمعنی دروازه
است و تنگی دروازه کنایه است از کثرت مردم از جهت امد شد که راه را تنگ سازد پس
انچه سابق واقع شده وجود تواز حضرت سنگبار بمعنی حقیقی خود است یعنی بسبب دروازه
که راه دخل دران نیست قوله فرو مانده اظاهر انست که فرو مانده به مختفی باشد یا حمل بر نمود
جمع صحیح باشد چنانکه بعد ازین می اید که شرین در خسرو ندیده بخواب • و اگر بدون ها مختفی
بود نیز درست است چراکه اینقسم حمل در فارسی امده چنانکه سابق گذشت قوله نشیده
را چون دل امد بجای • وشارت چنان رفت با رهنمای • مراد از رهنمای کسی است که نوبه
رابلد شده در خیمه پادشاه اورد و انکه راه بدو نمود و بعضی گویند مراد ازان وزیر است
لیکن اطلاق رهنما بر وزیر دیده نشده قوله که سالار خوان خورد خوان اورد • خورشهای خوش
در میان اورد • مراد از سالار خان بکاول و چاشنی گیر است و از خورد خوان خوان

قلمجه انکه از برج رونق نور نابکار از
بلکس سلاطین جداران و اترالحجی بارگاه
بید ایه ۱۲م

نوشته

طعام وانچه در بعض نسخ خورد وخوان بعطف واقعست غلط است زیراچه در عطف
تفسیری معطوف اوضح ماند پس تفسیر خورد بخوان مناسب نبود قوله یکی جوی زان
حوض نوشین کلاب • که شرین وخسرو ندیده بخواب • و در بعض نسخ چنین است که خسرو
که شرین ندیده بخواب ومعنی این نیز ظاهر است وچون جوی شیر وحوض نسبتی بشرین
که نام معشوقه خسرو است دارد چنانکه در تواریخ مذکور است چنین گو موده ومراد از حوض نوشین
کلاب حوضی است که شربت ممزوج بگلاب پر باشد قوله نهادند خوان الهی بسی • که از تنده
شد گرد عنبر بسی • مراد از گرد عنبر عنبر سوده است که داخل اطعمه کرده بودند هر چند سودن عنبر
بعید است زیراکه آن مثل موم است لیکن از عالم مبالغه وچون در نهادن حرکتی باشد
وحرکت بموجب گرد انگیختن پس مبالغه کرده میفرماید که ازین حرکت گرد عنبر با بر رسید
ای بسیار بلند شد قوله همان کرده نرم چون لیف خز • گرد وپخته شد کرده گرده نیز • لیف چیزی
است نرم که از درخت خرما حاصل شود وبجای پنبه مردم عرب در خانه بار دار کنند
برای دفع خرناد اینجا مراد از لیف خز ابریشم نرم است یعنی نانهای گرد نرم مثل ابریشم
بود ومصرع دوم متمم اول است ومعنیش آن است که از پختن آن گرده گرده بزرگ نان
نابود وقوت گرفته یعنی نان یا بسبب پختن استقیم نانها قوی دل گردیده چنانکه گویند فلانی
عجب دل گرده دارد بدانکه در مدار الافاضل لیف بمعنی لحاف گفته واین محل تردد است
مگر آنکه گویند که لیف بیای مجهول باشد مخفف لحیف که اماله لحاف است لیکن بدین معنی مستعمله
هندوستانست ودر فارسی دیده نشده قوله حریر رقاقی ه رقاق نان تنک وده پرویزنی
آنچه دوباره میده آن را از پرویزن گذرانیده باشند قوله جهان را یکی خورد الوان
نبود • کزان خورد چیزی بران خوان نبود • یعنی در جهان طعام الوان نبود که از آن

نرما

متمم

لحیف

طعام خوری

طعام نوری بر خوان سکندر نبود یعنی هر قدر طعام که در عالم بود قدری از آن بر مایده
سکندر حاضر بود واین مبالغه است در کثرت الوان طعام نه در کثرت کمیت هر طعام
نیز لازم می آید وخیراث رحین نوشته که لفظ چیزی در مصرع دوم زاید است چه این
لفظ دلالت بر تقلیل میکند واین محل مقام تعریف است مگر آنکه گفته شود که برای صداقت
مقال آورده یعنی نمیگویم که هر طعام بافراط بود بلکه این دعوی میکنم که این سفره از هیچ
طعام خالی نبود خواه بسیار خواه اندک واین تکلف محض وبیرون رفتن است از طریق
شود نیز قلت طعام در بیمقام مضایقه ندارد زیراچه ما حضر بود که پیش از خوردن
شراب تناول کنند ودر یقسم جا کثرت الوان طعام معتبر است نه کثرت هر طعام قوله چو
خوردند چندانکه آید پسند • ز جام وصراحی کشادند بند • ظاهر الفظ بستند بیای موحده
است یعنی کافی است یعنی آنچه کافی باشد برای دفع ناشتا زیراکه بعد از آن خوردن
شراب بیان اده واگر بیای فارسی باشد هم درست میشود اما بعید است قوله می ناب خوردند
تا نیمه روز • چو می در ولایت شد آتش فروز • بدانکه می خوردند جمله است وتا نیمه روز متعلق است
بمصرع دوم وحرف تا برای غایت است ونیم روز عبارت از نصف النهار وچو در مصرع دوم
برای تشبیه یعنی شراب خوردند تا آنکه نصف النهار مانند شراب در ملک آتش افروزی کرد
ای گرم شد وغرض آن است که شراب تا گرمگاه روز که نصف النهار باشد خوردند از آن
باز موقوف نمودند وعجب است که خیراث رحین نوشته که مصرع اول فی حد ذاته تمام است
وچو حرف شرط است وشد فعل شرط وبیت آینده جزا واین غلط محض است چنانکه بر
سخن فهم پوشیده نیست قوله چو شب خوابگه کرد غم سیاه آورد • منش سر سوی خوابگاه
آورد • مراد ازین ذکر غم بی‌همی عیش است بسبب خواب وبیدماغی وکلال وملال منش

ملک فسبب کثرت الوان کثرت زنگ نیز لازم می آید

ما حضر

فاعل شد نیم روز یعنی شراب ناب خوردند تا آنکه نیم روز در ولایت مانندی چو آتش فروز شد ای روشن گردید واز خواص می است که چون آتش در روی زنند همچو شعله مشتعل کرد فتح محمد اکرم

وبیدلی

بمعنی طبعت است قوله بکر چون برآورد زآتش زجام: شود کار ما پخته زان خون خام: خون خام کنایه است از خون خالص زیرا که خام بمعنی خالص آمده چنانکه نقره خام و عنبر خام و جز آن قوله فرد زند کردیم چون کل بمی: بدان کبر کل بیاراییم خوی: تشبیه فرزند خود را بکل یعنی فرزند خود را همچو کل شویم بسبب می و بان کوزه کوزه شراب است کل را اجل سازیم پس در مصرع دوم ترقی باشد پس هر دو جا کل بضم کاف فارسی باشد و این بیت با بیت گذشته زیر حرف مکر و اخلست که در بیت سیوم گذشته و خیرات رهین گفته که کل اول بکسر کاف فارسی است بمعنی خاک چنانکه گفته اند و للارض من کاس الکرام نصیب و اشارت بان کوزه لطرف صراحی می است که از کل باشد و میتوان گفت که کردیم لکاف تازی بود یعنی چون روشن ساختیم خاک را بمی و جرعه از این شراب بران ریختیم پس بان کوزه یعنی بان خاک که جای ریختن شراب است آنکه کل خوی بر آریم انتهی لیکن تجزاول ظاهر است و دوم خود ظاهرا صحیح نباشد زیرا که از کوزه اراده کل هرگز صحیح نیست قوله زمین را ز جرعه معنبر کنیم: بسرشوی شادی کلی تر کنیم: شادی را درینجا معشوقه قرار داده و برای سرشوی او کلی آورده و سرشوی در هندی بمعنی سر شستن است و کل سرشوی کلیست که در ولایت برای شستن سر سازند و آن را خوشبو کنند چنانچه سعدی فرماید: کل خوشبوی در حمام روزی: رسید از دست محبوبی بدستم: پس مراد ازین بیت آنست که زمین را بجرعه ریخته باید کرد سکان بسبب خوشبوئی شراب معنبر و معطر سازم و از آن زمین و خاک تر شده برای شستن سر معشوقه شادی کلی تر ترکنیم پس این جرعه ریختن برای آرایش شادی باشد و آنچه خیرات رهین نوشته که رسم است که چون شادی باشد در پیش می اید مردم اهل شادی برای تهیه و آراستن

الی الباب

قوله بلند بیارست تخیل است در شب مانند پیر سپکیر آن بجانه سکندر با ماه طاسیان شب آن دلکش شب جشن که کشنده دل بود نیز این شب در بیت لاحق همین شب را بدلنواز صفت فرموده

ان اسباب سرشوی و مصالح درست مینماید پس مراد آن است که این جرعه ها که بر زمین ریخته شود گویا طیاری کل سرشوئی باشد بجهة هنگامه شادی از لطف شاعری و حسن استعاره و در است قوله مکر کاتشی بر فروزند لعل: در آتش نهند ازپی شاه نعل: ظاهرا این بیت متعلق است به بیت سابق شب جشن بودن شب دلنواز: پری پیکران چون پری جلوه ساز: یعنی آن شب جشن بود که پری پیکران و معشوقان دران جلوه سازی می کردند و مطلب از جلوه سازی آن است که آتشی افروزند و نعلی برای بیتاب و بیقرار خود کردن مرشاه را در آن اندازند پس لعل بمعنی سرخ خواهد بود و لعل در اصل بالف و فارسیان معرب است بمعنی نویسند و این جوهر مستحدث است در قدیم نبود چنانکه از جواهرنامه و غیره معلوم میشود و لال بمعنی سرخ در فارسی نیز آمده چنانکه در هندی است و این از توافق لسانین است لهذا سرخی را که مصوران بکار برند لعلی گویند و لاله یعنی کل منوفست مرکب است از لال و هاء نسبت و آتش مراد از جلوه باشد چه جلوه را ببرق و ماه نسبت کنند و پری نیز آتشی باشد و این کمال صنعت شعر است و خیرات رهین نوشته که مکر بمعنی امید و شاید است یعنی بدین امید که شاید چنین و چنان شود پس غرض بالا مراد اول ذکر کرده و دوم را در بیت دوم که گفته نفرمود پادشاه تا آتش روشن کنند و نعل برای پادشاه در آتش نهند یعنی بی تکلف شوند و بی حجاب کشته دل شاه را بسوی خود کشند و این بعید است قوله بفرمود شه آتش افروختند: برسم مغان بوی خوش سوختند: غرض ازین بیت آن است چنانکه معشوقه ها از جلوه خود آتشی افروخته بودند شاه نیز مقابل آنها حکم کرد که آتشی برافروزند مثل مغان ای آتش بسیار و دران چیزهای خوشبو سوختند پس لفظ برسم مغان متعلق باشد

مصرع دوم چراکه مغان در وقت سوختن از جهت تعظیم آتش چیزهای خوشبوی می‌سوختند
قوله چو شنگرف سودند بر لاجورد، سمور سیه را و روباه زرد: شنگرف سودن لاجورد
کنایه است از نمودار شدن سرخی شفق بر فلک لاجوردی یا شب سیاه زیرا که کبود
و سیاهی شش شراکت حکم دارد و از سمور سیه مراد شب است و از روباه زرد آفتاب
چمن باز نو شد ز شمشاد سرو، خرامش در آمد به کبک تذرو: مراد از نو شدن ظاهر
است زیرا که در شب گویا نبود و مراد از شمشاد سرو و کبک و تذرو معشوقان اند
میتوان گفت که معنی حقیقی خود باشد قوله نوا گر شدند آن پریچهره کان: نوائین بود مهر
در مهرگان: بیانی پری پیکران است و مراد از مهر شراب است و مهرگان نام روز شانزدهم
از مهرماه گفته اند و غالب که نام جشن آن روز باشد زیرا چه نام هر روز ماه مقرر است
و خیرات رهین نوشته که مراد از مهر معشوقان خورشید روی اند و مهرگان که موسم
خریف است ابتدای زمستان باشد و مراد از نوائین و لحیت است چه گفته اند لکل
جدید لذة قوله ز بیجاده کف باده در لؤلؤ: فشاندند بیجاده بر ردی روز: مراد
از گل بیجاده گون خود کلیت با معشوق **داستان جشن نوشابه**
قوله یکی آنکه خود بود پرهیزکار: دگر در حرم کرد نتوان شکار: یعنی نظر کردن بر
جهت بود اول خود پرهیزکار بود پس بر زن بیگانه نظر به شهوت نکرد و دوم آنکه
آن زنها حکم صید حرم بهم رسانده بودند و بخاطر راقم میرسد که بیت قوله یکایک همه لشکر
از شرم او: نگشتند یکذره را ز ز نرم او: مقدم باشد بر این بیت پس این بیت
بیان حال دو کس باشد یعنی سکندر بسبب آنکه در عروسان نبدید که خود پرهیزکار بود و دیگر
آنکه بدان سبب که عروسان مذکور صید حرم بارگاه سکندر بودند قوله یکایک همه

لفظ یکایک در بعضی نسخ یک بیک است اما به همین معنی بسیار کم دیده شده بلکه در نسخ قدیمی
نشده گویا در این منفرد است قوله بردن امداد از چاه دلو آفتاب: بماهی گرفتن سوی
حوض آب: مراد از چاه دلو برج دلو است و از حوض آب برج حوت بمناسبت ماهی
قوله ورم بر ورم گشت کوه و شیخ: گره بسته چون پشت ماهی زیخ: کوه و شیخ اگر بواو عطف
بود عطف شیخ مخفف شاخ باشد و میتوان گفت که به معنی زمین سخت بود لیکن اول مناسب
است و اگر بی عطف بود به معنی سخت باشد چنانکه سنگدلان به معنی صاحب گمان سخت
و گره بستن کنایه است از منجمد شدن و معنی بیت ظاهر است قوله دمه دم فرو گیر چون چشم
گرگ: شده کارگر کینه دوزان نیز گرگ: دمه چند معنی دارد یکی آتش فروز که ظرفیت
تهیات گلی آدمی و اب در آن گنند و در کنار اندک آتش نهند پس از سوراخهای بیمی آن بخاری با آتش
و آتش افروخته کرد و گویند که از مخترعات جالینوس است دوم به معنی آهنگران سیوم سرما و باد و برف هم
اینجه فقیر ارزو گوید که از مخترعات جالینوس است دوم یعنی دمه اینجا به معنی سیوم مناسب است یعنی شدت
باد و سرما دم آدمی را فرو میگرفت چنانکه دیدن چشم گرگ از هیبت دم آدمی را فرو میگرد و خیرات رهین
معنی اول گرفت و نوشته که چنانکه از دیدن چشم گرگ هیبت زده و دم گرفته میشود همچنان از جوش و
شور دمه نیز همچنین حاصل میشد لیکن در موقت از دمه که آلت آتش فروزی است ترس و بیم حاصل ندارد
بلکه وقت آتش و محبت دمه است و بعضی از شارحان دمه به معنی دهن گرفته اند و چشم گرگ را ی زبان بندی
بکار آید یعنی برف بحدی باریده بود که از غایت سردی دهن مردم فرو گرفته بود چون چشم گرگ که بکار
زبان بندی آید و بعضی دمه به معنی مطلق آلت دمیدن آتش گرفته و از چشم گرگ آفتاب یعنی دمه در وقت
سوختن دم گرفته بود چنانکه آفتاب زمستان دم گرفته باشد و ظاهر اول خود درست نباشد زیرا که نسبت
چشم گرگ بدمه است در بیت نه ببرف و تجدد دوم ظاهر است و مراد از مصرع دوم آن است که کینه دوز
که بیشتر پیشه کینه بود شرافت هم رسانید قوله سرین گوزن و کفل گاه گور: به پهلوی شیران در آورد زور:

در این بیت بیان شدت سرمات و دد و دام در وقت شدت برف و باران بسبب بیحواسی و شمن
از دست نمیدادند چنانکه در طغیان آب و سیلاب دیده میشود پس بفهم باید که سرین گوزن و کفل گور بر
پهلوی شیران زور میکرد یعنی آنها بسبب شدت برف از بسکه با هم نشسته بودند و ایستاده رفته بود
بود کار برعکس بود که گوزن و گور بر شیر زور میکردند و اکثر شارحین نوشته اند که نیز میتوان گفت
که خوردن سرین گوزن و کفل گور بر پهلوی شیران زور کرد چه غذای تابستانی در ایام زمستان
زور آورد و قوت خود ظاهر کند لهذا خیرات رهین گفته که زور آوردن عبارت از آن است
که نسبت خوردن گوشت آنها آن در شکم آنها محسوس میشد راقم گوید که این معنی اصلا مناسب
مقام نیست چراکه ابیات ماسبق و مالحق در تعریف بارش برف است قوله کباب تر از ران آهو برشت
نمک ریخته آب را بر جگر: این بیت دو قسم معنی دارد یکی موافق مذاق قدما و آن است که کباب
تر عبارت است از برف آهوی تر از ابر سفید و سیاه یعنی برفی که از ابری بارید نمک در جگر آب
میریخت و نمک در جگر کنایه است از آزار کردن و باریدن ابر برنجیدن نمک مشابهت دارد و این
معنی از موید الفضلا و مدار الافاضل معلوم میشود و دوم موافق طور متاخرین و آن چنان است
که کباب تر بسبب نرمی که از ران آهوی تر ساخته بودند بحدی نرم بود که از رشک ملایمت
در جگر نمک زده بود و غرابت آنکه گوشت آهو با وجود خشکی این حال داشت و بعضی از شارحان
گویند که در بیان لاغری جانوران صحرا میفرماید حاصل آن است که آنچنان کباب لاغر از ران آهو برشت
تر شده بود که آب را حسرت می آمد که من هم همچنان شوم فقیر ارزو گوید که معنی دوم فی حد ذاته
صحیح است لیکن ابیات سابق و لاحق در بیان سردی است به ساختن کباب و بزم آرائی و معنی سیوم صحیح
نه چراکه تر به معنی لاغر در کتب لغت و شعر استادان و محاوره اهل زبان دیده نشده و لاغر گفتن
آب که برای آن حسرت خورده هیچگونه درست نمیشود قوله بنفشه نگرده سر غنچه تیز: چو ابر بهاری
برف ریز: در بعض نسخ برگ بهار و در بعضی ابر بهار در اول بمناسبت گلریزان خواهد بود در صورت

برف و رم ورم باشد بر تقدیر دوم ظاهر است قوله درخت گل از بادِ آبستنی: شکم کرده پر
بچه رستنی: در بعض از نسخ بار برای مهمله است و در بعضی بال مهمله و این مناسب تر است
زیرا که بعضی جا دیده است که بوزیدن آن درخت بار آرد پس مراد از باد آبستنی بادی باشد
که درخت بسبب آن بار دار شود لیکن هنوز وقت آوردن بار نیست بلکه وقت سبز شدن گل است
اما مجاز میتوان گفت قوله دهن تا گشاده لب آبگیر: که آید لب سبزه را بوی شیر: آبگیر گوی
که آب باران در آن جمع شود و تالاب شیر گویند لطایف اللغات و نسبت دهن با آبگیر استعاره
است کرده لب آبگیر مجاز است و آن مجاز در مجاز باشد و کلمه آید ظاهر آنست که بتحتانی بود بصیغه
مستقبل از آمدن یعنی هنوز دهان آبگیر از برف تنگ شده و زیر برف بود تا از لب نورسته بوی شیر
آید یعنی اگر آبگیر دهن میگشاد از لب سبزه بوی شیر می آمد و بوی شیر آمدن کنایه است از تازه
متولد شدن ای هنوز آبگیر از زیر برف بر نیامده و سبزه بر لب آن نرسته بود و بعضی از شارحان
قدیم نوشته اند که دهن گشودن عبارت است از عرض حال و احتیاج خود بر کسی نمودن و بوی شیر
آمدن کنایه است از وقت طفولیت و طفل حاجت کسی روا نتواند کرد و گلب حوض سبزه می روید
و اگر تبرد بدار جای دیگر کنده می آرند و بر لب حوض می نشانند چنانچه در عهد همایون بادشاه
دیده شده حاصل آنست که حوض طلب زینت و زیور خود از سبزه نکرده زیرا که هنوز سبزه
طفلست و عرض حاجت بر کسی کند که حاجت روا تواند نمود ای بر لب حوض سبزه خیال آمدن
نکرده زیرا که از باریدن برف سبزه نمی روید و باز میگوید که اگر کسی یک نکته جهت ادای این
معنی و هنوز اندک است و نتوان گفت فقیر آرزو گوید که اول گفته که بوی شیر از لب آمدن
عبارت است از وقت طفولیت پس از این ظاهر می شود که سبزه نو پیدا نشده در حاصل گفته که سبزه
خیال روئیدن نکرده و از این معلوم میگردد که سبزه هنوز نرسته و این تناقض است ظاهر از سبزه

سبزه خیالی روئیدن نکرده و ازین معلوم میکرد که سبزه بعد ان ظاهر است و اکثر شارحان چنین نوشته که طفل بعد از اشنا نشود سوای شیر چیز دیگر نمیخورد و خواهش اب بر وی غلبه نکند و لهذا گفته اند که اکثیر بهمن خوف نکشاده بود و برف از روی ان دور نکشته بجهت انکه طفل سبزه هنوز شیرخواره بود و احتیاجی بطرف اب نداشت و این وقتی درست شود که بیان نشو و نمای نباتات شده باشد و حال انکه بیان بارش برف و شدت سرماست و درین وقت سبزی روید ولہ صبا بلبلان را دریده دهل زمحرمان روی پوشیده گل: صبا بلبلان اه اغلب که دهل دریدن کنایه باشد از منع اواز کرد زیرا که از دهل دریده اواز خوب برنیاید و مراد ازین بیت ان است که انچه صبا در بهار میکرد در خزان بخلاف ان نموده چراکه صبا بشکفانیدن گل بلبلان را بشور می اورد و حالا خاموش کردانیده و مصرع دوم علیحده است یعنی حال بلبلان ان است که گذشت و حال گل انکه از نامحرمان باغ که زاغ و زغن باشند یا برف و باد خزانی روی خود را پوشیده و میتواند که علت مصرع اول بود یعنی صبا که دهل بلبلان دریده و انها را خاموش نموده از ان است که اکثر گل از نامحرمان روی خود پوشیده بود پس ناله بلبلان پیش نامحرمان جایز نباشد و در رشیدی وغیره دهل دریدن بمعنی رسوا کردن نوشته و همین مصرع را سند اورده لیکن این معنی درینجا مربوط نمیشود مگر انکه گوییم که چون صبا می وزد بلبلان بگمان موسم بهار ناله و چهچه شروع میکنند و رسوا میشوند زیرا که هنوز گل شگفته و روی از نامحرمان پوشیده است اما این خالی از بعد نیست و در کلام بعضی از شارحان سهو شده که گل بکاف تازی است یعنی همه ای لبب یا باد خزانی بلبلان خاموش شدند و همه در زمستان نهان گشتند و گویا از نامحرمان روی پوشیده را قم گوید برین تقدیر دهل دریدن بمعنی رسوا کردن چنانکه از رشیدی وغیره منقول شده چسپان تر است ولہ شده بلبله بلبل انجمن: چو کبک دری قهقه و دوره بمعنی صراحیست و بعضی کوزه

لولدار

لولدار نوشته اند ولہ ز رخساره میخوارکان رنگ می: بهر گوشه گل بر اورده خوی: مطلب است که رنگ می بسبب خوبی رخسار میخوارکان هر طرف از گل عرق خجالت بر اورده پس گلاب که بهار است نظر می اید گلاب بمنزلت عرق خجالت گلست که بسبب خوبی رخسار میخوارکان بر امده و خیرات زبین نوشته که چون بنای مجاز بر تشبیه باشد استعاره گویند پس لفظ مثل و مانند و نظایر ان که ادات تشبیه اند و رات مذکور نمیشود و در طرفین تشبیه مذکور نمیشود و در طرفین تشبیه یکی مذکور باشد وگاه مرکب و درین بیت نیز بر تشبیه مفرد بنای استعاره گذاشته یعنی رنگ می که در رخساره میخوارکان نمودار شده بود چه بود انست که از گل بهر گوشه خوی ظاهر کرده و مخفی نماند که درین بیت یکی ازین دو تکلف قایل باید شد یا گفته شود که شاعر ادعا نموده که چون عارض گل بسبب رنگینی گل برنگ گل بر می اید بخیال انکه عکس رنگ گل و رشبنم می افتد یا بسبب شفاقی رنگ ته ان مستور نمیماند پس رنگ می مشیر باشد و شبنم مذکور مشبه به یا انکه باید گفت که مراد از رنگ می اثر میخوار است که ظهور قطرات عرق باشد بر رخسار میخوارکان بهر حال درین بیت مشبه برنگست و مشبه به عرق لی رنگ و برای تطبیق از احتمال گفت دیگر گوید نیست مولف گوید که این بنای فاسد است یا انکه توجیه دوم من حیث المحاوره ظاهرا درست نباشد ولہ شده خار زاتش چو گل زر بدست: زچون خار زردشت اتش پرست: زر گل زردی که در میان گل باشد و زر بدست شدن کنایه است از منقطع گردیدن و انتفاع یافتن و مراد از خار هیمه است چراکه اگر در جهت خاردار بکار هیمه اید و انکه بعضی گویند که خار خس و در اتشی نه سوزند اصلی ندارد چراکه همین در گلخن حمام بعمل می اید و در اتشخانه با انکه اینجا اتشخانه هم نیست بلکه بزم سکندر است پس سوختن خار و خس ممتنع نشود و معنی بیت ان است که خار بسبب اتش چون گل زر بدست بود و این نظر بر ان است که زرد میان گل باشد و انرا زر گویند چنانکه گذشت حاصل انکه همه در ان بزم انتفاع یافته بود از جهت انکه در کار خنک صرف شده نه مثل هیمه زردشت اتش پرست که مشهور میگشت و چون هیمه را شعله

حیات قرار داده بسبب انتفاع و تفرید و درست باشد و نفع و ضرر درینجا نظر بر ان است که چون در کار نیکی و بدی صرف شده گویا منتفع و متضرر گشته و نیز چون سکندر بعد زردشت دوش با فروختن اتش حکم کرده و در بسیاری اتش افروختن و اهتمام بدین کار شتاه بود بعمل زردشت بدین وضع تدارک نموده و نیز میتواند که چون تتمیم مصرع اول ضرور بود با مصرع اذعا مصرع سخن بین که در بو سحاقان فاد باشد والله اعلم و خیرات زبین نوشته که خار زردشت اضافت بیانیست و حاصل معنی انکه این خارهای متعارف را از صحبت اتش فیض حاصل شد چه بسبب اشتعال صاحب زر گردید از رنگ سرخ اتش بهچهره گل گشت اما خار زردشت را از مصاحبت اتش و عبادت ان روشنای کونین حاصل کردند انتهی و این خبر میدهد از غفلت از زبان دانی و نیز خار زردشت بمعنی دات زردشت استبعادی تمام دارد اگرچه حاصل معنی خوبست فافهم ولہ بمشکین زکال اتش لاله رنگ: در افتاد چون عکس گوهر بسنگ: زکال بکاف فارسی فارسی انگشت و مراد از سنگ سنگ خار است که سیاه باشد و عکس عبارت از پرتو یعنی اتش سرخ رنگ در زکال چنان بود که گویا پرتو لعل و یاقوت بر سنگ سیاه افتاده و خیرات زبین گفته که اطلاق عکس بر دو معنی می اید گاهی مراد ان باشد که شبح و لون چیزی در چیزی دیگر که مقابل ذی بمنزله مرات بود افتد وگاه ان مقصود باشد که شبح و لون چیزی که در زیر چیزی دیگر که شفاف یا رقیق باشد از وی بروز کند پس اگر مراد از سنگ منعکس فیه جوا فرض کنند معنی اول مراد باشد اگر چون سنگ تجلی نماید معنی دوم مقصود بود انتهی راقم گوید که افتادن عکس کوهر بر نور است و در کوهر احتیاج مقابله مرات نیست بلکه از شعاع نور عکس لعل و یاقوت هر طرف می افتد و نیز توجیه دوم را تشبیه بنیست نمیخواهد چنانچه بر متامل پوشیده نیست ولہ باتش بران شیوه سنگ سیاه چو مار سیه بر سر جاه گنج: مراد از شیوه زکال چیده است که بصورت شانه ساخته بر سر اتش گذارند

بخاکه

جانکه در منقلها دیده میشود یعنی بر اتش توده انگشت مانند مار سیاهی بر گنج گنج عبارت است از اتش و خیرات زبین نوشته که مراد از شوشه مشک سنج وودی است که از منقل بر اید چه مقرر است که در محافل سلاطین اتش عود می افروزند و مراد از جاه مجمره است که وردی کنج اتش مود است مولف گوید درینجا مذکور عود و مجمره نیست محض سوختن اتش است برای فرح و اکرمی بود تشبیه مار بدو و بهتر بود لیکن بلفظ شوشه مناسبت کمی لیکه است از دهای حلقه زده نشسته میخواهد ولہ زبی نوحیتی داده پیر مجوس: سواد حبش را بتاراج روس: بی نوحیتی برای مهمله است و مراد از پیر مجوس اتش افروز است و سواد حبش کنایه است از زکال بسیار و بتاراج روس دادن عبارت از سوختن زکال و بر افروختن ان زیرا که رنگ روسیان سرخ باشد ولہ زهند وستان امده جوزنی: بهر جو که زد سوخته خرمنی: مذهب هندوان در بعض اوقات که اتش پرستی شود گاو و جو و میوه های خشک در اتش انداز ند و انرا هوم خوانند بفتح ها و سکون واو و میم و در وقت سحر و جادوی افسون خوانده باتش می زنند چو پس انچه اکثری جوزن بمعنی ساحر نوشته اند در اصل درست نباشد مگر انکه در وقت اتش پرستی مذکور را دعیه مذهب خویش میخوانند و این را نیز سحر گفته شود و درینجا مراد از خوردن زکالیست که چون در اتش افتد اوازی از ان بر اید و شراره ها از ان منتشر گردد و میتوان گفت که مراد از هندوستان دکان زکال فروش است که بر وجوزن بمعنی ساحر باشد بنا بر مذهب جمهور دان کنایه باشد از منقل افروز و جوزدن عبارت باشد از انداختن زکال در منقل یعنی اتش افروزان محل ساحری بود که از هندوستان دکان زکال فروش امده بهر جو که زد ای هر انگشتی که انداخت در منقل خرمن خرمن اتش افروخت ای بسیار اتش افروخت ولہ مغی ارغوان گشته بر جای جو: بنفشه در دوده بوقت درو: مغ بضم اتش پرست و اینجا مراد از اتش افروز است و جای جو اتشدان و منقل و بنفشه عبارت است از دود یا خاکستری

که اندک سیاهی داشته باشد یعنی آتش افروز بجای قوارغوان کشته ای آتش افروخته و دود
وقت ورود بنفشه در روده یعنی دود پیدا نموده باجا کتر مذکور براورده و بهترین توجیهات آنست
که خیرات رحین نوشته که مراد از منع زکال بسیار است که کار او هم آتش افروزی است و درین مصراع
قصه دیگر میکنند و زغال آتش را در زمین دفن کنند تا آن آتش زغال گردد پس گویا زعفران یا ارغوان
کشته و بنفشه درروده و حال آنکه در بینها تفاوت بسیار است **قوله** سیاهی بمازندران برد شک: بدل
کرده با شوشه زر خشک: سیاه کنایه از زکال فروش است و مازندران عبارت از منقل و مازندران شک
سیاهی زکال و ارشوشه زر آتش و خشک بمعنی تنها که عبارت است از بی غش و خالص و بعضی گویند
مراد از سیاهی بیای مجهول همان زغال است پس از مشک تیره اوقات زغال مراد باشد تغایر اعتباری
چنانکه ذات شب است که آفتاب را گاهی سا غر و گاهی ساغر بدر است گویند **قوله** ز هندو زنی خانه پر
خون شده: همه آبنوسش طبرخون زده: در کتب طلسمات مرقوم است که بعضی طلسم چنان است که چون آنرا
ساخته چراغ روشن کنند خانه تمام پر خون نماید و چون سحر در هندوستان رواج دارد زکال را
هندو زن گفته و مراد از آبنوس زغالست و از طبرخون آتش و آن چوبی است سرخ رنگ بعضی گویند
همان بقم است که جامه ها بدان رنگ کنند و هندی پهنه خوانند و بعضی گویند صندل سرخ است و
ضمیر آبنوسش سوی خانه راجع است و بطرف هندوان راجع کردن تکلف است **قوله** چنین کرده سقلاب
ترکتاز: سموری به برطاسی کرده باز: مراد از چین منقل چینی است که در محافل سلاطین باشد
و خیرات رحین نوشته که مراد از چین منقل است که رنگ سفید داشته باشد و مراد از سقلاب انگشت
و سقلاب نام ولایتی است از ترکستان و برطاس معرب برتاس و آن بفتح نام پهلوانی و ولایتی از
خزر و بروس و در قاموس بضم نام کردی که بلاد ایشان ببلاد روم پیوسته است و آنچه بعض گفته اند که
برطاس نام جامه سرخ است خطاست بلکه بمعنی پوستین است که از ولایت برطاس آرند حاصل آنکه آتش

که منقل

که بمنقل رفت سیاهی زکال را که سمور عبارت ازان است از شخص طاسی که سرخ و سفید باشد باز کرده
و براورده و پوستین باز کردن عبارتست از عریان کردن پس سرخ کردن زکال گویا براوردن
پوستین سیاه است از بر برطاسی و این نهایت تشبیه بلیغ است **قوله** بلالی برآورده آواز خوش: مدد
داده در روم رخ فور حبش: مراد از بلال حبشی رضی الله عنه زکال است و از روم مجلس سکندر و ریودن
زکال در حبش و رسیدن آواز او بروم لطف تازه است زیرا که بلال موذن بود و زکال وقت
سوختن آواز میکند **قوله** برآواز او زنگی قیرگون: کشاده ز دل زهره و از دیده خون: مراد از زنگی
قیرگون هیزم نیم سوخته است که اندک رطوبت داشته باشد و چون هیزمی که دران قدری از
رطوبت بود در سوختن دود بسیار دارد و نمی ازان ظاهر گردد و درین بیت بدان حالت اشارتست
پس ضمیر او عاید باشد بسوی بلال و خیرات رحین گفته که مراد از زنگی مذکور سیخ کباب است چه زنگ
آهن سیاه باشد و چون اورا به تیر و شمال آن تشبیه دهند مراد ازان همان ذرات سیخ است و از
اشک که از کباب بر آید **قوله** و بیری قلم رسته از پشت او: قلمهای مشکین در انگشت او: مراد از بیر اینجا
مجمره است و قلم از بیت رسته عبارت است از دسته او و قلمهای مشکین عبارتست از زکال بادخیر المفاخرین
گفته که مراد از قلم پایهای مجمر بود چه پشت مجمر آنست که بطرف زمین بود و روی مجمر آنکه در روش
است و تقریر معنی آنکه مجمر و بیری بود که برستن و پیدا شدن قلم از پشت او بر پستی و معاونت او
شده اگر وی اعانت قلم نمیکرد نام قلم در دفتر کسی موجود نبودی و در وقوع آنکه پایهای
مجمر از صحیح لفظ قلمهاست و آنچه در بعضی نسخها واقع شده غلط است و خیرات رحین گوید ظاهر
از انگشت ظاهر میشود نقشی است نه لفظ پس اگر حرف را متقرر دارند و ساکن الاوسط خوانند مصرع
ناموزون شود و اگر متحرک خوانند از معنی عاری گردد و مخفی نماند که بودن رقم در انگشت از قبیل
بودن شهیر است در روست و ان عبارتست از اقتدار اظهار آن بلاتأمل و کلفت و مشقت و میتوان گفت

آنست که بجای حرف قلم صحیح باستعمال حرف در ملفوظ شایع است از استعمال آن در منقوش
و آنچه

که در کفش انگشت مبالغه زیاده باشد از دست چه انگشت منتهای دست است پس گویا بیان قرب
برآمدن رقم از مصدر رش کرده و تحمیل که مجمر را پیر تکیه میده کرده و گفته که مجمر و بیری بود که قلمها
چنان بر سینه کوفته که از طرف پشتش برآمده و حرف غلط کاتبان باشد و صحیح خذف و خذف سفال پاره
است و غرض ازین بیان نوعی دیگر از تعذیب است چه بعضی از معلمان اطفال را در مکتبخانه بدین
نهج تهدید کنند که پاره های خذف میگیرند و کودک را بوضعی استاده میکنند که آن خذف پاره ها بر
مفاصل آن جا گیرد و تا مدت متعدد جنبش ننماید تا خذف پاره های مذکور از مواضع خود نیفتد پس
خذف مشکین زغالها باشد و انگشتها عبارتست از رانده های آنست که بر فوق پایهای مجمر باشد
و درین تقریر لفظ در بمعنی بر بود و توصیف خذفها بمشکین بجهت آنست که اشارت باشد که در ظاهر
موحش و بدنما بود و در حقیقت نافع بود **قوله** جور استاد به ز مهر پدر: انتهی کلامه راقم گوید بر سخن فهم
رکاکت این توجیهات ظاهر است بلکه بعضی اغلب که صحیح نباشد چنانچه بر محاوره دان پوشیده
نیست **قوله** نشسته جوانمرد اطلس فروش: زغاکستری پیرزن درع پوش: توصیف هیزم است در اطلس فروشی
آن بسبب براتی آتش است و پیرزن عبارت از مجمر که کو بت داغ و جاج در پشت او که عبارت
از سرپوش باشد و خیرات رحین نوشته که چنین خاکستر رنگ سفید دارد و انرا به پیرزن وصف
کرده مولف گوید درین صورت معنی چنین شود که جوانمرد مذکور که از خاکستر که خود پیرزن
است درع پوش گشته و این قسم توصیف ظاهر اوست نباشد **قوله** ز بهر پلاسی رسن بافته: بجای پلاس اطلس یافته: مراد از رسن بافی است و دیبا بر آوردن دود است که امتدادی
و پیچ و تابی دارد و پلاس نوعی از جامه پشمینه و کملی عبارتست ازان و فاعل این جمله نیز
جوانمرد است که مراد از هیزم و مراد از بافتن اطلس اشتغال در روشن شدن است **قوله** چو در کوره
مرد اکسیر کوه: فرو برد آهن بر آورد زر: توصیف آتش افروز است و کوره عبارت از منقل

فرو بردن

و فرو بردن آهن انداختن زکال و بر آوردن زر کنایه است از سرخ شده بر آوردن و
خیرات رحین نوشته که کلمه چو برای نسبت است یعنی این انقلاب پلاس با طلس از قبیل الخلا
که در کوره مرد اکسیر این یعنی مس که عدیل نحاس است در خشاب میکند از و طلا شده بر می آرد
بعد این توجیه ظاهر است بلکه سخن در صحبت **قوله** شراره که اکسیر زر ساخته: ز هر سو بدامن زر انداخته
اکسیر زر با صافت است یعنی شراره که کیمیاگر است هر طرف بر دامن زر انداخته و نسبت شرار
بر دامن ازان است که آتش را بدامن افروزند و بسبب آن شرار از آتش بر می آید و بر سیدن
آن شراره بدامن می سوزد و ایجاب آن حالت را بحالت مذکور تشبیه نموده **قوله** دخان خاک
تشبیه او عاشقست یعنی دود بر شعله خفقان بود که بر گل و ایجاد آن حالت را بحالت مذکور
سرخ رنگ بلوفری و آنچه خیرات رحین این را تشبیه قوی گمان برده تکلف نموده
بسیار بارد و رکیک است **قوله** سفالی بریحان بر آراسته: بریحانی از بیشه ناخاسته:
مخفی نماند که نسخه صحیح المصرع چنین است بریحانی از بیشه ناخاسته و این توصیف منقل است
یعنی سفالی بود که بریحان یعنی گل بر آراسته و آن ریحان بریحانی یعنی بسیاهی از
بیشه جنگلها پیدا شده و ریحان در مصرع دوم بمعنی شاهسپرغم است که شکوفه آن رنگ
سیاه دارد و خیرات رحین چنین تصحیح نموده **قوله** بریحانی از بیشه ناخواسته: گفته که
مراد از ریحان اول شاهسپرغم است و خواسته بمعنی خاسته شده و حاصل مصرع دوم آنکه
که زغال باغ از دو توفیر مرتبه ریحان رسیده بود و از بیشه های دور و نقاطهای بعید
در شهر طلب کرده شده غرض آنست که مانند گل و ریحان در سفال جا داده و زر بدنظر
و اشند انتهی کلامه لیکن لطف اول و تعدد دوم بر سخن فهم پوشیده نیست و بعضی نه ریحان
بنون نفی گرفته اند یعنی آن ریحان سفال بر آراسته و سعی و تلاش پیدا کرده بود نه
مانند گلهای بهاری درین صورت خاسته بدون الف خواهد بود **قوله** شکفته گلی خوردش از

خاربن : بدیدار تازه بکوهر کهن : در عامهٔ نسخ خورد از خاربن واقعست و اکثر شارحان معنی
ان چنین نوشته اند که ان اتش مثل کل شکفته بود وحال انکه خورش او خار بوده واین
ظاهر امناسب نباشد زیرا که در محاوره از فلان چیز خوردن یعنی فلان چیز خوردن نظر نیامده
پس خرد بمعنی کوچک وخورد بواو تحریف بود یعنی کلی کوچک از خاربن شکفته وان کل
بدید بها تازه بود وفی حد ذاته کهنه وقدیم زیرا چه ذوات جواهر کهنه است ننکهی عرفی یعنی از
مدت بسیار موجود است نه انکه حالا پیدا امده ونه موافق مذهب حکیم عامه قدیم وازلی باشند ومراد
از کل شکفته اتش است قوله نه اتش کل باغ جمشید بود : کلیچه بر خوان خورشید بود : یعنی بر ما خوذ است
از پختن یعنی کلیچه خورشید بدان اتش پخته شده قوله ترنم سرای تهی مایکان : پیام اور دیک
همسایکان : این بیت نیز در صفت اتش است یعنی برای تهی مایکان ومفلسان سرایندهٔ
ترنم است یعنی اواز سوختن اتش ترنم است برای مفلسان که از سرجا شوند از انغمه ابدار
شمارند چه اکر سوختن اتش برای پختن طعام است واکر باد در سرما برای کرمی نیز و پیام ارنده
دیک همسایکان است که بسبب او از ان معلوم شود که در خانه همسایه دیک پخته میشود ونیز کویند
که پیام اوری اتش بسبب بوی پیر و است که بهندی بکهار کویند قوله تر نکار ترنکی که زد ساز او :
به از ساز زردشت اواز او : مراد از تر نکار ترنک اواز است یعنی اوازی که از ساز او بر اید
به از کتاب زند زردشت واو از اوست وحذف واو عطف از میان زند زردشت واو از
تکلف محض است قوله بدین رنک اتش زنده سوز : بر افروخته شاه کیتی فروز : چو برک کل
سرخ بر شاخ سرو : بر و کاه دراج وکاهی تذرو : زنده عبارتست از افروخته ماندن اتش واتش زنده
شهرت دارد وخیر اندیش رحمین کوید زندکی بمعنی کمالی است چنانکه زنده فیل کویند بمعنی فیل
بزرک پس برین تقدیر زنده بلای فارسی خواهد بود زیرا که صاحب رشیدی بمعنی مذکور
بزای فارسی کفته وزند سوز عبارت از کوسوز چه زند کتابی است در دین اتش پرستی وانچه

دیعنی لم

در بعض نسخ اتش بدون کاف نوشته شده خطاست صحیح بکاف است واین بیت
امیده قطعه بند است قوله چو برک کل الخ یعنی بدین روشنی که شاه اتش افروخته مثل برک کل
سرخ بود بر شاخ سرو وشاخ سرو کنایه است از زکال ومتقرر فارسیان است که در بعضی
مواقع رنک سبز وکبود را بر هم اطلاق کنند لهذا خط خوبان را خط سبز کویند وهمچنین ادمی
سیاه رنک را سبز وهمچنین چرخ نیلی را سبز کان نیلی کویند وبران ساخ سبز وکاهی دراج بود
وکاهی تذرو واین هر دو کنایه است از مرغ کباب وخیر اندیش رحمین نوشته که تشبیه مصرع دوم
است بمصرع اول یعنی بران اتش کاهی دراج جا داشت وکاهی تذرو چنانکه برک کل سرخ
بر سر ساخ واین بنهایت بعید است زیرا چه وجه تشبیه هیچ ظاهر نیست قوله ز تُند خاری بر
افروخته : بر و کبک نالنده چون فاخته : تند سرجان ومراد از خار تند شعلهٔ اتش است
یا تشبیه اتش واز کبک نالنده مرغ کباب قوله از بط بر شرار دو چار : بر و سینه بط زند زیر و وار :
چون بط جانوری ابی است و بر درختان کم نشیند متوهم باید که بالفرض اکر چنان اتفاق افتد
که بر سر خاری پای بطی جا کرد بر من خار تند که عبارتست از شعلهٔ اتش سینه بط که
عبارتست از کباب بط اواز حزین بسیار میزند ولفظ زار بمعنی بسیار امده چنانکه عاشق
زار وکریه زار پس واو عطف میان زار وزیر چنانکه در عامه نسخ واقعست غلط باشد
بدانکه زار بمعنی ناله نیز امده چنانکه از رشیدی وغیره معلوم میشود ودر لطایف اللغات
بمعنی ناله شیر کفته لیکن بدین معنی عربیست ولهذا صاحب مؤید کفته که پارسیان بمعنی ناله از بیجا
کرفته اند ومتوطن کفت که زار در فارسی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی نحو واندوه است وبمعنی
معنی صفت ناله وکریه شود چنانکه ناله زار وکریه زار کویند ونیز کویند بزاری بکشش امد وانچه
صاحب ابراهیمی بمعنی ناله اندوه زدکان نوشته اصلی ندارد چنانکه از اشباه مذکوره ظاهر

میشود وحق تحقیق انست که زار بدو معنی امده یکی ضعیف چنانکه تزار ونزار وزراز کویند ودوم
بمعنی بسیار چنانکه عاشق زار وناله زار وکریه زار ولفظ زاری بمعنی اظهار عجز وبیکسی خود است چنانکه
زاری وزور کوشید واین مجازاست ماخوذ است از معنی اول وغالب بمعنی دوم دو حالت دارد یکی
اسم است بمعنی مذکور ودوم حرف که در محل کثرت اشیا استعمال نموده شود کل زار وکارزار قوله
ستازن برا ورد بانک سرود : سرودی نوایین تراز بانک رود : ستا بکسر اول مخفف ستار
که سازیست معروف ومعنی مصرع دوم انست که مغنی سرودی کرد که تازه تر از ستایش و
نیایش باشد وچون ستایش خوش می اید چنین فرموده وخیر اندیش رحمین کوید در عبارت است
رنکین که هدایت جان برای بادشاهان ترتیب داده بطریق تحفه باهنک تمام عرض دارند
لیکن بو بمعنی لفظ ورود نیامده ودر بعض نسخ چنین واقع است یعنی برا ورده بانک سرود :
سرودی نوایین تراز بانک رود : ودرین صورت تفصیل اواز معنی باشد که عبارت است
از اتش بر بانک ساز قوله جکر ها ز خون در نمک یافته : نمک ها ز حسرت جکر تافته : این بیت
در تعریف نغمه است وبخون در بمعنی در خون است وحرف با زاید یعنی جکر ها بسبب ان
نغمه در خون شوری یافته که نمک را از حسرت ان شور جکر تافته شده بود وخیر اندیش رحمین
نوشته که فاعل یافته وتافته همان ستا زن است یعنی جکر ها را بحالتی یافته که کویا اتش جحیم
ساخته وبر وی نمک پاشیده وان ستازن شوری داشت که از حسرت سوزان جکر نمک
یافته میشد ودر تاب می امد راقم کوید رکاکت این وجه مستحسن است از بیان قوله شکر پاره با
نوک دندان براز : شکر خواره را کرد دندان دراز : در بعض نسخ شکر بوره است ودر رشیدی
که شکر پاره وشکر بوره شیرینی است که از شکر سازند وشکر قلم نیز کویند وهمین مصرع خواجه
را سند اورده از بیجا ظاهر میشود فساد انچه بعضی از شارحان نوشته اند که شکر بوره

در ان باغ اتش که اتش زند نیز فرموده
چنانکه
بیان احوال جکرها
سکر صاحب

سکر صاحب است ومؤلف کوید شکر پاره وشکر بوره ظاهر ایکیست چرا که الف وواو هم
بدل شود چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و براز بودن کنایه است کنایه است از کفتن راز
واین عبارت از شکستن شکر ونزاکت شیرینی مذکور که او ازش بسیار اهسته بود در زیر
دندان ودندان دراز نمودن کنایه است از حریص ساختن قوله کباب تر وبوی افزار خشک :
اباهای پرورده با بوی مشک : یعنی کباب تازه با بوی افزار وبوی افزار ادویهٔ کرم که در طعام
کنند مثل قرنفل ودار چینی فریره وغیره باد وبعربی توابل کویند ولفظ خشک اکرچه بمعنی خالص درست
تواند شد لیکن داعی انکه مقابله تر واقع شده ودر مطلب دخلی ندارد قوله ز انچار ها انچه باشد
عزیز : ترنج وبهی نار ونارنج نیز : ظاهر انست که این مصرع بیان میوه است وبیان مصرع اول
چه معروف نیست که اچار انار سازند وانچه بعضی از شارحان نوشته اند که انار ترشی چون
اچار است محل نظر باشد چرا که ایقسم انار را اچار نکویند قوله بکلکون کلاب دل افروز تر :
نشانده جهان در جهان درد سر : مراد از کلاب کلکون شراب سرخ معنبر است وشراب برای
رفع درد سر در حالت خمار بکار اید وعجب که بعضی از شارحان نوشته اند که کلاب صفاهان سرخ
باشد وکلاب دفع درد سر کند مولف کوید با انکه این معنی از کتب منقول نیست کلاب را در زمستان
صرف نکنند وحال انکه موسم جشن سکندر بشدت زمستان وبرف بود بدانکه در بعض نسخ جهان
در جهان واقعست واین بی تکلف درست است وفاعل ان مراجی که در بیت سابق کذشته و
در اکثر نسخ جهان انجهان است واین با انکه تکرار مکروه دارد محتاج تکلف است که از جهان اول
زمانه واز جهان دوم اهل مجلس که بسیار کم بودند اراده کنند واین بشارت است با انکه در مجلس
سکندر تمام اهل جهان کویا حاضر بودند قوله همه ساز انکها نرم خیز : بجز باده خام کان بود تیز :
بدانکه لفظ خیز در حالت ترکیب بدو وضع اید یکی انکه خیز داول او حال از ذات او واقع شود چنانکه

بجز ساز کان اهنک او بود تیز

سبک خیز یعنی کسی که خود سبک برخیزد دیگر انکه یعنی مکانی بود که حال و ذوق حال ازان پیدا شود چنانکه
دشت عاشق خیز یعنی جایی که عاشق ازان خیزد و پیدا شود پس نرم خیز از عالم دوم است
یعنی ساز اهنگها جای برخاستن چیز نرم بود مگر شراب که اهنگ او تند و تیز بود و ظاهر است
که استثنا درینجا منقطع است مگر انکه گوییم که لفظ ساز بعموم اشتراک است که بمعنی ساز اهنگ و
ساز و سامان هردو باشد و خیرالشارحین نوشته که ساز اهنگها بهتر است که ترکیب محمول بر
قلب اضافت باشد و نرم خیز صفت اهنگ و حاصل معنی بیت انست که همه اهنگها ساز نرم
بود مگر اهنگ باده که ان حدت داشت و وصف اهنگ باده به تیزی قرینه است که نرم خیزی
صفت اهنگ ساز باشد نه صفت ساز اهنگ اگر گوید قلب مضاف و مضاف الیه کلی نیست موقوفست
بر سماع و امدن ترکیب در محاورات و تیز مستی باده است نه اهنگ باده پس این توجیه درست
نباشد قوله همه ساز اهنگها نرم خیز بجز باده خام کان بود تیز خام در فارسی بمعنی خاص است
چنانکه عنبر خام و نقره خام و می خام و خون خام چنانکه مکرر نوشته شد و لهذا خیرالشارحین
و لهذا خیرالشارحین نوشته که باده خام باده ناب است که بدون کشیدن عرق بمدد آتش حاصل
گردد و استخوان است که در حوض انگور را اندازند و بشپلند و چون در افتاب جوش خورد
ظرفهای گلی که مثل تنگ بود و چون ظرف مذکور بسبب پر شدن ته نشین گردد برارند و بکشند
و می ازان برارند و شراب ناب عبارت ازان است قوله سکندر زمستی شده نیمخواب روان
چنگ در چنگ چنگی جواب چنگ اول ساز معروف و دوم بمعنی دست و نسبت روانی بچنگ
مجاز است جری النهر و مراد ازان اواز چنگ است و نرمی است قوله می مرغ و
ریحان و اواز چنگ بتی تنگ چشم اندر اغوش تنگ در بعض نسخ می سرخ است و
در بعضی می و مرغ و مراد از مرغ کباب است و از ریحان خوشبوی نه گل زیرا که موسم خزان

دو سر تنگ چشم صفت معشوق ازان جهت است که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مشغول باشد یا از
جهت حیا بود یا انکه بر جلال خود نظر داشته باشد چنانکه در کلام کریم در صفت حوران بهشت
هست قاصرات الطرف واقع شده ای زنانی که نظر از شوهر خود در نگذرانند کما فی الصراح
و انچه خیرالشارحین نوشته که چون هر که هست با انس خود خورم و خوشدل شود مردم ان سر
زمین که ایرانی بودند بمعشوقان ترک محظوظ میشده اند و همان چشمهای تنگ ایشان را مرغوب
بوده باشد پس تنگ چشمی که نزد ما مردم مکروه است پیش ایشان هنر باشد بسیار نامربوط است
زیرا که در محل تعریف این قسم توجیه نمودن رکاکت تمام دارد مثلا تعریف معشوقان
حبش اگر کسی کند بگوید دهان کنده لبان کهربا چشم زیرا که در محل تعریف کراهت اعضا میتوان
کرد چنانکه بر شاعر پوشیده نیست و در اغوش تنگ بودن کنایه است از چسپان اختلاطی نه
در بغل گرفتن زیرا که در مجلس سکندر اینها بعمل نیامده چنانکه سابق نیز گذشت یا انکه نوشابه خود
را از شرم و حیا در بغل تنگ گرفته باشد یا انکه مراد از اغوش جنس کنیزان باشد چنانچه سعدی
فرماید ای خواجه ارسلان و اغوش یعنی نوشابه از هجوم کنیزان و خواص تنگ بود که جهت
محافظت گرد بگرد او بودند قوله کرش زر مرادش میسر بود اگر جم نباشد سکندر بود لفظ
گر یعنی اگر چه بسیار امده و پس معنی چنان بود که اگر چه زر ندارد سکندر است و در بعض نسخ
اگر جم نباشد و حاصلش انست که اگر بمرتبه جم نرسد مرتبه سکندر خود دارد و مراد از جم حضرت
سلیمان علیه السلام که بمراتب برتر از سکندر بود و بعضی گویند که در بعض نسخ صحیح چنین است
خود او پادشاه سکندر بود و معنی این ظاهر است و این بیت مقوله شاعر است قوله بیاد
ان مشتری پیکران چو زهره کشیدند رطل گران ظاهر این بیت الحاقیست زیرا که شراب
بیاد کسی انوقت خورند که انکس حاضر نباشد و شاه خود دران بزم حاضر بود بلکه صاحب بزم

خود بود قوله بفرمود تا رقیبان گنج کشیدار بی میهمان پای رنج پای رنج یعنی پای مزد است
که محنت پا بکسی دهند خیرالشارحین نوشته که پای رنج انچه میهمان گذرانیده شود از
نقد و جنس سوای طعام بتقریب انکه عوض تصدیع کشیدن و قدم رنجه فرمودن شمار است
و ازین قبیلست دندان مزد راقم گوید که این از خصوصیت مقام ناشی شده قوله ز رومی و حبشی را
در بعض نسخ ز خیل حبش و بیتی دیگر پیش ازان واقع شده قوله کنیزان رومی غلامان خرد که
بی اتش ابی تواند برد و این بیت ظاهرا الحاقیست زیرا چه بمقابله کنیزان رومی با غلامان
خرد هیچ مناسبت نیست و همچنین لفظ بی اتش که محتاج تاویل بسیار است بلکه سخن در صحت انست و انچه
خیرالشارحین درین باب تکلف کرده بسیار نامناسب است چرا که بی اتش یعنی بی تاکید و خشم
نمای و اب نبردن کنایه از زبردستی و تقویت نمودن نوشته و اینها بسیار بعید است و
لهذا در بعض نسخ بیت مذکور یافت نمیشود قوله ز زر و نگینهای با اب رنگ در و لعل و فیروزه
بی وزن و سنگ ضمیر در و راجعست بسوی پای رنج یعنی دران پای رنج این چیزها بود و میتواند
که دُر بضم اول بمعنی دُر و مروارید بود و بی وزن و سنگ عبارت است از بسیاری جنس قوله
پرندی مکلل بیاقوت و دُر همه گرد رشش ابکرده یا قوت و دُر مراد از گرد کافور مطلق و خوشبو است
یعنی ان جامه را خوشبو کرده بودند چنانکه در هندوستان رسم است که عطر بجامه ها مالند
قوله عماری و اشتر بهرای زر عماری کشان جمله زرین کمر هرا بمعنی مطلق ساخت
و زینت اسب و شتر است بلکه زینت نیزه و غیره نیز چنانچه در صراح اللغة مفصل نوشته
ام و خیرالشارحین نوشته که هرا بمعنی صدا است چنانکه سابق مذکور شد و اینجا مراد از زنگوله
است و لهذا مضاف شده بطرف زر مولف گوید بمعنی اشیات لغت است از پیش خود
و بدین معنی در کتب لغت نیامده و نیز نوشته که قیاس مطابق نسخه صحیحه چنین میخواهد که عمار

و اشتر بواو عطف بود یعنی هم بر عماری و هم بر اشتر زنگوله بسته بودند و اگر نباشد پس
هرای زر مخصوص بهمان عماری میگردد و بستن زنگوله با بر شتر معروف تر است
از بستن ان بعماری فقیر ارزد گوید که این بنای فاسد است بر فاسد زیرا که بستن
زنگ بر عماری هرگز رسم نیست و صحیح همان است که بمعنی ساخت و زینت است چنانکه
گذشت و نیز در صورت عطف مقابله در عماری و اشتر باشد و ان درست نیست چنانکه
بر بلاغت فهمان پوشیده نخواهد بود قوله چنین گوهر افشان بنوشابه دادند گوهر کشان
مراد از گوهر کشان تحویلداران جواهرخانه ملکه و توشکخانه قوله بپوشید نوشابه زنگار شاه
چو تشریف خورشید رخشنده ماه پوشیدن بمعنی پوشانیدن نیز امده بمجاز یعنی با انها
هم جامه ها پوشانیدند و هم جامه ها داد سوای جامه پوشیده که بجاهای خود بردند قوله
پری چهره باران پری پیکران شده از پی گنج گوهر گران کلمه با اینجا بمعنی مع است لهذا شدند
بصیغه جمع در مصرع دوم واقع است یعنی مجموع پری چهره که نوشابه است و پری پیکران
که کنیزان بودند از بسیاری گنج گوهر گران امدند و زمین بوسه دادند و اغلب انست که بجای
شدند لفظ شده بود که از جهت غلط کاتبان چنین شده و درین هم بربط سابق مشغوف
و هم ارتباط لاحق و میتواند که با برای عطف بود چنانکه بعد ازین بیاید قوله ازان کان
گوهر گران امدند چو گنج روان بازجای امدند مراد از کان درگاه سکندر است و مراد
از گوهر گرای مجاز حاصل کننده گوهر است و در مصرع دوم چو گنجی روان واقعست و خیر
الشارحین از روی تصحیف از جو گنجی دان خوانده و بازجای امدن بمعنی امدن است
بمکان خود قوله بیا ساقی ان شیر شکرف گون که عکسش دارد لب یک خون نسبت
شیر در گولائی و جذب ان کشتن لهذا در مصرع دوم گفته که عکس او در سیماب خون هم

رساند و خیرات رهین کفته که شیر است در زلال بودن و بعضی کویند که مراد از سیماب پیالهٔ بلورین است قوله بمن ده که سیماب کون کشته ام ٭ بسیماب خوردن فزون کشته ام ٭ بدانکه معنی مصرع دوم اشکال دارد و ظاهر آن است که بر نسخهٔ شین معجمه باشد یعنی رنگ کرده چنانکه در کتب لغت مرقوم است و مراد از سیماب تن ناخن رنگین بوده سفیدی از تن ناخن رنگین ظاهر شود و ازان تشبیه بسیماب داده و چون آن سفیدی افزون شود رفته رفته سرخی رنگ ناخن را دور نماید و مراد از سیماب در بیجا پیری و سفیدی موست و مراد از رنگ ناخن سرخی جوانیست و بای بسیماب سببیه است یعنی سفیدی پیری مثل سرخی رنگ ناخن کشته ام که کم کم ازان دور میشود و سفید میکردد و در مصرع اول سیماب کون یعنی مضطرب است خواه از رعشهٔ پیری و خواه از رعشهٔ کثرت شراب یعنی آن شیر سکارف کون که سیماب از عکس او رنگین شود بمن ده که من مضطربم و بسبب پیری و سفیدی موها مانند ناخن رنگین رنگ لازم من کم کم میرود و خیرات رهین نوشته که در مصرع چهارم ترقی کرده میکوید که این ضعف و ارتعاش بمن به الفت که الحال ظاهر شده من بذات سیماب مانند ناخن نشو نما یافته ام و چنانکه ناخن را از کوشت جدایی نیست مرا ازین حالت مفارقت نه و مخفی نماند که اکر کشت در بیت تنها میبود یکی قافیه دیکری نمیشد اما چون های وصل با نها ملحق شده با وجود آنکه در یکی شین معجمه است و در دوم مهمله درست شده انتهی راقم کوید تعدد ولی نسبتی این تقریر ظاهر است و تحقیق اینهم قافیه سابق کذشت داستان بهمان کردن سکندر کنجها را در زمین و ساختن طلسمات بران قوله برانم من ای همت صبح خیز ٭ که کنج سخن را کنم ریز ریز ٭ در بعض نسخ چنین واقعست که موی سخن را کنم ریز ریز ضعیف است من حیث المعنی قوله بزورین

سخن

سخن کوهر ارم بچنگ ٭ سرزیر دستان برارم بسنگ ٭ ظاهر ابزد سخن است و درین تصحیف کاتبان و آنچه اکثری از شارحان بمعنی سخن روشن تعبیر کرده اند از محاوره و دانی بسیار دور افتاده اند و مصرع دوم صحیح چنین است قوله سر از زیر دستان ندارم بسنگ ٭ یعنی از بهائی راکه زر را خدا بیدا امتد وکشادکار ها و اکسیر این کمان می برند سنک ارزندست نمایم و توجیهات دیگر عزیزان دور است از فارسی قوله کر از زور و زهره که ار و بدست که دارای دین را کمند زیر دست ٭ صحیح پیش فقیر آنست که این بیت الحاقی جهلاست زیراکه نه خود مربوط است با بیات سابق و لاحق و نه معنی دارد بذات خود دیگر قافیه آن صحیح که هر دو جا لفظ دست واقع شده و عجب از خیرات رهین که توجیه آن کرده و نوشته که احتمال دارد قوله که ارد بدست بیان زور و زهره باشد و قوله که دارای دین بیان بود مر چیزی راکه بدست آوردن آن استبعاد دارد و زور و زهره ابرا مستبعد داند یعنی کر از زور و زهره است که بدست ارد و قادر شود که دارای دین را شکست رساند و محتمل که کر از زور و زهره که ارد بدست هر دو استفهام باشد مفید یک معنی و کلام مبنی بر یقین بود و مصرع دوم بیان امر عرض بالاستفهام یعنی کر از زور و زهره است و که میتواند بدست ارد این امر راکه دارای دین را زیر دست سازد و دارای دین اشارتست بان که من بطرف حقم و دارای دینم و بموداي الحق تعلو لا تعلی کار من کند و نتواند کرد بخلاف دارای مشهور که بهره از دین نداشته و از دست سکندر شکست یافت انتهی کلامه راقم کوید لی ربطی این توجیه ظاهر است و تجویز انکه خود را دارای دین کفته امریست که هیچ عاقل مجوزان نباشد جهان انچنان شد که درویش راست قوله که هم خویشتن را و هم خویش راست ٭ یعنی جهان کویا

جهان بر ...

حصه و رولشیست نه حصه غنی زیراکه خود در هم مستغرق میشود و هم بصاحب حقوق خود می بخشد پس مراد از رولش صوفیست و از غنی بقرینه که معلوم میشود دنیادار قوله شب و روز خوش میخورد بی هراس ٭ نه از شحنه بیم و نه از دزد پاس ٭ مفعول خوردن محذوفست و در اقلیم مقام حذف کفتیم چنانکه سابق در بیت کفته رهین تاورد تانکوی چاره قوله کدازنده عقد کوهرشان ٭ چنین واو ازکان کوهرشان ٭ در بعض نسخ عقد کوهر و در بعضی کان کوهر است مراد از اول حکایت سکندر است و از دوم ذات سکندر که صاحب کوهر سلطنت و عقل بود قوله بریحان و ریحانی دلفروز ٭ بسر برد با خسروان چندروز ٭ بدون واو عطف است و مراد از ریحان شراب کلرنک است و از ریحانی خوشبو یعنی شراب کلرنگ خوشبو و انچه خیرات رهین نوشته که مراد از ریحان کل است و از ریحانی شراب محل نظر است چراکه هنوز موسم کل نبود قوله کنم وحشت پیچی سنجابیان ٭ زنم سکه بر سیم سقلابیان ٭ سنجاب و قاقم جنسی از پوستین پوشش ملوک و در اصل لغات است که از وحشت خفچاق ارند و کبود رنک بود در ابراهیمی و در لغات ترکی اورده و سقلاب نام ولایتیست و بعضی بصاد کفته اند قوله بهر بوم و هر کشوری کز زمین است ٭ به بینم که خوش و کدام او بهتر است ٭ بعض نسخ که کرد زمی است و در بعضی هر کشوری کز زمی است واقع شده اول بهتر است و لفظ زمی بدون نون صحیح است چنانکه سابق تحقیق آن نوشته شده پس ازین راهنمون کفتن بنابر مراعات آن چنانکه بعضی کمان برده اند خطا است و آنچه در نسخهٔ توجیه دوم کفته که کر برای مهمله است یعنی هر سرحد و کشور اکرچه زمین است و در باهمش تفاوتی نیست میخواهم که سیر بکنم که اما هیچ شخصی یافته میشود که دلش از غمهای دنیا خلاص یافته باشد از محاوره فهمی دور افتاده توجیه طالب علمانه است قوله ازان خوشدلی بهره یابم مکر ٭ که آهن بر آهن شود کارکر ٭ درین دل خود را باهن تشبیه داده از جهت کم متاثر شدن دل در سنده و راضی را نیز باهن تشبیه

ازجهت

از جهت بسیاری تاثیر در غیر قوله نخستین خرامش ازین کوچگاه ٭ بالبرز خواهم بردن بردراه ٭ نخستین ظرفست یعنی در خرامش نخستین و ازین کوچگاه عبارتست از جائی که در انجا خیمه زده بودند و چون کوچ بسیار قریب بوده کوچگاه از آن کفته و آنچه خیرات رهین یعنی وقت کوچ کفته بدین معنی دیده نشده مثلا قتلگاه و حربگاه و شبانگاه و ریازنگاه و امثال آن بمعنی مکان آن افعال است و صبحگاه و شامگاه از سیحالمست چراکه سخن در افعال و مصادر است و شام و صبح ظروف زمان است بلکه لفظ کاه در بیجا زاید است و البرز بضم بای موحده نام کوهی است و تفصیل آن کذشت قوله تماشای دریای خزران کنم ٭ ز جرعه بر و کوهر افشان کنم ٭ خزر بفتحتین و تقدیم زای معجمه بر رای مهمله نام ولایت از ترکان و ولایتی و دریای خزر دریای است که آن ولایت بر کنار دریای مذکور واقعست و کاهی حرف دوم را ساکن کنند چنانکه کذشت در سرس کوه تحریک و سکون دوم هر دو امده و خیرات رهین کفته که بتقدیم مهمله بر معجمه نام شهریست که دریای زیر ان منسوبست بدان و این خطاست صحیح اول است چنانکه از رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و نام شهر نیست نام ولایتی است و دوم کنایه است بدانکه بخوردن شراب دران ملک کوهر افشانی کنم قوله چه کوشید هر یک برین داستان ٭ که دولت نه پیچد سر از راستان ٭ کوینده خواه بصیغهٔ خطاب باشد خواه بصیغهٔ غایب جمع اوردن ان نظر بر جمعیت هر یک است که معنی جمعی دران ملحوظ است چه لفظ هر یک مفید معنی شمول است و ازینقسم در کلام قدما امده و سندان نوشته خواهد شد انشاالله تعالی و نظیر این در بیت اینده است که با لفظ سپاه که مفرد است زمین بوس داد بصیغهٔ جمع اورده و این نظر بر معنی جمعی است که از لفظ سپاه مفهوم میشود قوله شه اسوده دل شد ز کفتارشان ٭ نوازش کری کرد بسیارشان ٭ بدانکه لفظ شان در کلام استادان بجای ایشان را بسیار امده چنانکه بر متتبع پوشیده نیست و ازینعالم است در مصرع دوم این بیت

آن کوه ...

الحق لا یعلو ولا یعلی

سرزیر دستان ورادم بچنگ

پس در مصرع اول شیر بدون اضافت باید خواند و لفظ را که محذوف شده بدل اضافت باشد ان شاء الله
پس لازم نمیاید انچه جیراث شارحین نوشته که کفتار را اضافت ایشان خواندن غلط درست لیکن در مصرع
دوم لفظ بسیار موقوف الاخر است چه صفت مفعول مطلق محذوفست ای نوازش کردنی نوازش
کردن بسیار و شان مفعول به است نوازش کرد را پس بنابرین در قافیه بیت سامحه باشد و
اینچنین سامحات در کلام فصحا واقع شده خواجه شیراز فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا به
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا زیرا که روی در دوم مفتوح است و در اول ساکن قوله بسنجیده
را با همسنگی کشاد از خزینه در بستگی در بعضی از نسخ به بجده ره را و در بعضی بسنجید واقعست اول
کنایه از طی کردن و قطع نمودن است و دوم کنایه از پیمودن و رفتن و مال هر دو واحد است قوله
دران بیش بینی بخرد بیشه کرد که لختی ز چشم بد اندیشه کرد ظاهر انست که خرد بیشه تمام لفظ است
بمعنی شخصی که پیشه او خرد است و درین صورت واجبست که کردن بمعنی شدن باشد و میتوان گفت
که نسبت خرد مجاز باشد یعنی تدبیر خود را پیشه خود ساخت بدین تقدیر کردن معنی مشهور باشد قوله
که لختی ز چشم بد ظاهر انست که مراد از چشم بد عین الکمال است درین صورت مراد از ان چشم حسود بود
و میتوان گفت که از چشم بد روزگار و حوادث زمانه اندیشه بود یعنی خدا نخواسته چشم بد ادراک
بمال نرسد و بدست دشمن افتد و بدست افتادن مال بدست دشمن را اطوار بسیار است موقوف
بر شکست جنبیت مثلا شخصی بر دشمن تاخت ارد و بنگاه در جائی گذارد و دشمن او را غافل کرده
بر بنگاه ریزد و حال غارت برد و درین صورت اگر مال بسیار بدست دشمن افتد کوشمال او مشکل
میشود قوله چو در خارا امد جهانجوی را که در خیر ارد کلین گوی را جنبر بمعنی حلقه است و مراد
ازان احاطه و تصرف و کلین گوی کنایه است از زمین کما فی مدار الافاضل قوله فرو شوید از دور بیداد
را ز رهاند ز خون خلق ازاد را مراد از خون درینجا قتل و خون ریختن است و لفظ ازاد یعنی فارغ

بوخرم و شاد و مجازا مستعمل شود چنانکه سابق گفته میانجی نه شاه ازاده یعنی مردمی که فارغ از بلا و بودند
وانها را که در بلا افتاده باشند فارغ و خلاص سازد و جیراث شارحین گوید که ظاهر انست که خلق
بجای مهمله است چه موقع واقع شدن قتال اغلب که حلق باشد و دیگر موضع بستن بر سن و زنجیر اکثر
حلقوست پس مراد از حلق ازاد حقیقی باشد که هیچ جهه از وجوه شرعیه ریختن خون او درست نباشد
و بعد و تکلف این ظاهر است قوله ابریم گاهی حصاری کند ز بهر سرانجام کاری کند یعنی بجائی
که خطر و بیم باشد درانجا حصار تعمیر نماید و مراد از سرانجام قیامت و عاقبت است یعنی از ساختن حصار
مذکور منظور سکندر این بود که راه عافیت خود را پاک سازد و میتوان گفت که مراد از سرانجام
وقت برگشتن است یعنی وقت رفتن جا بجا بند و بست نمود که دشمنان بر او راه نتوانستند
بست و وقت برگشتن بجمعیت برگردد قوله ز دزدگری در ان ره شد اندیشه پاک که دارد
ره دور در وحش هلاکست قوله یکی انکه سیران نکو شد بسخت که ترسد از این سنا تند رخت یعنی
ترسیدن سکندر بدو وجه است یکی از جهت انکه سیران و دولتمندان بسیار نکو شدند از جهت
نگاهداشتن مال خود و صحیح لفظ سیر است بسین مهمله و انچه شارحین تصحیح شیر بشین معجمه کرده
اند بسیار توجیه ناگوار است خصوصا لفظ سیری بنون زیرا که باوجود لفظ غریبست شرط
تقدیر میباید کرد تا معنی صحیح شود قوله وگر اکه با فاعل زند که در مصرع دوم واقعست سپاه است و
مطلب انست که سپاه که تیغ و دستی میزند برای همین است که سیری و مالداری بدست اید و
چون خود سیر باشد شمشیر زنی نکند قوله فرازانگان الهی پناه صد و سیزده بود با او براه
مراد الهی پناه صاحب علم حکمت الهی است که علمی است از شعبه علم حکمت که الهی و طبیعی و ریاضی
باشند قوله بهر کار از و چاره در خواستی کز و کردن چاره بر خواستی یعنی فعل چاره از و
پیدا میشود قوله بدان تا بخوانید از راه دور ز هر تیره جایی بر ارند نور بدانکه ظرف است و اشارتست

داشت چه سکندر ایزد پرست بود نه صنم پرست پس میتوان گفت که ضمیمانه باعتبار زیب
و زینت است قوله ازان گنجخانه لفظ کسانی که بسته است جمع است پس افراد ضمیر شین
در مصرع که خبر او ست درست نباشد پس صحیح چنین بود ازان گنجخانه و هرشان یکی و
حاصل دهنده وارنده و بیت قوله نگرداد و دولت مرا پایه رنج که پایم فرو رفت از پای ان
بگنج این بیت مقوله شاعر است و چون پنهان کردن گنج در نواح بردع واقعست و گنجه که شهر
خواجه است نزدیکست اشارت بدان بخود فرموده که گویا ان دولت را یافته ام و یا
مر وجدا طلبی من شده و بلحاظ مولف میرسد که ظاهرا این بقدمه در نواح گنجه واقع
شده و بلحاظ مولف میرسد وجه تسمیه گنجه همان پنهان کردن گنجها باشد زیرا که بلاد را
برای نسبت است داستان امدن سکندر به بیدان ناحیه فقط بدراعه در کبر زد تنش که ان درع
باشد نه پیراهنش در کشف اللغة دراعه بالضم فوطه که بگردن اندازند و در منتخب پیراهن
و درین صورت همزه دراعه برای صفت باشد بیانیه یعنی چنان جامه پوشد که از گردن تا
پیراهن و تو پسی و در لغات عربیه دراعه بمعنی کلاه زاهدان گفته و نیز نوشته که بمعنی طره و دستار
استعمال نمایند و غالبا من حیث التشبیه خواهد بود برین تقدیر مراد از دراعه لباس فقیر
باشد پس همزه ان برای تنکیر بود و کاف برای علت قوله چو میخواهی ای مرد نیکی
پسند که نامی بر اری بچرخ بلند یعنی انکه نیکی اختیار کرده و میخواهی که نامت به نیکی
بر اید باید که یک جامه را در نیکنامی بپوشی و دیگر جامه ها که برای زینت و زینت است
بنیکی و خوبی بفروشی و از خود دور سازی مطلب انکه در نیکنامی تنها نیکی کردن بس نیست
بلکه گذاشتن است از زینت و زیب و اسباب و دنیا هم و انچه جیراث شارحین گفته که اگر
میخواهی که نیکنامی حاصل کنی یک نوبت جامه در نیکنامی پوش و بر اهل عالم نقش

چنان سر زمین و لفظ تا برای علت غائی است یعنی طلسمها برای ان ساختند که بدان سبز جنب
چون از راه دور باز ایند از هر جا و گنجدان گنج خود را بر ارند و بکیرند و جیراث شارحین نوشته
که چون حاصل کلمه تا معنی بدانکه است فرجع این هر دو باهم خوب نیست ظاهر انست که بجای
تا کاف می اورد و میگفت بدانکه یعنی بجهت انکه چون باز مراجعت کنند و بیایند از سفر و راز
بموجب ان نشان خویش را بانتهای خود را یار توانند یافت راقم گوید این بنای فاسد است
بر فاسد قوله بفرمود تا هر کجا گنج بود نهان کرد و گزبر دلش رنج بود بدانکه جمله نبد لفظ تای غایة محذوف
است از جهت قباحت قرینه و مقام یعنی سکندر فرمود تا هر کرا گنج بود پنهان کند پس هر کرا
گنج بود پنهان کرد و این حکم برای ان بود که برداشتن ان گنج رنج بسیار داشت قوله
ز هنجار دیگر در امد برون در و ماند گنج اندران مرز و بوم هنجار راه و روش و در اصل
بمعنی راه جاده است و در تحفه راه غیر جاده و در رفاشی است که هنجار انست که راه بگذارند
و در برابر راه روند چنانچه گویند هنجار براه امده است و اتوی براه جاده است چنانچه در رشید
بیت و در مدار الافاضل بکسر است و گوید مسموع بفتح است قوله کسانی که از راه حد منکری
کنند ان صنم خانه را چاکری چون بلیناس سردار طایفه صائبان است و اینها بنام کواکب بتحیر
نمودند چنانکه از کلام بعضی از محققان بوضوح می پیوندد و ظاهرا بلیناس بموجب اذن سکندر
هیاکل کواکب در جائی ساخته باشد که مردم بعد از مردن سکندر و بلیناس هیاکل مذکور
را بتخانه ساخته باشند لهذا در بیت اول فرموده هنوز ان دیر دیرینه سال و نظیر این
بلا اشتباه بیت المقدس و کعبه معظم است که سابق عبادتخانه های الهی بود بعد از ان جهلا
و حمقا ان دو مکان پاک را بتخانه گردانیده بودند و در عهد ملت محمدی صلی الله علیه
و اله وسلم هر دو جا باز بحالت اصلی امدند و جیراث شارحین نوشته که از صنمخانه معنی حقیقی مراد نتوان

خود بخوبی ظاهر ساز بعده به نیکی وبگرجامه یار را بیفروخته باش یعنی هر کاری که خواهی
کرد مردم از حسن ظن البته ترا نیک خواهند دانست دکردار ترا بجان و دل خرید خواهند نمود
پس جامه به نیکی فروختن عبارتست از مقبول الظاهر بودن خالی از بعدی نیست ولهٔ
قیمتی که باشد زمشکین حریر : فروشنده تاک را ناگزیر : این بیت تمثیل بیت سابق است
یعنی زیب و زینت در کار نیست مرد نکو را چنانکه فروشند مشک که عطریات فروشد
جامهٔ او بسبب دمیدن عطریات ورسیدن بو سیاه کرد ولیس جامه چرکین و سیاه او را
ضرور است همینقسم حالت حاصل نیکنامی است که او را زیب و زینت ظاهر نمیباشد
واین بیت نیز دلالت دارد که بیت سابق همان معنی که ما نوشته ایم دارد نه آنچه
فاضل مذکور نوشته و در بعض نسخ فروشنده تاک واقعست و این در ظاهر درست
نمینماید چرا که تاک درخت انگور را گویند پس بمعنی انگور فروش نمی توان گفت که بسبب شیره
آن جامهٔ او چرکین وسیاه شود لیکن موافق صاحب مؤلف صحیح میتواند چرا که در هندی انگور
را داکه میگویند وچون توافق این دو زبان بسیار است چنانکه در سراج اللغه مکرر رقوم
گشته و دال و تا هم شوند وکاف مخلوط التلفظ بهاء در فارسی نباشد احتمال قوی است
که تاک هم بمعنی درخت انگور باشد چنانکه مشهور است وهم بمعنی میوه غایتش در عرف ما
متروک است و این اسمای میوه ها بسیار است که نام درخت وثمر یکی بود لیکن این
دلیل برای کسی است که از اسرار لغت این دو زبان واقف باشد والا ظاهر بیان
مرا سنگسار ملامت خواهند نمود اما بمقتضای کریمهٔ لا تخافون لومة لائم مرا باکی نیست فحمد
الله ثم حمد الله وخیر اثر چنین نوشته که در بعض نسخ بجای مشک تاک واقعست و رسم
که تاک فروشان پارهٔ سیاه یا سبزی که چرک بردار باشد برسد تاک می پوشند تا

شغافی تاک از دست نرود با آنکه گمان دارم که ازین تحقیق مطلقا اطلاع ندارد و
رسم بودن این قسم پارچه مسند میخواهد و با اینهمه جامه فروشنده بصورت چرکین نخواهد
بود بلکه جامه چیزی که فروشد چرکین بود و اینجا این بیان نیست ولهٔ به از نیکنامی دگر
نام نیست : بد آنکس که نیکو سرانجام نیست : یعنی در جهان به از نیک نامی دیگر نام نیست
بد آنکس که نیکو سرانجام نیست یعنی در جهان به از نیکنامی دیگر نامی نیست و در مصرع
دوم ترحم گرده میگوید که نیکی و نیکنامی باید که تا آخر عمر بود و از جهان به نیکنامی برود
یعنی نیکنام همان است که سرانجام او نیک باشد اگر نباشد معاذ الله بد است ولهٔ گزارنده
این نوا این خیال : دم از نیکنامان زدی ماه و سال : مراد از گزارنده راوی است چنانکه
سابق بهمین معنی برآمده یا مراد از آن ذات شاعر است و دم از نیکنامان زدن کنایه
است از توصیف و مدح و حکایت نیکنامان گفتن یعنی راوی این حکایت با آنکه همیشه
وصف نیکنامان گفته ام اگر چه در ظاهر این معنی مربوط نمیشود زیرا چه از بیجا گریز است
با اصل قصه لیکن میتوان گفت که ابیات تمهید و توطئه قصه را با هم ممزوج نموده و این خالی
از نازکی نیست وخیر اثر چنین نوشته که شیخ دریجا حال خود را با سلوبی بیان کند که گویا
حال دیگری یاد می کند یعنی خود را به نیکوئی ستودن مزه ندارد و اینکه زدی بصیغه غائب
گفته و صیغه حال را ترک کرده بجهت آنست که دم از نیکی زدن وادعای معامله نیکی
کردن طرف ثانی را هم میخواهد که به نسبت او این امر واقع شود و چون شیخ درین
ایام گوشه انزوا اختیار کرده بود با کسی سر صحبت نداشت و خود را از زمرهٔ زندگان
میشمرد و ترک صیغه حال نموده فقیر ازو گوید که این غلط فاحش است چرا که شیخ دریجا
دم از نیکنامی زدن نگفته بلکه دم از نیکنامان زدی فرموده چنانچه در بعض نسخ است

نیکنامی و در بعضی است صحیح نیست و این بیان نیکوئی خود نیست پس صحیح زند بصیغه
حال است چنانکه در حکایات سابق نیز مکرر بهمین وتیره گذشته در بصورت ابیات
آینده بیان این مصرع خواهد بود ولهٔ سکندر که این نیکنامی نمود : بدان نام نیکو لبی
گرد سود : نیکنامی نمودن کنایه است از نیکی نمودن که سبب نیکنامی است و در مصرع دوم
نیکنامی عبارتست از شهرت به نکوئی کردن یعنی سکندر که نیکی کرد بدان نیکی کردن که
شهرت یافته بسیار سود کرد و نفع حاصل نمود وخیر اثر چنین گفته که در زیادت کردن نام
به نیکی اشارت بدانکه حقیقه بجا آوردن نیکی خود مشکل است لیکن چیزی که برای نام
لفظ نیکی بر وا اطلاق توان کرد اگر بوجود آید خالی از نفعی نخواهد بود و این خالی از تکلف
نیست ولهٔ ترا فتح نیز دری از لشکر است : تو زاهد نوازی سخن دیگر است : یعنی فتح تو بسبب
لشکر است و تو همت بخدمت فقرا داری وبقدر توجه بحال سپاهی نداری و این
سخن دیگر است و خلاف قاعده انصاف و عقل ولهٔ چو همت سلاح است در دست برد
بگو تا گنیم آنچه داریم خورد : یعنی هرگاه همت فقرا کار میکند پس بفرما که آنچه داریم
از تیغ و خنجر از آخر کنیم و بشکنیم ولهٔ بجز سنگ غضبان خوالش کنند : لب لاب خون
غرق آلش کنند : غضبان اگر چه لفظ عربیت در فرهنگهای فارسی بمعنی منجنیق آورده
اند و چون غضب در عربی بمعنی سنگ سخت نوشته اند اینجا بمعنی سنگها تواند بود و جمع
آن بخلاف قیاس بود و حق آنست که غضبان در اصل بمعنی غضبناک است و بمجاز
بمعنی منجنیق فارسیان استعمال کرده اند ولهٔ چهل روز لشکر غضب ساختند : از آن ثور
کلوخی بنیداختند : در بعض نسخ که گران دژ واقع شده غلط محض است و توجیه
آن غلط تر از آن ولهٔ ز برتاب ادناوک افکند بال : کمندی نه کانجا رساند دوال :

عروسک زبانی چو دیوان شموس خجل کشته زان قلعه چون عروس ولهٔ نه عرّاده برگرداو
رو شناس : نه از گردش منجنیقش هراس : چو عاجز شدند اندران تاختن : وزان گو
زبر گنبد انداختن : تا بیت چهارم برتاب بمعنی انداختن وافکند و منجنیق است برای گرفتن
قلعه ها و تحقیق آن کما ینبغی در سراج اللغه نوشته و عروسک بفتح محاصل کردن
ولهٔ چهل روز باشد که بی خورد و خواب : ستیزیم با ابر و با آفتاب : نکس را بمصرع دو
احتمال دارد یکی آنکه ابر و آفتاب کنایه از قلعه مذکور باشد بسبب بلندی کوه و میتواند که مراد
از ابر و آفتاب بارش و گرمی هر دو باشد که دران ایام بارانی شده باشد ولهٔ
بکس روی ننماید از هیچ گاه : کمندی نیاری بجشتی گناه : بایی بجشت گناه برای سببیت است
یعنی بسبب گناه که میخوردی نیاری میکند و بردم تار و نیار ولهٔ ره آن چو روز پدا اندیش
بود : و شاقی و شمعی روان پیش بود : وشاق قوسی بکسر اول و بعضی بضم گفته اند بمعنی
خدمتکار و غلام و پسر خدمتکار و بعضی خدمتکار در روتان گفته اند ولهٔ فرشته وشی
دیو چون آفتاب : برآورد اقبال را سر ز خواب : ای برای اقبال موجود شده و میتواند که
را بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال برآورده ای برای اقبال موجود
شده و میتواند که را بدل اضافت بود یعنی سر اقبال از خواب برآورده و اقبال را بیدار نموده
و بعضی گویند که سر اقبال را از خواب برآورده است و بطالع قوی بر منصهٔ ظهور جلوه کرده
ولهٔ بدو گفت شخص مهی یا : گمانم چنان شد که اسکندری : لفظ مهی بکسر اول است و بتاید
که تهی بها باشد و تحمیل که شهی بشین معجمه بود ولهٔ اگر زنگ بشناخته شاه را : شناسد بسی
ماه : جزای این شرط که عبارت بعید نیست بود محذوفست و علت آن مصرع دوم است بجای آن
منصوب ولهٔ نه آئینه تنها تو داری بدست : مراد دل آئینه نیز هست : مراد از آئینه همان آئینه

سکندریست که بدان احوال عالم معلوم میشد قوله دکر انکه پرشد خداوند رای: که چون زاهد ورین تنگنای
لفظ زاهد درینجا از عالم وضع مظهر است موضع مضمر بنابر تحقیر و عجز خود چراکه مقوله زاهد است
به نیروی تو شادم تهدرست: تو مند تر زانچه بودم نخست: این کلام نظر بر تواضع و ادبست
و میتواند که سکندر را بادشاه تمام عالم گفته که بسبب او غربا در همه جائی در دسر معاش توانند
کرد و میتواند که سکندر را قطب مدار عالم گفته که فیضش بتمام عالم میرسد قوله به بیاخواری تمام
بسیج: که چتری و هم بافت رایج بسیج: بدانکه لفظ برو زرد و فربعاوز فارسی مشدد و مخفف اند
چنانکه بر دخا مولف گوید خا بتشدید لفظ عربیست و حای مهمله دلالت قوی دارد بران زیراچه
در لغت فارسی حای مهمله نیامده و لفظ حز و حال تصرف فارسیان متاخر است چنانکه در کتب
قدیم مرقوم است لهذا در کتب طبیه ورق النخایخ برگ خماست پس خصوصیت خا اینجا
و تخفیف ان از عالم قد و خد و جاده باشد قوله بود سالها کز سر ایندگان: ندیدم کسی جز
تو از زندگان: چون تکرار لفظ از اختلال معنی میشود خیرات رهین گفته که تکرار ان برای
تبعیض و تبعیض است و مراد از سر ایندگان سخنگویان نوع انسان است و تقریر معنی انکه از
جمله سر ایندگان یعنی ادمیانی که موصوف بصفت نطق باشند از زمره ان مردی که قصد
امدن اینصوب و اراده دیدن من داشته باشد کسی را ندیدم و تا حال احدی باینطرف
نیامده پس برین تقدیر کسی را متعلق باشد بقوله از ایندگان و از ایندگان تبعیض بود از سر ایند
کان و احتمال دارد که مراد از ان مردم صاحب هوس و خوش سخن باشند که حرف ایشان
در خوش ساختن کار سرود میکنند و کسی را متعلق باشد بسر ایندگان و قوله از سر ایندگان
تبعیض بود از ایندگان راقم گوید محتمل که سر ایندگان معنی گذشتگان باشد یعنی از کسانی
که گذشتند و رفتند ای مردم قدیم کسی درینجا نیامده پس ایندگان تبعیض بود از سر ایندگان

کان

واحتمال دارد که سر ایندگان غلط کاتب باشد و صحیح سر این دکان بضم دال و کاف تازی یعنی
برین تقدیر جهان را به بازار تشبیه داده باشد و غار و مکان خود را بدکان یعنی از سر این
دکان که بران نشسته ام هیچکس را از ایندگان ندیدم و برین تقدیر احتیاج ان تکلفات
نیست الا انکه مذکور را دکان گفتن اندک مجددی دارد قوله درین غار من واینکه چون
توئی: بلی باش شه را منم هندوی: یعنی اول انکه این غار جای بودن هم نیست زیراکه
افات بسیار دارد و با اینهمه چون تو بادشاه عالیجاهی درینجا بیاید واین بیان انتخاب
اوست قوله یکی پاس هیچ: بدانکه پاس بمعنی نگاهبانی و محافظت است چنانکه گویند پاسخاطر
فلانی اینچیز اختیار نکردم و لفظ کنم اگر بنون باشد بمعنی شوم بود چه کردن بمعنی شدن بسیار
امده چنانکه در اکثر کتب نوشته ام و ارباب تحقیق تصریح نموده اند و هندی بیای مجهول
بمعنی نگاهبان و نگاهبانی هندو شهرت دارد چنانچه خواجه فرماید دو هند و برایند زهند وستان
یکی دزد باشد یکی پاسبان واگر کنم بیای بحالی بود بصیغه استفهام نیز درست میتواند شد
و یکی بمعنی یکمرتبه باشد کی چنانکه روزمره قدماست و چون غار مذکور محل افات بود گوید
که برای نگاهبانی بادشاه محافظ و نگاهبان باشم اینست تحقیق کلام بر منهج صواب و
خیرات رهین گوید یعنی درین غار تنگ من ضعیف سکونت داشته باشم و انگاه یعنی بعد
مثل تو بادشاه عالیشان هم پرتو فیض انداز د اجتماع این دو حال تباین و مقاربت
دو مظهر تعجبی دارد و مرا میباید که شکر چنین موهبت عظمی بجا ارم لیکن بیای مجهول را با
معروف قافیه کردن ناخوش و کریه السمع است و مع ذلک قید پاس که بمعنی نه ساعت است اها
ندارد و با وجود ان روزمره یکپاس است نه یکی پاس پس برای دفع چند قباحت با میگویم که
پاس بیای تازی و شین سحه است و یکی بمعنی اندکی چنانکه روزمره قدماست انوری گوید

پرده دارا تو یکی در شو و احوال بر باین: و کیم بمعنی کیستم و کنم بنون تصحیف و تقریر معنی
انکه بر گاه بادشاه با این رفعت و علو بکلبه چو من حقیری رو اورده است در مکافات
این ارزو دارم که لحظه توقف فرمائی و از من خدمتی بظهور رسد و تشریف ممبرو شاه
را من کیستم چاکری و غلامی و توقف در خانه خادم مضایقه ندارد و گویا در خانه خود
انتهی کلامه راقم گوید اینکلام وقتی درست باشد که سکندر عزم رفتن از انجا کرده باشد
و حال انکه همان ساعت در انجا رسید و از استفسار احوال درویش فارغ نگردیده
و مطلب خود نگفته پس این کلام را درینجا دخل نباشد و صحیح در بوده همان است که
سابق مرقوم شد قوله جهاندار گفت ای جهاندیده پیر: ازین امدن داشتم ناگزیر: بدانکه
لفظ ناگزیر خلاف قیاس است از عالم ناچار و مرادف اوست و موصوف ان
محذوفست یعنی حالت ناگزیر داشتم ای حالتی که از ان چاره نباشد و در محاوره
امده که فلان چیز فلان را ناگزیر است یعنی ضروری است پس انچه خیرات رهین
نوشته که داشتم ناگزیر عبارت نامستعدیست بلکه درین قلبی واقع شده و در معنی خلف
است که ازین امدن نداشتم گزیر و چاره والا فسخت که حکم بر اعدام که فلان عدم داشتم
معنی پاکیزه ندارد و چرا فسدتش نگویند که فلان چیز نداشتم محل نظر است چراکه قضایای
که سلب موضوع و محمول ان باشد بسیار فرق است در سالبه و موجبه سالبة المحمول و بر تقدیر
تسلیم چون ناگزیر بمعنی ضروریست و در موجبه باشد چراکه کلمه نا درین قسم جاها بمعنی نفی مطلق
است مثل حرف نه چنانکه ناکردن بمعنی نکردن قوله خدا اهنی را بدو نیم کرد قوله باهر دو ان
هر دو تسلیم کرد: در کتب مو نیم بار بری الصاق است یعنی اهنی را صاحب دو حقه کرد که هر
یکی نیم است پس در اصل عبارت اینست که متاخران گاهی از جهت تخفیف حذف کنند

کلید دعا تیغ سیاست نظامت درست کرد برس که انت از را داد یعنی بتارک تو همت زور
آوری دو نوع ساختن نوعی در دعای فقیر ان سپرد دو نوعی در سیاست بادشاهان نهاده ام

دانه

انچه خیرات رهین نوشته که بازاید است و در روزمره قدیم واقع است و اشباع واو و برای
ضرورت شعری است بلکه در اصل همین است زیراکه در هندی هم چنین است و توافق این قدر
زبان گواهی میدهد که در اصل چنین باشد و این امری است که کم کسی بدان قایل تواند شد
قوله حصاریست بر کتف این تیره کوه: در وره نانشد چند بن گروه ظاهر انست که پاس درینجا بمعنی
نگاهبانی است یعنی دزدان محافظ و نگاهبان این قلعه اند و خیرات رهین گوید که بمعنی
مذکور نیست بلکه بمعنی قیطه و انتظار است لیکن بدینمعنی در کتب لغت دیده نشده قوله
یکی منجنیق از نفس برکشاد: که بر قلعه اسمان در گشاد: مراد از منجنیق برکشیدن برآوردن اه
است قوله جهان زو بر و کوبه منجنیق: که شد کوه در قعر دریا غریق: ضمیر مزید راجعست
بقلعه و کوبه عبارت است از سنگ کلان که در منجنیق گذاشته بر قلعه اندازند و مصرع دوم
ادعاست و تمثیل است با حوال کشته و قتیل قوله بته گفت برخیز شو باز جای: که ان کوه
پایه در امد ز پای: کوه پایه در کلام فارسیان بمعنی کوه مستعمل شود و ظاهر الفظ پایه درینجا
بمعنی جای کثرت مانند کوهسار و لهذا جائی را که کشت زار شالی باشد شالی پایه گویند
و بعضی گویند کوه پایه قلعه که در مرتبه و استحکام حکم کوه دارد یا انکه کوه بنای او باشد مانند
پایه چرخ صاحب پایه راقم گوید این توجیه اگرچه من حیث القیاس صحیح است اما موافق روز
مره نیست پس مراد از کوه پایه قلعه باشد من حیث المجاز نه حقیقة قوله زبیخ فلک
یعنی از تاثیر اسمانی زود بشکست و چون افعال و احوال عالم را به تاثرات بروج و کواکب
نسبت کنند چنین گفته و خیرات رهین نوشته که میتواند که متعلق باشد بمصرع اول و
سنگ بست را یعنی محکم تر گرند ای محکمتر از بیخ فلک و احتمال دارد که در بیت تقدیم
و تاخیر و قوله بیخ فلک متعلق باشد بقوله و بیخ قوی ای قوی تر از بیخ فلک چه در ذات

لفظ قوی معنی افضلیه است پس کلمه از بر هر دو تقدیر تفضیلیه باشد و این غلط محض است و
خلاف محاوره زیرا چه در تقسیم مواضع معنی تفضیلی در فارسی ملحوظ نباشد من ادعی
فعلیه البیان و نیز در توجیه دوم تعقید که باعث اختلال نظم کلام است لازم اید قوله خشم
خدا منجنیقی رسید در افتاد ناگاه در برهم درید یعنی بسبب خشم الهی نعوذ بالله منها
منجنیقی رسید دو برج قلعه افتاد و این نسبت مجاز است چرا که دو برج قلعه افتاده
بود و فاعل از هم درید منجنیق است و مفعول ان محذوف یعنی مردم را از هم درید
یا همان برج را بطریق استعاره و مراد از منجنیق درینجا صاعقه است و خیرات ازین
نوشته که فاعل در افتاد دو برج است لیکن چون ذی عقل نیستند مفرد اورده
و فاعل برهم درید همان دو برج و دریدن فعل لازم است میتواند که فاعل در افتاد مجازا
منجنیق باشد یعنی کوبه منجنیق عیب و فاعل برهم درید هم همان منجنیق لیکن درینصورت
متعدی باید دانست انتهی کلامه راقم گوید معلوم نیست که این مرد فاضل را چه شود
که لفظ دریدن را که هیچ جا لازم دیده نشده لازم میگوید و تکلفات نارده می
نماید از یقیم مردم اینمعنی خیلی محل تعجب است قوله گرش منجنیق تو کردی خراب بذره کجا
ریختی افتاب جزای این شرط محذوف است و علت ان بجای ان منصوب
یعنی اگر منجنیق توانرا خراب میکرد در عقل نمی امد و خلاف عادت بود زیرا چه از
ذره افتاب از هم نریزد و میتواند که لفظ زایده باشد چنانکه در کلام بعضی از
قدما دیده شده یعنی اگر منجنیق توان را خراب کردی از ذره افتاب از هم ریختی و
خیرات ازین نوشته که اگر منجنیق ترا اراده خرابی ان میکرد امکان نبود که میسر
گردد چه کار ذره نیست که بر افتاب دست یابد پس ترکیب از قبیل اذا قمتم الی الصلوه

فاغسلوا الایه باشد که عین فعل را قایم مقام اراده فعل کرده قوله خرابیش دانم نه زین
لشکر است که این منجنیق از دژ دیگر است ظاهر انست که لفظ دژ درینجا بزای معجمه باشد
بمعنی قلعه چنانکه درین بیت افاده قوله چو حکم از دژ اسمانی تراست تو دانی و دژ حکم رانی
تراست و خیرات ازین گفته ظاهر انست که درینجا برای مهمله است پس از دژ
دیگر معنی جانب و طرف دیگر باشد و در مصرع اول بیت و این نجابت و دوم است
از فصاحت قوله نگه کرد خسته سوی لشکرشان که زین به دعا را چه باشد نشان فایده دار
است که در بعض مواقع صیغه گفت را بعد جمله که واقع شود حذف کنند و مقوله گفت را در
ظاهر متعلق بهمان جمله قبل سازند چنانکه گویند خندید یا گریست که ای فلان با من چنین مگو
یعنی خندید و گفت و گریست و گفت و اینجا نیز همچنان است یعنی نگه کرد و گفت و خیرات ازین
نوشته که دستور است که چون امری غریب یا فعلی خوب بینند باشارت فهمان بچشم و ابرو یا عضو
دیگر اشارتی بدان کنند پس درینجا سان اشارت راقم گوید اینهمه مراتب سخن را باشار
بیان کردن دشوار است و اصل همان است که سابق مرقوم شد قوله ز این بوته اوند
بر بزم شاه که خالی مبادا ز تو تخت و کلاه صحیح انست که تخت و کاه باشد بعطف تفسیر
و تخت و کلاه و تخت کاه بدون عطف اینجا مناسب نیست قوله بجای دژ اقطاع ها داد
شان سوی داد خود فرستادشان یعنی سوی اقطاع بخشیده ان دژ دان
را فرستاد که در انجا باشند قوله فرستاده تا بدژ تاختند ز دزدان رهزنان دژ بسر
داختند مفعول فرستاد محذوف است حسب قرینه چنانکه سابق نیز چنین گذشت
گرادد و ملک نیز بخشایشی رساند بدین کشور آسایشی در بعض نسخ کوه تنگ و در
بعضی راه تنگ واقع است بر تقدیر اول لفظ تنگ بیان باشد از شدی یعنی سدی

بر پا کنند که تنگ و منفذ کم داشته باشد ای نداشته باشد و در یقیم در کلام می اید
که لفظ و تنگ بمعنی سلبی مستعمل شود و بر تقدیر کنایه باشد از دره که امد و شد خفچاق
ازان بود قوله رفار اترشان احکام کار که بر کوه زاهندشن حصار احکام مصدر است
بمعنی محکم ساختن قوله فرستاد خلقی بانبوه را گذرگاه بربستن انکوه را گذرگاه بربستن
قلب اضافت است و لفظ را در کوه را بمعنی برای یعنی فرستادن جمع را برای بربستن
گذرگاه قوم خفچاق از کوه قوله شد از زخمه کار زخم کوس خدنگ اندران بیشها ابنوس نقاره
یا انکه زخمه بجای زخم استعمال کرده اند مراد از زخم ضرب است که بر نقاره میرسد چنانکه در زخم
و خدنگ فی صفت سفید و الوفی است که ازان تیر میسازند و مقرر است که چون صدمه بر موضعی از
بدن حیوانات برسد کبود میگردد پس درینجا ادعا که از صدمه نقاره های کوچ که بسبب تموج هوای
هوا بخدنگها میرسیدان خدنگ شیه ها که رنگ سفید داشت نیلگون و سیاه شده بود مثل
ابنوس غلط است چرا که بیشه بمعنی مطلق جنگل و درخت زار است قوله شه لشکر ارنج
واز زردکی رسیدند لختی با سودکی ره سودکی دو معنی دارد یکی انکه ایشان راه می سودند
و دران تعب میکشیدند دوم انکه راه ایشان را سوده و کاسته ساخته و رنج ازان پیدا
بوده قوله نمودند کاینجا حصاریست خوب یکی سنگ که دور از و تند باد جنوب یعنی
باد جنوب دران راه ندارد پس مخالف ان که باد شمال است راه دارد و در بصورت
کنایه از خوش هوائی ان مقام باشد زیرا چه باد جنوب موافق مرضی ادمی نیست
حتی که در کتب طبیه مسطور است که در بعض اوقات باد جنوب دلالت دارد به پیدا
شدن طاعون اعاذنا الله تعالی منها قوله یکی سنگ مینای مینو سرشت ز زیبائی خرج
چون بهشت مراد از مینا شیشه است و ان کنایه است از صاف و از مینو اسمان

است که قابل خرق و التیام نیست پیش حکما و انچه خیرات ازین نوشته که مینو را خواه بمعنی
بهشت گیرند و خواه بمعنی مینا خالی از تکرار نیست چه ذکر بهشت و مینا هر دو موجود است
غلط محض است قوله همین کور خانه زغاری گزید که آتش دران غار نتوان خرید لفظ
همان در کلاه تقدما برای عطف می اید چنانکه اینمعنی از شاهنامه به ثبوت میرسد یعنی
چون کیخسرو از ملک رخت بست در قلعه جام و تخت خود گذاشت و کور خانه خود در
غاری اختیار کرد که بسبب اتش دران غار نتوان رفت و خرید قوله هم از تخمه او دران غار
گاه ملک زاده هست از انجمله شاه حرف هم نیز برای عطف است چنانچه همان مراد
از تخمه کیخسرو تخمه اجداد اوست که عبارت است از خویش و اقربا پس اضافت مجازی بود
و انچه خیرات ازین نوشته که از نسل کیخسرو ملک زاده هست غلط است چرا که کیخسرو
و نسل نداشت و فرزندی او را نبود و کی لهراسپ را که از کنانه بود بعد ترک سلطنت
بر تخت نشاند و خود بغارت رفت چنانکه از شاهنامه و غیره تواریخ بوضوح می پیوندد قوله کجی شتاب
خرم ائین دژی چه از زور مندی چه از جای کجا بمعنی هر کجا است و دژ برای تازی و لهذا
با عاج قافیه کرده اند و این دلیل است بدانکه دژ برای فارسی نیست لیکن حرف تازی
با فارسی قافیه کنند چنانکه شکاشین معجمه و کاف تازی لیک سین مهمله و کاف فارسی
قوله اگر اشکارا بدی گر نهان بدان شیندی با جدار جهان مراد از اشکار او نهاو رفتن
سکندر است پس لفظ اگر درینجا بمعنی یاست که برای تردید اید یعنی یا اشکارا میرفت یا نهان
و خالی از یک حال ازین دو حال نبود قوله بدیدی دران دز فرود امدی زمان و رزمان
در رود امدی و در بعض نسخ بدز بان بر دامت یعنی بر دز بان که صاحب قلعه است
از دهنیت و درود می امد و نفع زیاده میرسید و در بعض کلمه بر نیست صحیح اول است

و خیر الشارحین گوید قاعده فارسیان است که کلمات را چون مضاف و موصوف باشند موصوف الآخر خوانند و اگر الف مع نون باشد با خفای نون اما در زبان را درینجا با اظهار نون باید خواند تا وزن مستقیم شود مولف گوید اظهار نون در این مقام جایز نیست چنانکه مجد الدین علی توسی در رساله سکته میگوید که درین بیت ناصر خسرو بار خدایا اگر از روی جدائی جوهر انسان را جبل سرشتی که بعد از لفظ انسان و قبل از را حرفی متحرک تقدیر باید کرد اگر گویند چرا نون انسان را حرکت ندهیم و اگر مقوله سکته حرکتی شود گویم ممکن نیست چه نون انسان از جمله حروفیست که واجب الحذف است و وجود او مطلقا محسوب نتواند شد زیرا که در علم عروض مقررست که نون ساکن بعد از حرف مده در تقطیع ساکن است چنانکه عامه علمای عروض مثل شمس الدین محمد قیس و مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی تصریح کرده اند انتهی کلام الطوسی پس ناچار تقدیر حرفی متحرک در بیت خواجه خسرو شود و درینصورت بدون اظهار نون موزون نتواند بود چنانچه بیت ناصر خسرو و دیگر ابیات که در رساله مذکوره سکته آورده یا آنکه لفظ بر در آن باشد چنانکه در بعض نسخ است و پیش مولف آنست که اظهار نون بعد مده در لفظ فارسی جایز نیست زیرا که در نثر فارسیان درین قسم مواقع بوجه ظاهر نسازند بخلاف عربی و یونانی و غیر هما که در نثر تلفظ نون و را اظهار باشد پس در ابیات فارسی نیز از نون مذکور را در لفظ از نیز نخواهد باشد و لهذا حکیم ناصر خسرو لفظ انسان را در بیت خود چنین آورده قوله بیا سامی از جی دلم تازه کن ❊ درین ره صبوری باندازه کن ❊ صبوری درینجا بمعنی تغافل است مجازا زیرا چه صبوری بر بلیات است نه بر بخشیدن چیزی که از عطیات باشد ای تغافلی که در بیان بکنی از حد در مگذران قوله چو روز سفید از شب بالغ زنگ

برآمد چو کافور از اقصای زنگ ❊ ظاهرا در ملک زنگ درختی که از آن کافور بهم رسد پیدا میشود و بعید هم نیست چرا که هوای زنگ مناسبت بهوای جنوبی هند که کافور در آنجا بهم رسد و معنی گویند که کافور از درخت موز که هندی کیله گویند پیدا شود قوله پذیره روانی شه نیک بخت ❊ بتخت رونده برآمد ز تخت ❊ مراد از تخت رونده اسپ و مراد از آن تخت روان که مرسوم هند است داشتن بسیار بعید زیرا چه در ولایت دیگر این رسم نیست قوله سپه راند از آنجا بتخت سریر ❊ که تا بیند آن تخت را تخت گیر ❊ تخت و سریر بواو عطف محض غلط است مضاف و مضاف الیه است با ضافت بیانی که اضافت عام است بسوی خاص زیرا چه سریر نام آن جا است چنانچه سابق گفته سریر سر افراز شد نام او و مراد از تخت تختگاه است و خیر الشارحین نوشته که لفظ سریر بعد تخت تکرار مرادف است که قایم مقام معجم بود و اگر سریر نام نزد معین بود و واو عطف درمیان نباشد از قبیل اضافت عام بود بخاص یعنی تخت کیخسرو که سریر نام داشت پس یا بمعنی الی باشد یا آنکه سپاه از آنجا بجاه و جلال پس یا بمعنی مع بود و این محل تعجبست چرا که شیخ نظم کرده که نام آن سریر بود و در مصرع دوم همین بیت است که آن جای را تخت کیر که عادت است از کیخسرو و سریر نام کرده قوله سریری خبر یافت کان تاجدار ❊ بران تحفه گردد خواهد گذار ❊ یعنی حاکم سریر که نام آن قلعه است قوله سران را رسانید تا رک بتاج ❊ بسی خرجها داد و نستد خراج ❊ بدانکه لفظ نستد بصیغه نفی است یعنی سرداران را تاج بخشید و خرجها از طرف خود داد و خراج معاف نمود ای صاحب سریر ایمن باشید که ارسکندر بقصد عمل بوقوع آمده نظر برین ابل سکندر شد و آنچه خیر الشارحین بصیغه اثبات اثبات کرده تقریر نموده که خراج از سرکشان باغی گرفت و مطیع خود ساخت ❊ آنکه در بعض اماکن قلب که در آنجا مرد و آن ساکن بوده

هرچند که از آن حاصل کم بدست می آید بر گرفتن آن مبلغهای خطیر صرف کرد و از معرف آن خراج خود بر گرفت و ضبط خود نشاند بعید است قوله ز هر موئینه کان چو گل تازه بود ❊ گرانمایه با بیش اندازه بود ❊ موئینه مخفف موینه است و آن جنسی است که از پشم باشد مثل پوستین یعنی رخت گرانمایه بسیار بود از هر نوع پشمینه که در تازگی و نازکی چون گل بود قوله سمور سیه روی سرخ تیغ ❊ همه قاقم و قندز آلی دریغ ❊ در مدار الافاضل تیغ بمعنی پشت گفته و همین بیت سند آورده و خیر الشارحین بمعنی روشنائی گفته یعنی آنکه نورش بسرخی زند مولف گوید دوم خود ظاهر او رست نمیباشد و در معنی اول تردد است زیرا که در عرف حال سمور خوش تیغه بمعنی طویل و قدری بلند مستعمل است پس یا بمعنی درازی یا بلندی در آن ملحوظ بود لهذا تیغ کوه و تیغ خورشید بهر دو معنی مذکور آمده و قاقم بضم دوم پوستی نفیس و قندز جانوریست در ترکستان کوتاه تر از سگ که از پوست او پوستین سازند مدار الافاضل قوله وشین نیفه هائی چو برگ بهار ❊ بنفشه برو ریخته صد هزار ❊ وشق بفتحتین و شین معجمه جانوریست که پوست او مثل پوست پلنگ لولک لولک سیاه و سفید است از پوست شکم و ناف آن که لطیف تر و سفید و سیاه تر باشد پوستین سازند و بهای سمور اعلی میفروشند و در روم بنهایت متعارف است پس وشق هر چه بمعنی پوستین است آن جانور بود و تشبیه که بهار در نازکیست چنانکه سابق موئینه را بگل تشبیه داده به سرخی و بنفشه بران ریختن عبارتست از سیاهی که در آن بود زیرا که بنفشه کبود بود و میتواند که وشی بیای نسبت بود و قاف تصحیف و وشی نام جائیست که ابریشم خوب و بنهایت لطیف در آنجا پیدا شود چنانکه در کتب لغت مسطور است پس مراد از نیفه باشد یعنی نیفه های وشی

که مثل برگ بهار رنگین بود و بنفشه بران ریختن عبارت است از گل دوزی و گل بافی آن پرند یا بنفشه عبارت باشد از همان وشق که سیاه بود و خیر الشارحین وشق بمعنی پوستین مذکوره و از نیفه بقچه اراده نموده یعنی بقچه های بارونق که در رنگینی و نازکی مانند برگ بهار بود و گوئیا صد هزار بنفشه برو ریخته و بهار گل بستم را گویند چنانکه در قصیده برده واقع است و این بعید است زیرا چه بنفشه و وشق بیان پوستین ناف وشق باشد چنانکه گذشت و بقچه وشق که مرسوم نیست مگر آنکه گویند که مراد آنست که بقچه های رنگین بود و در آن وشق پیچیده و این نیز خالی از بعد نیست قوله غلامان گردن برافراخته ❊ تکاتک همه رزم را ساخته ❊ مراد از گردن برافراخته قوی و زورمند است و لفظ تکاتک بمعنی هر یک است و بمعنی ناگاه بسیار واقع و خیر الشارحین مراد از گردن افراخته خوش شکل و زیبا داشته بنابر آنکه هر کس حسن و جمالی ندارد و سر از خجالت نمیتواند داشت و این ابیات نوشت است بقیاس زیرا چه بمعنی نیامده من ادعی فعلیه السند قوله وشاقان موکب روی و زود خیز ❊ بدیدار تازه برفتار تیز ❊ مراد از وشاق درینجا بنده خوش چهره است خواه غلام بچه مراد باشد خواه کنیز یعنی غلامان و کنیزان که سوار توانند شد و کسل و رواج انها نبود و بدیدار خوش و برفتار تند قوله چو تزلی چنان خوب آراسته ❊ روان کرد با آن بسی خواسته ❊ واو عطف بعد روان کرد باشد معنی چنین بود که هرگاه تزلی چنین که مذکور شد روان کرد همراه آن مال بسیار روان ساخته و اگر واو عطف نبود حال باشد از مفعول روان ساخت یعنی چون تزلی روان کرد در حالتی که با او مال بسیار بود قوله باستادکاران در که سپرد ❊ که شد عاجز آنکس که آنرا شمرد ❊ بدانکه این مصرع در عامه نسخ همچنین واقعست و استادکاری درینجا بمعنی

ندارد و جمیع شارحان ازین غافل مانده اند و ظاهرا تصحیفی و تحریفی درین بیت واقع شده صحیح چنین است **قوله** بادستاوکان در سپرد : ای تمام نزل هیچ و کیش را با مال وادان اورده حواله دربانان و پیادگان درگاه گردانا بادشاه بمحاسبان و نویسندگان بداد که محاسب از شماران عاجز و فرصت نبود که وقت بسیار و شماران صرف نماید و خیرات رحلین کوعشکه مصرع دوم بیان قوله است

خواسته است راقم گوید این اگرچه من حیث المعنی حسبان است لیکن دوری عبارت نخواهد که بیان باشد زیرا چه تعقید است که محل فصاحت است لازم امد پس صواب همان است که ما نوشته ایم **قوله** جهان شاه برخاست و رامش کرد : بشرط انشاندن رامش کرد : اگرچه این هردو جمله منحرف است که واو عطف درمیان باشد لیکن نظر برانکه هردو کار عظیم بود و تسویه فصل اورده و دریافت این مرتبه را خیلی بلاغت فهم باید و شرط اگرچه لزوم چیزی است با چیز دیگر لیکن اینجا مجاز اً بمعنی وقت و فعل امده اگرچه جای دیگر بدین معنی دیده نشده لیکن قول خواجه درین باب سند است

که جام جهان بین و تخت کیان چگونه است بی فرخ شهان فرخ پی بیای فارسی بمعنی فرخنده قدم و مبارک پی که هرجا پا گذارد برکت شود یعنی جام جهان نما و تخت بادشاهی با چگونه است بدون فرخ فرخ بیان و مبارک قدمان و چه حال دارد و خیرات رحلین فرخ بیان بیای موحده گمان برده نوشته که فرخ بیان صفت موصوف مقدری است یعنی چگونه است بی فر بادشای مرحوم که فرخ است بیان ان بادشاه و محتمل که صفت فر باشد ای چگونه است بی وجود فری که فرخ است بیان او تکلف این هردو ظاهر است **قوله** جز این نیست فرقی بناموس شاه : تو ز ایینه بینی و خسرو ز جام : این بیت تفسیر بیت سابق است یعنی در تو و کیخسرو هیچ فرقی نیست مگر اینقدر که تو در ایینه ملاحظه احوال میکنی و ناموس سلطنت نگاه میداری و کیخسرو از جام این کار میکرد هرچند سابق کیومرث فرمودن را نوکر

ولازم

ولازم سکندر کفته درین بیت مساوات کیخسرو بیان نموده ظاهرا ازان جهت است که فارسیان کیخسرو را فرشته دانند که بشکل ادمی شده در عالم امده و کار را سرانجام نمود چنانکه در رشیدی مسطور است نا هو التحقیق **قوله** چه مقصود بدشاه افاق را : که نوکرد نقش این کهن طاق را : مراد از کهن طاق قلعه سریر است **قوله** باین جام و این تخت اراسته : دلی دارم از غم قفای برخاسته برخاسته بدو ان مناسب است یعنی دلی دارم مضطرب و بیقرار و انچه بعضی بمعنی یکدر و بیزار نوشته اند بعید است **قوله** بپرداز و بنده راز کیخسروم : تو اینجا نشین تا من انجا روم : مراد از اینجا لشکر سکندر است که سریر با استقبال و رانجا رسیده بود و نگاهداشتن او در لشکر خود بنابر احتیاط بود که مبادا در قلعه رفته فتنه برانگیزد پس او را بطریق ضامن و یرغمال در لشکر خود نگاهداشت و خیرات رحلین نوشته که تو بر جای من نشین و گویا جای خود را باین و عوض سپرده من بجان قلعه تحانه روم و این بسیار بعید است زیرا چه این دلالت دارد بر عجز سکندر **قوله** بگریم بران تخت پیراراو : زنم بوسه بر لب جام او : بیرام بیای فارسی بمعنی خوش و خرم **قوله** ببینم که ان تخت خسرو نیاه : چه رازی کند بر من از مرگ شاه : یعنی بزبان حال چه میگوید **قوله** چو از جام ان تا جور بشنوم : در درد ای گران جام بر تر سوی : در بعضی نسخ مصرع دوم چنین است در دردی گران جانور تر شوم و در بعضی چنین در دردی گران بر تر شوم نسخه اول بسیار پوچ و نامناسب است بلکه کلام عامی هم نباشد تا به بلغا چه رسد و توجیه انکه جانداری تر شوم بدان معنی است که قوت نطق من زیاده گردد نیز بعید و عجب است که صدور این قسم کلام از مثل خواجه نظامی تجویز کنند پس صحیح نسخه دوم است و مراد ازین جام اسمان است یعنی از زبان حال ان جام کیتی نما در وی بنوم که مراعی دهد مساوات میسر اید از جهت ارتقای نفس ناطقه بمدارج علیه معرفت یا در یافت حقایق افلاک و نجوم **قوله** بهرچه خوش اید بدندان او : تماشا کردن زنو ما ان او : یعنی هرچه

مرغوب دندان باشد مهیا دارند و سر از حکم او نتابید و بعضی گویند که دندان بمعنی خواهش وارزو نیز میتواند شد یعنی هرچه از لعل و گوهر و نفایس مرغوب سکندر باشد تسلیم او کنند و این ظاهرا درست نباشد چه دندان تنها بمعنی خواهش نیست بلکه دندان طمع گویند و نیز نسبت دندان بلعل و گوهر و نفایس هرچند صحیح باشد من حیث القیاس من حیث الشعر درست نیست بلکه بطلم تمام عبارت بدندان خوش امدن بمعنی مطلق مرغوب بودن است انوری گوید از بیت فاره بدندان بکند چرخ ناخوش خوش امدی تو بدندان روزگار **قوله** بهم خانگی بر فروزانه را : شه پذیره شد غذان خانه را : مراد از فرزانه درینجا بلیناس است **قوله** براقبال شان که نا بود هیچ : بران چرخ پیچان بصد پیچ پیچ : یعنی بران چرخ پیچان که عبارت از قلعه که راه او مارپیچ بود بوضعی برامد که هیچ جا نیاسود یا انکه صد جا چرخ زد و پیچ بخورد پس واو عطف در چرخ و پیچ مقدر باشد و خیرات رحلین بدون عطف گرفته و صفت چرخ پیچان گفته یعنی چرخ پیچانی که بصد چرخ پیچ دار یعنی بسیار بسیار پیچ دار و این بعید است مگر انکه ناسود مخفف نیاسود است و در بعض نسخ بصد پیچ خم واقعست و این عبارت ضعیف است **قوله** وزی دید با اسمان هم نورد : نبرده کسی نام او در نبرد : نورد با خود است از نوردیدن بمعنی پیچیدن لهذا نورد چوبی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن هر قدر جامه بافته شود بران چوب پیچند **قوله** برافکنده تا کشاده کلاه : درامده بالین ان کشت کاه : برکشیده کلاه اگر یعنی کلاه فرود اورده باشد چه بیان تر است و این قسم تعظیم در فرنگیان هم حالا مرسوم است و چون اصل فرنگ در روم بیک است لهذا در استنبول فرنگی را رومی گویند چنانکه فرسی تصریح نموده ظاهرا این رسم در وقت سکندر نیز باشد و اگر بمعنی بلند شده بود نیز درست میتواند بود یعنی با وجود فروتنی و اظهار عظمت و جبروت هم داشت **قوله** باین تخت و این جام دولت پرست : بسا جام و بس تخت کاری بدست : جام دولت پرست جامی که تابع دولت

الست

است یعنی هرکه صاحب دولت تابع اوست و در حکم او بود و انچه خیرات رحلین امیخ کسی که دولت پرستش کرد او باشد نوشته و این قسم در فارسی بنظر نیامده **قوله** بفرمود تا کرسی زر نهند : همان جام فرخ برابر نهند : یعنی چون سکندر از روی تعظیم تخت کیخسرو یکدم بران تخت کیخسرو یکدم بران تخت نشست و فرود امد فرمود تا کرسی زر برای نشستن او اوردند و جام کیخسرو را بر کرسی دیگر گذاشته پیش او گذارند و خیرات رحلین نوشته که چنان نه پسندید که خود فوق تخت باشد و جام بر سطح زمین بلکه فرمود که جام را هم بر کرسی بگذارند تا منتهی بر تعظیم صاحب جام باشد راقم گوید این سهو است زیرا که در بیت سابق گفته که سکندر یکدم نشسته از تخت فرود امده و نبرانیده گوید **قوله** چو کرسی نهادند خسرو نشست : بجام جهان بین کش و ند دست : بخور کاختر فرخت یار باد : باین جام دستت سزاوار باد : در عامه نسخ کاخترت یار باد بکاف تعلیله واقعست و این خلاف محاوره است زیرا چه تعلیل بجمله انشائیه نمیشود پس صحیح بدون کاف است و خیرات رحلین که بخور که مصداق این دعائی این اگرچه من حیث القیاس درست است لیکن در روزمره دیده نشده **قوله** شهی را باین تخت باشد نیاز : که بر تخت مینو نشیند بناز : یعنی بادشاهی را باین تخت حاجت باشد که بر تخت مینو که عبارت است از بهشت یا فلک نیاز تواند خوابید **قوله** بزندان شمارد چنین تخت را : کسی کو بمینو کشد رخت را : یای بزندان زایده است یعنی زندان شمارد اقسم تخت را خیر خیر یعنی بی سبب است و بیهوده مجازا مستعملست چنانکه از کتب لغت و کلام استادان مستفاد میشود یعنی چنین تخت و سریر را چرا بیهوده سازیم که دیگری بران جای گیرد در ملک عزیز شود و خیرات رحلین نوشته که حکیم و حجه کار می اید اینچنین تخت تیره نامیمون که ما خاب بوفای کند و خیره بهاد جز بدون بلکه بمعنی تیره امده و خیر خیر تکرار باشد با ترکیب اضافی چنانکه

تیره تیره یا سرخ سرخ انتهی کلامه و این محل تعجبست قوله کشتیم از پی دیگران جای گرم که ما را
رجایی چنین باد شرم : کاف دعائیست یعنی ازین قسم کارها ما را شرم نصیب کن و خیر الشارحین
نوشته مصرع اول بطریق استفهام انکاری وکاف در مصرع دوم بجهت بیان سبب مقدمه
مطویه را که انکار مقدر باشد یعنی نمیکنیم بعد از دیگران جای ایشان را گرم چه ما را ازین پی مردمی
شرم می اید انتهی کلامه و این غلط محض است زیرا که مصرع دوم انشائیه است نه اخباریه که
این تکلف توان کرد غالبا این سهو است قوله چو در جام کیخسروانی نماند : بجای آبگینش نهاید
قاند : خیرات رحین چنین در ینجا نوشته که متعارفست که بعضی از جباران سرب را گداخته
در حلقوی کنه کاران میریزند و هر چند که در زبان اردوی لفظ شیشه بیشتر گشت در ابگینه
و سرب و چون شیشه گداخته گویند سرب گداخته مراد دارند اما در پارسی ابگینه مخصوصست
انچه در هندی کاچ گویند و متعارف نیست که کاچ را گداخته در حلقوی اهل عذاب میریخته
باشند پس از جام ابگینه ریختن ظرف وقوعی ندارد مگر انکه گفته شود که ذره های شیشه
چون ریش کننده جگر دشمن است مراد انست که هرگاه در جام کیخسروی می نمانده است که بخوریم
پس لایق عقل نیست که بجای می جام مذکور را که ان ادعا گم از ابگینه بود ریزه ریزه کرده در
جام خود بجای می بیفشانیم و بخوریم والحق که لفظ افشاندن مناسب همین معنی است و مستوفی
که انگشت بنون مضموم بود بعد الف و دیگر کاف عربی و مراد از انگشت سرب ذاب بود پس این
استعمال موافق عرب باشد و فشاندن اب بسیار مستعملست انتهی کلامه راقم گوید این تکلفات
بارده در شرح استادان نمودن از مثل این مرد فاضل غریبست اغرب ابد این معنی نوشتند
و صحیح انست که شیشه افشاندن یعنی ریختن شرابست از شیشه پس نسبت افشاندن
بشیشه مجاز باشد و این مجاز شایع است چنانکه گویند یک شیشه خوردم یعنی هرگاه در جام

کیخسروی

کیخسروی رطوبت از شراب نماند دیگر از شراب در جام ریختن که کنایه است از تصرف
دنیای بیحاد لایق عقلا نیست قوله بجامی که یکشت را شاد کرد : بران جام داران چه بیداد
کرد : حاصل گرد جهان است که سابق گذشت یعنی اگر بیک جام یکدست را شاد کرد بران جام
داران دیگر که صاحب این جام بودند چقدر بیداد که نکرد زیرا که بهمه انها فوت شد و نوبت
سلطنت باین شخص نرسید   تو آن تاج بخشی کران تاجدار
سر سروران را شدی یادگار : در بعض نسخ در مصرع دوم سر سروران را و در بعض سر
پدر را واقعست دوم غلط است چه مشار الیه کلمه ان ظاهر نیست اگرچه در اول بجای کلمه
لفظ بود باید لیکن بعد تحقیق به ثبوت میرسد که شدی خطاب صحیح است از عالم این
عرفی من کیستم ان سالک کونین میسرم کز بحثه جوهر قدس است خمیرم : فافهم قوله مر از ان کریمان
صاحب زمان : توئی مانده باقی که باقی بمان : یعنی از ان کریمان تو باقی ماندهای باقی بمان
پس در لفظ باقی ایهام است و کاف دعائیه و عجب که خیرات رحین نوشته که این کلام
بیان انست که تو بان اوصاف موصوفی که در حق تو میتوان گفت که باقی بمان و این من
حیث اللفظ والمعنی تکلف بلکه غلط است قوله سریری که جز اسمانی ندید : بزندان گنش
زندگانی ندید : یعنی تختی که سوای اسمانی بود ای نسبت بمحلی عالیه نداشته باشد و موبد
اسمانی نبود در زندان افکنی زندگانی است ای زندگانی را زندانی میسازد انچه در بعض
نسخ بزندان کنش بصفیر شین دیده میشود خالی از تکلف نیست و همچنین نسخ دیگر که درین
بیت واقع گشته و موافق مذاق مولف صحیح همین است قوله ازان راه روشن همی
راه رفتن برداشته شده ای جای رفتن دران راه نبود بجا مرکب است از پای مو
و خار و خارش حاصل مصدر خاریدن یعنی ان غبار بخار و خارش انباشته بود و سبب

انباشته شدن بخارش بخارهای لذاع خواهد بود یا انکه بعضی نباتات هست که بسبب رسیدن
ان یا مجاورت بهوای ان در بدن خارش بهم میرسد قوله ز پیچش کمر یعنی بسبب تنگی راه
کمر مسافرین و مترددین در ان بهم پیوسته است که مبادا بیفتد و میتوان گفت که بسبب پیچش راه کمر کوه
بکمر کوه دیگر پیوسته قوله بغارت ببر گنج غار چنین : در اندیشه چنین زکاری چنین : لفظ گنج
بکاف فارسی است یعنی گنج ایچنین غار را غارت مکن و این گویا طنز است بلی گنجی که
بخیال تو درین غار است یا دریافت احوال این غار که بیش تو حکم گنج دارد موقوف دارد
اندیشه کن ازین کار قوله چو گنجینه غارش امد بدست : هراسنده شد مرد ایزد پرست
درین بیت دو نسخه است یکی کیخسرو غار و دیگر گنجینه غار اول ظاهرا غلط است وانچه خیر
الشارحین کیخسرو غار با ضافت بیانی گفته بیجاست و صحیح گنجینه غار عبارتست از عجاین غار
و مراد ایزد پرست عبارتست از سکندر و بعضی شخص راهبر گفته اند که بمقتضای ایزد پرستی حق
نمک ادا کرد قوله فرو زنده چاهی ا کاف مصرع دوم بیان چاهی است که در مصرع اول
واقعست و خیرات رحین گفته که مفعول دوم فعل و بدان کاهی که جمله باشد مصدر بکاف
گردد چنانکه گویند دیدم زید را نماز میکرد و مصرع دوم این بیت نیز ازین قبیلست مولف
گوید این معنی درینجا وقتی صورت میگرفت که چاهی بدون یای تنکیر و توصیف می بود
قوله رسن بر میان بست مرد دلیر : فرو شد بان چاه رخشنده زیر : باید دانست که از ابیات
سابق چنان معلوم میشود که مرد دلیر درینجا همان بلیناس حکیم است زیرا که عالم و حکیم است
زیرا که عالم و حکیم و صاحب طلسمات و نیرنجات او بود نه رهبر و خیرات رحین نوشته
که مراد از همان رهبر است که در پیش سکندر بود و این ظاهرا غلط است زیرا که
رفتن رهبر و رهبر در نیقم مواقع صورت ندارد زیرا که تحقیق حقایق بی حکیم صورت

ندارد

ندارد زیرا که تحقیق حقایق بی حکیم صورت ندارد قوله پراکندنی اتش گرد بود : چو
دید اندران چاه گوگرد بود : یعنی انچه متخیل میشد که اتش بود پراکنده است ان
نبود بلکه ان گوگرد سرخ بود یا بسبب بخارات گوگرد اتش بنظر می امد و در واقع نبود
قوله که باید بزودی نمودن : ازین چاه اتش بجنبد اب : بدانکه در رفتن دو چیز
باشد یکی انکه کسی بعد دیری از جایی برود لیکن شتاب و جلد برود و دوم انکه شتاب
و زود نرود لیکن اهسته اهسته قدم گذارد و چون بلیناس ای جای را خطرگاه تصور
کرد گفت که زود باید رفت و لفظ ازین چاه مجاز است یعنی از سر این چاه و حرف
از بمعنی اعراض است قوله خبر داد او کاندرین غار خفت : بگوگرد این کیمیا را نهفت :
در بعض نسخ از مصرع دوم زان کیمیا را و در بعضی ان کیمیا را واقعست معنی نسخه دوم
انست که مرد دلیر که عبارت از بلیناس خبر داد و اگاه گردانید سکندر را که انکه درین
غار خفته است یعنی کیخسرو ان کیمیا را که عبارتست از ذات کیخسرو و در همین گوگرد
نهان کرده است یعنی خود را کیخسرو بگوگرد پنهان کرده و سوخته است و میتواند که گوگرد
ان مضاف و مضاف الیه باشد یعنی در گوگرد ان چاه کیمیای نهان کرده است
ای ذات خود یا کیمیا متعارف که بگوگرد ان اکثر پیدا شود و این بهتر است از توجیه
اول و خیرات رحین نسخه اول را گرفته و ضمیر ان بران راجع بسوی خفتن که از
لفظ خفت مستفاد میشود داشته یعنی کیخسرو از این خفتن در غار گوگرد گویا کیمیا
را در گوگرد نهفته است چه مشهور است که از گوگرد سرخ کیمیا میشود پس این انتزاعیه باشد
و ان معنی نیست که بسبب خفتن کیمیا را در گوگرد نهفت است یا ازای ان سببیه گفته شود
و بعد این ظاهر قوله ازان برف سرد رجهان داشته : دره تا گریوه شده انباشته :

یعنی ازان برف عالم گیر که مخصوص انجا بود از ره که عبارتست از غار تاگریوه که سر کوه باشد پر شده بود و در بعض نسخ دره تاگریوه واقعست و این بی تکلف است و ظاهر از ره تصحیف دره است قوله چو این سبز طاوس جلوه نما: سپید استخوانی ربود از همای مراد از طاوس سبز اسمان است و مراد از استخوان سفید روز است و همای کنایه از افتاب است یعنی اسمان از افتاب او را جدا نمود و این کنایه است از غروب افتاب و انکه بعضی استخوان سفید افتاب را گفته اند و از همای روز اراده کرده اند بسیار نامناسب است و بعضی گویند که مراد از استخوان ماه تمامست که مشابهت تمام باستخوان دارد پس در ینوقت مراد از همای افتاب خواهد بود یعنی افتاب را غروب شدن داد و از وی استخوانی کشیده گرفت زیرا چه نور افتاب است و غرض انست که شبی بود و ستاره ها داشت مولف گوید بر سخن فهم پوشیده نیست که غرض زفتن روز است و پیدا شدن شب بیان ماه و ستاره های شب قوله همایون کن تاجگاه سریر: فرود امد از تختگاه منیر: بدانکه در ینجا نسخ ها متفاوتست و صحیح بشرح مولف چنانست همایون کن تاج و کاه سریر فرود امد از تاجگاه و سریر اول بمعنی تخت است و سریر دوم نام قلعه مذکورست و تکرار لفظ قافیه از جهت اختلاف معنی صنعتست و خیر الشارحین لوح کار سیر گرفته اند و گویند که اوجگاه سیر عبارت از سواری که بدان قطع راه کرده شود و این بر تقدیری است که سیر که مصدر میمی باشد و اگر ظرف سیر بود مراد از اوجگاه سیر بلندی گریوه بود و در بعض نسخ اوجگاه حریر واقعست و این ازان است که عماری و تخت زردان را از حریر پرده ها میسازند در عرف خود ظاهرست پس اطلاق اوجگاه حریر بران درست شود انتهی مولف گوید تکلف این مستغنی است از بیان خصوصا توجیه نسخه دوم قوله سوی نوبتی گاه خود باز

گشت

گشت قوله بلند اختر ش بار دمساز گشت: مراد از نوبتی گاه جای خیمه قوله بر اسوده از رفتن و تاختن: هراس در و رنج ره یافتن: در بعض نسخ تفتن و تافتن واقعست و این ظاهرا صحیح نباشد بلکه صحیح برفتن است یعنی اسودگی یافت ازان حرکت و دیدن گرمی از تاب کوکرد و هراس قلعه با او غلو نمی کند یا مراد از هراس قلعه همان هراس است که در غار نسبت ظلمت و چاه و کوکرد و رسیدن برف و بند کردن راه دیده بود قوله برارا است این برکه لاجورد: نمای زمین را بریحان زرد: و در بعض نسخ کنبد لاجورد و در بعضی برکه لاجورد واقع است لفظ برکه مناسب است بریحان و سفال و در بعض نسخ بزم چون لاجورد است و این غلط محض است قوله غنی کردش از دادن طوق و تاج هشت تاج زر داد و هم تخت تاج: ظاهر انست که در مصرع اول تخت و تاج باشد نه طوق و تاج زیرا که اگر مقابل ان کمر واقع شود چنانکه طوق و کمر گویند و متقابل تخت و تاج و نیز در مصرع دوم تفصیل بکمال بود در صورتی که طوق باشد لفظ تاج مکرر میشود بدون نکته وانچه بعضی درین باب سعی بلیغ نموده اند بجائی نرسیده اند قوله زپیروزه جامی ترنجی نمای: که یک نیمه نارنج بود جای: لفظ ترنجی نمابیای معروف است یعنی نمودار نده شکلی که ترنجی باشد یعنی شکلی داشت که هیات ترنج می نمود و خیر الشارحین نوشته که از زرقه و سبزی نمود از ترنج بود ای ترنج چنانکه در ابتدا سبز میباشد ان جام سر سبز بود و این محل نظر است زیرا چه هرگاه ترنجی گویند سبز از ان اراده بکنند با شکل مراد بود یا رنگ زرد چنانچه بر محاوره دان پوشیده نیست قوله یکی نصفی از لعل و نیمی زری: به از بار و بیجانه چو گلشن از تری: مراد از نصفی نیم کاسه گفته اند لیکن در کنز لغت بمعنی پیاله است و مراد از مدقوق طلا است که ان را

کوفته چنان ساخته باشند که بکار ترصیع اید و در هندی انرا کیندن گویند و میتوان گفت که در بیت سابق گفته که جام ترنج نمای برو داد که یکنیمه اش شکل نارنج بود بلکه نارنج دراتش بکنیمه و نصف دیگر از لعل و زر بعد مدقوق بود و این تعدی دارد قوله ز لعل و زمرد یکی گنج زرد بساطی زیاقوت و از سرخ و زرد: مراد از بساط بساط شطرنج است و در نسخه چو یاقوت خطات دار از سرخ و زرد بیان انست و ظاهرا از بساط شطرنج مهره اراده نموده که یکطرف از یاقوت سرخ و از یکطرف یاقوت زرد که بهندی پکهراج گویند قوله ز بلور تابنده خوان فراخ: چو نسرین تر بر سر سبز شاخ: خوان فراخ یعنی خوان کلان است و مصرع دوم تشبیه است در تازگی و صفا که نسرین بر سر شاخ بسیار صاف و سفید بنظر می اید و بعضی فراخ بمعنی بسیار گفته اند تکادو در کشف اللغه بمعنی اسپ جلد و شتر تند رونده و خیر الشارحین نوشته که تکادر اگر چه بمعنی مطلق اسپ هم امده اما اینجا فقط بمعنی وصف راهوار مستعمل شده و افسار رسنی است که بدان اسپان را بندند راقم گوید نه تکادر بدان معنی است و نه افسار بمعنی مذکور تکادر همانست که مرقوم شد و افسار چیزی است که بر کله اسپان بود و بعضی از عوام ان را تخته خوانند چنانکه در سر قربان است قوله صد اشتر قوی پشت مالیده ران: عرق کرده در زیر بار گران: ظاهر انست که بای بای موحده باشد یعنی مشهور خیر الشارحین مالیده بمیم گرفته یعنی شتران که از فربهی ران های انها باهم سوده میشد و بدان انهاد زیر بار فربهی عرق کرده راقم گوید اگر چه این معنی مذاق مبالغه شوی است لیکن مالیدن بمعنی سودن در فارسی دیده نشده قوله بدان دستگه دستها بوسه داد: چو بیگه خویشتن رخت شاد: در بعض نسخ بدان دستگه و در بعضی با خلاص خود واقعست دوم بهتر است و فاعل

سر بر

سریر است قوله و ران دشت یکهفته یکجا گرد: پس از هفته کوچ تدبیر کرد: دانکه لفظ ناب بعد از هفته تدبیر کوچ کرد ای هفته مقام کرد و بعد ازان کوچ فرمود قوله می ناب ده عاشق ناب را: لمستی توان کرد این خواب را: بدانکه لفظ ناب بمعنی خالص است لیکن در مواقع معدوده اید مانند زر ناب و می ناب و خون ناب و ممنوع نیست عاشق ناب و معشوق ناب پس مراد از عاشق ناب درین بیت عاشق می ناب و خوابان ان باشد یعنی خوابان شراب ناب ای شراب ناب بده و مراد از ین خواب راحت و جمعیت است یعنی راحتی و جمعیتی که منظور است درستی حاصل شود پس می ناب بده که زود مستی ارد بدانکه چون جمل بسیط منظور صاحب سخن باشد مفعول دوم از بیان کردن حذف نمایند و بر مفعول اول اقتصار کنند چنانکه حافظ فرماید قوله گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت از روز که گنبد مینا میکرد کما اشار الیه بعض المحققین و مصرع دوم این بیت شیخ نظامی از همین عالم است وانچه خیر الشارحین نوشته که چون مستی محمود خواب است و غفلت از اهل دنیا مطلوب اهل التدلیس میگوید که این خواب دنیا هرگاه که بمستی میتوانگرد و از اهل دنیا غافل شدن مقدور پس تاخیر چیست می اماشنی که داری بعاشق صرف که المعانی بماسوی الله ندارد بده تا غرض وی که انقطاع است از کل کاینات بوجه اتم حاصل گردد بعید است یا انکه عاشق ناب بمعنی عاشق صرف لفظ نامسموع است داستان رفتن سکندر بخراسان قوله دلا چند ازین بازی انگیختن بهر دست رنگی در امیختن: ازین یعنی ازین قسم و مشار الیه ان دنیا و ما فیها است قوله درخت هوا رسته شد از برت: به پیچان سرش تا نه پیچی سرت: ازین یعنی ازین قسم است و در اکثر النسخ بر درت نوشته اند و ظاهرا در برت باشد یعنی درخت هوا

وجب شهوات در سینه تو رسته و معنی نسخه اول انست درختی که بر دروازه شاخهای او می افتد در امر رفت سر و دستار را تصدیع رساند پس اگر ان شاخها را کوتاه سازند سر و دستار از مزاحمت مامون باشد و این معنی نظر بر مصرع دوم بهتر است قوله می ناب اور ده مستی کنند اگر منجوری یا بت پرستی کند بیان بی صرفگی وزر دادن و از جا رفتن مخاطب میکند از روی نصیحت یعنی حال تو اینست که شراب تخورده مستی میکنی در صورته اگر شراب خوری یا بت پرستی کنی کافر خواهی شد چنانکه در بیت امده کفته که هرگاه بی خوردن زعفران خنده ناک میشوی چون زعفران خوری هلاک خواهی شد ای حرص و هوای بسیار داری و حال انکه صاحب مال و جاه نیستی بر تقدیری که اینهمه حاصل شود کافر خواهی شد و خیر اشارحین کفته که اگر محاشوق بمذاق جانت رسیده باشد اظهار وجد و حال مکن و اگر نصیب تو شده باشد زیاده از حالتی که داری ظاهر مساز و چون بمرتبه علم اتحاد رسی و وحدت وجود معلوم تو گردد بدان که همه اوست و تو در میان نه نه انکه همین توئی و دیگری در میان نیست چه بت پرستی عبارت از همین است انتهی کلامه و این بعید است و غیر مناسب بما سبق و ما لحق قوله بسختی رسنتی توان رخت برد بکوکرد و نفت اتش کس نبرد یعنی از محل افات و بلیات بسعی و ترود بسیار میتوان برست چنانکه اتش را باب توان نشاند نه بنفت و کوکرد که اتش از انها مشتعل تر گردد و چون نفت روغن است و در صورت اب کوکرد از جنس ارض و اب و خاک هر دو نشاننده اتش چنین کفته قوله کواز نده تخته سا لاجورد چنین بر کشد نقش سا لاجورد لاجورد کشیدن کنایه است از نوشتن و کلمه نقش را معنی برای نقش و انچه در بعض نسخ نقش این لاجورد واقعست ظاهرا درست نباشد و توجیه ان از صاحب جهان بسیار بعید قوله ترا و ملک لفظ ترا و بفوقانی و زای فارسی بالف کشیده و او نام

یکی از اتراک از کتب لغت بوضوح می پیوندد پس قیاس میخواهد که انهم نام باشد غالبش کیاهان شخص است یا شخصی دیگر و اینکه خیر اشارحین نراده بنون و دال بمعنی سرو سردار یا نام حاکم انجا نوشته اصلی ندارد قوله کرانیده عفریتی اشوبناک شتابنده چون اژدها بر هلاک برای مهمله و مجهول هر دو درست میشود و اول بهتر است و در بعض نسخ کزنده چو عفریتی واقعست برای صید اهو بر می اید تیر او را اگر در صحرای یابند چوب دستی خود سیما زنند و این مبالغه است در بیان زور و قوت و تنومندی ان شخص قوله همان بیلزن مرد ایزد شناس کند بیلکش را به بیله قیاس بیلک نوعیست از تیر که پیکان او مانا است بپیل یعنی بیل کش و دهقان بیلک و تیر او را بیل کمان میکند و این نیز مبالغه است در تعریف زور و تنومندی او قوله سرو تاج از دعوی انگیخته بناموس رایت برامیخته یعنی از دعوی محض که صورت و قوعی ندارد سر بی و تاجی بهم رسانده و بناموس و ملکداری رنگی بر ان ریخته و ناموس بمعنی ملکداری است لهذا الحکمت مدتی و نوامیس شهرت دارد قوله زبیر دز خود دلاور شده است همانا که تنها بدادر شده است مراد از داد و رحاکم است کو این شارحین بمثل مشهور که تنها پیش قاضی روی راضی آئی یعنی او که به نیروی خود دلاور شده و جرات در این امر خطیر می نماید کو ئیا پیش داور این قضا یا رفته اثبات حق خود نموده و دنیا را ملک خود پنداشته قوله زر و سیم ان بنده در سر بود کریا خواجه خود دلاور شود و در بعض نسخ در مصرع دوم برابر شود و در بعضی برادر شود واقع است مال هر دو یکیست و در سر شود یعنی اخر شود راست چنانکه بسر شود یعنی آنکه بنده که با خواجه خود برابری کند یا انکه با خداوند در ملک و مال دریغ نموده پیش قاضی رود مال او اخر تمام خواهد شد زیرا که قاضی بحکم ملک المولی ملک المولی مال غلام را بخواجه خواهد سپرد و در بعض نسخ

سر سیم واقع شده اگرچه بلفظ لفظ سر مناسب در سر شود که بمعنی اخر شود است نیست لیکن اگر توجیه ان کرده اید توجیه بعیدی میشود قوله خراسانیان لسر غنان میکشند به پیکار شه در میان میکشند یعنی برای جنگ بادشاه خراسانیان او را در میان میکشند قوله چنین فتنه را که شد کرم کین اگر خرده بینی بخوردی ببین یدانکه خورده بین و خرده دان بمعنی باریک بین و دقیقه فهم است و بمعنی عیب بین خورده بین و کیرد و رهبر لفظ خرده بدون واو بمعنی ریزه است و در لفظ سیوم از لفظ خطا گرفتن که در اغراض مستعمل شود بمعنی عیب پیدا شده پس انچه خیر الشارحین نوشته که خرده بینی بواو است بمعنی باریک بینی و بعد دال خرده بین نباید نوشت چه خورده بین بمعنی عیب بین مستعملست و ان عیب است بخلاف خرده بین بی واو که بمعنی باریک بین است و ان هنری است غلط محض و تفرقه بیجاب و انهائی که خورده بواو نویسند علم مدار ند که داو در خرد بمعنی کوچک غلط است چنانکه در کتب لغت مسطور است قوله ز حد نشابور تا حد بلخ کنندش بصفرای تو کام تلخ یعنی مردم نشابور تا بلخ او را العجو دشمنی ما تلخ کام میسازند و او را بر دشمنی ما تحریص مینماید و اغوا میکند قوله ز خردان بسی فتنه اید بزرگ که در پای پیکان بود کعب گرگ بودن کعب گرگ در پای کنایه است از انکه کاو از گرگ با ان تن اوری و قوت و تیزی ناخن و دندان می اید از پیکان ضعیف می اید و طرف وقوع از جهت انست که پیکان و شاطران کعب گرگ را در پا بندند برای دفع چشم زخم تا انکه مانده نگردند چنانکه در مدار الافاضل و انچه بعضی از شارحین معنی انهار اطرف وقوع پنداشته نوشته اند که کعب گرگ را در پای پیکان نیز نصب کنند و ان زهر قاتل است که هر که زخم بر سد جان نبرد

نوارد قوله گران فتنه ماند چنین دیر باز کند دست بر شغل شاهی دراز دیر باز بهر دو فتحانی در ای معجمه است بمعنی مدت طویل چه مشتق است از بازیدن بمعنی حرکت دادن کمافی الرشیدی انچه در برهان قاطع بیای موحده نوشته بمعنی مطلق دراز هر دو خطا است قوله نشه شیر دل خسرو ملتن و ران داوری کفت با جوشتن لفظ جوشتن ظاهرا مرکبست از جوش و تن بمعنی بدن لیکن مرکب بمعنی خویش مستعملست لهذا قافیه ان ملتن واقع شده و میتوان کفت که لفظ زایده باشد از عالم شادمان و شادمند چه لفظ مان و مند هر دو زاید است پس قافیه بی تکلف درست باشد قوله قوله بر ان داستان باند این تاج و تخت که از هندوی هندوی بر در چون دزدی هند شهرت دارد هندو بمعنی دزد استعمال یافته قوله بهر گوشه بار ادمی فتاد همان کار در کار ادمی فتاد یعنی هر طرف که یاری افتاد کار بر کار زیاده میشد و چون بادشاهان و امرا کوچ کنند همت بر ان مصروف دارند که هیچ عاجزی و بی دستگاهی در ان نماند برای این کار بار بردار بسیار همراه فوج چند اول کنند که چنین بار را همراه اورده بمنزل رساند و خواجه در بیت بیان همان حالت نموده قوله در ان کارها باد را بود بس نیابنده را گشت فریادرس یعنی در بارها که مردم را کارها افتاده بود و تنها سکندر یار و یاور بود و کسی دیگر بفریاد کسی نمیرسید و طلب کننده پناه اسکندر تنها بود و بامید میرسید بدانکه یابنده لفظ مشترکست که هم بمعنی خواهنده پناه عریم بمعنی یابنده پناه امده چنانکه از این کتاب کامل نصاب معلوم میشود قوله برون رفت از ان کوه که شهر یار سواحل بدریا کنار یعنی از ان مقام کوچ کرد که جای لشکر سکندر بود از راه کنار دریا سواحل بیرون رفت و سواحل و سواحل و دریا از عالم صحرا و صحرا و چمن چمن یعنی بسیار است قوله سپاهش همی بر درایت بر دن بسوی برادر ده بالای ستون مراد از ستون اسمان است بمناسبت مصرع اول و میتواند که یعنی مشهور باشد که نام کوه است قوله زبار گران خوشه خم گشته بود تنگ و تحیر لم کشته بود در همه

نسخ تنگ و تاب واقع است وان ظاهرا تصحیف و تحریف است صحیح تنگ و تار است و کم بفتح
یعنی بسبب آنکه تخم زراعت خورده فربه شده بود تنگ و باران شبه کم گشته و خیرات [illegible]
هر حیوانی که هست بجهت قوت تنگ و درد میمانید و چون قوتش بفراغت حاصل شد ان تنگ و درد
نمودن و تاب و تعب کشیدن را وجهی نباشد و البته او بکبی ارد تا آنکه چون زراعت در صحرا غضنفر
شود و در هم بافته مزاحم تنگ و جا نمودن وحشیان گردد و این بعید است قوله زالبس رود خیزان آب رودبار
نشانده در رخسار گیتی غبار : رود خیزان جمع رود خیز یعنی موج چنانکه خرابه یعنی موج و بعضی تنها خیز
بمعنی موج گفته اند یعنی آب رودبار از سبب کثرت امواج از روی زمانه غبار دور کرد و خیزان اشارحین
گفته که درین بیت ذکر بسیار است یعنی از بسیاری رودهای خرنده و طغیان انهار اتهم گوید در
سقم این کلام سخن خست چراکه رود را نه خاستن نسبت میدهند بخلاف موج بود آنکه در بعض از نسخ
نشانده بنون واقع است وان تصحیف است چراکه غبار از روی نشاندن عبارت صحیح نیست پس صحیح
فشاندن بفا است و عجب از شارحان مذکور که نسخه اول را بر صحیح پنداشته قوله رگ رستنی
در زمین گشت سخت : برقص آمده برگهای درخت : رگ رستنی در خزان باندک تحریک
باد اوراق درختان میریخت گویا سبب آن بود که رگ رستنی و قوت نامیه در آن وقت ضعیف
بود و در بهار بخلاف آن عمل آمده و میتوان گفت که بیان دو حال مختلف است در نباتات
یکی آنکه رگ نامیه در زمین سخت گشته هرچند سخت در نیجا یعنی قوت و چیز سخت کم حرکت باشد
دوم آنکه برگ اشجار حرکت میکند بسبب تموج باد چنانکه ظاهر است رستنی نباتات بود و
مقرر است که چون رگ ممتلی شود درشت میگردد و چون برگاه و دران کم باشد نرم میشود
پس مینماید که رگهای نباتات بسبب امتلای آن سخت شده بود قوتی حاصل کرده و ازین
نشاط و شادی برگهای در رقص و جنبش آمده یا آنکه رستنی یعنی ولادت بود و مقرر است

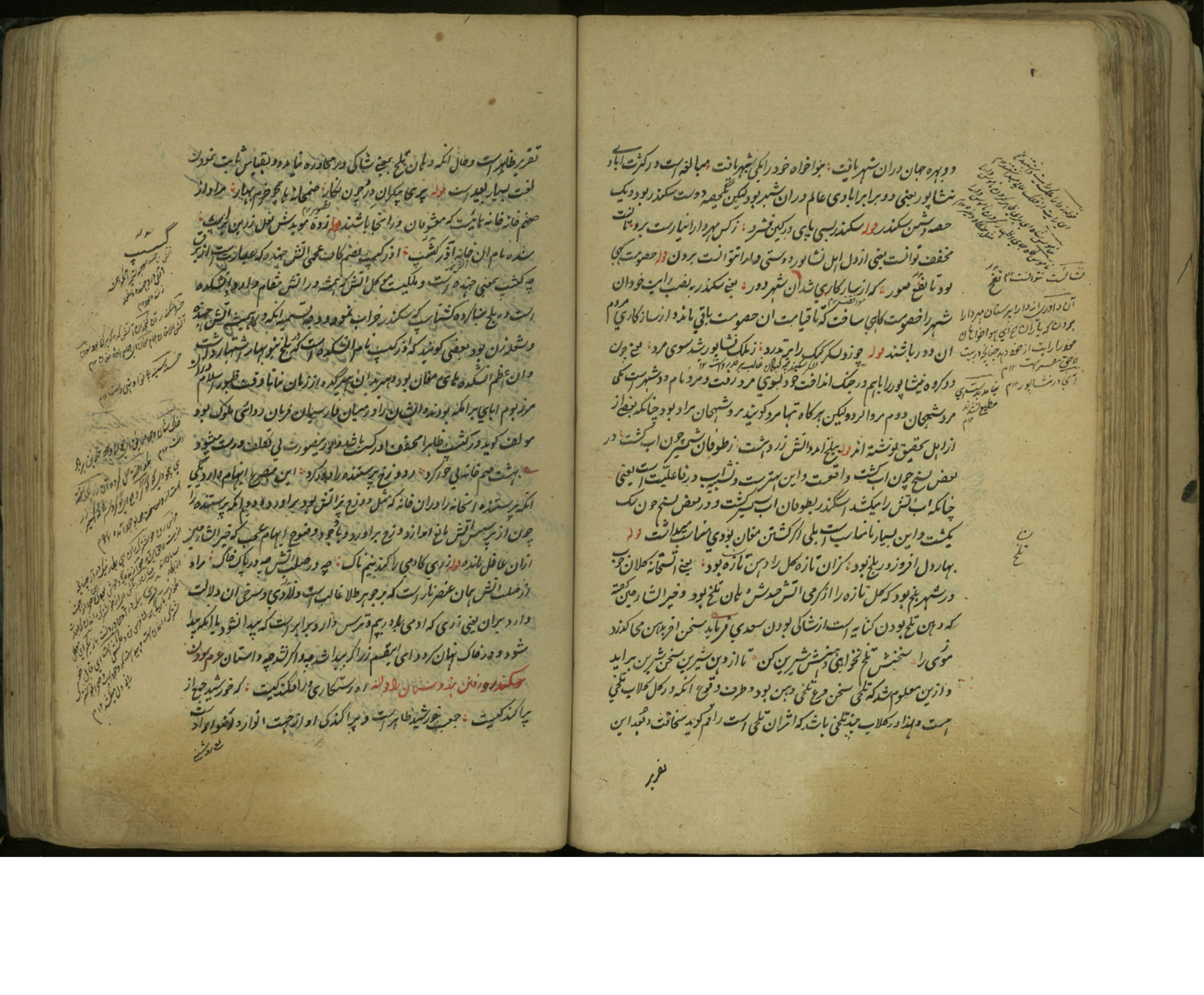
کهتا رک

که تا رگ سخت نباشد جنبش نتواند نمود پس سخت شدن رگ رستنی عبارتست ازین کم رگ تولد
نباتات در جنبش آمده بود و برگها از مکمن بطون ببهارگاه ظهور میرسید یعنی در نباتات حرکت
نمو و نمو دار میشد قوله رگ بلبانگ شبانه زند باف : دریده صبا شعر گل تا بناف : ظاهر است
که شبانه بمعنی سرانگشت بود و زندواف بلبل را گویند و چون بلبل را در وقت نوا از زنده ساز
تشبیه نموده برای او هم شبانه اثبات کرده وان عبارتست از منقار بلبل که مانند انگشت
مطرب بود در عامه نسخ شعر گل واقع است و شعر نوعیست از جامه نفیس کما قال بعض الافاضل و
اغلب که لفظ جیب باشد بجای شعر معنی چنین باشد که بسبب آواز مطرب بلبل صبا جیب گل را تا ناف
دریده و این دو صورت دارد یکی آنکه گل جامه همان صبا بود که خود دریده یا آنکه از نهایت مستی
جامه غیری را که گل باشد صبا دریده و بعضی گویند شبانه بشین معجمه است یعنی آتش افروزنده پس
درین صورت تمام شبانه زند باف کنایه از بلبل خواهد بود که شعله آواز دل بهار را کباب میکند قوله
خرامنده بر رخش سجاده نعل : گل لعل در زیر گلنار لعل : بیان ادای بهار میکند که هنوز آثار آن
که عبارتست از برگهای خزان پیدا باشد چنانچه در بیت آینده گوید قوله زمین همچو زرواب و چون لاجورد
چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد : و مراد از رخش گلبن است و از خرامیدن حقیقت آن بسبب
تموج هوا و از لعل مراد سرخ زیرا چه لعل منسوب بلعل است اما تصرف فارسی زبانان عربی دان
است پس لال بعد بود یعنی سرخ لهذا باصطلاح مصوران سرخی را لعلی گویند و در هندی نیز
سرخ را لال گویند و توافق این دو زبان بسیار است پس گل لعل یعنی سرخ باشد و همچنین
گلنار لعل یعنی گلنار سرخ و مراد از گل سرخ همان گلیست که گلاب عرق آن است و چون درخت
گلنار را تجیر تشبیهی دارد عبارت و در زیر گلنار لعل اشارتست بران که گل بادشاهی بود که
از گلبن بر رخش سجاده نعل برگهای خزانی سواری داشت و از گلنار سرخ چتر قوله دو نو

تشبیهی

باده هم توده وهم برگ توده قوله زحلوا و ابریشم اورده بود: در اصل هر چیز نو رسیده خصوصا میوه را گویند و توت میوه معروف و درخت آن نیز و توده بدال مبدل آن و توت را بحلوا و برگ
آنرا بابریشم و رنج تشبیه نموده و چون برگ توت خوراک کرم ابریشم است این لطیف
در کرداره و پس غرض انست که از درخت توده هم غذای خوب و هم لباس خوب بهم رسید قوله که برکمر که زرد
ساق جو رسیده بدهقان و زود در رو تک لفظ بر زاید است و ایقم در کلام فصحا بسیار
واقعست و ساق جو کره دار بود یعنی همین که ساق جو کره دار شد بدهقان مژده در رسید
قوله شکم کرده اهوی صحرا بزرگ: بر دو تیر گشته دندان گرگ: شکم بزرگ کردن اهو
بسبب فراوانی علف و چون شکم بزرگ کرده باشد فربه گردیده بود و دندان طمع گرگ تیز گشته
بود قوله پی گور چون زهره گاو سست: گوزن از بیابان ره کوه جست: یعنی قدم گور مانند زهره
گاو که جرات ندارد بسبب سیری سست شده و گوزن از راه سیری از بیابان راه صحرا گرفته
زیرا که کوه نیز سبز شده کاری بصحرا نماند با انکه از بسکه از صحرا سیر شده رغبت کوه که کنام او ست
اختیار نمود قوله زنو زادن اهوان سره: جهان در جهان تنگ اهو بره: درین بیت نسخه
با تفاوت است و صحیح نزد فقیر ازین است زنو زادن اهوان سره جهانده جهان تکیک
اهو بره و مراد از جهان سپاهیان لشکر سکندر است و غیر از شارحین مصرع دوم چنین نوشته
جهان در جهان یکیک اهو بره و معنی آن جهان نوشته که یکیک تصحیف است و صحیح تنگ تنگ
و مراد از اهوان سره اهوانند که بچه های بسیار میداده باشند یعنی از بسکه اهوان بچه های بسیار
داده در تمام فضای جهان یک قدم راهی نبود که در آن اهو نباشد انتهی لیکن در صحت تالیف
این عبارت مولف را نظر و تردد است قوله چو کلیچ یک روزه ماه نو: کلیچال یکهفته در شد گرد
یعنی ماه نو که صورت کلیچ دارد کلیچال یک هفته عبارتست از ماه شب هفتم صورت کلیچال

گرو شد یعنی بدل شد مدعا آنکه از غره ماه هفته گذشت که سکندر از دایره آن حلقه سر بر کرد
و دران سواد در آمد که از او درین ایام فلحال زر گویند و ظاهرا سه تقاضام دیگر داشته باشد
قوله چو بشکست از هر بدیست را: بر انداخت آئین زردشت را: بدانکه در بعضی مواقع کلمه
را بدل اضافت اید چنانچه سابق مکرر نوشته شده و گاهی لفظ از در بیجا از بدل اضافت
است یعنی لیت هیربد را بشکست و مراد از هیربد ملازم آتشکده است یا پیر مغان قوله
با دارای ری در خراسان گریخت: و زان قایم اندر ریخت: یعنی چون سکندر در ری رسید
آن دشمن از سبب ادبار بخراسان گریخت و از آن قایم ری که عبارت از سکندر دشمن
عاجز شد چه قایم ریختن یعنی عاجز شدن است چنانکه پیشتر نوشته شده و غیر از شارحین مصرع
دوم چنین نوشته و ران بوم قایم تقاعد بخت و معنی آن چنین نوشته که هر چند خراسان
قلعه محکم داشت در آنجا هم قدم استوار نکرده با وجود کثرت فوج و قایم بودن اسباب جنگ
گریز اختیار کرده انتهی کلامه و بر محاوره شناس پوشیده نیست که قوم قایم یعنی قلعه اسباب قایم
برای جنگ در فارسی نیامده من ادعی فعلیه البینه قوله اخو در آذر خیم هر سه حرکت اول و زای
فارسی یعنی زشت خود و کنایه از دشمن است قوله چو بدخواه را در گل اکنده کرد: هرای کنخش
چو پدرام کرد: مراد از گل جوف زمین است و این نیز مجاز است که آنچه بظرف باید بمظروف
نسبت کرده و اطلاق پراکنده بر دشمنان از جهت فال بد داشت در حق آنها میتوان گفت
که پراکنده چند که جمع آمده بودند آنها را پراکنده ساخت هرای کنخش چو پدرام کرد: بهلو
زبانش هری نام کرد: هر اکسر اول در جهانگیری فرو ریختن است یعنی بسبب فرو ریختن کنج
از برای تعمیر چون آن شهر را پدرام و آراسته کرد بزبان پهلوی او را هری نام کرد د
میتوان گفت که هرا یعنی آرایش بود و تحقیق لفظ هرا و پهلو در سراج اللغه مرقوم است



دو بهره جهان در ان شهر یافت : بخواه خود را کی شهر یافت مبالغه است در کثرت ابادی
نشاپور یعنی دو برابر ابادی عالم در ان شهر بود لیکن نگجیده دولت سکندر بود و یک
حصه دشمن سکندر **قوله** سکندر لبی یابی در کین فشرد : زکس مهر دارا نیارست برد تا نیست
مخفف توانست یعنی از دل اهل نشاپور دوستی دارا نتوانست بردن **قوله** خصومت کهی
بود تا نقش صور : که از بیارکاری شد ان شهر دور : یعنی سکندر به نصب رایت خود ان
شهر را خصومت کاهی ساخت که تا قیامت ان خصومت باقی ماند و از سازکاری مردم
ان دور باشند **قوله** چو زد لشکر کینه را بر مدرد : ز ملک نشاپور رشد سوی مرد : یعنی چون
دو گروه نیشاپور را باهم در جنگ انداخت خود بسوی مرد رفت و مرد نام دو شهر است یکی
مرد شهجان دوم مرو الرود لیکن هر گاه تنها مرو گویند مرو شهجان مراد بود چنانکه بعضی از
از اهل تحقیق نوشته اند **قوله** ببلخ امد اتش زرد هشت : ز طوفان شمشیر چون اب گشت : در
بعض نسخ چون اب گشت واقعست و این بهتر است و تشبیه اب در فنا علیت است یعنی
چنانکه اب اتش را میکشد اسکندر بطوفان اب شمشیر کشت و در بعض نسخ چون سنگ
بگشت و این بسیار نامناسب است بلی اگر کشتن مغان بودی مناسب میداشت **قوله**
بهار دل افروز در بلخ بود : کزان تازه گل را دهن تازه بود : یعنی اتشخانه کلان که
در شهر بلخ بود که گل تازه را از گرمی اتش حدتش دهان تلخ بود و خیرات در اینجا
که دهن تلخ بودن کنایه است از شاکی بودن سعدی فرماید سخن اخر بدهن می گذرد
موذی را : سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن : تا از دهن شیرین سخن شیرین براید
و ازین معلوم شد که تلخی سخن فرع تلخی دهن بود و طرفه وقوع انکه در گل گلاب تلخی
هست و لهذا در گلاب چند تلخی باشد که اثر ان تلخی است راقم گوید سخافت و بعد این

بقرير

تقرير ظاهر است و حال انکه دهان بلبل بسبب شاکی در محاوره نیامده و بقیاس ثابت نمودن
لغت بسیار بعید است **قوله** پری چهره پیکران در چون نگار : صنمخانه ها همچو خرم بهار : مراد از
صنمخانه خانه ایست که معشوقان در انجا باشند **قوله** زده مو بدش نعل زرین ایست :
شده نام ان خانه اذر گشسپ : اذر گشسپ بضم کاف عجمی اتش جنده که عبارت از برق
چه گشسپ بمعنی جهنده است و ملکیست موکل اتش که همه در اتش مقام دارد و اتشکده
است در بلخ منار ده گشتاسب که سکندر خراب نمود و وجه تسمیه انکه در وی همیشه اتش جهنده
و شعله زن بود بعضی گویند که اذر گشسپ نام اتشکده است که در بلخ نوبهار اشتهار داشت
و ان اعظم اتشکده های مغان بود و هیربدان هیرگده از زمان نما تا وقت ظهور اسلام در ان
مرز بوم ابای برامکه بودند و اتش ان را در میان فارسیان فرمان روائی ملوک بود
مولف گوید و گشتب ظاهرا مخفف اذر گشسپ باشد والا بضرورت بی تکلف درست میشود
قوله بهشت صنمخانه بی حور کرد : دو زخ پرستنده را دور کرد : این مصرع ایهام دارد یکی
انکه پرستنده اتشخانه را در ان خانه که مثل دوزخ پر اتش بود بر اورده دوم انکه پرستنده را
چون از پرستش اتش مانع امد از دوزخ بر اورد و با وجود وضوح ایهام عجب که خیرات شارحین
ازان غافل مانده **قوله** زری کادمی را کند بیم ناک : چه در صلب اتش چه در پاک خاک : مراد
از صلب اتش همان عنصر نار است که بر جوهر طلا غالب است والادی و سرخی ان دلالت
دارد بران یعنی زری که ادمی بلاد ریم و ترس دارد برابر است که پیدا نشود یا انکه پیدا
شود و در خاک نهان کردد این قسم زر اگر پیدا شد چه و اگر نشد چه داستان عزم نمودن
سکندر بر رفتن بهندوستان بالاد لنه راه رستگاری در افکند کیست : که خورشید جیب از
پراکندگیست : جیب خورشید ظاهر است و پراکندگی او از جهت انوار و شعاعهای اوست



که بطرف می افتد یعنی مناسب‌تر آنکه کندکی راجه پرتو را با فکندن مناسبست و میتوان
گفت که پراکندگی کنایه باشد از بسیاری گردی و این مناسب ابیات سابق نیکر دد لیکن
با مصرع اول ربط ندارد قوله همی تا بود راه پر خشتر؛ در بعض نسخ خوف ره بیشتر
که واقع شده خطاست چه قافیه درست نمیشود قوله در و سود بازارکان بیشتر؛ مراد آنکه
لفظ بازرکان بفتح رای مهمله است چرا که جمع بازاره است و یای بازاره برای نسبت ای
شخصی که منسوب به بازار بود و لفظ بازارکان بفتح زای معجمه بوده بضم چنانکه شهرت
دارد و این مخفف بازارکان پس استعمال آن بمعنی یک شخص شود و اکثر استعمال جمع
است و رنشود چنانکه لفظ مژکان که جمع مژه است و بمعنی مژه مستعمل شده و همچنین لفظ
دندان که جمع دند است و معنی مفرد مستعملست لیکن از لفظ مژکان معلوم میشود که
فتح رای مهمله بازرکان ضروری نیست قوله که شه چون در آمد ازو غرق یلیخ؛ بیکسو شد
از طرف دریای تلخ؛ یعنی از ملک خود که یونان بود و در آب شور دریا غرق گشته دور
افتاد زیرا که هر قدر بطرف هند روند دوری از ملک روم و یونان زیاده تر گردد قوله
چو من سر سوی کید هندو نهم؛ زر دکینه در کید یا سو نهم؛ کید در رشیدی که بفتح کاف تازی
نام پادشاه قنوج معاصر سکندر راقم گوید کید ظاهرا بیای مجهول است مخفف
کیدار که نام یکی از معبودان اهل هند است و بمناسبت آن نام مردم نیز باشد و نیز
در لفظ پور نوشته که نام پادشاه قنوج که سکندر او را کشت چنانچه نظامی فرماید بقنوج
خواهم شدن سوی پور پس احتمال دارد که دو نام داشته باشد یا آنکه سابق در هند
ستان سلاطین می بودند پس کید نام راجه باشد که بطرف کابل و لاهور باشد و فور
نام پادشاه قنوج بود لهذا در ابیات آینده ذکر فور چنین نموده چو مرکب سوی راه دور

آورم؛ شمشیر تیغ برفرق دور آورم؛ پس کید را پادشاه قنوج نباید گفت و در قاموس است
فور بفتح بلده است بر ساحل بحر هند معرب پور و بضم نام شخصی مولف گوید در هند پور
بضم بای فارسی و واو معروف و بحذف واو مطلق آبادی را گویند و بفتح بای تازی
و رای ساکن و زهانه مطلقا و هند از سه طرف دریای شور دارد و معلوم نیست که بر کدام ساحل
این شهر واقعست و بالفعل مشهور نیست و فوران و فورانیان بوزن توران و تورانیان
یعنی مردم شهر کنوج نوشته اند و بعضی فوران بمعنی کنوج نیز و بعضی هر دو را بمعنی اولاد فور گفته
اند بهر تقدیر عطف و در فور و فوران لازم است زیرا که اضافت علم بالقب معنی ندارد پس
تاج ستاندن از فور ظاهر است و از فوران نیز مجاز و در نصورت کنایه از خراب کردن باشد اگر فور
آن نام شهر بود و اگر بمعنی اولاد باشد کنایه بود از تخریب و خواری خبر کردن و خیراث رحلین
در مصرع دوم نوشته که خان بمعنی خانه است و میتوان گفت که خاقان تصحیف بود و صحیح خانان
بنون و خان خانان یعنی خان بزرگ مولف گوید لقب سلاطین چین خاقان است و خان
لقب سلاطین ترک پس بواو عطف بهتر است زیرا که چون در هندوستان در رانید و
بطرف مشرق که بنگاله عبارتست از آن رفتند از آنجا راهی بملک چین است و جایی پیوسته است
به ترکستان و مخفی نماند که رانیدکان بمعنی توجه کردن و میل نمودن است در جمیع کتب لغت و
درین بیت متعدی نیز معلوم میشود قوله دگر ره بفرمان فرزانگان؛ بکرد آنچه آید ز دیوانگان
یعنی اول میخواست که ملک کید را تاراج کند دیگر بموجب قول بزرگان که حکمای الهی اند عمل
نموده از تعجیل که کار دیوانگان و دیوان است باز ماند قوله سر نرگس آنکه در آید ز خواب؛ که
ریزد در آب بارنده آب؛ یعنی می بایست که پیش از رسیدن من بلکه رسیدن پیغام من
فکر خود میکردی و آگاه میگشتی و آن چو نکردی حالا هم بکن که من بر سرت رسیده ام ایکاش

بران ماند که سر نرگس انوقت از خواب براید که ابر بارنده بر واب ریزد داب خواب
رامی برد وهمچنین گل انگاه عماری بباغ می ارد که افتاب دماغ خود گرم سازد
ای هرگاه ابر و افتاب بر سر وقت نرگس و گل میرسند انها بیدار و اگاه و مهیای کار
خود میشوند قوله بجائی نخسپد عقابی دلیر ٭ که ای توان شتن او را بزیر ٭ جو اشیانه عقاب در
قلعه های کوه باشد که دست ادمی بدان نرسد شیخ میفرماید که عقاب دلیر جائی نمی خوابد
که ای توان او را بزیر افکند و او را ازار باید داد و بعضی ارشادهان نوشته اند که طرح
شکار عقاب ان است که در زیر درختی که شب بران نشیند و مقام کند مغاکی کنده لب
سازند و اتشی در زیر درخت افروزند و بسبب روشنی اتش و تاریکی اطراف عالم چشمش خیره
شود و در مغاک افتد و میگیرند امابتلاش فراوان شکارش میتوانند و مولف گوید بر تقدیر
صحت این نقل که در کتب دیگر دیده شده و درین صورت قید دلیر بیجا میشود و لفظ دانا یا اگاه
میباید و صاحب بهار عجم گوید مگر انکه دلیر تحریف از دیر بود بهمره و زای فارسی یعنی از دیر
که بهیچ مبدل انست مولف گوید حق انست که اگر این نقل صورت صحت داشته باشد
جبیت ان معنی میشود چنانچه بر متامل پوشیده نیست قوله کز انجا سر موئی انگیخته است ٭
بانجا سر از موی اویخته است ٭ خیرات رهین نوشته که در مصرع اول موئی بیای ایکر
است و در دوم بای موازدات کلمه یعنی اگر از طرف مخالف اخراو نظر در امده است
بانطرف مکافات ان مهیا است و درقوه اینست که سرش را بریده بموی زی بر کب
اویخته ام مولف گوید ظاهر اشارتست بموی سر بندوان که نگاه داشتن کاکل در ذهب
ایشان فرض است پس مصرع اول چنین باید کز انجا سر از موی انگیخته است یعنی اگر در مذهب
ایشان موی سر نگاه داشتن فرض شده است دنگاه داشتن موی سر سبب مهابت شخص میشود

سبب

پس ان

پس ان سر که مو داشته باشد بتش باسری است که از موی اویخته شده پس در هر دو مصرع
بای موازدات کلمه باشد و جمقابله لفظی هم بهتر میشود قوله اگر هست کوه شما تیغدار ٭
کمند تیغ من کوه را غار غار ٭ مراد از تیغ کوه بلندی کوهی است و میتوان گفت که مراد از تیغ اهن
است چه اکثر کان اهن در کوهستان بود و فولاد هندی و تیغ هندی شهرت دارد لیکن
مناسب مصرع دوم معنی اول است قوله کراز تیج کنم ارم ابجا فرش ٭ بمغرب زر مغربی هست پس ٭
بفتح اول و رای مهمله و بای مجهول و شین معجمه تاخت و تاراج نهد ارم غلط و بیجا است زیرا که
زر مغربی که بهترین زرهاست در مغرب هم میرسد پس امرن من نهند غلط بود قوله نهند ادم
تیغ هندی بدست ٭ کتاب ترم باید از پیل مست ٭ درین جیت ترسانیدنست یعنی اینکه شمشیر هندی
بدست گرفته عزم هند نموده ام زر و خواهی نمیخواهم بلکه کباب تازه از گوشت فیل مطلوب و
این کمال ترهیب و ترسانیدن است اهل هند را بجلت در مرگ گوشت فیل کاری ندارد و بعضی
نوشته اند صریح خود انست که این سخن سکندر محمول بر ظاهر نباشد چه سکندر حقیقه فیل را خود
چگونه میخورد و مراد از پیل سردار لیت از سرداران که بقرب ولاوری ممتاز باشد از همه و کباب
از پیل خواستن کنایه است از دست بجگر او انداختن و دعوی ملک و مال او کردن مولف گوید
اول ظاهر تر و مناسب تر است قوله مخور غیره هندی یاد من ٭ که هندی تبر است از پولاد من ٭ مراد از
عبره که بمعنی عبور کردن و گذشتن است از دریا مجازا محصول راهداری است قوله زیر خاش
او پیش گیرم رحیل ٭ نیندازم این وبه در پای پیل ٭ و در بعض نسخ وتبه است و در بعضی
وبه بدون نون خیرات رهین دوم اختیار کرده میگوید دستور است که پیلان را برای دلیر
ساختن دبه های پر از کلوخ و غیره کرده در پای فیل اندازند و می جنبانند تا از انها
صدای نا مکرر و موحش براید و چون انها بران ثبات ورزند در معارک از ادای تفنگ

بجگر

و نیزه برسر وحشت یابند پس کنید خود را دبنه مذکور تشبیه داده ورحق انکه از دستش چیزی بر نمی اید
راقم کوید که من هم از اهل هندم انچه شارح مذکور نوشته بدیده ام شاید بنظر ایشان نه
امده باشد پس میتواند که دنبه باشد بضم دال و سکون نون و بای موحده و معنی ان بود که از
جنک فرو کردان شده کوچ اختیار کنم زیرا که با تو جنک کردن دنبه را بجای پیل افکندن
است و این کنایه است از هلاک نمودن خود و میتواند که دُبه بضم و بای مشدده بود و
این نیز کنایه است از هلاک نمودن خود و طرفه وقوعی که شارح مذکور نقل کرده ضروری
منیت و بهر تقدیر بنیداز م بصیغه نفی بود و اگر بصیغه اثبات بود دنبه باشد بجای اهول
و بای مُحَدّه یعنی جامه نفیس و انداختن جامه نفیس که پوشیدن ان مخصوص سلاطین و امراست
کنایه از ترک سلطنت بود قوله اگر رای دارد که کم کردم نیایم چو در دشکم کردم نکم کرفتن
کنایه است از استحقار و بحقارت دیدن یعنی اگر خفت و بی ابروئی من میخواهد پیش
او بیایم اگرچه در دشکم هم مرا بکیرد و مراد از در دشکم اینجا قولنج است که سخت ترین درد
هاست اعاذنا الله تعالی منها و در بعض نسخ بیاید بجای بیایم واقعست و خیران ایضاً
نوشته که اگر اراده خون من دارد این اراده خوب نیست و نمی باید زیرا که مارا در
اینصورت کشش و درد شکم میکیرد و خوف جان عارض میشود و غرض از خود نیست که اسیبی
بجان من برسد مولف کوید نسخه بیایم بهتر است و موافق مذاق بلاغت فهمان قوله و هم چار
چهری که بی انجم است ٭ بنو بادکی نو که بر انجم است ٭ و در بعض نسخ مصرع دوم چنین است
بنو بادکی نو بر انجم اند و در بعضی بنو بادکی نغز هفت انجم اند معنی نسخه اول ان است که مراد
از بادکی تازکی است و از نو بره تازه رسیده یعنی بسبب تازکی و غرابت ستاره ها انرا
نو بر میوا اند و چون قدم ستاره ها بهر معنی که منظور دارند مسلم است و درین اشارتست

حول کشتی

موحده

از بیم در رای یاز درس داوری زور
وزیاد دیده دور کنند

هفت نمایان اند نو بادکی تازکی هفت
انجم هفت اقالیم الانجم اقالیم سبعه
که متعلق سبعه سیاره اند

مرانکه

مرانکه چشم ستاره ها هم مثل ان ندیده و معنی نسخه دوم خیران چنین نوشته که درین بیت
سیاق الاعداد است لیکن اگر لغت هندی را هم دخلی دهند لفظ نو در نو بادکی هم مراد
به فارسی میشود و اگر تجنیس هم ملحوظ باشد و هم را بلفظ دهم که بمعنی عاشر است مجازست
است و نو هفت انجم یعنی برکزیده حاصلات کردش هفت انجم است و اگر بجای نغز
نور بود بمعنی روشن خواهد بود و در بعض نسخ ٭ که نو باده و نو بر انجم اند ٭ واقعست لیکن
در بیت تکرار کاف نکرده است راقم کوید رکاکت این توجیه ظاهر است قوله
سیوم فیلسوف نهانی کشای ٭ که باشد ترا بر فلک رهنمای ٭ در اکثر نسخ مصرع دوم
چنین است که باشد بسوی فلک رهنمای و در بعضی که باشد بدو در فلک رهنمای و خیران الشارحین
نسخه دوم را تصحیف و تحریف خیال خوانده که باشد بدو از فلک رهنمای و نوشته که ضمیر
بدو راجع است بفیلسوف و رهنمای بمعنی مصدر چنانکه جنابید بمعنی جنابندی و در مجلس
افروز تحقیق ان کذشت و یحتمل که بدو بمعنی باو باشد یعنی باسکندر از فلک رهنما باشد
راقم کوید توجیه اول اثبات لغت است بقیاس زیرا که در هیچ کتاب رهنما بمعنی رهنمائی
دیده نشده و نیز مجلس من ادعی معلیه البینه بلکه جنابید نیز بمعنی جنابندی در کلام
اساتذه هم یافت نشده و نیز مجلس افروز را هیچ الم نیست چنانکه سابق نوشته شده قوله
چهارم پزشکی خردمند جست ٭ که نالندکان را کند تندرست ٭ پزشک در رشیدی در
بای تازی اورده مشهور ببای فارسی است بمعنی طبیب و در بعض از نسخ لفظ طبیب
واقعست قوله چو هند و ملک دیدکان پاک مغز ٭ نداد ش درین داوری پای نغز ٭ درین
کار و رعبارتست مقرر بفصحا که یک درد ران زاید است و پای لوبر عبارتست معروف
است از خطا یعنی فرستاده سکندر دران حرف تخطئه رای هند نمود قوله چو هند و

جنبانید یعنی جنبانیدی

در تحقیق

از نالندکان بیماران



ملک زبدکان پاک منو ندادش درین داوری پای نو **قوله** سراپرده شاه دید به خیمه

بر خیمه خرگاه دید • یعنی هر خیمه را بسبب بلندی جامه پهلوی خیمه ماه که آسمان باشد بود و

انجه خیرات رحین خیمه ماه عبارت از باله گفته اند **قوله** چو بشنید پیغامها گفته شد • سخن راند

زانها که پدرفته شد • یعنی چون پیغامهای که بادشاه هند گفته بود گفته شده بعد ازان سخن راند

ازان مراتب که بادشاه هند قبول نموده بود **قوله** بفرمان او زیر چرخ کبود • بسی باد بر بکما

مان درود • ودر بعض نسخ در مصرع دوم بسی داده و در بعضی بسی باد و در بعضی

فرستاد واقعست خیرات رحین نسخه دوم گرفته که این بیت خارج مضمون نامه است

ومقوله شیخ یعنی بموجب حکم فرمان الهی از جمله کائنات که در زیر چرخ کبود است بر نیکنامان

درود و ثنای بسیار فرستاده و بهتر پس راقم ان است بر نسخه اول یا سیوم باشد که بیت

هم مربوط میگردد یعنی خدائی که خداوند فرمان و حکم خداوند فرمان بران او است و فرستنده

وحی است بر پیغمبران و بحکم او چرخ کبود زیر است ای مطیع و منقاد او تعالی و درود بر

نیکنامان داده و فرستاده در بصورت احتیاج نیست که بگویم بیت داخل نامه نیست

قوله سخن راند انکه کای پهلوان • که پشت قوی باد بخت جوان • فاعل رانده سکندر

است یعنی در نامه پس از حمد خدا تعالی و درود انبیا چنین گفت **قوله** بدان بود رایم که عزم

اورم • بگوپال یا پیل رزم اورم • بگوپال بکاف تازی و بای فارسی عمود و گرز و ظاهرا

مرکبست از کوب یعنی کوفت بلکه مخفف کوپت باشد که کوفت مبدل ان است والف ولام

که قبل الف ورا است هذا غایة التحقیق **قوله** کمند افکنم بر سر زنده پیل • بشمیر خوناب رانم

چو نیل • ودر بعض نسخ مصرع اخیر چنین است بشمشیر خوناب رانم چو نیل و معنی این ظاهر

ودر لفظ خون اشارتست بقصه قبطیان و سبطیان که برای قبطیان اب نیل خون می شد

ودر بعض نسخ چنین است **قوله** ز خون تیغ او بس برارم زنیل • ودر دیگر تجانس بوزن سوزن

تیغی است که جانه ها بران سرخ کنند و نیل گیاهی که عصاره اش را نیز نیل گویند یعنی چنان خونریز

کنیم که از تیغ نیل که کبود باشد روئی که سرخیست براید **قوله** همه خاک او را بخون تر کنم • همان

اب را خاک بر سر کنم • ضمیر او راجعست بهند ای همه خاک هند را بخون تر کنم و همه اب هند را

خاک بر سر ریزم و این دو شکل دارد که تمام دریاهای انملک را غبار الود سازم بگرد سپاه

یا انکه خندقهای پر اب قلعه های هند را بخاک تر کنم و اول قریب است و خیرات رحین نوشته

که بعضهای مشهور دبعض الارهم جمیع زمین در اب مغمور نیست بلکه اکثر مواضع از برای سکونت

خلایق و معاش انها عنایة من الله تعالی مکشوف است لکین من ان لقیه منکشف رایم بخون

تر سازد و تمام انرا باب تیغ غرق گردانم راقم گوید ظاهرا این درست نباشد که غرض سکندر

ترسانیدن شاه هند است نه غرق کردن ربع مسکون و ضمیر او دلالت صریح دارد برین مطلب

قوله دلم هر انرا ز نهار زه برزدی • بجادو زبانی گره برزدی • در هند رسم است که جادوگران

بر سینه افسون خوانده گره زنند **قوله** شنیدم که جادوی هند کسی است • نخواندم که جادوی هند

کسی است • جادوی هند در مصرع اول ترکیب توصیفی و در دوم اضافیست بمعنی جادوگر

شخص **قوله** ز هندوستان • حیثی بیای مجهول و معروف هر دو صحیح میتواند شد و در بعض

نسخ کابی امده واقعست و پیش راقم این نسخه صحیح نیست **قوله** گلی و بد خوشبوی نادیده کرد

بهاری نیاز زده از باد سرد • ازردن لازم و متعدی هر دو امده چنانکه سابق مذکور شد **قوله**

پری پیکری جوئیت اراسته • پری دیت از تندوان خاسته • اگر چه خاستن بمعنی بیدار شدن

شهرت دارد لیکن اینجا معنی مذکور مناسب نیست بس بهتر خاسته بمعنی دور شده در برطرف گشته

یعنی در هندوستان نه کسی پری را انجا می ارد و نه بت را می پرستد بسبب انکه پیکر

که چون بت آراسته بود د آنچه خیرالشاد چین نوشته یعنی پری و بت هر دو جنس شر منبت
و غریب آنکه این هر دو از زمره هندیان که کمترین اضافت شیر نو بجد اشد و ضعف و رکاکت
این ظاهرست قوله وین تنگ دهن گرد ابرو فراخ: رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ: مراد از شاخ سبز
تازه است زیرا که در صورت سرخ و سفید بودن چهره سبزی بدان معنی ندارد قوله چو آهوی بس
مشک پرورده بود: قرنفل هندوستان خورده بود: میتواند که مصرع اول وصف زلف
باشد و مصرع دوم بوی خوش دهان که بعربی نکهت خوانند یعنی و رچین زلف مشک پرور
بود چنانکه آهو از جهت خوشبویی دهان گویا قرنفل در هندوستان خورده و بعضی گویند
که مصرع اول تعریف بدن معشوقه است لیکن اکثر تعریف زلف بمشک کنند قوله وزان مشک
تر آب گل ریخته: چه از سنبله سنبل آویخته: مشک تر عبارتست از مشک تازه خالص و آنچه
خیرالشاد چین نوشته که ظاهر السبب چربی بوی بهار اوصف تری کرده محل تردد است
زیرا چه این رسم هندوستان است و در اشعار فارسی هیچ جا تعریف موی خوبان بچربی دیده
نشده مگر آنکه گویند که تعریف معشوقه هندی است و مراد از آب گل عرق گل و گلاب است
در ینصورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده اند برطرف شد یعنی زلف
او که چهره عرق آلوده بود گویا که چهره باشد از سنبله که عبارتست از قطرهای عرق دران
بشکل خوشه دارد سنبل که زلف است آویخته و چون سنبله خانه ماه است این تخییل خالی از غرابت
نیست یعنی از عرق رخسار زلف و چهره چنان تخییل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانه او
ست سنبل آویخته و خیرالشاد چین گفته که برج سنبله خانه ماه است و ماه کنایه از عارض و سنبله
که خانه اوست کنایه از تمام سر و سنبل کنایه از زلف یعنی ماه که در برج سنبله جا داشت سنبل
را آویخته پس حرف از انتزاعیه باشد و بهتر آنست که از بیانیه بود و معنی بیت آنکه بر رو دی او

یعنی از آن زلف مشکین او که در طراوت آبروی گل ریخته بود ماه از حالت آن سنبله آسمانی گذشته در گیسوی او آویخته بود و این اشارت بانکه از حلقه زلف او رخسار سفیدی چنان می نمود که گویا ماه آسمانی برج سنبله گذاشته و در زلف او خزیده و میتوانند که از گل نفشه خواسته باشند ۱۲ م

الف

زلف بدان تشابه بود که گویا ماه از سنبله یعنی خوشه آویخته باشد سنبل از گل و بعضی از شارحان
قدیم نوشته اند که ماه از عشق و محبت آن زلف سنبله آسمان را گذاشته و ترک کرده در
سنبل او آویخته و راقم الحروف را پیش ازین بخاطر رسیده بود که سنبله عبارت باشد از همان
دختر الهه هندیان برج سنبله کنیان گویند و کنیان بفتح کاف و تشدید نون و تحتانی بالف
کشیده و نون در هندی دختر بکر را گویند پس معنی ظاهر تر میشود قوله بدان گونه گندمی رنگ او:
چو مشک سیه خال هندوی او: بهتر آنست که [illegible] بدان وضع باشد و [illegible] را ایدان حالت سابقه
یعنی با آن حالت که سابق مذکور شد بر رنگ گندمی او مانند مشک خال سیاهی برابر جو بود و سنگ یکجو
وزن بسیار آمده از بیجاست که در مدار الافاضل نوشته که جو سنگ چیزی بمقدار جو در وزن و چیز [illegible]
گفته که لفظ بدان و بران بیک معنی است و حرف بر مقصر های بدان است و گندمی رنگ بدل آن
یعنی بران گونه که عبارتست از گندمی رنگ آن پری پیکر از مشک خالی سیاه داده بود که
بمقدار جوی داشت راقم گوید مال هر دو تقریر واضح است لیکن بدل گفتن اندک بعدی دارد
و در بعض جهان است قوله بران گونه گندمی روی او: چو مشک سیه خال هندوی او: و معنی این ظاهر
است لیکن لطف شعر از میان میرود و مناسبتی نیست ایده ندارد قوله نموده جو از گندم مشک
سای: نه چون جو فروشان گندم نمای: گندم مشک سا عبارتست از گندم مشک آلوده چنانکه
چشم سرمه سا و تحقیق آن گذشت یعنی آنچه اول از رخ او ظاهر شد بسبب سیاهی و خوشنمایی
خال بود که صورت جو داشت بعد از آن حسن گندم گون نمود آمد و این دلالت بر کمال
خوبی شخص دارد که از گندم اول جو نماید مثل مکاران و محتالان که اول گندم نمایند
بعد از آن جو و بعض شارحان گفته اند که حسن هر دو نوع است یکی آنکه اول اندک نماید
و بعد کمی بسیار و دوم آنکه اول بسیار نماید و بعد از آن اندک پس آن دختر اول اندک

نمود چون جو واخرا فزود مثل گندم انتهی و این بعید است قوله شکر خنده راحت چون شکر
لطیف و خوش و سبز و شیرین و تر : شکر خنده چنانکه یعنی خنده شیرین است همچنین بمعنی صاحب
خنده شیرین در اینجا یعنی دوم مراد است و لفظ راحت یعنی معروف ضدیگر و ان عبارت
از قند و بدان نسبت تشبیه بشکر داده بلکه بدو جهت و لفظ شکر اگر چه میخواهد که ان معشوق
سبز رنگ بود لیکن از بعض ابیات سابق چنان ظاهر میگردد که رنگ سفید داشت و حق
انست که رنگ گندمی ظاهر میشود که مایل است بحسن سبز در مصوره هیچ نسبت که دریم
دوم واقعست بمشابهت شکر در دختر شاه هند ثابت میشود قوله نگاری بدان خوبی
و دلکشی : بگوهر هم آبی و هم آتشی : یعنی در صفا مثل آب بود و در براقی مثل آتش
و بعضی گویند در ملایمت و نرمی مثل که آب بود و در موم ساختن دلها و افروختن محبت
گو یا از آتش سرشته شده یا در قبول حکم و انفعال با ستداب و در چابکی و تقدیم خدمت
مانند آتش یا در صفا مثل آب و در سرخی رنگ برنگ آتش قوله طراز عروسی بر دست شاه
پس انگه منش را بر دو داد راه : یعنی طبیعت و خواهش طبیعت را با دو راه داد ای سارغبت
نمود قوله ز جام زمرد و خوان عقیق : از و هر یکی در جواهر غریق : یعنی پیاله که از زمرد
بود و همچنین خوان از عقیق که هر دو ساده نبودند بلکه یکی از ان در جواهر غریق
بود و مکلل و مرصع بود بجواهر دیگر شگفته دری با شگفته گلی هائی بر در رفته چون بلبلی
یعنی گلی شگفته که بهای بلبل ادا شده و بها عبارتست از سکندر و لفظ بر در رفتن
اشارتست بجماع قوله گل از غنچه خندید و در سفته شد : سخن بین که در پرده چون گفته
شد : گل مراد از عضو مخصوص زنان و از غنچه عضو مردان و آنچه خیرالشارحین
نوشته که از غنچه هیچ مراد است که قبل از ازاله بکارت بود و از گل نیز همان بعد

ازاله

جهان ملک هندوستان کام بیروزی زان ملک چنانکه [illegible] فرماید آن [illegible]
آموزکاران [illegible]
آنجا بقنوج [illegible]

ازاله دو است زیرا چه لفظ در سفته شد هر دو عضو میخواهد فافهم قوله تو ئی نایب با وران
مرز بوم : ز دریای تا چین تا بدریای روم : ظاهر این خطابت بملک تراوکه نائب
سکندر بود و در اصطلاح قوله عروس گرانمایه را نیز کار : برار است تا شد بیونان دیار :
و در بعض نسخ گرانمایه امیز کار ز دا قعست و خیرالشارحین توجیه ان کرده که گرانمایه یحتمل که
بسبب حسن باشد و یحتمل که از دولت جواهر نفیس بود و چون دولت حسن و دولت دنیا
موجب غرور کردان کشی آدمی میشد و از سبب ان امتزاج نیکو می شود تعریف او با
امیز کاری نموده و امیز کار اگر چه صیغه اسم فاعل است اما مراد از ان معنی مصدری است
چنانکه اموزکار که سابق تحقیق ان گذشت و در بعض نسخ چنین است عروس گرانمایه
را نیز کار بار است تا شد بیونان دیار و پیش مولف همین نسخه صحیح است و نسخه اول
تصحیف زیرا چه اراستن عروس گرانمایه برای فرستادن یونان هیچ معنی ندارد
در یوقت اراستن کار ما سبب است یعنی سر انجام کردن اسباب سفر و بران تکلف
امیز کار که لفظ تازه است و شنیده بر طرف میشود گفتار اندر لشکر کشیدن سکندر و رفتن
از ملک کید سوی فور و رای و از انجا رفتن بجانب خاقان چین قوله حوا فتاده
شد خصم در پای او : بدیگر کسی داده شد جای او : مراد از افتادن خصم در پا پامال شدن
خصم و هلاک اوست نه انکه از خصم سر خصم مراد است چنانکه بعضی گمان برده اند بجائی که
بر خود یعنی از کثرت خنده مردم سکندر را تعجب است بهداد که در جائی که ابهه بر خود با
بایست گریست خنده چراست و مراد از سیا دنیاست و بعضی گویند سرزمین کوه موجب
تصدیعات شده بود و ضعف این ظاهر است قوله بمو وندگان زعفران کو نه خاک : کنم
بی سبب مرد را خنده ناک : مخفی نماند که مراد از تبت و سیاکشمیر است که از مضافات

کشمیر است زیراکه زعفران زار در کشمیر است نه در تبت و نقطه بهشتی شواد نیز دلالت
دارد بر کشمیر وچون در خنده اورون سیر زعفران اصلی ندارد کو یا خندناک بودن
دران سرزمین کنایه است از کمال خوشحالی وخوشدلی ازین است که کشمیر را جنت
نظیر کویند از جهت ارزانی علائت ولبسیاری فواکه وکلهای الوان خودرو
قوله ره از خون جنبندکان خشک دید٭ همه نافه مشک در دشت دید٭ مراد از جنبندکان متحرک
بارادت است که حیوانات باشند وظاهر است که حرف از برای اغراض باشد پس
خشک بمعنی خالی بود مجازاً یعنی هیچکس دران سرزمین شکار نکرده بود ومصرع دوم
ظاهر است ای باآنکه هیچکس دران دشت شکار نکرده بود صحرا تمام پر از نافه اهو بود
وخیراث رحمن نوشته که چون حال را ملاحظه کرد که دران راه جابجا خون حیوانات
ریزش کرده وخشک کردیده از ان خون بوی نافه مشک امد پس دانست که این
خون از ناف اهوان دشت مشکین امده بعد این ظاهر است قوله چو دید اهوی دشت
را نافه دار٭ بفرمود کاهو کنندش شکار٭ ضمیر شین بمعنی او راست پس را بدل
اضافت باشد یعنی اهوش شکار کنند ومیتواند که راجع باشد بسوی سکندر پس معنی
برای او بود قوله چو مینو چراکاه امد پدید٭ که از خرمی سر بمینو کشید٭ مینوی اول
کنایه از بهشت ودوم عبارت از افلاک قوله بهر نخچیرگاهی دران مرغزار٭ رده بسته
چشمه خوشگوار٭ مراد از نخچیرگاه مسافت قلیل است قوله کیاهای نورسته از قطره بر٭
چو بر شاخ مینا برامود در٭ یعنی چنانکه درهای امود بر شاخ مینا باشد پس این
تشبیه تخیلی باشد که وقوع ندارد چنانکه یاقوت مذاب وانچه خیران رحمن

اهودن

اهودن بمعنی پر کردن کمان برده توجیه ان نموده بیجاست صحیح بمعنی در رسته کشیدن است قوله
پی اهوان چشمه انگیخته٭ چو بر نیفها نافها ریخته٭ صحیح ان است که واو عطف بعد پی اهوان محذوف است و
چشمه انگیخته مرکب توصیفی وهر حرف که های مختفی اخران باشد حذف همزه ملینه ان در حالت توصیف
نیز جایز است چنانکه در اضافت پس معنی چنین باشد که نقش پای اهو وچشمه انگیخته یعنی جوشنده
چنان بود که بر شقه که نوعیت از نوشتن نامه ریخته وتشبیه نوشتن مذکور بحشر اب در تشبیت
انجمنت تحقیق پیش فقیر از دو شارحین توجیهات رکیکه بسیار دریجا کرده اند وبعد از درنایافت
ان حقیقت همه ظاهر میشود قوله سم کور بر سبزه خارنده جای٭ چو بر سبز دیبا خط مشک سای٭ دریں
بیت دو نسخه است یکی خارنده جای ودوم جای بجای بکمان مولف صحیح دوم است یعنی بر سم
کور که سیاه باشد بر سبزه چنان بود که بر دیبای سبز خط سیاه باشد وخیراث رحمن در توجیه
نسخه اول نوشته اند که چهارپایه باکاهی پار السم میخاند واز رسیدن سم بر با قریب بصورت ترکیب
حرفها هم میرسد پس میکوید که در خاریدن سم کور پای کور را بر بساط سبزه حالتی شده که
بمشک سوده خطی بر دیبای سبز نوشته بود نداقم کوید بر سخن فهم ضعف ورکاکت این ظاهر
است قوله ز شیرین کیاهای کوه ودره٭ شکر یافته شیر اهوبره٭ یعنی اهو بره شیر مادر
خود را بمذاق خویش شکر یافته بسبب خوردن کیاهای شیرین ودرینصورت رای شیر را موقوف
باید خواند واکر مضاف بود بسوی اهوبره معنی هم رسانیده خواهد بود وشیر اهو بره بمعنی
شیری باشد که بچه اهو انرا خورده باشد قوله سوادی که در روی سیاهی نبود٭ دکر بود
جز پشت ماهی نبود٭ یعنی ملکی وسرزمینی که همه پر از کلهای سرخ بود واثری از سیاهی
نداشت واکر اثر سیاهی بود پشت ماهی بود که سیاه باشد وان کنایه است از کثرت
ابها وکثرت ماهیان قوله چو امد جنین اهد پدید٭ سکندر سپه را سوی چین کشید٭ مراد از

توجیهات

در شکرمزای

اینه چینی افتابست وائینه چینی نوعیست از ائینه که بکار صاحب لقوه اید قوله بران صید که چون کذر
کرد شاه معنبر شد از کرد او صیدکاه فاعل شدن شاه است و در عامه نسخ کرد ان صیدکاه در افتعت
و در بعضی از نسخ کرد او صیدکاه صیدش راقم نسخه اول صحیح است و معنیش انست که بادشاه
بر کاه دران صیدکاه رسید از کرد ان صیدکاه معنبر و معطر شد چرا که خاک ان سرزمین بسبب
نافه هائی که از اهوان افتاده بود مشک الود بود و خیر اثار رحمن نوشته که چون مرکب بادشاه
دران سرزمین رسید خاک انرا پراکنده ساخت و کردی که از وی برخاست تمام ان صیدکاه
ازان عنبرآگین شد و سابق با انکه نافه ها با خاک امیخته بود بسبب انجماد این بوی نداشت راقم
کوید که این خالی از تکلف نیست بلکه سخن در صحت ان است قوله هر اهو که بر داغ او زاده
بود زنافه کشی نافش افتاده بود در تعریف ان صحرا است یعنی هر اهوئی که بداغ و وفای ان صحرا
یا به نشان الکش والفت او پیدا شده بود از بسیاری بار نافه ناف او افتاده بود و مقرر
است که از برداشتن بار بسیار ناف می افتد ای غرضکه اطراف ناف از جا میرود و میتواند
که در تعریف سکندر بود و ضابطه سلاطین اتراک و غیره است که نخچیرها را داغ کرده در شکار
کاه رها میکردند و قدغن بود که کسی انرا شکار نکند استاد ظهوری کوید ع داغ خویش کند
زیب ان شکاری را پس معنی بیت این باشد که هر اهوی که بداغ و نشان او پیدا شده
بود یعنی او را انقدر کرده بود که شکار سکندر نشود انقدر نافه پر بار مشک داشت که بسبب بار ناف
ان اهو افتاده بود پس این از سکندر طالعی اوست و یکی از شارحان نوشته که نافه کش
بفتح کاف تازی شکار کننده نافه یعنی هر اهو که در صحبت سکندر پرورده بود از شکار کنند
کان ایمن کشت و سکندر بعد شکار دلخواه حکم کرده بود که بعد ازین شکار نکنند پس این اهوان
که از شکاربان خلاص شدند کویا از داغ او زاده بودند راقم کوید با انکه این معنی مستبعد
دارد

حاشیه: معنبر شدن آهوانی که ای چاریایه نافه کش که داغ دار سکندر بود ای در شکار سکندر داغ خصوصیه داشت نافش افتاده بود ان علاج نجز آمده بود الام

دارد هنوز ازین پس کردن سکندر از شکار معلوم نمیشود چرا که ابیات بسیار بعد ازین در
مقدمه شکار می اید و بعضی کویند که ردی بر خاک داشتن کنایه است از تعظیم و اطاعت
کردن حاصل که مطیع شده از شکار خلاص شدند و این نیز از همان عالم است بدانکه بیت اینده
نیز دو احتمال دارد لیکن احتمال دوم اقوی است و چشم تریاک در شش امید پاز هر داشتن
بود و مقرر است که در کف دهان کوزن پازهر بهم رسد چنانکه در کتب طبیه مرقوم است و خیر
اثار رحمن هم این بیت را در تعریف ان صحراکان برده نوشته که از بسیار خواری خواب
نیاید و بعضی را بمقتضای طبیعت در وقت خواب لعابی از دهن میریزد و کفته اند که در سرزمین
چین چون کوزن سبزه های دشت خورچریده بر بالای کوه بخواب میرود و لعابی از دهنش بر اید
بران سنگ منجمد میکردد و ان تریاک است پس شیخ میفرماید که ازان سبزه زار کوزنی که بسبب
سیری شکم و چریدن بسیار ردی بر خاک داشته بود و بخواب رفته با انکه رد بر ابر خاک
داشته و بفکر چاره رفته از چشم ان کوزن ای از وقوع خواب ان کوزن که اثرش بر چشم ظاهر
میشود یا استاد خواب بدان میکند عالمی توقع تریاک داشته راقم کوید که بی ربطی این پوشیده
نیست زیرا که لعاب هنکام خواب از دهن ایشان بر می اید نه از دهن حیوانات و نیز در کتب
طبی مرقوم است که کف دهان کوزن است نه لعاب دهان و نیز از چشم توقع داشتن غلط
و تصحیف است صحیح چشم است بمعنی تن یعنی چون مردم شنیده بودند که از کوزن پازهر
حاصل میشود از هر کوزن مردم را توقع پازهر بود و این از دو جهت است یا از قوت
طالع سکندر یا از جهت فیض اب و هوای ان دشت اول بهتر است قوله جهانجوی شد
چو غرنده شیر چهنده هزبر شکاری بزیر در بعض نسخ این مصرع چنین است ع چهنده هزبر شکاری
بزیر و این تعریف مرکب سکندر است یعنی بادشاه همچو شیر غرنده و اسپ مثل هزبر جهنده شکاری

حاشیه: کوزن چارپایه تریاک کش چه تریاک بلی کسند [illegible] ای از زهر باز تریاک از چشمش آب بر آید و مقرر است که چون کوزن از زهر [illegible] آب از چشمش بر آید و بر حرف [illegible] شود [illegible]

بریز بود و این توصیف مرکب سکندر است یعنی پادشاه همچو شیر غرنده و است بود و در بعضی
چنین جهنده بزهره شکاری دلیر و خیرات رحین نوشته که دلیر حال است از جهنده که اسم فاعلست
ای در حالتی که ان شیر جهنده باشد برای شکاری و جهندگیش مقرون بصفت دلیری بود ذکر
این را حال از جهانجوی که فاعل میشد است بگویند اورد زیرا که شکاری که البته برای وحدتست
خلل میکند چه نه انچنان است که سکندر در تمام ان زمان همین قصد یک شکار داشته الهی اقم
گوید که اگر تنها دلیر را حال از فاعل میشد گویند و جهنده از بهر شکاری بدل یا عطف بیان
غرنده شیر بود محذور مذکور لازم نمی اید قوله خر بر زمین زیر سم ستور ؛ شده گور چشم از بسی
چشم گور ؛ گور چشم پارچه است که در دو چشم گور یافته از عالم چشم لهنگ و بعضی از شارحان
نوشته اند که سمهای اسپان که از شکار بر زمین افکنده که زمین ایران پیدا شده بود گویا چشمها گور بود و این بسیار
بعید است قوله بمقراضه تیر پهلو شکاف ؛ یبی نافه افکند اهو زناف ؛ یعنی بسبب مقراضه
که نوعیست از پیکان که بریدن تیز از وی اید نافه ها از ناف اهو جدا گشته بود قوله
ادیم گوزنان سیرین تابسر ؛ ز پیکان زرکشته چون کان زر ؛ پیکان زر رسم بیت پس
ظاهر امراد از ان حلقه باشد که برای استواری پیکان نصب کنند و ان احتمال دارد
که سلاطین و امرا از زر ساخته باشند قوله بنقاشی نوک تیر خدنگ ؛ تهی کرد صحرای
چاین را ز رنگ ؛ خدنگ چوبیست که از ان تیر و حنای زین و خوان سازند و مجاز
بمعنی تیر می اید اگر معنی اول مراد باشد تیر برای مهمله خواهد بود و گرنه برای معجمه واول
کرد کمان هشته است یعنی بسبب نقاشی نوک تیر خدنگ که حکم قلم مصور دارد صحرای چین
را که مانند صدف هزار رنگ بود ان کمان هشته که بمنزله مصور است خالی نموده و بسبب
کثرت نقاشی صدف از رنگ خالی میشود و در لفظ رنگ ایهام است چه بعضی بمعنی بز

زهره

ملک

نقش

ایهام

گوهی تیر گفته اند اگر چه ایتوای بمعنی مطلق نخچیر است که از جنس دام بود و طرف وقوع انکه بسبب
تیر شکار در شکارگاه نماند و شکارگاه خالی بود و خیرات رحین نوشته که لطیف قصه
و غرایب مضمون انکه از نوک قلم صفحه یا تخته هزار رنگ میشود و اینجا از نوک صفحه صحرا از رنگ
تهی باشد و این چنیان ترا است از سابق و انچه نوشته که میتوان گفت نوک تیر را الکن
حرف تراش تشبیه داده مولف گوید ظاهرا این صحیح نباشد چرا که اطلاق نقاشی در کار
درین قسم جاها دیده نشده و انچه در بعضی از نسخ ـ بصیقل گری تیر نوک خدنگ ؛ واقعست
موافق مذاق مولف صحیح نیست زیرا چه در مصرع دوم یا سخن لفظ رنگست برای مهمله و
صیقل گری زنگ یعنی دور کردن زنگ اغلب که صحیح نباشد و خیرات رحین نوشته که تیر نوک
بمعنی الت صیقل گران که نوک تیزی داشته باشد که بدان از جاهای تنگ اسلحه انیان زنگ
دور سازند و فاعل تهی کردن همان تیر نوک و اضافت تیر نوک خدنگ بیانی بود لیکن این
اثبات لغت است بقیاس زیرا چه در کتب لغت و اشعار استادان بدین معنی دیده نشده و با اینهمه
برین تقدیر اگر رنگ برای مهمله بود پس صیقل گری زنگ معنی ندارد و اگر برای معجمه باشد
بیت بی معنی میگردد قوله چو ترک حصاری ز کار افتاد ؛ عروس جهان در حصار افتاد
بعضی گویند ترک حصاری عبارتست از افتاب و عروس جهان از ماه و بعضی گویند اول
کنایه از روز و دوم از افتاب و بعضی گویند که این بیت تمامه شرط است و بیت دوم جزا
و حق ان است که مصرع اول شرط است و دوم جزا و ترک حصاری روز است و عروس جهان
افتاب یعنی چو روز تمام شد افتاب غروب نمود از کار افتادن ترک حصاری موجب در
حصار افتادن و مقید شدن عروس جهان که ناموس او بود بهتر میماند پس بیت دوم
معطوف باشد بحذف عاطف ای چون اینحالت دست داد شب که سودای عشق ان عروس

در سر داست مثل زبان هندو جو زنی و سحر در بر کوچه و برزن اختیار کرده و جوانی شب باعتبار
نمودن کواکب است بدانکه جوزن فارسیان بمعنی ساحر استعمال کنند و حال انکه بحقیقت پیوسته
جو در سحر و افسون بکار نمی اید بلکه هندوان باش سیاه مجاز تداری جو در پرستش آتش میسوزند
وظاهرا فارسیان همین معنی را در نظر داشته جوزن بمعنی ساحر استعمال کرده اند **قوله** چو خاتون
یغما بخلخال زر ❊ ز خرگاه خلخ بر آورد سر ❊ خاتون یغما کنایه از افتاب در کردن بخلخال ماه
درینصورت تغایر اعتباری بود و میتوان که خاتون یغما صبح باشد و خلخال زر افتاب پس
تغایر حقیقی بود و خلخ بضم خا و لام شدید لام و هاى دوم نام شهری حسن خیر در ترکستان و
خرگاه خلخ عبارتست از شرق و بعضی از شارحان خرگاه خلخ بمعنی شب گفته اند خلخ شک
خیز است و این بعید است و در خلخال زر ایهام است که نام شهری نیز هست **قوله** جهانی
چو هندو بدود افکنی ❊ چو یغما و خلخ شد از روشنی ❊ صحیح انست که جهانی بیدن تحتانی باشد
و موصوف چو هندو بود و این نظر بر رسم خط متاخران است یعنی جهان که مثل هندو سیاه
بود بسبب دود انگیزی مانند یغما و خلخ که هر دو جای حسن خیر است شد بسبب روشنی **قوله** شهی
عالم ارای کیتی نورد ❊ در ان خاک یکماه کرداب خورد ❊ اهنگ و اهنج بیک معنی است بلکه دوم مبدل
اول است پس هر که کمان تعریب نموده خطا کرده و انکه مرادف گفته نیز غلط کرده **قوله** طویله
زدند اخر انگیختند ❊ پس اخران بر علف ریختند ❊ در مصرع دوم کلمه باز افتاده است و سراخوران
بیای مجهول و رای مهمله و بای موحده و زای معجمه بر وزن درست میتواند شد پس سراخور بیای
موحده بمعنی علف کاه اخضر باشد بدان سبب که از راه دعا گویند یا انها را برای خوردن خوید
بسته باشند چنانکه یکماه دلالت دارد ازان یا انکه خوراک اسپان ایشان همیشه علف سبز بود
وانچه در بعض نسخ افتاده باخور ستوران علف ریختند واقعست غلط است چه فلک اضافت

خاقان لقب پادشاه چین
مثل بولاد و بوشان ای مثل اسب
بولاد و بوشان ۱۲ ام

طوفان بجنسه حضرت نوح علیه الصلوة
والسلام ای کوه و دشت را از بیخ بر کند
و هر کجا طوفان بجنسه کوه و دشت را
بر کنده بود ۱۲ ام

سبزه خوردن

ورینجا درست نیست و قیاس ان بر صاحب خانه چنانچه بعض شارحان گفته خطای محض زیرا که
بعضی از اسم فاعل عربی مخصوص است که باضافت ذی اضافت هر دو ارند مثل صاحب
خانه و قابل بنا و غیر فارسی بر الفاظ معدود است چنانکه دشمن که بیک اضافت نیز
اید حکیم شرف الدین علی شفائی گوید سکوه امشب بلبل است اشنا میخواستم ❊ رنجش محبوب دشمن
جا میخواستم ❊ و نیز کلماتی که در اواخر انها یای مخفی بود همین حکم دارد و تجویز یک اضافت
و غیر ان جا خطای محض است **قوله** تگرگش زمین را ثریا کند ❊ هلاک از نهنگان دریا کند ❊ در ین
بیت استعاره بالکنایه است و ان فوج را در ذهن تشبیه بابری داده و تگرگ برای ان اثبات
نموده یعنی تگرگستان ابر که عبارتست از فوج زمین را مثل ثریا کند و این از دو جهت میتواند
شد که زمین را برباد دهد و مثل ثریا بر اوج فلک رساند یا انکه سوراخ سوراخ سازد چون زمین
سوراخ شود نور از اطراف زمین پیدا کرد و درینصورت بشکل ثریا نماید لیکن درین هر دو صورت
خصوصیت ثریا را وجهی نباشد پس بهتر انست که گوییم که تگرگ ان چون بر زمین افتد
بسبب اجتماع و کثرت تگرها مثل خوشه پروین نماید و اینقدر در شعر کافیست و نیز ممکن
میگردد که تگرگ حیوانات بری را فرو میر ساند نه بحری را و این تگرگ حیوانات
بحری را که همه از نهنگ باشد نیز هلاک میسازد **قوله** سیه اژدهائی که در بیخ بود ❊ نهاد خنجر
تند شیری ز روم ❊ و در عامه نسخ تند شیری واقعست و موافق مذاق فقیر از زوان التصحیف
است و صحیح تند و تیزی لو او عطف است بمعنی معروف یعنی سیه اژدهائی که در بیخ لوم از
ملک روم جان تیز و تند نهاده و تشبیه سیه اژدها در اهلاک است و شارحان زمین در توجیه
نسخه مشهوره نوشته که سکندر را با اژدهای سیاه یاد نموده یعنی شنیده نشده که طرف
هیچ کشوری مانند این شیر تندی دیگر از روم بر امده و در نهاده باشد و گویا این ادعای انست

باج

جنون
درین مصرع
بولاد و بوشان سکندر را
بکر اژدهای سیاه تشبیه فرموده
مجموعه خود چون ۱۲ ام

هلاک

که مدام از دم شیران تند بر میخیزند و باقطار عالم میروند بعد از کاکت این نسخه و توجیه بر سخن فهم بلاغت شناس پوشیده نیست **قوله** جوشش داغ برادری قربان اوست : سیه پوشی از رنگ تو افغان اوست : یعنی زنگیان که سیه پوش اند از رنگ خود بسبب خود افغان اوست و مراد از افغان فریاد است که ستمگیان دارند یعنی زنگیان از دست او سیه پوش و سیه خانه نشستند و فریاد از دو دارند و این کنایه است از زبون بودن زنگیان و چون افغان نام هم قومی هست از ینکه با جوشش زنگ آورده ایهامی دارد و همچنان لفظ زنگ که بمعنی جرس هم امده و بسبب لفظ افغان که شورست لطف دیگر هم میرساند **قوله** بدارا رسانید تاراج را : ز شاهان هند و ستد باج را : لفظ ستد ماضی است از ستدن یعنی گرفتن و خیرات رحین گفته که کلمه را بعد تاراج برای موزونیت ثبت است والآبی ان و صحیح نیست و این محل نظر است چراکه نامه را رسانند و نامه رسانید هر دو در کلام بلغا و اهل محاوره می اید **قوله** بهر مرزبان خطی از خون نوشت : که در مرزبان خاک باخون نوشت : مرزبان حاکم سرحد و بمعنی بادشاه کوچک نیز مستعمل شود و از خون خط نوشتن اظهار کمال عجز خود است و مصرع دوم بیان ان باشد و سرشت چون متعدی است بلعل ان چنان دشمن که در بیت سابق گذشته خواهد بود بمعنی سیه از دها کفته اند اگرچه لا واحد است لیکن ان من حیث اللفظ بعید است **قوله** ز شاه ختا تا شاه ختن : فرستاد و ترتیب کو هر انجمن : این فرستاد همان است که سابق نیز نوشته و مفعول ان محذوفست از جهت قیام قرینه یعنی قاصد و قوله ز شاه ختا متعلق است به ترتیب کرد و تحمل که متعلق بود بفرستاد لیکن بسیار دورست **قوله** سیاهان سنجاب و فرغانه را : دگر بهر بانان فرزانه را : مخفی نماند که جمله طلب کرد اینجا محذوفست از جهت قیام قرینه و در بعض سیاه سنجاب

نشستند

کرد

واحده

واحده و خیرات رحین گوید ظاهر از عالم سنجاب هند نیست ابوران ملک باشد که برای نظم چنین تعبیر نموده یا انکه سنجاب بی لحاظ معنی ترکیبی نام شهریست و در بعض نسخ سیاهی ز سنجاب واقع است و هرچند سنجاب بمعنی پوستین معروفست لیکن نام شهری هم باشد راقم گوید که این بنای فاسد بر فاسد و این هر دو نسخه غلط است و صحیح سیاهان سنجاب و سیاهان جمع سیاه است بخلاف قیاس چراکه درین لفظ ایهام نیز میشود و بمناسبت سنجاب فرغانه و سنجاب یقین نام شهریست که کاموس کسانی ضابطه ان دیار بود چنانکه در برهان قاطع تصریح نموده **قوله** ز خرخیز چاچ و هم از کاشغر : بسی پهلوان خواند زرین کمر : خرخیر برای مهمله و زای معجمه نام شهریست مشک خیز چنانکه از فرهنگها بوضوح می پیوندد و انچه خیرات رحین نوشته که خرخیز هر دو زای معجمه بمعنی جائی که ابریشم از ان خیزد یا انکه رای اول مهمله و رای دوم معجمه بود بمعنی شهری که خرخوب در ان هم رسد چنانکه کاد طوس و تحمل که هر دو رای مهمله باشد احتمال دارد که بنجائین و هر دو رائین مهملتین باشد احتمالات عقلی است که در لغت پیش نمیرود و انچه از کتب لغت به ثبوت رسیده است همان است که سابق مرقوم شد **قوله** بکوه او خفته در اورد پای : چو پولاد کوهی روان شد ز جای : مراد از کوه او تنه است و پولاد کوه ترکیب اضافی است بقلب ای کوه فولاد **قوله** دو منزل کم و بیش نزدیک شاه : طویله زد و بست و زد بارگاه : یعنی بفاصله دو منزل تخمینا لفظ کم و بیش درین بمقدم مستعمل شود و طویله بستن و بارگاه زدن هر دو کنایه است از خیمه زدن **قوله** نهان رفت جاسوس را باز کرد تا حال او باز جوید درست : در عامه نسخ نهان رفت و جاسوس را باز جست غلط محض است زیرا چه آن رفتن خاقان چین منظور نیست پس صحیح نهان رفته جاسوس بود که ترکیب توصیفی است یعنی جاسوسی را که نهان رفته باشد لشکر خاقان چین طلب کرد

تا حال او را بگوید و آنچه شراح رحمهم الله توجیه نسخه مذکوره نوشته که بنوعی بطلب جاسوس رفت که
بر مردم او هم ایمنی ظاهر نشد بنای فاسد است بر فاسد و افاده غرضی است قوله دیباو داهش
دارد و مردمی ۰ فرشته است در صورت مردی ۰ ملا مجدالدین توسی بفتح معنی فضل و
ذکا و فهم و دانش گفته و آنچه در کشف اللغه بمعنی زیرک و دانا آورده ظاهرا درست نباشد و
بمعنی وای است چنانکه خاقانی گوید در تحفة العراقین واهی است جهان واهی او را قوله
مگر تیرش از جعبه ارش است ۰ که از نوک او خاره در خارش است ۰ نسخه صحیحه درین بیت قوله
مگر تیرش از جعبه آرش است ۰ که از نوک او خاره در خارش است ۰ و شراح رحمهم الله مصرع دوم چنین
اختیار کرده که از نوک او خاره با خاره بست معنی چنین نوشته که آرش پهلوانی بود که در
تیراندازی عدیل نداشت و از تیراندازی دو چیز مطلب بود یکی نشانه خرد باریک زدن
و دوم گذرانیدن از چیزهای سخت پس کسی که صاحب این اقتدار بود اگر خواهد که خار را که بغایت
ضعیف و باریک است با سنگ خارا بدوزد پس بلکه نشانه زدن و هنر سخت شکافی بدرجه کمال
رسانیده باشد و لفظ بست محتمل که متعدی بود فاعل آن سکندر و خار مفعول و احتمال
دارد که لازم باشد و فاعل همان خار بود و ضمیر او بهر دو حال راجعست بتیر راقم گوید این
من حیث اللفظ بسیار بعید است بلکه نظر بلفظ بست ظاهرا صحیح نبود چرا که درین قسم جا دوخت
میباید و برلبش لازم دیده شده مگر در بعض مواقع چنانکه اب بسته بمعنی منجمد و این مجاز است
قوله سخن تشنود کان نباشد درست ۰ نگردد پذیرفته خویش شست ۰ یعنی حرفی که بشنود درست
نماید و آنچه او پسند کند باز آنرا سست میکرد و آنچه بعد از تحقیق می پذیرد از آن برنمیگردد که
علم حقیقی بتشکیک مشکک دور نمیشود قوله بهر جایگه رونق انگیز کار ۰ بجز در شبستان و جز در شکار ۰
مراد از رونق انگیز کار بودن با مهابت بودن و لهو و لعب نمودن است پس در شبستان

غربی

سر و شمشیت فرشته
آن مرد بیناهان بر شوه
جاسوس ۱۲م

سبک از سکونت بار و
چه تمکین ۱۲م
خالکه

قوله نه دیدیم که هیچ ای نه دیدیم هیچ جا در
که از بیم بکند ر شمرده باشد ۱۲م
چوبه در خش ای آتش زن و سوزنده ۱۲م

رونق انگیز آرایش بخش و معمور ساز
بجز او ای خانه خود را آرایش ندهد
و شکارگه را معمور نکند ۱۲م

کردم است

که دردم سر است و در لعب لهو مسامحت با زنان میکند که طریق بزرگان است و همچنین در شکار
که مشق لعب هنر تجاهکاری دیگری آید قوله به نخچیر کردن ندارد درنگ ۰ شکیبا شود
چون رسد وقت جنگ ۰ چون شتاب کاری عیب آدمی است اگر اهتمام بوده منفر باید که شتاب
در شکار روا دارد و درنگ در جنگ و بتوان گفت که کم خردان جنگ را از شکار فرق نکرده
عجلتی که احیانا در شکار واقع شود در جنگ بکار می برند اما اهل هوش پر سلوکی که مناسب
مقامی باشد در پیش میگیرند قوله جهان ایمن از دانش گو داد او ۰ ملک بر ملک زاد و بر زاد او ۰ حاصل
معنی آنکه پادشاه بعد پادشاه بر خصلت و سرشت او موجود شده ای تمام سلاطین را طبیعت و سرشت
او سرمشق هستی اوست مخفی نماند موافق مذاق مولف این بیت الحاقی نماید چنانکه از
تکلف مصرع دوم هویداست قوله چو خندد خیال غریب اندیش ۰ چو طیبت کند بوی طیب اندیش ۰
یعنی از بسکه بال اندیش است و مرد عاقبت بین محزون بود هر گاه خنده میکند آن خنده
کردن را خیال غریب میداند و تعجب میکند که از من حقیقتم بوقوع آمده و هر گاه طیب مزاح با کسی
میکند این خوبی میکند که بوی خوش از آن می آید و طیب مزاح هم بوی خوش دارد که همه کس
را بی اختیار خوش می آید و شراح رحمهم الله نوشته که مذاق سخن چنان میخواهد که درین بیت
تقدیم و تاخیری واقع شده و چنین معنی باید که چون او را خیال غریب می آید میخندد و چون بوی
طیب می آید او را طیبت میکند اما جواب آن بدو وجه است یکی آنکه اینجا تقدیری است و خندد
بمعنی آنکه هر گاه اراده خنده میکند که اوقات بمطایبه بگذراند خیالهای غریب و نکته های لطیف
بر طبع او عبور میکند و سخن بمنزل تامل میکند و همچنین چون میخواهد که مزاح کند در مزاح او بوی پاکیت و بلوث
خیانت ملوث نمیگردد و اگر تقریر معنی چنین کنیم که ضمیر شین در مصرع دوم راجع باشد ببوی طیب یعنی
چون آدمی طیبی واقع شود بوی طیب و پاکی می آید آن طیب را زیرا که کمال آثار گشتم بادیه چون باطیش

زاد و بر زاد او پشت بر پشت پادشاهان شد ۱۲م (ای اباء و اجداد او)
میلاد آن خجسته شهسواران بهادران ۱۲م

قوله
چو خندد

قوله
چقشم

یعنی هرگاه خیال غریب بخندد و در مزاح بخندیده
کنند یعنی بچو باده کمان که با خیال غریب بخندد
در آیند و در طیبت کنند گفته فزایند ۱۲م

پاکست انچه ازان مترشح میشود نیز پاکست یا انکه بر طبق مصرع اول ضمیر ان شاهن هم راجع بطرف
سکندر بود و در کلام فی الجمله تقدیری بود یعنی چو طبت میکند بوی طیب ایدار سخن وی طیب
او هم درست است و وجه دوم انکه در هر دو مصرع تقدیم و تاخیر است توافق روزمره قدما
تقدیر بیت چنین است که خنده و خیال غریب اندیشش خود طلب کند بوی طیب اید ازو خود
حاصل توجیه انکه لفظ چو مربوط بجزو دویم است از شرطیه هر چند مقدم بر جزو اول واقع
شده و انیقسم محاوره شیوع دارد انتهی کلامه و بر سخن فهم تکلفاتی که درین تقریرات
پوشیده نیست و انچه یاد کرده ایم احتیاج بدینها نباشد **قوله** سیاست کند چو نشود کینه ور
بجاید انکه که باید ظفر: درین بیت بیان صفات متقابله است یعنی هرگاه کینه ور شود
سیاست میکند و درین کینه وری هر که سیاست سزاوار رسید رسید و بعد ازان که ظفر یافت
بر دشمنان رحم می نماید و عفو میفرماید پس تکلفی نباشد که ضرات رهین درین بیت
نموده **قوله** پناه ور باید به بیگاه گاه: بیفکند به بد مرد را بر در چاه: این مصرع دخلی
به بیان احوال سکندر ندارد بلکه علت پناه اوردن سکندر است بجناب الهی و درین
ضمن نصیحت شاعر است بخوانندگان کتاب **قوله** چو در زین کشد سرو ازاد را: بر اسپی
که پیل افکند باد را: هم اورد او گر بود زنده پیل: کم از قطره باشد بر رود نیل: این
دو بیت قطعه بند است و سرو ازاد کنایه است از ذات سکندر و پیل افکندن از غالب
شدن یعنی اسپی که در سرعت بر باد غالب باشد و ضرات رهین پیل افکندن بمعنی شکستن
پیل بند خلف نوشته اند و این من حیث اللفظ درست نیست **قوله** مبادا که اسپیس
حرونی کند: که ار چه رام شیر است خونی کند: این بیت مزال الهام خلایق است و نسخه
ها دران مختلف پیش فقیر از زد درست چنین مینماید **قوله** ز خرم ار چه شیر است خونی کند

قوله بسی نیکی ای پسر از لب ... بر ... [illegible]

پیل
چو در زین کشد ... سوار شود پیل افکند
... بار باشد ... او رجیه ...
ای از رفتار ... در ... ان ... از رفتار
پیل ... ای ... سوار شود ... که ... از رفتار
باند یعنی سوار شود ... سوار شود
باز دار ... که بجنگ ... سوار شود ...

ایهام
اسپ ... خشم
از بیت خشم ... خشم شیر دارد
اسب ... کند ... شیر خشمناک ...
را ... رود ...

واین جهان حزم و پیش بینی سکندر است یعنی اگرچه اسب او شیر باشد او را خونی الوده
بخون نمیسازد برای انکه مبادا حرونی و سرکشی کند و این کنایه است ازان که هرگاه
سرکشی مطیع او شود اول خوب نرم میکند که مبادا روزی بدجلوتی و توسنی را کار
فرماید و میتواند بود که از اسب معنی حقیقی او اراده کرده شود **دوم** بیت اینده که پیش دو شهر
چنبر جهاند چو مار: چپ و راست اتش زند چون شرار: بود بهمین حالت بود یعنی اسب بدگوهر
را که از راه حزم و هوشیاری خون الوده نموده پیش دلیل لشکر چنبر دایره دار جهاند مثل
مار و تشبیه مار در چنبر بودن است ای حلقه کشتن نهانه در جهاندن و اتش در چپ و راست
زدن کنایه است از عدو سوزی یعنی لا از راه پیش بینی پیش از انکه در حربگاه بجنگ
شیر در اید اسپ او اگرچه شیر باشد برای انکه حرونی نکند او را بزخم تازیانه خون
الود ساخته پیش پیش لشکر بجهاند و حلقه مثل مار زند و از چپ و راست دشمن را اتش
مثل شرار بزند می تواند که از عبارت اگرچه شیر است ذات سکندر بود یعنی اگرچه در
واقع شیر است اما بنابر حزم و احتیاط چنین کارها میکند و بعضی از شارحان نوشته اند
که از چرم شیر صورت سپر راست کند و فیلان و اسپان را بگردان بگردانند تا در جنگ
شیر زرم بخورند و اسپ خونی انکه از شیر رم نخورد یعنی اگر اسپی سرکشی کند بر اسپ
دیگر که رام باشد مردم دیگر سوار شوند اما اگر اسپ سکندر حرونی کند چنان نیست که بر
اسب دیگر سوار شده بلکه بر شیر سوار شود و بعد و بی ربطی این ظاهر است و ضرات شارحین
چنین اختیار کرده گرا چرم شیر است خونی کند انیقسم نوشته که مبادا که اسب او حرونی
کند و بر سر شوخی کند و سر بپاید ای سکندر بر داعیه جنگ اسپ بجهاند و ان اسپ تندی
ارد در ینحال هر کرا چرم شیر است یعنی انکه اثار شجاعت لایح میکرد او را خون گرفته

ایا ... حوای مردم در روی
در بیرون دایره ... بنو دای ...
و دو ... مردم محضور و غیر محضور را ...
کند

و بجون منسوب میسازد و در بعض نسخ کر از زهره شیر است واقع شده و این بحذف یای محتفی است و کمر یا تقبل آن دو در بعضی چنین است مبادا انکه پشش حرونی کند یعنی مباد انکس که پیش او سرکشی کند چه ان شخص اگر از چرم شیر است و لباس شیری دارد سکندر او را منسوب بسوی خران و مقتول خواهد ساخت انتهی و این بسیار بعید است نظر انچه ما نوشته ایم بدانکه کثرت نسخ و تصرف معلمان صبیان مجوز تصرف اهل قدرت است که عبارتی که نزدیک باشد در کتابت با تقدیم و تاخیر بهم رسانیده توجیه کلام این قسم الکاهر کنند و الا بی ربطی کلام بزرگان ظاهر میشود لهذا فقیر ارزد و در بعضی از جاهای این کتاب کامل نصاب این قسم جرات نموده از روح خواجه بزرگوار امید عفو دارد قوله پس و پیش جهانند چو مار حب و راست آتش زند چون شرار تقریر معنی این بیت سابق گذشت و خیرات رحمن نوشته که چون مبارزان نیزه بازی کنند و نیزه را بگردانند مانند شعله جواله و دایره یعنی چنبر طوری بنظر می اید و همین قسم چون مار در جوش و غضب میشود کفچه خود را پهن کرده کردن را دور میدهد و بگردش می ارد پس ذات آن کفچه مار بچنبر مانند یا انکه از گردش وی چنبری متخیل گردد و آتش در چپ و راست از دن شمشیر زنی بود و معلوم است که چون آتش افروزند ذات آتش یعنی اخگر و شعله اشیای قریبه را می سوزد الا شراری که از روی میجهد ایذای ان دور میرسد انتهی کلامه و بعد این ظاهر است و میتوان گفت که مراد از جهاندن چنبر حلقه کردن سواران لشکر است یعنی پس و پیش سواران را حلقه میسازد مثل حلقه مار و چون آتش فشانی از دهان شهرت دارد و در مصرع دوم بیان عدو سوزی است که مانند شرار که از جای جهد دشمنان را میسوزد و هلاک می نماید قوله لعلگان کز انسر نشان واشتند جهان را بلشکر کش ان واشتند در بعض نسخ بلشکر نگهداشتند

دیگر

لعلگان

دربعض

در بعض نسخ بلشکر کشان داشتند و اول درست دوم بهتر است و مراد از لشکرکش سردار تیغ زن و پهلوان باشد یعنی پادشاهان سابق جهان داری بقوت بازوی لشکرکشان و پهلوانان می نمودند بخلاف سکندر که او هم پادشاه است و هم پهلوان و سپه سالار لشکر خود چنانکه از بیت اینده معلوم میشود قوله جز او نیست در لشکرش تیغ زن زهی لشکر ارای لشکر شکن در بعضی از نسخ جز او نیست و در بعضی جو او نیست واقع است و مال هر دو یکیست لیکن در اولی زیادت مبالغه است قوله نخندید از هیچ خونخواره بکرن ضعیفی و بیچاره استثنای منقطع است و خیرات رحمن گوید که استثنای متصل بهتر است و بمذاق شعر مناسب و لفظ خونخواره عامست در ظالم و مظلوم با مجد لیس صحیح منقطع است قوله فراخ افکند بار که را بساط نه بیند تعظیم باندازه خنده چو یابد نشاط بساط بارگاه را فراخ افکندن کنایه است از وسیع کردن بارگاه و جا دادن مردم بسیار در بارگاه وانچه خیرات رحمن نوشته که مراد از بساط و بیجان سفره چرمین است که در وقت طعام سهر کشیدن می کستر نزد غرض انست که در گستردن دستارخوان مبالغه میفرماید واین غلط است چراکه بدین معنی سماط است نه بساط و حال انکه لفظ سماط نیز در بیجا آورده نمیشد و معنی مصرع دوم انست که با وجود نشاط و عیش شش از صد یعنی خنده و کارش بقهقه نمیرسد و مراد از خنده باندازه تبسم بود قوله نه بیند به تعظیم خود در کسی چو بیند نوازش کند هم بسی چون پادشاهان را اظهار شان و عظمت خود بنا بر پاس جهانداری ضرور باشد میگوید که اول خود نظر بر عظمت و بزرگی خود بکس نمی بیند و اگر نظر میکند بر کسی او را نوازش میفرماید و این گویا تدارک و تلافی آن نظر نکردن است قوله شهنشه مثل زد که نخچیر خام بپای خود آن به که اید بدام مراد انکه لفظ مثل زد نخچیر

در بیان ... است فراخ افکند ... در بارگه ... اهل مطلب ... ۱۲ ام

خزینه ... خزینه گوهر ... الستر پر بار گوهر ... قوله مراد ... ۱۲ ... دعوت ... قوله ... جهان ... نزدیک آمده اند ۱۲

خام ودلالت واضح دارند که این کلام اضبار باشد وعبارت ان به که انشا بود وبرای جج
وخیرات رحین توجیه ان نموده وبجای نرسیده ونزدیک فقیر ازنو در مصرع دوم
تصحیف واقع شده وصحیح چنان است بپای خود اید که اید عدام وبدام امدن یعنی افتادن
است **قوله** اگر بامن او هم نبردی کند: نه مردی که ازاد مردی کند: در عامه نسخ ودر مصرع
دوم ازاد مردی نوشته اند وخیرات رحین نوشته که هرچند کسی مرانه بود با همان
وقت جنگ کند که احتمال فتح دران باشد امّا با شخصی که یقین از عهده او بیرون
نمیتوان امد جنگ کردن مردی نیست بلکه زیاده از ان است وازاد مردی عبارت
ازهمین است خوش ازاده که از جمیع تعلقات ونیاحتی که از جان هم دست برداشته
باشد انتهی کلامه وبمذاق مولف چنان خوش می اید که چنین باشد نه مردی که
او را مردمی کند: بمعنی جوانمردی است که بالاتر است ازمردی ولفظ ازادمرد
بمعنی مذکور در محاورات دیده شده من ادّعی فعلیه البیّنه **قوله** چنان چین در ابروی
تنک: که در چین بگرید بر دخاره سنک: ابروی تنک مقابل ابروی گشاده است
وچین در ابروی کسی اوردن کنایه است از اندوهناک وغمناک ساختن **قوله**
سپیده دمان کز سپهر کبود: رساند خورشید شه را درود: الف ونون سپیده
دمان وقیه است چنانکه سحرگاهان ونوبهاران ودر مصرع دوم نسخه است
یکی شه را درود ودیگری شب را درود وبحسب مولف اول صحیح است یعنی وقت
صبح افتاب براند بادشاه یعنی سکندر را از اسمان درود رسانید وخیرات رحین
نسخه دوم اختیار کرده نوشته که وقت صبح که از طرف سپهر کبود رنگ افتاب درود
مر شب را رسانید وادرا رخصت ساخت واین بعید است چراکه وقت صبح شب نماند وحضور

رخصت نمودن

افتاب

افتاب درین صورت ضرور میشود وحال انکه وجود افتاب بدلیل خوب است وورود رخصت نیز
معنی ندارد واگر ورود بمعنی دعا گویند صحیح میتواند شد لیکن لفظ امده نیست **قوله** دبیر عطارد
منش را بخواند: که برمشتری زهره دانه فشاند: در بعض نسخ وانه فشاند واقعست وان
ظاهرا صحیح نباشد وصحیح دانه فشاند بود وتواند مخفف تواند ومشتری عبارتست از کاغذ
زیراکه مشتری سفید نوشته اند چنانکه در لطایف اللغات اورده ومراد از زهره فسون
سازی است وعشوه گری مضامین وعبارت دلنشین است یعنی بر کاغذ رنگ افسونی
فشاند وعبارات سحرامیز گوید ونسبت زهره بسحر از جهت ماروت وهاروت است وقصه
ایشان در کتب تواریخ وتفاسیر مسطور است وخیرات رحین نوشته که مراد از مشتری معنی
سعید الاثر است واز زهره عبارت دلپذیر فرح انگیز ودچون عبارت خوب با مضمون
دلپذیر قرین گردد در حق انجاح کار مردم سعدی میکند ومیتوان گفت که مراد از مشتری
کاغذ سفید است واز زهره سیاهی براق ودرخشنده یا نقوشی که از روی نور معنی درخشان
باشد ولیکن این ظاهر است وبعضی از شارحان قدیم نوشته اند که مشتری قاضی وخطیب
فلک است وطیلسان اینها سیاه باشد وزهره رنگ صندلی دارد چنانکه رنگ کاغذ
ومصرع اخیر مقلوب حاصل انکه نویسنده یعنی منشی را که همچو دبیر فلک است طلب فرمود
که بر کاغذ زهره رنگ سیاهی خط همچو طیلسان خطیب فلک روان تواند کرد واین طرفه
افاده است از مشتری طیلسان سیاه گرفتن نهایت بعید است وباز قایل شدن به
قلب بلکه خصوصا اینچنین هیچ زبان دانی تجویز نماید زیراکه ان تعقید لفظی است وان
محل فصاحت است ومیتوان گفت که مشتری سعد اکبر است وزهره ~~کاغذ سفید~~ سعد اصغر پس
مراد از فشاندن زهره بر مشتری اجتماع هر دو سعد است ای کمال سعادت در نوشتن

او بود و قوت زر در طالع بسیار داشته باشد در عالم انشا پردازی **قوله** بدرباکشان
یعنی انهائی را که درباکش اند و بسیار شراب میخورند جام ده مرده باده ای جامی که باده
مرد را کافی بود پس یای محتفی ده مرده برای نسبت است **قوله**
چو کلک از سرنامه پرداخت او سخن از زبان شه انداخت او در عامه نسخ پرداخته
و انداخته واقع است و معنی انشانی بتکلف صحیح بر پرداختن فارغ شدن است از چیزی
و فاعل پرداخته و انداخته کلک است یعنی چون کلک دبیر از سرنامه که حمد الهی باشد
فارغ شد زبانی بادشاه حرف گفتن گرفت و عجب اینست خیراتش رحمین نوشته که
درین بیت تصرف کاتبان است و در اصل پرداخت او و ساخت او بود و ضمیر
او راجعست بدبیر اما اگر گفته شود که بعد لفظ پرداخته و انداخته لفظ شد مقدر است
هر چند که معنی خود البجمله درست میشود لیکن چنین تقدیری که برای او قرینه نبود یافت
نشده راقم گوید که این بنای فاسد بر فاسد است **قوله** جر جنگ ایران زمین رهن ایم
بمهمان خاقان چین امدیم ظاهر انست که یای بمهمان زایده باشد و آن در محاورات
بسیار می اید چنانکه مکرر نوشته شده و میتوان گفت که بمهمان یعنی بمهمانی است چنانکه گیا
از اکابر گوید دل برفت و بمهمان ان ادیم ان او کرهست این دل زان او اخر از آن
من کیست و خیراتش رحمین گفته که این بیت سعدی نیز از همین عالم است **قوله** که باشند
مشت گدایان خیل بمهمان دار السلام بطفیل فقیر ار زد گوید که مشت چرا که مغنش
انست که مشت گدایان از فوج توجه دور است که برای بمهمان دار السلام در بهشت
تو طفیل باشند ای همراه رونده بی طلب عرض انکه گدایان فوج همراه انهائی
که بطلب بهشت مدارج و مراتب تو فایز میشوند آن طلب بدان مراتب فایز گردند

وطفیل

وطفیل در اصل نام شخصی بود از موالی بنی امیه که در حالت عشرت شادی ام
بی طلب رفتی و لهذا او را طفیل العرایس گفتندی و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال
نمایند یکی بمعنی مهمان ناخوانده و دوم بمعنی همراه کسی بی ضیافت و طلب و طفیلی بیای نسبت
بمعنی شخصی باشد که صاحب اینحالت بود و از ینعالم است انچه حضرت امیر خسرو علیه الرحمة فرماید
قوله طفیلیم همه تو اکنیم ای الرحمن و الرحیم سیه تا سفیدی گرفتیم بتیغ بر اوم نخواهند گان
سپید ریغ مراد از سیه حبش است و از سفیدی روم و ایران هر چند مقابله سپیدی با
سیاهی میخواست با سیاه و سپید لیکن سپیدی مراد سپید است چنانکه درین بیت
زگرمی و سردی از خشک و تر و ازین عالمست که بد و نیک یعنی بدی و نیکی مستعمل شود پس درین کلمات
حذف یای مصدری نکرده اند بلکه بدون یا بمعنی مذکور می اید **قوله** بهند و ستان کاشتیم
مشک بید بکار آرم سجس یاسمین سفید غرض ازین بیت همان معمور ساختن بلاد است
بچیزهای غریب و مناسب لفظ مشک بید هر دو دارد زیرا چه مناسبت مشک بید که سیاه است
و هند را مردم ولایت سیاه مقرر کرده اند و مناسبت بید که موافق مذهب هندوان
کتابیست اسمانی هر دو وجه بهم رسید و یاسمین سفید بچین نیز هر دو نسبت دارد
زیرا که مردم چین سفید رنگ باشند پس یاسمین سفید مناسب انها بود و غرابت از آن
جهت دارد که یاسمین اکثر کبود رنگ بود و لهذا در اشعار مثل طاهر وحید وغیره
یاسمین بمعنی کبود رنگ بود لهذا در اشعار رنگ است و اجا گاز زرد نیز بود چنانکه در کتب
لغت مرقوم است پس یاسمین سفید غریب خواهد بود و خیراتش رحمین نوشته که
یاسمین خود بی شایبه سفید میباشد پس برین تقدیر سفید صفت کاشفه خواهد بود
لیکن در کتابی یاسمین سفید بنظر نیامده مگر انکه از بعض مردم معتبر و لایت مسموع

است که پاس کلیست که بهندی چیتلی خوانند و چون پاس مخفف پاسمن است و ان مخفف پاسمن که سیاه [illegible] صورت سفید تواند بود **قوله** مکروان پی شیر این بستان * مرده پیل را یاد هندوستان * یاد کردن فیل هندوستان مثلی است مشهور بخاطر فقیر از روی چنین میرسد که چون فیل در ایران و توران از هندوستان میرود و انهم بر سبیل ندرت و در روم انجا که مبعی از احوال او اکاهی ندارند در ایام سابق شاید فیلی از هندوستان رفته و مستی که در سال یکبار عارض او میشود نموده زنجیر پاسکسته و خانه با خراب کرده و مردم را کشته باشد بعد از چندی بحالت اصلی خود باز امده شده پس مردم انجا کمان برده باشند که او را هندوستان یاد امده بود که چنین عمل اورد یا هندوستان را بخواب دیده که چنینها کرد و از ان باز مثل سایر شده و خیر الشارحین نوشته که مراد از هندوستان ان بیشه است که در روی فیل بهم رسد و مقرر است که چون پیل از بیشه خود برامده در سرزمین بنکاله افتد و لسبب مخالفت اب و هوا از نشاط و قوتی که در وطن داشت دور می افتد اکر احیاناً وی را ان جا یاد اید یا در خواب ببیند بر سر شورش و دیوانکی می اید انتهی کلام را قم کوید اینجا قرار داده او اتفاقا هندوستان خواهد بود و الا اینمعنی از فیلبانان و واقف کاران احوال پیل مسموع میشد پس حق همان است که سابق مرقوم شد **قوله** بلا بر سر خود فرود اورند که در یاد ستان سرود اورند * این بیت مثل حالت خود است یعنی مرا چنک یاد دادن سرود بستان یاد دادن است و ان علاج پذیر نیست **قوله** چو دادم کسی کو ز زنهار * نکشتم از ان کشته زنهار خوار * زنهار در بعض کتب بمعنی امان و عهد و پرهیز و تاکید و شکایت و جلدی و شتاب وغیره نوشته اند لیکن در نظر تحقیق اکثر معانی راجعست بسوی امان و در استاد بعضی تا با و در صورت ثبوت مجاز است و حقیقت همان زنهار است چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و زنهار خوار بمعنی عهد شکن مجاز است و معنی عهد نیز مجاز است زیرا که کسی را که امان میدهند با او کویا عهد میکنند پس زنهار در هر دو مصرع بیک معنی باشد غایتش یکجا حقیقت است

دیگی

ویکجا مجاز و انچه بعضی کفته اند که در اول بمعنی امان و در دوم بمعنی عهد پس هر دو جا معنی علیحده دارد خالی از بی حقیقتی نیست **قوله** مرا خوبی در دریائی است * غلامان چینی و یغمائی است * مراد از در دریای معشوقانی باشند که از دیار روم و فرنک و یونان خرند مخفی نماند که در فارسی تطابق مسند الیه با مسند در افراد و جمع ضرور نیست اکرچه اکثر مطابق هم واقع شوند چنانکه سابق نیز تحریر یافت حکیم شرف الدین شفائی **قوله** خوبان اصفهان چو شفائی پسند نیست * یکبار از این دیار و بسوی چکل روم * پس انچه خیر الشارحین نوشته که افراد ضمیر لفظ است در هر دو مصرع بنابر انست که مرجعش لفظ خوبی واقع شد که دافل است بر در دریا و غلامان چینی و یغمائی هم من حیث المعنی چه ارجاع ضمیر است و دوم بطرف غلامان موافق ادب ره میتواند شد محل نظر باشد **قوله** اکر قصد بکار ما ساختی * بخاری در اتش برانداختی * یعنی در خاری اتش انداختی و انچه بخواری بواو معدوله در بعض نسخ واقع است غلط محض است اکرچه خیر الشارحین توجیه ان کرده که درینصورت بر بنای فارسی خواهد بود یعنی بر خود را بخواری در اتش افکندی زیرا چه اینمعنی خلاف محاوره و کلام اهل بلاغت است **قوله** اکر پیش اقبال تا زامدی * کجا عذر کر عذر ساز امدی * بشنواز دو شمار احتمال دارد که هر یکی بدل دیکری باشد بمعنی استقبال کننده و درینصورت لفظ اقبال را او در میان اوردن صحیح نباشد زیرا که اوردن کلمه بیکانه در الفاظ مرکبه صحیح نیست پس این جمله شرطیه که جزای شرطیه اول واقع شده در حکم این است که اکر از اراده حکت باز امدی و عذر ساز امدی بس عذر و اشارات عذر کو پس شرط دوم بیان شرط اول خواهد بود و از نجا ظاهر میشود که عطف بیان شرط نیز می اید در کلام فصحا **قوله** خبر ده تا مرا اندر شمار * که در سلک یار است یا مهره مار * سلک بفتح و تشدید لام مطلق سید عموما و سید مارکیران خصوصا و مهره مار بلک اضافت

است و خیرات رحمن گفته که یار را مخفی باید داشت و کبر را ظاهر یار را ظاهر باید ساخت و کبر را مخفی
راقم گوید درین قول متفرد است و این نکته مخصوص است بشارح مذکور **قوله** سنان چشم در راه
این دشمن است : گرانجا معنی گرز یا صدر است : ظاهر آنست که ای دشمن باشد نه این دشمن و مخاطب
همان ترک چین که عبارتست از خاقان چین پس مضاف الیه چشم بر راه محذوف باشد از جهت
قیام قرینه و خیرات رحمن نوشته که اشارت باین دشمن بطرف همین ترک چین است و این
ظاهرا صحیح نباشد زیرا که مخاطب درین کلام خود همان ترک چین است پس اشارت کردن بدو
صحیح نباشد **قوله** اگر خسرو شصت ایران بود : هم اماج این شست گیران بود : یعنی اگر بادشاه
بود که صاحب شصت امیر باشد اماج و آماجگاه این شصت گیران که غلامان سکندر اند باشد بلکه
هم هم و هم اماج احتمال دارد که ترجمه ایضا بود یعنی چنانکه تیر ایشان لشکری را هلاک کند همچنین صاحب شصت
امیر اماج و نشانه انها شود پس فوج و صاحب فوج هر دو را هلاک کنند و احتمال دارد که هم اماج
بمعنی نشانه بود و این کنایه باشد از برابری یعنی غلامان با بادشاهان عظیم الشان مساوات دارند
قوله چو بر دوده دود دشمن در گذشت : اگر نقش چین بود شد دود دشت : دوده اول بمعنی
خانواده و قبیله است و مراد از آن سلطنت دار و دودهٔ سپاهی فوج و دود دوم بمعنی عبارت است
از دود متفرق و پریشان و زرد و از هم رفته و محو و متلاشی گردیده چه دود در همه جا خراب است
بسبب باد خصوصا در دشت و صحرا یعنی در هر جا و هر سلطنت که فوج من رسید اگر خانواده مثل نقش
چین آراسته بود مثل دود دشت ناپیدا و متلاشی و معدوم گردید و خیرات رحمن گفته که مراد از دود
دشت کرم شب تاب است یعنی بی اعتبار و بی رونق شده چنانکه کرم شب تاب که هر چند شب خوب
مینماید لیکن روز در آفتاب بسیار بد بنظر آید راقم گوید اگر کرم دشت کرم شب تاب گرفتن بسیار
بعید است و تقدیر آنکه وزاد بسیار بد نماید بعید تر از آن و حق آن است ایقسم توجهات در کلام

بلها

بلغا از صاحب کمالان مستبعد است **قوله** زبونی از رزم چون بگذرم : مبادا که از ترس ایلی خورم
و در اکثر نسخ چنین واقعست مبادا که از ترس ایلی خورم و نزد حقیقت شناسان این عبارت خواجه
نظامی نباشد و تحریف بود و صحیح چنین است مبادا که از ترس ایلی خورم یعنی چون حیا و لفت
را گذاشتم این حالت مرا مباد که از اندیشه کمی فوج یا آلات حرب توقف نمایم و آنچه خیرات رحمن
ایم بمعنی ابرو شجاعت گفته که از ترس اگر توقف کنم ابروی شجاعت مرا مباد بعید است
زیرا چه تقدیر حرف شرط بی ضرورت جشم درست بود **قوله** گرم کوه باشد بجوشانمش : بزنگار آهن
بپوشانمش : خیرات رحمن نوشته که ظاهر آنست که جوشانم بجیم فارسی بود از جوشیدن بمعنی
سودن و باریک نمودن و از همین معنی است جوشه نجاران سوهانی را گویند که بدان چوب
را بسایند و باندام سازند راقم گوید در کتب معتبره لغت مثل جهانگیری و سروری و رشیدی
و برهان قاطع و کشف اللغة و فرهنگ طوسی جوشیدن بدین معنی دیده نشده و از محاوره نیز
معلوم نمیگردد و ظاهرا در کتاب دیگر بنظر این فاضل آمده باشد پس جوشانم بجیم تازی است
ای او را جوش دهم و بجوش آرم اگرچه از جماد جوشیدن نمی آید اگر دشمن کوه باشد بزنگار
آهن آن کوه را بپوشانم و چون زنگ شب بسنگ دور شود و سنگ بدان سبب سیاه میشود
چنان گفته **قوله** بهم پنجه شیر را بشکنم : شه پیلتن پیل افکنم : در بعض نسخ هم پنجه پیل را واقعست
و این غلط محض است و توجیه آن از صاحب کمالان نهایت مستبعد و صحیح آن است که در بعض
نسخ واقعست هم پنجه شیر را بشکنم پس هم متعلق باشد به بشکنم و بعضی پنجه پیل بمعنی پای پوهله گفته
اند یعنی پیل باغبان ای در وقت هم پنجگی پیل را بشکنم و این نیز غلط است زیرا چه هم پنجگی
پنجه شخص دوم را میخواهد و در پیل مفقود است **قوله** چو شاهین بحری در آید بکار : دهد سینهٔ
را زمرغان شکار : یعنی چون شاهین و بحری شکار کنند مرغ هوا را طعمه ماهیان سازند

در رسیدن مرغ هوا ماهی در یا خیلی غرابت دارد پس کنایه باشد از کمال سعی شکار اندازان **قوله**
شما ماهیانید بی پا و چنگ : من آن اژدهائی دهن چون نهنگ : بی پا و چنگ بودن وجه تشبیه
ست و آن کنایه است از عدم قدرت جنگ یعنی شما مثل ماهی اید که هیچ قدرت ندارد و مرا
مانند نهنگ از دریا در دهان است یعنی من اژدهائی را که بمقدار نهنگ باشد در دهان قرار
و از آن غذا میکنم پس جنگ شما با من معقول نیست و خیرات رحمن نوشته که من مانند نهنگ
اژدها وارم و این وقتی صحیح باشد که نهنگ اژدها را خورده باشد **قوله** سگان سرکان استخوان
میخورند : بدندان چو تیغ نان میخورند : بدانکه بقیاس ناقص فقیر از روی چنان مینماید که این بیت
الحاقی بود و بعد از نظم این بیت بنظم خواجه نظامی نمیماند و لفظ بردگان هر دو بی ربط
و ملصق افتاده چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و با ابیات سابقه و لاحقه هیچ ربط معنوی
ندارد و سر تیغ اگرچه مبدل تیر است لیکن در اطلاق مراد از آن شمشیر باشد درین صورت
دندان سگ تشبیه نیست ندارد و نان خوردن نیز نسبتی به تیغ ندارد و خیرات رحمن نوشته
که کارهای دشوار از جنگاوران دشوار ترست چه سگان هم که آن استخوان درست میخورند
هر چند که در نظر بندگان چنان ملحوظ میگردد که اینها درین امر تعب میکشیده باشند با حقیقت
آنست که بدندان چون تیغ آن استخوان درست را مانند نان بخورند انتهی کلامه راقم گوید اعتراضاتی
که سابق نوشته اند برین توجیه وارد میشود و مشکلتر از همه آنست که درین صورت خورگران دشوار
ملک سکندر و فوج سکندر خواهد بود پس تشبیه سگ مناسب نبود بهر حال حق همان است که تصرف الحاقیان
است والعلم عند الله تعالی قوله **قوله** ندیدی مگر تیغ الکینهٔ : نهنگی و گوهر بر و ریختهٔ : سابق
گفته بود که نهنگ و گوهر هر دو از دریای من بدست می آید پس آن را مثل نموده که شمشیر الکینه
مرا ندیده که هم صورت نهنگ دارد و هم گوهر بران ریخته و گوهر عبارت است از جوهر شمشیر

دوابن

و درین شعر کمال بلاغت است **قوله** اگر پای خاکی کنم در نبرد : جفور شید از خاک چین بگذرم
پای خاکی کردن کنایه است از پیاده رفتن و میتواند که بمعنی خاک پای بودن باشد
که کنایه است از کمال عجز و نیاز **قوله** روا نایکی ای در اکثر نسخ زبان دان یکی مرد واقع است
و همین صحیح و آنچه در بعض نسخ ز دانایکی واقع شده غلط و تحریف است : خیرات رحمن
توجیه همین نسخه نوشته که مراد از آن جماعه مردم دانا باشد چه دانا هم جنس است و اطلاق
آن مانند مردم بر جمع و واحد که صحیح باشد و اگر گفته شود که می بینیم که اسما مثل زر و نقره
وجود کنند و مردم و اشتر و فیل و اسب وغیرهم و اوصاف را بطریق جنس استعمال نمیکنند
مگر آنکه بطریق صفت و تابع اسمی بیاید مثلا گویند از مردم دانا کسی درین شهر ندیدم
پس میگوییم که گاهی موصوف را ترک کرده بر صفت هم قناعت می نمایند و مراد از
دانا مردم دانا باشد چنانچه ممزوج گویند و می ممزوج مراد بود و صرف ذکر کنند و می صرف
اراده نمایند شاعری گوید شعر **قوله** ز صرف ازمی ممزوج باشد بیشتر : مولف گوید این غلط
است و اثبات لغت است بقیاس زیرا که هیچکس نشنیده است که گویند از اسب یکی
در یجا نیست بجای از اسپان یکی در یجا نیست و نیز بر صفت تنها وقتی قناعت کنند
که موصوف بصفت مذکور شهرت گرفته و آن صفت کالعلم او شده باشد و درین مثال
قوله ز صرف ازمی ممزوج باشد بیشتر : موصوف صرف شاید محذوف شده باشد بتوجیه
می ممزوج و میتواند که گویند صرف کالعلم می شده بهر حال توجیه مذکور از مثال صاحب
کمال مذکور خیلی غرابت دارد **قوله** چو خاقان فرو خواند عنوان شاه : فرو خواست افتادن
از تختگاه : لفظ فرو مخفف فرود است یعنی خواست افتادنی بطرف فرود از آن جاه بزرگی
و عظمت یا از تخت سلطنت **قوله** دو در آن در اندر نشیمه باب آورد : سر چار گرز برخواب آورد : یعنی

یعنی هرگاه اندیشه دو رنگ شود که ترجیح یک اندیشه بر اندیشه دیگر نتوان دید ادمی را تصمیم
دهد و پیچ و تاب هم رساند و میتواند که تاب صفت اندیشه باشد یعنی هرجا دو صورت مخالف
رو دهد اندیشه را پیچ و تاب هم میرسد لیکن دو رنگی چیزها بجهت اختلاف چیزها بود بلکه بر خلاف
مصالح بود دان موقوف بر دریافت ان باشد پس صحیح توجیه اول باشد و سر چاره کردن را
بخواب اوردن بمعنی چاره کردن است و گاه سبب رازی فکر ادمی را خواب میبرد در استان
قوله رفیقان ساحر زود پیش کن • تو شو نیز اندیشه از خویش کن • رقیب یعنی نگاهبان است
پس درینجا کنایه از دربان باشد و مناخر جمع منخر است که بکسر میم و خای معجمه و ضم هر دو و فتح
هر دو امده حکایة القاموس بمعنی سوراخ بینی پس آوردن جمع اگرچه جمع قطب باشد بطریق
اطلاق جمع بر ما فوق الواحد بود چنان که جمع منطقیان باشد و مراد از پیش کردن مناخر خواهم
اوردن در دو لخت است و منخر از ان جهت هر دو را گفته که خوبی راید را که یک تخته از تخته
دیگر بدان ملصق شود یعنی در گویند در نیصورة هر دو تخته گویا منخران باشد و مصرع دوم
صحیح چنین است تو شو نیز و اندیشه از خویش کن یعنی جلد پرداز درون خانه و بیرون باش
و از خود هم اندیشه کن ای خود را هم درون این خانه مگذار زیرا چه بودن تو هم مرا باعث
تشویش است پس برو مرا بطور خویش بگذار که من خیال گفت و گوی کسی ندارم مرا با خود گفت
و گوی بسیار است چنانکه در دو بیت اینده میگوید و شراح این نوشته که اعتبار این
داستان در بیان خواهش عزلت است از خلق و در بیان نیز و اندیشه اگر او عطف
باشد هم بد میشود و مراد از رقیب شخصی است که بخبر است از حال شیخ و سخنهای لاطایل دفع
و دور از کار گفته خود را نگاهبان میگیرد و مناخر جمع منخر است و صاحب منتخب منخر یعنی سوراخ بینی
اورده و دستور است که چون کسی به تندی حرف زند باد غضب در دماغش می پیچد سوراخهای

برخ

بینی وی را از باد میگیرد پس مراد از مناخر منخرها است که در عالم تعدی و قهر پر باد کرده باشند
و غرض شیخ ان است که رقیب تو چرا متعرض حال شده و مرا از خلوت مانع می ائی و
بر من منخرهای خود را پر باد میسازی و این منخرها را ازین بیشتر به بر باز لطایق تر
قی میگوید که تو هم خود را دفع کن و دور شو چه میگوئی که مرا بخود مراه ده تو اندیشه خود
کن که جای تو هم نیست را هم گوید منخرین را پر باد کردن اگرچه در حالت غضب باشد
لیکن بیان حالت مذکور کنایه از غضب در فارسی دیده نشده و در پیش کن بمعنی پیشتر نیز
بسیار بعید است بهر حال حسن و قبح هر دو توجیه بر کسی که اشنای محاوره فارسیان باشد
هیچ وجه پوشیده نیست **قوله** خطا گفتم ای بی محابا رقیب • که شد دشمنی با غریبان غریب
غریب بمعنی عجیب که کنایه است از نامناسب و غریبان مسافران اند که از راه دور برای
دیدن خواجه امده باشند پس دشمنی با ایشان و بار ندادن ایشان نامناسب باشد پس کاف
در مصرع دوم برای علت بود و شراح این نوشته که مصرع دوم در بیان معتقدی
است که از خطا تصمیم یافته بود یعنی اینکه غریب دشمن غریب باشد بجا است بلکه لازم ان است
که در غریبا بجهة اشتراک در صفت غریب توقع تالف باشد انتهی و این هیچ ربط ندارد
چنانچه بر متامل پوشیده نیست **قوله** در ما بر روی کسی در مبند • که در بستن در بود نا
پسند • لفظ در در عبارت در مبند برای تزئین کلام است و همچنین در لفظ در بستن **قوله**
در خانه بگشای و دانی بزن • چو سه خیمه را بر خرابی بزن • مراد از خانه درینجا خیمه است یعنی
خیمه را چون ماه در خرابه بزن و جلوه ماه در خرابه بسیار است و دران خیمه را بکش و پیش
ان در اب بزن تا هر گه خوش شود چنانکه حافظ فرماید در سرای مغان رفته بود و اب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده **قوله** که فردا چو رخ در نقاب اورم • ز گنجه بگیلان شتاب اورم

در بعض نسخ بکیله بگیلان واقعست و کیله تیر جائی است اول بهتر است یعنی از کسیکه موطن
و مولد من است و ان عبارتست از دیار بگیلان که مملکت از طبرستان دوران ملک جنگل
و بیشه ها بسیار است و شتاب او زیم و گیلان عبارتست از اخرت که در راه مهالک بسیار است
هذا هو الحق فلا یلتفت الی ما سبق الیه الاوهام قوله قوله جهان افرین ایزد کارساز : توانا
کن و ناتوان را نواز : انچه در بعض نسخ و ناتوانان بصیغه جمع واقعست غلط است ناتوانا
است بدون نون مقابل توانا چنانکه در شعر بعضی از اکابر است توانای ده هر ناتوانا
قوله روش بخش پرکار جنبش پذیر : سکونت ده نقطه جایگیر : را داد از هر پرکار جنبش پذیر اسمان
است و از نقطه جایگیر زمین که در جنب دایره اسمان بمنزله نقطه مرکز است قوله زگویا و
خاموش هشیار هست : کسی را بر اسرار او دست نیست : بدانکه از تبعیضیه در بیجا نه افاده
ان میکند که کسی را از گویا و کسی را از خاموش بر اسرار او دست نیست تا مخالف
باشد بر قول ما را که سابق مرقوم شد بلکه مراد ان است که از مجموع این گویا و خاموش
و هشیار و مست که عبارتست از عالم کسی را بر اسرار او دست نیست قوله زبیکار مغز
چو پرداختی : علم بر خط مشرق افراختی : علم انداختن ظاهرا تحریف است و صحیح افراختی
است قوله من و تو ز خاکیم و خاک زمین : همان به که خاکی بود ادمی : خاک یعنی خاکسار
و کسی که صفت خاک بر و غالب باشد که رحم و بردباری بود نه غضب و قهر که صفت اتش
است و ادمی و زمی هر دو بدون نون است قوله چو ایزد بمن نعمتی در فزود : سپاس ایزدم
چون نباید نمود : در بعض نسخ مصرع دوم چنین است سپاس ایزدم چون نباید نمود در
بعضی چنین قوله سپاس خداوند باید نمود : دویم ظاهر است و در حل ترکیب نسخه اول اخیر
اشکال در چنین نوشته که نمیتوان گفت که سپاس ایزدم قبل الوصل بکسر سین است

الحمد

بجهت اضافت و چون اراده وصل کردند این کسره که خوانده میشود همان کسره که خوانده میشود
همان کسره اصلیست که بجهت اضافت بود بجهت انکه قاعده است که چون لفظی که ابتدایش
همزه مکسور باشد موصول بلفظی گردد کسره همزه را نقل کرده با جز کلمه ما قبل میدهند پس این کسره
منقول باشد نه کسره اضافت چنانکه در مصرع منت ایزد که اب اتش دهد ما را از غم : پای منت
منقول است از همزه اما چون خواهند که کسره مضاف نبود گرد و وصل را ترک کنند چنانکه گفته میشود
که حکم ایزد بر سر و چشم راقم گوید این غلط است چرا که نقل کسره و دادن ان بحرف ما قبل
در صورتیست که کلمه ما قبل مضاف نباشد و در صورتی که مضاف باشد بر گر صحیح نیست
شلاع و مست این کس را کسی داده بداوه عبارت صحیح و بتلفظ همزه این و وصل و حذف ان
غلط محض است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست پس نسخه سپاس ایزدم صحیح نباشد مگر انکه گفته شود که
از خصوصیات لفظ ایزد است که مضاف ان بحذف علامت اضافت باشد چنانچه لفظ
بنا میزد حتی که الف ایزد در نوشتن هم نمی اید و مضاف و مضاف الیه را مثل یک کلمه
بجمع نویسند پس این لفظ هم از جمله ان الفاظ باشد که فک اضافت در ان جایز باشد
مثل لفظ صاحب و قابل و عاشق و دشمن و لیکن قوله بدان تا نگوید انچه باید خوی طعامی که پیش
اید از گرم و سرد : قوله من از تهران امدم پیش باز : که گردانم از شهر خود این نیاز : پیش باز بمعنی بتوجه
است بسخن استقبال کننده و پیشوا ز لواد میدل ان مراد از گردانیدن نیاز بر طرف نمودن بلی
ترکیب است که سابق بیان ان گذشته قوله و لیک اشتی به که پرخاش و جنگ : که این داغ و درد دارد
ان اب و رنگ : یعنی جنگ داغ و درد پیدا میکند و اشتی اب و رنگ و انچه در بعض نسخ داغ دارد
و در بعضی داغدار و در بعضی داغ و درد با اضافت واقع است همه خطا است صحیح داغ و درد بعطف
است دارد بصیغه استقبال از داردن قوله مکن کشتی چینیان را خراب : که افتد ترا نیز کشتی در اب
کشتی را خراب کردن برهم زدن تمام جالوازده و خراب کردن جمله ناطق و صامت ادیست کشتی
در اب افتادن کنایه است از غرق شدن که عبارتست از مردن یعنی اگر ما را خراب کنی تهم

روزی خواهی برد و بعضی گویند کنایه از پیش آمدن سفر دریا و روی دادن حالت بین الخوف والرجا و معلوم کردن حال کشتی نشینان است و میتواند که فاعل اضطراب باشد و کشتی در ترکیب مقلوب راقم گوید تقریر اول ظاهرا درست نباشد زیرا که درینصورت متفرع بودن جزا بر شرط صورت نمیگیرد و تقریر دوم خالی از بعد نیست چراکه درینصورت بای موحده بر سر مدخول دراکثر می آید و بیدون آن خالی از غرابت نیست قوله بیکار مانده عالمی چون خورد بحکم تو هر کاری از نیک و بد اگر بیکار مانده مضاف باشد بسوی عالم و یای عالم برای خطاب بود فلک اضافت ضرور خواهد بود لیکن آن را در نظم الفاظ استادان جایز داشته اند اگر بیکار اند بدان یا باشد بهتر است و بیکار ماند و کار افتد معنی مرد کاردان و واقف کار احوال زمانه است یعنی تو در عالم مرد کاردانی و بحکم تو چون خرد هر کار نیک و بد تعقیل می آید قوله زر از نقره کردن عقیق از بلور: رسانیدن میوه باشد بزور: یعنی به صرا اصل درست می نماید پس نقره نمیرد نمیشود و بلور عقیق نخواهد شد و این درین هر دو چنان است که میوه خام در خانه پخته و رسیده نمیشود و چون بر او ره کار ظلم پیش نمیرد و عدل ضرورست پس عدل وضع چیزی است در مکان خود قوله کند سوقی سیب را خانه رس: ولی خوش نیاید به دندان کس: سوقی بازاری که عبارت است از میوه خود رسیده قوله چو کردد جهان کاه کاه از نورد: بکرمای گرم و بسرمای برد: مراد آنکه یای تحتانی بعد از الف هیچ معنی ندارد پس زایده باشد که فارسیان در اخر الفاظی که ذات الالف باشند زیاد کنند چنانچه خدای گویند و بعضی از شعرای متاخرین در لفظ عربی نیز آورده اند مثل جای بعنی شرم چنانکه در لغات متاخرین سندان نوشته اند و این کمال غرابت دارد قوله ربیع از ربیعی نماید سرشت: تموز از تموز آورد سرنوشت: یعنی ربیع طبعت ربیعی ظاهر کند و تموز که گرما ست سرنوشت و حقیقت واقعی گرما را ظاهر نماید قوله بزیر زبان را درارم بزیر: زنم طاق خرپشته بر پشته شیر: خرپشته بمعنی پیکلان است و اینجا کنایه است از فلک نهم و پشت شیر عبارت است از برج اسد یعنی فلک نهم را بر فلک هشتم بکذارم و میتواند که طاق خرپشته

عبارت

عبارت بود از عماری بر پشت شیر نهادم چنانکه بعضی گفته اند لیکن طاق خرپشته بدین معنی دیده نشده قوله درین داوری هیچ بیچاره نیست: ز جهان پرستی مرا چاره نیست: بیچاره طعنه و سرزنش یعنی درین تمنا که من بتراشیدن بندگان اطاعت کنم و بندگی بجا آرم هیچ اعتراضی نیست قوله بروزی که از روز با آفتاب: بهی جلوه تر بود بر خاک و آب: بهی بفتح اول بمعنی روشن است و اینجا کنایه است از سعادت و خوبی و بعضی بهی مأخوذ از به گرفته اند قوله که چون داورم آن داوری را بپیچ: چگونه دهم چرخ را گوش پیچ: یعنی بیچی که مرا چرخ میدهد من او را چگونه پیچ دهم پس پیچ اول بمعنی پیچ و تاب دادن است که کنایه است از فریب و غدر و پیچ دوم بمعنی گوش یعنی آن فریب و غدر فلک را چگونه رد کنم پس لفظ پیچ پیچ مکرر واقع شده قوله پذیره شوارند سپهر بلند: به دولت گرایان در ارگند: دولت گرایان بکاف فارسی و زای معجمه بمعنی آنهاییست که بدو دولت خداداد گزند رسانند یعنی فلک آنها را که دولت جدا سازد را خواهند که گزند رساند و میتواند که گرای بکاف و رای مهمله بود یعنی آنکسانی را که بطرف دولت خداداد میل دارند و میخواهند که صاحب اقلیم دولت شوند قوله چو مقبل کمر بست پیش ارکفش: طپانچه نشاید زدن بر رفش: یعنی بمقابله درفش که نیزه است طپانچه نمیتوان زد که هیچ حاصلی ندارد قوله گلی کان زنی بر ستون سرای: گل افشدت آن ماند بجای: در بعض نسخ گلی کان زنی و در بعضی کسی و اقعت اول صحیح است و این دو بیت هم مربوط اند یعنی جنگ خوب نیست زیرا که اثر خصومت باقی ماند با وجود عدم تقرر و تضرر بر مثال اول آنکه اگر گل تازه را بر ستون خانه بزنی هرچند ضرر آن بستون نرسد لکه و داغ آن بر ستون می آید هرچند گل نماند اثر آن بماند و مثال دوم حالکه اگر زخمی بکسی برسد و از خون درستی حاصل شود ای زخم به گردد و خون و داغ آن



هست که برای صحت قافیه برقع در گرفته باید و این عبارتیست نا شناس ولہ برایم که گنبده را
شهریار شناسد مانند بالش بکار ؛ یعنی اعتقاد من انست که اگر مراد پادشاه شناخته
باشد جای شکر الهی است چرا که مرا قابل این دانست که تصویر مرا پیش خود دارد و تا ار قافیه
من شناخته است پس بسیار غور در احوال من نموده درینصورت هم جای شکر است که قابل
این دانست و خیرات رهین نیاید بصیغه نفی گرفته ای اگر پادشاه مرا شناخته است عجب نیست
چرا که تصویر من پیش پادشاه باشد پس درینصورت اگر بر سر طیش ابدالکار و نیابش و عجز من
نفی نماز دبلکه چون مرا از راستی دور یابد مروتی نکند و بعد این ظاهر است ولہ شناز
راز پوشیده اگاه نیست ؛ در از راستی پیش او راه نیست ؛ جزای این شرط محذوف است
یعنی اگر از احوال من اگاه نیست پس انچه احوال من باشد اظهار کنم زیرا چه به از راستی
راهی نیست که بسبب ان باتو توان رسید ولہ من قاصد خود فرستاده ام ؛ از ان پیش کاکنند
افتاده ام ؛ یعنی من ان قاصد هستم که خود را که خود را فرستاده ام و درین عبارت یقین
و مجاز بغایت خوب واقع شده ولہ سکندر ز گستاخی کار او ؛ پسندیده تر شد بازار او ؛ گستاخی
انست که سکندر برای دیدن نوشابه بهین وضع رفته بود و چون خاقان چین پیش او بدین
وضع امد گویا سکندر را نوشابه شناسانید و خود را بسکندر از جهت سکندر را وضع او
نامحظوظ شد و خیرات رهین نوشته که سکندر بسبب جسارت و گستاخی و ناقت اندیشی کار او
ادرا پسندیده نداشت و دانست که این کار از احتیاط دور است و وی را بردی داد خویش
در وقت رسالت نوشابه بیاد او امد راقم گوید لفظ گستاخی منافی این معانی است ولہ بتندی
برو بانگ بر زد درشت ؛ که پیدا بود روی دیبا ز پشت ؛ انچه در عامه نسخ روی ز پشت بیاورد
واقع شده با انکه قافیه مکرره میشود یعنی هم چنانکه می باید کرسی نشین نمیشود زیرا که طلب نکنند

سخن

شناختن تنک از بدنیست بلکه شناختن نوکر است از پادشاه پس صحیح انست که در بعضی
از نسخ وارد است که پیدا بود روی زیبا ز پشت و روی و پشت کار مشهور است و تشبیه
هم صورت بیکرد ولہ شناسم من از باز کنجشک را ؛ همان از جگر نافه مشک را ؛ لفظ مشک
را اهل عراق عجم بکسر خوانند چنانکه از جمیع زبان دانان حال تحقیق پیوسته و ظاهرا
مشک و اصل که بکسر دشین در عربی امده معرب همین است و مردم توران و خراسان
و غیرهما بضم اول خوانند لهذا اکثری از قدما با خشک قافیه کرده اند درین تقدیر قافیه ان
با کنجشک که بکسر جیم شهرت دارد بی تکلف صحیح است هذا هو الحق ولہ ولیکن نگهدارم اتش
ز اب ؛ ز پوشیدگان بر ندارم نقاب ؛ از رم داب بعطف بمعنی شرم و ابرو است ولہ
چه گستاخ رویی بران داشتت ؛ که در پرده پوشیده نگذاشتت ؛ گستاخ رویی بی شرمی
یعنی او را کدام بی شرمی برین بلیه اورد که خود را پوشیده نگذاشت و ظاهر نمود پس سکندر
از خراب نمودن او که خود را قاصد مقرر نموده بخانه سکندر امد بگذرد و ببیند باغ ولہ
چو دندان کنان گردن ارد بزیر ؛ ز پنجه زدن بگذرد تند شیر ؛ دندان کنان بفتح کاف ارباب لغت
خواری و زاری نوشته اند و این ظاهرا مجاز الحذف است یعنی دندان ظاهر کنان
و این حالت در وقت عجز او دید و خیرات رهین نوشته میتواند که دندان کنان
بفتح کاف بود یعنی در حالتی که دندان را میکند و دعوی مقاومت از سر انداخته
و در بعضی نسخ مصرع دوم چنین است ع ز پنجه زدن بگذرد تند شیر ؛ و این تکلف صحیح است
و در بعضی چنین ع ز کردن کند چون او تند شیر ؛ و این محتاج تاویل است لهذا خیرات رهین
نوشته که چون شیر این عجز او را ملاحظه کند دعوای خون کرا که بر ذمه کردن خود مقرر
نموده و بسته بود از گردن خود بار کند و دیگر خیال کشتن او ننماید ولہ چو من با سکندر بزرم

ستیز • کجا دارم اندیشه تیغ تیز • لفظ سکندر درینجا وضع مظهر است موضع مضمر و آن
از جهت اظهار کمال اخلاص بوده است و بتوان گفت که از راه تعظیم است قوله نوازند
تر زان شد انصاف شاه • که رحمت کند خاصه بر بیگناه • یعنی انصاف تو ای سکندر
دارنده تر و بالاتر از آن است که رحمت را مخصوص بیگناهان سازد پس رحم تو عام است
بر گناهکاران و بری گناهان قوله چه گستاخی اندیشه باید نمود • اگر بحث چین بیم باعث
این همه گستاخی چیست اظهار باید نمود قوله اگر تخت چین خواهی و تاج و دور • زبان بری نیست
ان بنده دور • ظاهرا فور مخفف فغفور است زیرا چه فور نام بادشاه هند است چنانکه
سابق گذشت و آن درینجا منظور نیست قوله بچین بر قبا بسته کین مباش • قبائی ترا
کو یکی چین نباش • لفظ بچین بر قلب است یعنی بر چین قبا بسته و ستیزه کین مباش
چه این چین قبای تنگ چین است و از کم شدن یک چین قبا را قصوری نمی باشد
قوله ولیکن بشرطی که از ملک خویش • کشی هفت ساله مرا دخل پیش • یعنی این همه شرط
ان است که هفت ساله دخل ملک خود به من پیشکشی قوله چو آری بمن عبرت هفت سال • دگر
عبرها بر تو باشد حلال • لفظ عبره درینجا بمعنی مطلق حاصل ملک استعمال یافته قوله بده
گفت شش سال دخل و یار • بیا مرد تو دادم ای هوشیار • کلمه یا در عبارت بیا مرد زایده
است و استقم بالبسیار آمده قوله اگر شاه گفتار خود را بجای • بیارد که نیرو دهش باد از خدای
کاف که نیرو دهش دعائیه است قوله بتعویذ بارد کنم خط شاه • ز بهر سر خویش دارم نگاه •
در بعض نسخ چو تعویذ در بعضی بتعویذ واقع است اول واضح است و خیر الشارحین گفته بوده
که آن را در تعویذ بازو داخل کرده نگاهدارم و این خالی از تکلف نیست زیرا که
مصرع دوم دلالت صریح دارد که برای سر خود نگاه دارم و نگاه نمیدارند برای

سر دور

سر دور و سر مگر تعویذ را پس داخل تعویذ کردن معنی ندارد بلکه تعویذ ساختن مراد است قوله
نجویند کین تا زه دار ند چهر • مگر گور دوش باز ماند سپهر • این بیان انتهای وعده است و از
گردش باز ماندن سپهر کنایه است از انقراض و قیام قیامت یعنی تا عالم است این وعده در میان
است بشرطی که عمر پرور دوا کند و خیر الشارحین گفته که غرض ازین تعلیق بامر است که ممتنع الوقوع
است چه حرکت سپهر سپهر را لازم است چنانکه در کتب طبعی ثابت شده و این توجیه بهتر است
داستان آمدن خاقان چین با لشکر آراسته و مهمان شدن سکندر را • ستاره چنان گنجی از زر فشاند
که هم زین گاو بر گنج راند • یعنی ستاره باران مقدار نمود ار گشت و از پرتو خود گنج
زر هر طرف افشاند که هم زین گاو خود را که بران جادارد بر گنج راند و گاو بر گنج راندن
تلمیح بقصه که در عهد بعضی از سلاطین سانح شد که زارعی گاو میراند و پای گاو در
کوی فرو رفت و بعد تحقیق گنجی از آن پیدا شد و یکی گاو شهرت دارد و خیر الشارحین
نوشته که درین بیت ادعای محض است و حاصل معنی آنکه ستاره های فلک گنج با
گنج افشانی از زر کرده که بزیر پای گاو زمین که زمین بر شاخ وان گاو است در نثار
های زر رسید قوله سکندر منش کرد بر باده تیز • زمین کرد از جرعه یاقوت ریز • مراد از
باده خوردن باده است ای طبیعت را بر خوردن شراب تیز کرد قوله چو یاقوت ناسفته
را چرخ سفت • جهان گشت با تاج یاقوت جفت • مراد از یاقوت ناسفته شفق است و سفتن
آن کنایه است از کشیدن در رشته باعتبار سرخی طولانی که در افق پیدا شود و تاج یاقوت
عبارت است از آفتاب هذا هو الحق قوله در لعوز در دید بالی بگاه • که غافل چرا گشت یکبار
دیده بان تا طراحوال لشکر بیگانه که بر بلندی نشیند و عجب آنکه صاحب مؤید این لفظ را در ذیل
لغات عربیه آورده و بگاه بهای فارسی صاحب صحاح نماند که از مصرع دوم این بیت

ممتنع الزوال

تا قوله نشسته ملک ع مقوله دیدبان است قوله برون راند پیل افکن خویش را رخ
افکند پیل بر اندیشش را ؛ مراد از رخ مهره شطرنج است یعنی برای پیل حریف رخ افکند
اسپ پیل افکن او که حکم رخ داشت بر پیل حریف و خیرات رحین نوشته که رخ
افکندن درینجا عبارتست از ساختن کسی بجائی که مردی را مقابل نتواند کرد گویا
رخ ندارد و رخ ازوی ساقط گشته و این غلط محض و خلاف محاوره قوله
همه تنگ چشمی پسندیده اند ؛ فراخی بچشم کسان دیده اند ؛ یعنی برای خود تنگ چشمی اختیار
کرده و فراخی را بچشم مردم دیده اند و این هر دو مصرع ایهام دارد زیرا که ترکان
چینی تنگ ‌دارند و غیر ایشان نسبت بایشان چشم فراخ پس تنگ چشمی درینجا که خبث است کنایه
است از کمال و خست و دون همتی یعنی چنان بسیار بدعهد و تنگ چشم و فرومایه اند و اگر
بدعهد و فرومایه نمی بودند قوای خاقان چین که جمله ایشانی چرا چنین عمل می آوردی و
خیرات رحین نوشته که همچنان را بخل و خاصیت سرشت است و روا دار نیستند
که از مال خود و دمی صرف کنند و مردم دیگر را مالدار و فراخ چشم دیده و ندان طمع بر مال
ایشان تیز میکنند و اگر این معنی حقیقت ندارد پس ای خاقان بعد چنین آشتی نو که بموافق باعث
برین نقض عهد چه بود و مخفی نماند که در بیت دوم التفاتست بخطاب و فرق دیگر آنکه
سابق همچو چینیان عموما الحال ترقی کرده خاص بر خاقان میکند راقم گوید قوله و گر
متعلق است بمصرعی که سابق گذشته که عهد و فا نیست در چینیان ؛ به بیت مذکور
و التفات نیز نیست چرا که طور التفات است که اگر اول مفرد بود دوم نیز مفرد اگر
جمع جمع و باید که خلاف بمقتضای ظاهر باشد و درینجا چنان نیست بلکه اول ذکرست
جمع مردم چین کرده که خاقان نیز داخل ایشانست بعد از ان برای اثبات ان حکم

حکم

حکم جزئی آورد که فعل مخاطب بود و عجب تر آنکه شارح مذکور فرق دیگر بیان کرده و حال آنکه
بسبب همان فرق کلام موافق مقتضای ظاهر میشود و شاید برای کلام او سلمه الله تعالی
وجهی باشد که ما نفهمیده باشیم قوله مراد ازین یکی بود و پیمان یکی ؛ و درستی وراد ان فریب اندکی ؛
و در بعض نسخ فریب ایشان کی و در بعضی قول اندکی واقع است اول اصح است و اندک و کم بمعنی
نفی می آید و عاقلان از جهت آنکه مبادا دروغ در سلب کلی واقع شود لفظ کم و اندک استعمال
میکنند و لهذا درستی و راد ان گفت نه تمام درستی که مبادا دروغ در ان نیز راه یابد و معنی
مصرع دوم آنکه بیرحم و غدرهای بیکی بسیار میکنند و فای همه اتحادی معدوم است بلکه مقتضای طلب الکل
فوت الکل هیچ یکی از ایشان سر انجام نمی یابد و هر کرا پاس گفتار خود منظور باشد از ین قسم و عده
ها کم می نماید چنانکه خیرات رحین نوشته قوله خبرنی که مهر شما کین بود ؛ دل ترک چین پر خم و چین
بود ؛ درینجا از خطاب مفرد بخطاب جمع آمده درین صورت اگر مخاطب همان خاقان چین باشد و
خطاب بمفرد خواهد بود لیکن آن در محل تعظیم باشد و این مقام آن نیست پس مخاطب تمام
چینیان خواهد بود پس در مصرع دوم این بیت التفات بود که اول چینیان را مخاطب
کرده بعد از ان بغیبت آورده غایتش اگر چه مصرع دوم قضیه مهمله است لیکن بر حسب کلام ترک چین
حکم کلیه دارد و درینجا اکثریه است قوله مرا بسته عهد کردی چو دیو ؛ بد عهدی اکنون برآری غریو ؛
چو دیو متعلق است بمصرع دوم یعنی بند عهدی مانند دیو غریو و فریاد بر آوردی و دیو افعال
بد منسوب بشیطان بر ادار دیو شیطان باشد و مخفی نماند که توافق لسان در هندی و فارسی
بیش از انست که در بیان آید و بعضی ازین در سراج اللغه نوشته ام و این توافق
انواعیست یکی آنکه هر دو جا بیک معنی باشد چنانکه کلال و کپی و انگشت و غیرها بمعنی کاره کرد
بوزینه و سهیل و بعضی چنان است که در فارسی اخص است و در هندی اعم مثل سمن که در

هندی مطلق کمل را گویند و در فارسی کملیت مخصوص و بعضی بر عکس این است چنانکه لفظ بدن که در هندی صورت و چهره را گویند و در فارسی تمام تن لیکن بدن بمعنی عضو است و شاید که سهو باشد و مثل جان است که اندک تغایر دارد مثلا لفظ دیو که در هندی بمعنی فرشته است و در فارسی بمعنی جن و شیطان که ملکوت ارضی اند و این تحقیقی است که کرم عمیم او تعالی این بنده عاصی پر معاصی را بدان مخصوص نموده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **قوله** مرا زیب زنبور در کیش هست ٭ چو زنبور هم نوش هم نیش هست ٭ گویا که بمعنی روغن و در میان زیب و زنبور عطف ضروری است و چون روغن مذکور واقع گردد چنین فرموده یعنی در ترکش من تنها زنبور نیست که عبارت است از تیر جان گز بلکه علاج آن نیز هست و میتواند که مراد از کیش دین و طریق بود یعنی در مذهب من تنها آزار نیست علاج هم هست و نسخه صحیح همین است و دیگر غلط **قوله** ازین جنبش این بود مقصود من ٭ که خوشبو کنی مجمر از عود من ٭ یعنی اوصاف و اخلاق نیک مرا در دل خود متمکن گردانی که با وجود اینهمه سامان جنگ نکردم **قوله** نباشد چنان عاجز روز کور ٭ که بر گردم از جنگ بی دست زور ٭ لفظ روز کور را با ترکیب داده خواهد است و این قسم ترکیبات صاحب کمالان سخن دارند و مراد از روز کمال بیخبری است زیرا چه آنکه شب کور بود روزانه خودی بیند و آنکه روز کور بود هیچ بینائی ندارد **قوله** ولیکن ترا بخت یاری گر است ٭ زمینت رهی آسمان چاکر است ٭ رهی بفتح بمعنی بنده و خدمتگار و ظاهرا ماخوذ است از ره مخفف راه است یعنی کسی که همراه باشد **قوله** چو بر بارگی کامرانیش داد ٭ بهم پهلوی پهلوانیش داد ٭ بدانکه در فارسیه اکثر جا و چنان است که در آخر حرفی که واو مده باشد آنچه ما مانست بدان در حالت نسبت و دیگر زیادت کنند چنانکه یکرویی و یکسویی و در بعض مواقع واو مده را

متحرک سازند و یای نسبت بدان الحاق نمایند و این از آن عالم است که گاهی بعضی از الفاظ را که آخر آن واو مده بود در وقت اضافت یای تحتانی زاید در آخر بیارند و همان واو را کسره داده خوانند **قوله** در پهلوی من نشسته آن شوخ ٭ لیکن اینچنین در کلمات بیانیه بنظر مولف نیامده مثل مو و رو و خوش در حالت مذکور حکم همزه دارد و واو خوانده نمیشود و نیز در آخر کلمه که حرف مده باشد در حالت نسبت واو یا یای تحتانی زیاده کنند مثلا از غزنی غزنوی و از دهلی دهلوی و از بیضا بیضاوی و گاهی کم الف باشد حذف کنند مثلا از هری که اماله هرات است هروی ارند و گاهی نکنند و یای دیگر ارند مثل چنین کشای و دلکشای و همچنین اگر واو مده باشد مثل نکوی و نکوئی و دیگر دیدی چنانکه گذشت نکوئی که درینجا یای مصدری است زیرا که یای نسبت اعم است از یای مصدری و غیره چنانکه بتامل پوشیده نیست و بخاطر میرسد که زیادت واو ظاهرا ماخوذ است از قاعده عربیه و زیادت مخصوص فارسیان است و یای نسبت مشترک گشت در فارسی و عربی و هندی و این قسم توافق کم اتفاق افتاده **قوله** نخوردند یکدیگر باده ٭ بازاد از خود برازاده ٭ فاعل نخوردند که بصیغه نفی است سکندر و خاقان است پس مصرع دوم بیان سایر مردم که بر لشکریان باشند خواهد بود یعنی آزادگان هر دو لشکر از قید خودی و خودداری آزاد بودند چرا که نفاقی و خصومتی در میان نبود و میتوان گفت که فاعل آن هر آزاده باشد نظر بر معنی جمع که از معنی کل افرادی و حرف هر ثابت میشود **داستان مهمان شدن خاقان در بزم سکندر و اظهار صنعت نقاشی در میان چینیان** ٭
قوله مهمان شد بود خاقان چین ٭ دو خورشید با یکدگر همنشین ٭ مهمان می تواند که زایده باشد چنانکه مکرر نوشته بود و بعضی مهمان را بمعنی مهمانی گفته اند و این اگر ثبوت رسد جایز است

که لفظ میهان مشترک باشد و هر دو معنی کند مکروه است و خیر الشارحین نوشته
احتمال دارد که میهان بنون نفی باشد یعنی حقیقت نه آن است که خاقان مهمان
سکندر بود بلکه نفس الامر این است که دو خورشید هم نشین گردیده بود راقم گوید
این وقتی درست باشد که اول در حکایت بیان آمدن خاقان چین بخانه سکندر و هم
پهلوی او با سکندر بیان میکرد این اضافه ترقی صورت میگرفت و حال آنکه اینجا
اصلا بیان نیامده پس این کلام هرگز از بلغا صادر نشود بلکه از عوام نیز چنانکه بر که
شعه متتبع و شاعر است ابراب برا میفهمد قوله ز روم و ز چین و ز ایران و زنگ سلاطین
صفها برآورده تنگ در قاموس سماط بمعنی صف آورده در ینصورت سلاطین
که صیغه تثنیه است اضافت آن بسوی صفها مشکل میشود مگر آنکه از سلاطین
دو صف یمین و یسار پادشاه مراد باشد و صفها عبارت از صفهای پیش و پس
در حالت ایستادن و نشستن بسبب تنگی جا و کثرت مردم قوله در آن خرمیهای
با ناز و نوش رسیده بلب موج گوهر بگوش مراد از موج و گوهر فروش سخن و دانایان
است که هر طرف گوهر افشانی میکرد پس گوهر فروش صفت موج باشد و خیر الشارحین
گوهر فروش مراد از دانا داشته که دم از علم و حکمت میزد و بر سخن فهم پوشیده
نیست که گوهر فروش را موج ثابت کردن خوبی دارد و موج را گوهر فروش گفتن
مناسب چرا که گاهی گوهری را یکبار افکند قوله بدان شد سرانجام کار اتفاق که سازند
طاقی چو ابروی طاق مراد از ابروی طاق ابروئی است که در خوبی طاق
و در خوبی نظیر ندارد و درست ای طاقی که مانند ابروی دو تای خوبان
بود و این نهایت تازه است قوله به بینند هر دو بیکر کدام نوائین تر آید چو کار دو

و خیر الشارحین نوشته احتمال دارد که طاق بمعنی جفت یعنی ابروئی که جفت

تمام

تمام حق پیش مؤلف آنست که این بیت جمله علیحده است و جزای شرط چو زان
کار فارغ گردند مصرع دوم بیت اول یعنی چون از کار فارغ شوند باید که حجاب از میان
برخیزد و معنی بیت دوم آن است که چون تمام گردد و این هنگامه نقش بندی و
پرده کشی به بینند و دریابند که ازین دو پیکر کدام خوب تر است و خیر الشارحین
گوید که فاعل بعید ز دمیان چینیان اند و میتوان اند که عامه خلایق باشند با لعیان
محل و چو کرد و تمام شرط است و به بینند جزای آن شرط لیکن در ینصورت شرط
بیت اول لغو میشود و لهذا باید گفت که به بینند جزای شرطیه اول است و چو گردد
تمام قید نوائین پس حاصل تقریر معنی آنکه چون ازین کار فارغ شوند به بینند و تامل
نمایند که بعد تیاری کدام کار خوب می نماید انتهی کلامه راقم گوید این وقتی درست
باشد که آمد و گرد د بصیغه ماضی بود و بر دن آن صحیح چنانکه بر محاوره دان پوشیده
نباشد قوله نشستند صورتگران در نهفت در آن حلقه طاق چون طاق جفت
در مصرع دوم این دو نسخه است یکی حلقه طاق و دوم جفته طاق و پیش راقم
نسخه دوم مناسب است یعنی دو کانه طاقی که طاقت و عدیل ندارد و متغایر است
اگر گویند که سابق معلوم شده که یکطاق سازند چرا که طاق که صفت ابروی واقع
شده بمعنی بی عدیل است بمعنی جفت چنانکه گذشت گوئیم وجه تشبیه ابرو در دو کانه
بودن است پس لفظ طاق که بمعنی بی عدیل است منافات بدان ندارد و دو طاق
جفت ترکیب توصیفی کنایه است از دو ابرو یعنی نشستند در آن دو طاق
که مانا بود بطاق دو کانه که ابرو باشد پس تقرین عبارت خوب شد و خیر الشارحین
نسخه حلقه اختیار کرده نوشته که حلقه مکسور الاخر از جهت اضافت و طاق اول

اول بکسر بجهت موصوف و واو عاطفه در طاق ثانی و جفت یعنی ایستند صورت
گران ردم و چین در یکدیگر نهفته که نه چینیان صنعت رومیان بیند نه رومیان
کار چینیان و ثانی صُفّه بمعنی مکانی است که صفوف مردم دران نشینند و صفه طاق
عدیم المثل و قوله چون طاق ای ابیات طاق و مانند طاق در رحم دیکی و جفت
ان منی ندارد که رو بر رو دو صُفّه ساخته بودند و این زوج صُفّه در خوبی و
ندرت طاق و عدیم المثل بود حاصل معنی انکه صورتگران طرفین نشستند دران
صفه که عدیل نداشت و مانند طاق ساخته بودند از او بقرینه بود که هر دو مقابل
هم ساخته بودند و میتوان تقریر کرد که صورتگران مقابل یکدیگر نشستند چنانکه
طاق را با جفت مقابل است چه حق تعالی همه اشیا را زوج پیدا کرده چنانکه
فرموده است و خلقناکم ازواجا و در میان طاق و زوج نیز زوجیه است الهی
کلام و بر متامل پوشیده نیست که توجیه اول مناسب است بمذاق شعر و شاعری
قوله یکی بود دیگر دو از رنگ راست تفاوت نه هم نقش و هم رنگ راست بدانکه ازین بیت
صریح معلوم میشود که از رنگ نام کار مصوران است نه نام نقاشی نظر مانی و از
بیت حضرت امیر خسرو علیه الرحمة مستفاد میشود که نام نقاشی نظر مانی چنانچه
گوید بقصر دولتم مانی دار رنگ طراز نقش می بربستند بر سنگ و ظاهر امیر علیه الرحمة
ازین بیت شیخ نظامی استنباط نموده ع به بردابت مانی و ارژنگ را لیکن ان غیر
صحیح است و ایمنی بعد تفتیش و تحقیق بسیار ثبوت رسید و هذا اختلافی دارد هر انچه
در کتب دیگر نوشته ایم قوله یکی در میانه یکی فرق بود که این می‌بایست ان
نمود در مصرع دوم دو نسخه است یکی صیقل خشید و دوم می‌پذیرفت و نقش

سیقل خشید

تهاون

نقرار روانست که اگر نسخه اول باشد پس تقدیم و تاخیری ار کاتب بیان امده در صورت این بیت
بعد بیت درستی طلب کرد چندان شتافت گران نقش سر رشته را باز یافت می باید تا معنی مستقیم
شود ای سکندر درستی فکر را طلب نموده سعی کرد تا سر رشته ادراک ان بدست عقل او اید و ان
این بود که در میانه هر دو فرقی بود که یکی صیقل خشید بسبب کمال صفا که کار چینیان باشد دیگری تنها نمودار
داشت که کار رومیان بود زیرا که چینیان در تصفیه بسیار کوشیده بودند برای پذیرای نقش در صورت
جائی که دران نقش بسیار میشود براق بود و انچه در واقع نقش داشت ایهمه ترقی نداشت پس ادراک
ایمعنی که خیلی باریکست موجب تفرقه شد و اگر نسخه دوم باشد مناسب نجاست که هست لیکن محتاج
تقدیری باید شد تا معنی صورت گیرد حاصل ان است که سابق گفته شود که نظر سکندر بسیار جست
و جو کرد و نکته ان دریافت بعد از ان بنظر باید بلی چگونه دریابد زیرا که از یکطرف که نقش داشت نمود
صورت بود و از طرف دیگر که صاف بود بپذیرفتن و قبول صورت و درین صورت اعتبار خیلی مشکل
بود و میسر نمیشد و این خالی از اندک کلفتی نیست و غیر اشارحین ابیات را بر نسق مشهور و آن
نسخه اول اختیار کرده می نویسد که در میان درخشنده و نمودار ی تقابل قرار داده چه هر چیز که درخشنده
کی تمام دارد چشم بر دیدن ان بوجه احسن قادر نمیشود و هر چه چنین نباشد بر دیدن ان قدرت
تمام دارد پس گویا چنین گفته که بر یکی نظر میلغزید و بر دیگری استقرار میگرفت راقم گوید که بعد و عدم
مناسبت این توجیه ظاهر است قوله چو امد حجابی میان دو کاخ یکی تنگدل شد یکی دو فراخ در بعض نسخ
رو فراخ و در بعضی شد فراخ واقع است دوم و اول بر تقدیر زای معجمه کما قیل زایده مستعمل بود بر حشو
زاید زیرا چه انچه از لفظ رو مستفاد شود از شرط حاصل میگردد و رو فراخ برای مهمله معنی ندارد
مگر انکه مرادف گشاده رو گفته اند و تنگدلی عبارتست از نمود و صور که جا را تنگ سازد و فراخی
کنایه از سادگی که وسعت بهم رساند و میتوان اند که فاعل شد رومی و چینی باشد لیکن ایمعنی اندک بعدی

بود

بود

تکلفی

مشتمل

داد و قوله رقمهای رومی شد زاب رنگ: برابلهٔ چینی افتاد رنگ: زنگ برابله افتادن عبارت
از نمودن صور و تماثیل قوله بصورت همی بود رومی بپای: مصقل همی کرد چینی سرای: در
بعض نسخ مصقل بصیغه مفعول و در بعضی بصیقل واقعست اول بی تکلف است و در دوم باز اید
قوله بران موقف فتوای درین داوری: که هست از تو بهتر و رایا وری: دوم نسخه با بسیار است
و صحیح بشش مولف چنین است قوله بر صیقل چین بود چیره دست: تاکه بر صیقل چین بود همه دست
در صورت اول لفظ کسی است که در مصرع اول است و بر تقدیر دوم حرف که استفهامی است هذا هو الحق
قوله شنیدم که مانی بصورتگری: ز ری سوی چین شد به پیغمبری: مانی نقاشی بود از ری که دعوی
پیغمبری از روغ کرده و نقاشی را معجزه خود ساخته در عهد بهرامشاه هرمز و هم درست او کشته شد
و فرقهٔ مانویه منسوب اند بوی قوله به بیت یاد کار چون تاختم: سخن را کجا سر برافراختم: به بیت یاد کرم
ازین بیت رجوعست باصل حکایت ز فرهنگ خاقان و بیداریش عجب ماند شه در وفاداریش
چون اکثر مردم تامل و تدبر تابع دقت و تدبیر احوال خود میباشند و فادارانها ایدلیس معنی چنان
باشد که از عقل و اگاهی خاقان سکندر تعجب داشت که اسمه و فادا قسه دارد زانچه اکثر مردم
صاحب تابع وقت اند و میتوان تقریر کرد که سکندر را از فرهنگ و بیداری و غیره صفات سکندر
عجب در وفای او داشت که بسیار با وفا بود اگرچه صفات خوب بسیار داشت لیکن وفا از همه زیاده
بود که سکندر دران تعجب نمود و میتوان گفت که در عبارت در وفاداریش واو عطف و زائد
سیئه بود یعنی سکندر از فرهنگ و بیداری او در عجب بود و در وفاداری او هم مهمانی کردن
خاقان مر سکندر را: بکن ترکی کوهن ای ترک چینی نگار: بیا ساغی
چین در ابرو میار: ترکی کردن مهمان استیلم نمودن رشیدی: بخور جمله برسم که دیر البتی: به پیرانه
سر دیر بود نیستی: از بعض بزرگان که حق تعالی ایشان را بیامرزاد این بیت چنین مسموع است

مبادا که در هر دیر البتی: بلای بود پیری و نیستی: و این شوخی هر ذات جوش انشا تر است
از آنچه در اکثر نسخ یافت میشود سه چو رشته ز سوزن فرو تر کنی: لب چشم سوزن که در سر کنی
در سر کردن حرف نمودن است یعنی چون رشته را زیاده از چشم سوزن سازی لب چشم سوزن
حرف کنی ای سوزن ضایع کنی قوله برار است بزمی چو روشن بهشت: کر دندان شیران برو زعفران
هشت: اکثر شارحان دندان شیران شین معجمه گرفته اند یعنی جانوران معروف و شیر نقش یعنی
گذاشتن نعمت موجود بود و غیر از شارحین نوشته که مراد از شیر کسانی اند که سر مستلذات
دنیا فرو نمی آرند پس تقریر معنی چنین باشد که بزمی آراست که دندان مردم قانع نعمت لذیذ
که داشت بر خیال بدست آوردن ان گذاشت لیکن درین صورت لفظ شیر یعنی لبن دندان غیر
شمات باشند مگر آنکه گوئیم استعاره بعیده بدیعه است و یکی از شارحان نوشته که دندان شیران
ستاره یاد از شیر روشن افکندن پرتو مراد داشته اند و این مناسبت به نسخه که دران
روشن بهشت بجای خرم بهشت واقع است یعنی بزمی چون بهشت نورانی ساخته که ستاره
تابران از پرتو خود بر آن فی بودند قوله گذشت از خورشهای چینی سرشت: که رضوان
ندید انچنان در بهشت: لفظ گذشت یعنی عبور سوای آمده چنانکه ارباب لغت بتصریح کرده اند
یعنی سوای خورشهای که مخصوص چینیان بود و انچنان خورشها بود که رضوان انقسم
در بهشت ندیده از شکر پستی بحیه حلوای نغز وافعست و این گویا صفت مقدم است برای این
جز راکه بیانش بعد از وی شده غلط محض است و خلاف محاوره و تکلف بلا فروده قوله
ستایش کنان گفت کز تخت شاه گذر بر سر تخت این بنده راه: تخت اول بفوقانی یعنی سریر
و تحت دوم بپای موحده یعنی طالع است قوله زمین از سر گنج بگشاد کنج: روا رو بر آمد بحج بلند
گویا زمین کنجهای پنهان خود را ظاهر ساخت و همچنین فلک هر طرف برای خدمت رفته

واند واشت واین هر دو حال قیامت است پس هنگامه ضیافت را بسبب کثرت ازدحام نظیر قیامت
تشبیه داده قوله وران ارزدگاه فرخار دیس : نگردار زد با مه مکلل بکیس : ارزدگاه جای ان
معنی که بعه ارزدها دران جا حاصل بود یا ازدیدن ان جای پر از نعمت هر طرف حشر ارزد بود
و فرخار دیس بدال ابجد رسیده بمعنی مشابه فرخار است چه فرخار نام شهریست حسن خیز و دیس ادات
تشبیه است و در صراح مکاس کردن و در منتخب معنی فسوس کردن و در رشیدی فسوس کردن بمعنی بر
امرد کیست و در کنز اللغة المکیس و المماکس انتقاص الثمن پس مکیس اماله مکاس باشد بمعنی انتقاص
و کمی یعنی هیچ ارزدی با صاحب ارزد کمی نکردی هر چه میخواست هم رسید و بعضی از شارحان
نوشته اند که مکس و رنگ را گویند لیکن این معنی در کتب معتبره بنظر نرسیده و دارابی صاحب مدار
الافاضل نوشته که مکس بسین مهمله که تمای مثلثه است و ثنای مثلثه بمعنی و رنگ امده
لیکن صاحب مدار الافاضل درین قول منفرد است قوله برابشم نوازان شوری سرود : بگردون
برآورده اوازه رود : سرایندگان از ره پهلوی : زلیس نغمه داده نوا را نوی : بمان ها
کوبان کشمیر زاد : معلق زن از رقص چون گردباد : زبونا بیان ارغنون زن لبی : که بر دو
هوش از دل هر کسی : سغد ناحیه ایست از سمرقند و چون بمان خوانندگان امصار و ملکها
در میان امده نوای سغدی هم مذکور شد و شیرانش رحین سغدی را تصحیف شغر
خوانده یعنی ستاره شعر نوشته که چون شوری را نسبت بتمام بشر است گویا مشتق
است از شور و شعور و اشعار را در سرود میخوانند شوری سرود گفت مولف گوید این
نهایت بیجاست و خلاف متور زیرا چه با سید سرود کو نیز نه شوری با سرود و نیز بیان ان ساکش
کر هر شهر و هر کشور در میان بود چنانکه سرایندگان پهلوی و پای کوبان کشمیر و ارغنون
زنان یونان در مصورت شوری با سرود نهایت نامناسب بعده قوله در کنج بکشاد خاقان چین

بپرداخت از گنج فارون زمین : جیپال بفتح جیم تازی و سکون تحتانی و بای فارسی بالف کشیده
و لام لفظ هندی است و نام یکی از سلاطین هند جا بعضی که در کتب لغت نیز مذکور است پس جیپال
عبارتست از پادشاه تحقیق ان است که این لفظ درینجا مناسب نیست و صحیح خاقان چین
است که در بعض نسخ واقع است قوله تخت از جواهر در امد بکار : زرد آراعه و درج گوهر نگار
معنی اول انچه بکار شکس امد از جنس جواهر بود و از جنس دُرّاعه را موقوف باید خواند
قوله زبلور تابنده چون افتاب : یکی دست مجلس به نرمی چو اب : در اکثر جواب الا لنسخ
یکی دست مجلس واقع است و شیرانش رحین نوشته که از بلور نگین های سفید و رنگین
به از جواهر دیگر میازند و هنرمندان ان نگین ها را در اقمشه و البته بکلاه متون و غیره مرصع
میکنند و در جهانگیری دست بمعنی مسند و صدر مسند اورده پس حاصل بیت ان است
که هر مسندی بود مرصع از نگین های بلور که از بسیاری ابداری تخته اب می نمود راقم
گوید تجویز گذرانیدن چنین مسند ازجانب پادشاهی نه پادشاهی مثل سکندر نهایت
بعید است و در بعضی طشت مجلس دیده شده و این وقتی درست شود که قوله نرمی
چواب بمعنی صفا و ابداری بود و همچنین از دست مجلس میتوان اراده تخت کرد
بشرط مذکور و این دو چیز که ندرت دارند قابل گذرانیدن است قوله طبقهای کافور
بابوی مشک : زکافور تر بیشتر عود خشک : یعنی طبقهای پر از کافور که بوی مشک داشت
از طبقهای پر از کافور بود و نافه های مشک بان مخلوط پس تقدیر در عبارتست لکار
رفته و از کافور هم عود و خشک زیاده تر بود قوله تکاور سمندان خنگی خرام : همه تازه
پیکر همه تیز گام : بدانکه خنگی خرام خالی از تکلف نیست لهذا صاحب ابراهیم شاهی بمعنی فریبنده
گفته اگر چه بهیچ نسخه لغت فارسی بران گواهی نمیدهد و میتوانند که خرام بمعنی جمیل و خوب بود

و معطوف باشد بحذف عاطف یعنی نگار و سمندان ختلی که خوب صورت بودند اگر گویند
ختلی خرام یعنی اسپی باشد که خرام او مثل خرام است ختلی باشد گرد بود دمیتوان گفت
که ختل بفتح و یقین است در عربی کما فی الصراح پس ختلی یعنی فریبنده باشد درینصورت
قول صاحب ابراهیم شاهی صحیح بود قوله خرامنده ختلی فش دوم شاه نگار تیرازباد در
صبحگاه در بعضی نسخ ختگی و در بعض ختلی بلام واقعست در بادی الرای هردو صحیح میتواند
شد و در نظر دقیق ختلی غلط است زیرا چه در خور ختگی همقسم اسپ باید چه ختگ اسپ سفید
باشد و درینصورت دم و یال سیاه نهایت ختگی دارد و این قسم را در ترکستان و ایران و
هند نهایت مبارک داشتند و کم بهم رسد و مراد از فش یال است قوله بجا یک روی بگردش
و لوزاد بگردندگی کنیتش دیوباد در بعض نسخ کنیتش واقع است درینصورت کنیت
یعنی لقب خواهد بود و در بعضی گردش دیو باد مرقومست برین تقدیر لفظ گردش زاید محض
باشد راقم گوید که در مسوده اول تحریفی واقع شده و صحیح جای گردش دیو باد است درینصورت
هم معنی مربوط میشود و در هم بیت دو قافیتین میگردد و هم در لفظ جابک و جای مناسبتی
بکار می اید قوله بانگیزش از اسمان که نبود چه با مرد میدان او هم نبود یعنی چه باهم مرد
میدان او نبود و حریف و رزم نمیتوانست شد پس لفظ هم درینجا بطریق قلب واقع
شده این قسم در نظم جایز است قوله فرس را رخ افکند در وقت شور فکنده رخش پیل
را وقت زور در مصرع دوم نسخها متفاوتست در بعضی چنین است فکنده فرس
پیل را وقت زور و در بعضی فکنده رخش پیل را وقت زور و هردو معنی دارد معنی
اول انکه اگر فرس مقابل او شده او را بشور و غوغا رخ افکنده که فرس مذکور را بزند
مثل رخ شطرنج اسپ را و اگر پیل مقابل او گشته بر و اسپ افکنده که او را بزند

مثل مهره

مثل مهره شطرنج و رخ بر اسپ و اسپ بر پیل در شطرنج غالب است چنانکه بر شطرنج باز پوشیده نیست
و موافق نسخه دوم انکه اگر اسپ شطرنج را رخ شطرنج در وقت زور می افکند ای بر وغالب
می اید رخ و چهره این اسپ پیل را در وقت شور و شبهه خود می افکند و این هردو معنی
در عالم خود تمام است اگرچه در نسخه اول لفظ فرس مکرر واقع شود و حیران رحمن
نوشته که درین بیت دیگر تفوق است بر همه اسپان و فیلان و چون در بازی شطرنج
از همه مهره ها رخ و اسپ فوقیت دارد و از رفتن انها بازی شطرنج خراب میگردد معلوم باید
که این اسپ صلابتی دارد که از هیبت ان فرس حریف مقابل رخ افکند میبایست یعنی حاش
بحال شطرنج بازی ماند که رخ از وی گرفته باشند و چون کار زد را و در میان می اید در
برابران فیل راهم فرس مع افتد چنانکه حریف از رفتن اسپ دست و باچه میگردد و معنی این
ظاهر است قوله شکاری یکی مرغ شوریده پر ز خواب شب فتنه شوریده تر یعنی قاقان چین
یکی مرغ شکاری کذا را شنید که شوریده سر و جنگی بود مثل دیوانه و شوریده تر از خواب
سرفتنه بود ای چنانکه خواب سرفتنه را شوریدگی باشد از ان شوریدگی زیاده تر داشت
و شوریدگی خواب برهم زدگی خواب است پس حل ان بطریق ایهام بود قوله جو دور از
ماند شدن تیر زال شدن چون جنوب امدن چون شمال جنوب و شمال هردو بفتح اول
یعنی باد جنوب و شمال است قوله عقابین پولاد در چنگ او عقابان سیه جامه زاهنگ او مراد
از عقابین ناخن است عقابین یعنی خارهای اهنین است کما فی کشف اللغة و عقاب جانور است
شکاری که پران تیر چسپانند در رنگ ان سیاه بود و سیه جامه درینجا کنایه از ماتم زده
و غمناک است قوله کجی گرد کرده در گردش عقابین چنگ عقاب افکنش فاعل کرده
عقابین چنگست و واو عطف در عقابین چنگ و عقاب افکنش خطا است و معنی بیت

انست که چون بسیار ناخنهای چنگ عقاب ایکن ادکرده وخون ان کشتکان بر کرزن ان
جانور مانده و در بعضی از نسخ عقابان جنگی عقاب ایکنش واقعست و در یصورت جنگی
بجیم تازی باشد عقاب بمعنی رشته که در سوراخ کوش کشند برای کوشواره کمافی
المنتخب یعنی عقابان جنگ کننده بندکان و حلقه بکوشان او بودند لیکن نسخه اول بهتر
است و مناسب بمذاق تو قوله جگر تاب سیمرغ در یافتن شکارش همه کرگدن ساختن کرگدن
جانوریست معروف که بهندی کینده کویند و لفظ ساختن متعلق است بشکار و
بمعنی کردن است یعنی شکار کردنش نسبت کرگدن بود یعنی محل مذکور بسبب پیدا شدن جانور
مذکور بهم میرسید غرض ان است که کرگدن شکار او بوده است پس در عبارت تعدی
هست هذا هو الحق قوله طغان شاه مرغان طغرل بنامه بسلطانی اندر چو طغرل تمام طغان
شاه بضم نام پادشاهی از سلاجقه که بکثرت ملک و سپاه مشهور است و همچنین طغرل نیز
نام پادشاهی و نیز طغرل نام جانوریست شکاری و اغلب که سنقار باشد و تفصیل
ان در سراج اللغة مرقوم است قوله بر و غبغب اب از و ملحد میچکید باتش بر اب معلق
ددوید یعنی بران ماه خرامنده غبغب بود در کمال لطافت و نزاکت و اب چکیدن
کنایه است از کمال نازکی و لطافت و نازکی که چنانکه شاعر گوید شعر گویم که اب از و بچکد
و انچه در بعض نسخ مصرع دوم متصدر بکاف است غلط محض است صحیح بای موحده است
که بالفظ در دو اند در غیر دریک کلمه جمع شود و اتش عبارتست از چهره گلرنگ و اب معلق
کنایه است از غبغب قوله رخش بر بنفشه گل انداخته بنفشه نگهبان گل ساخته در ظاهر
این بیت خللی است زیراچه بنفشه عبارتست از زلف و گل از رخ و زلف بالای
رخسار باشد نه رخ بالای زلف لهذا بعضی از شارحان گویند که در ینجا قلب است

رخش

یعنی رخش بنفشه بر گل انداخته و این مو بر رخسار انداختن چنان بود که بنفشه را نگهبان
گلی ساخته و حیرت شارحین گفته که ظاهر معنی این بیت در صورتی است که معشوق بر
بر پهلو خفته باشد و زلفش ملاصق زمین بود و عذار بالایش و در ینجا مردانه این معنی
است بلکه چیزی انداختن گاهی کنایه میشود از سپردن این بان چنانکه گویند پادشاه
کار ملک بوزیر انداخت و مدعا این است که رخ ان کنیزک که سلطان کشور حسن است
نگاهبانی گل جمال خود را بهندوی زلف که عبارتست از بنفشه انداخته پس مصرع دوم
بمعنی مصرع اول است راقم گوید تقریر اول خود ظاهرا درست نباشد زیراچه اینقسم
قلب در فارسی بنظر نیامده و تقریر دوم بسیار بعید چراکه کار انداختن گویند نه چیز دیگر
پس بهتر انست که رخش تا ترکیب قلب باشد یعنی بر رخش چنانکه سابق مذکور شده و معنی
چنین شود که بنفشه بر رخش گل خود ریخته و در یصورت بنفشه عبارت باشد از تمام
درخت گل و بیخ و برگ پس ربط مصرع دوم چنین بود که بر رخش که گل انداخته
چنان است که معشوقه مذکور بنفشه را نگهبان گل ساخته و غالبا انچه شارحین قدیم نوشته
مراد از قلب قلب همین همان ترکیب و الله اعلم قوله کمر بسته زلف او شکناب که در
کمر بسته بر افتاب کمر بسته اول یعنی خادمست و کمر بستن در کمر بسته دوم بمعنی حاجبی
و حکومت است یعنی زلفش چنان است که کمر که نوعیست از ارایش مردان بخورشید
بسته و او را بخشیده در یصورت صاحب و حاکم افتاب باشد پس مشک چه باشد
که بنده و خدمتکار زلف او نباشد و صورت وقوعی کمر بستن زلف بخورشید ظاهر
است قوله سخنگوی شهدی شکرپاره بشهد و شکر بر ستمکاره این عبارت
دو احتمال دارد یکی شهد صفت سخنگوی باشد یعنی شیرین مطلقا ای سخنگوی شیرین

پس شکر پاره عطف تفسیری خواهد بود دوم آنکه حال باشد از مفعول گوئی که اسم
فاعل است از گفتن وان مفعول سخن است یعنی گوینده سخن در حالتی که آن سخن
شهد است و شکر پاره معطوف باشد بر شهد و خیر الشارحین گفته که سخنگوی شهد قلب
ترکیب توصیفی است ای شهد سخنگوی بدانکه در مصرع دوم یای بوحده زایده است
یعنی بسبب کثرت شیرینی سخنگوی بدانکه در مصرع دوم یای بر شهد و شکر ستم نموده

قوله بلورین تن و قاقمین پشت او: بشکل دم قاقم انگشت او: تشبیه تن به بلور در
صفا است و بقاقم از جهت نرمی و بدم قاقم انگشت از جهت باریکی و نرمی و گرد بودن

قوله نزد بر کسی چشمی نظر: ز چشمش دهانش بسی تنگ تر: و چه تنگ چشمی خوبان سابق گذ
وظاهر امراد از تنگ چشمی کم نگاهی باشد و نظر زدن بمعنی نظر کردن است و همین بیت
خواجه سند است قوله که این مرغ و این نازکی و این کنیز: عزیز بد بر شاه با داغ نیز
اواو ضمیر با واو جمع آوردن عزیز بند مضایقه ندارد او از جهت آنکه هر سه را بیان
کرده در نیصورت ضمیر بر جمع درست باشد دوم از سبب که هر سه را یک تحفه تصور
نموده پس ارجاع ضمیر مفرد نیز صحیح باشد و حال آنکه سابق مرقوم شده که تخالف در افراد
و جمع آوردن آن مضایقه ندارد و بدانکه در بعض نسخ واو عطف بعد عزیز بند
و این عطف آنست بر اعتبار و این گاهی در فارسی می آید چنانکه علامه اعرابی
در شرح مثنوی گوی روم گفته قوله یکی خوب رویی ز زیبندگی: که هست آیتی در
زیبندگی: مراد از آیه در تقسیم مواقع حجت ظاهر است بر کمال قدرت الهی مثل آفتاب
و ماه که آیات الله اند چنانکه گویند فلانی در فضل و کمال آیتی بود یعنی آیه الهی نه آیه قرآ
اگرچه آن نیز آیه الهیست اما در میان تفاوت بسیار است پس آنچه خیر الشارحین نوشته

که مراد

که مراد از آیه آیه قرآنی است و چون از آیه عدول کرده میشود آن کنیزک را آیتی در بندگی
گفته که هیچکس را با وجود دیدنش تاب نیست که فریفته نشود عدول است از صواب

قوله دوم زور مندی که وقتی نبرد: نه پیچد عنان را ز مردان مرد: مردان مرد کنایه
از سپاهیان شجاع قوله سه دیگر خوش آوازی آهنگ رود: که از زهره از خوشتر آید
سرود: لفظ سه درینجا بمعنی سیوم چنانکه در تاریخ یکی از سلاطین گفته اند ششم محرم یعنی
ششم محرم قوله چو آواز خود بر کشد زیر زار: بخسپد بر آواز او مرغ و مار: بدانکه
در اکثر نسخ زیر و زار بعطف واقعست درینصورت عطف تفسیری باشد چرا که زار
بمعنی ضعیف و لاغر است و زیر آواز بلند و این نیز ضعیف است نسبت با وازی که پست
زار باشد و او را بم خوانند و میتواند که بدون عطف حال باشد از مفعول بر کشد
پس زار نیز درینجا بمعنی ضعیف باشد و چون نسبت زیر متفاوت میباشد که نسبت
بعضی بم بود قید زار درست تواند بود و خیر الشارحین نوشته احتمال دارد که لفظ
زار مهمل متعاقب زیر باشد اگرچه اتفاقاً با معنی واقع شده راقم گوید این افاده خالی
از نازکی نیست قوله زن از سیمتنی که رویین تن است: ز مردی چه لافد که هم زن
زن است: و درین بیت بسبب تصرف ناسخان کم فهم نسخه ها متفاوت است و صحیح موافق
مذاق فقیر از دو چنین سه زن سیم تن گر رویین تن است ز مردی چه لافد که آنهم زن
است حمل خبر نیست بر ذات خود بیک جهت قوله از آنجا که شه را نیاید پسند: چو
سایه پس پرده شد شهر بند: سایه بمعنی حقیقی خود است یعنی چون یکطرف پرده نور
باشد سایه طرف دیگر پس پرده خواهد بود و در تشبیه کنیزک بسایه اشارتست به بسیار
خوبی و کدورت ظاهری و باطنی او و آنچه خیر الشارحین سایه بمعنی پری گرفته

و خیر الشارحین این نسخه اختیار
نموده سه زن سیمتنی که رویی
تن است: ز مردی چه
لافد که آنهم زن است
و این نهایت بعید است
بلکه ظاهرا صحیح نباشد
حمل زن اسم زن است

و پری زده و سایه زده بیک معنی است محل نظر باشد زیرا چه از ترادف ها مرکب ترادف اجزای آن لازم نمی اید و سایه بمعنی دیو و پری مستعمل هندوستان است نه استعمال اهل زبان **قوله** سکندر که از خسروان گوی برد • عنان را بچوگانی خود سپرد • مراد از چوگانی اسپی است اراسته که بران چوگان بازی قوانکرد و چون ان قسم بسیار اراسته بود مجاز آ بمعنی اسپی که بسیار اراسته بود در سواری استعمال می یابد **قوله** رو دریای چین تا بصحرای چند • زمین بر زمین زیر سم سمند • و در بعض نسخ ز دریای چین تا بصحرای خند و در بعضی بر عکس اینست و هر دو صحیح میتواند شد زیرا چه بحر چین دریائیست از هفت خلیج مشهور و دریای خند نیز صحیح چنانکه در قاموس نوشته که خند بفتح شهریست بر ساحل سیحون و انچه فیراث رهین نوشته که خند نام دریائی است در نواحی صحرای چین که جاییم به بنام قریه که بران باشد موسوم شده باشد اصلی ندارد و ظاهر ایحون و در حدود فرغانه است چنانکه از بعض از تواریخ نیز معلوم میشود پس از صحرای چین تا حدود فرغانه لشکر سکندر بود • و معنی مصرع دوم آن است که چون زمین گردی بشکل است و در صورت گردی بودن بالا و پائین ضرورست عبارت زمین بر زمین درست باشد یعنی بر سر زمین و مراد از پر ترشقه علم است و معنی خیمه و درست که میتواند که بر تند بمعنی جوهر شمشیر بود و این دور تر است از همه **قوله** بحر پیل زوران اهن کلاه • چهل پیل جنگی پس پشت شاه • درین بیت استثنای منقطع است زیرا چه مراد از پیل زوران سپاهیان پیل زور مثل پیل اند **قوله** کمرهای زرین غلامان خاص • چو بر شوشه نقره زر خلاص • بعد لفظ زرین واو عطف بود اما حذف شده و حاصل معنی انست که کمرهای زر بر میان غلامان خاص که سیمین تن بودند چنان بود که بر توده نقره زر خالص

گداشته باشند و توده بودن غلامان نظر بر سیمین است که بزیر کمر واقع شده و خیر الشارحین نوشته که بمعنی توده درست نشود زیرا که غلامان خوش قد را به توده نقره تشبیه نمیتوان داد پس صحیح شوشه باشد بمعنی چیزی که از زر و طلا گداخته شاخ طور میسازند و قد خوبان را بشاخ نقره مماثله تمام هست و دهقانان سیم کش حلقه های زر بر شاخ زر و نقره می بندند و بعد این ظاهر است **قوله** عنان تافته شاه گیتی نورد • ز صحرا بجیحون رسانید گرد • یعنی گرد لشکر خود را به جیحون رسانید برای لشکر سکندر بر کنار دریای جیحون رسید و هنوز از ان عبور نکرده و تماشای ملک ما وراء النهر بر سبیل اختصار بیان فرموده و خیراث رهین نوشته که میان چین و جیحون مسافت بسیار است پس احتمال دارد که دریای دیگر هم مسمی بدین نام باشد چنانکه در هندوستان دو گنگا شهرت دارد یکی نزدیک دریای جون و دیگر در دکن که ان را بان گنگا نیز خوانند و یحتمل که مراد از جیحون دریا باشد قطع نظر از ین که نام مخصوص است محل نظر است زیرا چه این بیان رسیدن سکندر است از چین بملک ما وراء النهر چنانکه ابیات اینده دلالت دارد و بعد مسافت مانع ایهام نیست و هر دو توجیه بسیار دور است در اینکه در بیت اینده گفته **قوله** چو امد بر دیک ان ژرف رود • بفرمود تا لشکر اید فرود • مراد آن است که چون پانصد هزار سوار در رکاب سکندر بود و ارودی این قسم لشکر بیش از شمار بود حقیقت اول بلشکر فرمود که از ان دریا عبور نماید و خود چند گاه نشسته در حدود ابادی آن ملک شد و سمرقند بنا نمود و لهذا در ابیات اینده گفته انچه حاصلش اینست که در عرصه کنار جیحون جای دل افروز دید و طناب سراپرده را کشید و این بعد فرمودن است بگذشتن لشکر و احتمال دارد که جیحون تصحیف سیحون باشد بشین مهمله که دریائیست

دیگر انطرف جیحون که ازان عبور نموده بآن ملک ماوراء النهر میگردند و این بعید است حرفان سکندر ارمافت در سیاق خطاب ملک مرح قوله جهان کرد را در جهان تا فتن خوش اید سفر در سفر ساختن یعنی کسی که جهان گردی اختیار کرده و هنوز او در وطن نرفته است و در مسافرت است که سفر دیگر اختیار کند بیت بهوای وطن بردل اسان کند ش ط بهوای خراسان کند مخفی نماند که نسبت اسان در مشکل با جبال یا انچه مانا است بدان میشود مدارث چنانکه گویند گرفتن فلان چیز مشکل است گویند که اسب با فیل بر من مشکل است در صورت هوای جنگه وطن را اسان کردن تقدیری میخواهد که کسب هوای وطن بر خود اسان کرد زیرا که سبب سفرهای دور و دراز مشکل شده بود و مراد از مصرع دوم انست که چون خراسان هم رسدان ش ط از هوای وطن کسب کند مراد از وطن در بیجا وطن اصلی نیست که روم باشد بلکه وطن اختیاری است که عبارت است از اصطخر چنانکه از ابیات امنده واضح میگردد در حقیقت انکه روم بود در اثنای راه رفتن اصطخر و بنه بدست ان ملک منظور بود بیت جهان را برافروزد از زنگ خویش بلندی در اردو با در زنگ خویش مراد از زنگ رونق عدل و داد است بیت بران ملک نوش افرین بگذرد بدو نیک ان مملکت بنگرد غالب انست که اشارت بهمت بملک اصطخر دنوش از ین بعض از شیده نوشست پس این کلمه از جهت مدح ان ملک واقع شده و خیرات رهین گفته که وصف کردن ان ملک بدان جهت است که سرزمین یونان و روم دانا خیز مقرر نموده اند و دانایان بحر شیرین کاری و شیرین زبانی نداشتند بیت نماید که ترتیب نامو کنند لیخ رهین بوس خسرو کنند احتمال دارد که نماید از نمودن باشد در نصورت معنی اظهار کند خواهد بود که عبارتست از فرمودن و امر نمودن و میتواند که نماید بصیغه نفی باشد از ماندن یعنی گذاشتن و این رسم اهل ولایت

است که نگذارند که کسی پیشه خود گذاشته پیشه دیگری اختیار نماید پس باجیک را ترک شدن مشکلست و همچنین برعکس و اول بهتر است چنانکه از بیت اینده معلوم میشود و مراد ان است که نان پاره هر کس که داشته باشد از تازه کند و فتوری که در میان ان راه یافته برطرف شود و هر قدر که کسی رعایت کند نوازش بسیار بحال او دران نماید پس این دلالت میکند بر ترتیب تازه کردن پس مویّد توجه اول باشد نه ثانی چنانکه خیرات رهین کمان برده بیت دران پرده میر خرش اندیشه ندارند شان جز این پیشه یعنی درین باب که ملک چنان باید داشت و بروم چه رعایت باید نمود اندیشه میرفت و مصرع دوم کلام شیخ است یعنی ایشم کارها و کارها بادشاهان دارند و سوای این ایشان را نباشد امی در خور و لایق نبود قوله که فرد شاها زبید او روس که از مهد انجاز بستد عروس عروس از مهد انجاز بستن کنایه است از ان که زنان و دختران ملک انجاز را گرفته عروس و کدبانوی خانه خود ساختند و در نفخ النعم بستد و اقعست و این در صحت بیت ستیزنده روسی چو درنده گرگ شب خون در اورد بهمون تگرگ در برهان قاطع الان بوزن نالان نام ولایتی و نام محله و بعضی نام شهری از ترکستان و نام کوهی گفته اند و صحیح تیش بیدلام است و تخفیف ان دان بلاد و اسعه است از جبال ختن و ملوک انرا کرکند اج بضم هر دو کاف گویند چنانکه در رشیدی بیت و ترک بفتحین و هر دو کاف تازی و برای اهمله نام شهری با بلاد از مضافات بیت المقدس و انچه جهان گیری بکاف دوم را فارسی گفته خطاست زیرا چه لفظ عربیست و زبان اهل شام و نیز انچه سروری و رشیدی جایی از مصر نزدیک جبال عامل گفته اند اصلی ندارد و انرا کرک نوح نیز گویند صاحب قاموس که بسکون دوم گفته غلط کرده تحقیق این در سراج اللغة نوشته شده حق تحقیق ان است که کرک جایی دیگر باشد زیرا که بیت المقدس

ونواح آن داخل ملک روس نیست **قوله** بدر بندان ناحیه بتافت؛ یعنی دو اطبا یا سوی دریا شتافت؛ چون در میان ملک الان و جبال قبق دربند است که از ابواب الان گویند راه نیافته بودند چنین گفته و شراح رحین قرواطه را بمعنی کشتی گفته و بعضی گویند که چنانچه دریا بمعنی است قرواطه نیز بمعنی است و ازین معلوم میشود که عبارتست از خلیج یا بحیره کلان باشد و در کتب معتبره این لفظ دیده میشود و بر مؤلف هیچ بثبوت نرسیده ظاهرا اصطلاح همان ملکست و مناسب معنی کشتی نمیاید والعلم عند معلم الاسماء **قوله** در انبار آکنده خوردنی نماند؛ همان در خزینه نوردی نماند؛ در اکثر نسخ در انبار آکنده واقعست و در بعضی انجاز دوم بهتر است زیرا چه انبار آکنده معنی ندارد تا تاویل چه انبار جمع نبرا است بمعنی توده پس آکنده زایده محض است و نورد بمعنی پسندیده در خور دانند و خسه و جمع آورده انبر هم دد بیباشد اما مناسب درینجا معنی دوم است و معنی اول گرفتن از معنی فهمی دور افتاده است و لهذا شراح رحین نوشته که شهر انجاز که پر از نعمت الوان بود و ذخیره سالها در رشت جای غارت کردند که قوت یکروزه هم نماند و از خزانه هم نقیری و قطمیری باقی نگذاشتند که چیز نا نوردیده و پوشیده را نیز کافته گرفتند و تباراج بردند **قوله** زگنجینه ماهی گروخت در ارا درج بردند و مار بخت؛ گنجینه و گنج بیک معنی مستعمل شود لیکن اغلب اینجا آنست که مراد از آن مالی بود یعنی آنچه بگنج منسوب باشد **قوله** فراز هر درج مینه نه در و درجها گوهر ماند ونه بر تختها دیبا و زربفت چون پوشیدن تخت بدیبا رواج دارد چنین گفته و شراح ایشان نیز از تخت تخته مراد داشته اند که در آن جامه ها گذارند لیکن تخت بدین معنی دیده نشده **قوله** اگر من درین داوری بودمی؛ ازین به نگشتی بر آسودمی؛ یعنی اگر در لشکر نبودم و در ملک خود می بودم این ماده گشتن و خراب کردن می آسودم چون دوانی در

[در حاشیه:] مثال معنی دوم همین است در جهانگیری و صاحب رسیدی گوید احتمال پسندیده و در خور دارد مولف گوید محققی آنست که فرزند در اصل بمعنی پیچیده است پس مجازا بمعنی چیزیست که آن را در چیز دیگر پیچیده باشند و آن پسندیده و در خور داند و خسته و جمع کرده شده نیز گردد باشد

رکاب سکندر بود روسیان عقب او آمده ملک او را بی خداوند دیده خراب کردند و آنچه شراح رحین نوشته که مردم من بتاراج رفتند و من در آنجا بودم و کر نجیبه بحضور رسیدم اگر من هم در آن بلیه می بودم در شر یک بیگر دیدم و کشته میشدم ازین زندگی بهتر بود سهو است زیرا چه دوالی همراه سکندر بود و کر نجیبه نیامده چنانکه سابق گفته دوالی گریست بر ملک شاه لیسی کرد اتفاق بیهوده راه **قوله** زبیداد کردم برازند مال؛ ربا زار کان نشاستند بال؛ مال بیای موحده و بال بتحتانی هر دو درست میتواند شد چه اول بمعنی با زورست و میتواند که استعاره بالکنایه باشد که انهار را بجانوران تشبیه داده باشد و بال بتحتانی عبارتست از گردن در نصورت کنایه از گردن کشتی خواهد بود **قوله** خرد برد و سر طرّه وخشم ساز؛ در آن تیرگی سر بر آورد باز؛ تیره بفوقانی بمعنی سیاه که کنایه است از مکدر از غصه و چون غصه حالتی الیست که بر تو عقل ایراد را به تیرگی نسبت دهند و آنچه در بعض نسخ طرّه بطای مطبقه است خطاست **قوله** بنویاد خوان کفت فرمان تراست؛ مراد دلست انچه در جان تراست؛ فریاد خوان عبارتست از داد خواهنده که دوالی باشد و مصرع دوم کنایه است از یکی بودن اندیشه که آنچه در دل تست همان در دل منست در تنبیه روسیان **قوله** به بینی که چون سر براه آورم چه سرها بچنبر زجاه آورم؛ ظاهر آنست که از چنبر که بمعنی مطلق است دایره طوق و تاج که مخصوص سلاطین و امراست مراد باشد تا بچاه آوردن مقابل آن باشد یعنی سرا رای روس را از طوق و تاج در چاه ذلت و خواری یا حبس افگنم در ینصورت حرف از برای ابراز خواهد بود و شراح رحین نوشته که مراد از چنبر طوق آهن است یعنی ظالمان را طوق زنجیر کرده در چاه تعذیب محبوس سازم و این تقریر معنی بر آنست که بچنبر بیای موحده باشد و اگر بنون بود معنیش اینست که سرهای ظالمان را در چاه گرفتار کنم چه جای چنبر طوق است و مقرر است

[در حاشیه:] چنبر کرده

ومحنت کستری کنم دهر سکندل بیداد بشه را با تش عقب میسوزم و توجه نسخه سیوم بعضی از
شارحان نوشته اند که از ذات خویش اورنگ دشمنان را برافروزم و بزرگی دهم
مولف کوید در یک نسخه چنین دیده شده برانداز م از کوهش اورنگ را و معنیش ان است
که از کوهی که دار الملک روس بر ان واقعست اورنگ سلطنت را بر اندازم و دور افکنم
و درینصورت مصرع دوم چسپان میشود و لفظ سنگ مناسب میشود و الا در مصرع این مناسبت
لفظی مفقود میگردد و در زیر بیت اینده نه در غار و کوه اژدهای بلم نه از بهر دارد کیابی بلم
مناسب همین است و هلیدن یعنی فرو گذاشتن قوله بگرین کین بخونم ز ترکان روس ؛ سکندر منم
نه اسکندر فیلقوس ؛ در بعض نسخ ترکان روس و در بعضی شیران واقعست دوم غلط
محض زیرا چه دشمنان را چنین یاد نکنند مکر انکه در بیت اینده گرگ برطاس واقعست
و درینصورت تکرار کرده میشود و برتاس ولایتی است در حدود روس که مردم اینجا
پوست پوشند و پوستین انجا را نیز برتاس خوانند چنانکه یکی از اهل تحقیق کفته پس
برطاسی روس بدان معنی بود که بمعنی شخص باشد برطاسی که ربطی بروس داشته
باشد یا انکه مراد از ان پوستین بود اگرچه تاس بردن یای نسبت بمعنی امده لیکن درینجا
نسبت به ملک مذکور کرده پوستین اراده نمود درینصورت نسبت رد به ترم یعنی عاجز
ترم درست نمیشود قوله کر از کردش چرخ یابم امان ؛ نخواهیم کین خود از بدکمان ؛ لفظ
واحد نفس متکلم و مع الغیر در فارسی جایز است و هیچ احتیاج تاویل و توجه ندارد کمال
اسمعیل کوید کر یار مرا با من مسکین نظری نیست مارا کله از بخت خود است از دوری
نیست و سعدی کوید نگهدار ما را از راه خطا ؛ خطا در گذار و صوابم نما ؛ پس ضرور نیست که در
دریابم امان یابم را بوصل همزه باید خواند چنانکه بعضی کفته اند قوله بجان برده را باز جای آورم

درگذارد صح

که هرکه او در چاه گرفتار عذاب میکنند و در چاه حبس مینمایند دار و سر او بخته باشند مانند هاروت
و ماروت و برین تقدیر چه خبر معطوف مقدم باشد که بحرف نفی ان را مقدم کرده اند بر
قوله بچاه یعنی چه سرها را که بچاه آورم نه چنبر و طوق که قید اهلست انتهی کلامه راقم کوید که
ضعیف توجه اول ظاهر است و توجه دوم ازین مرد فاضل جای تعجب زیرا چه برین
تقدیر عبارتی میشود که از عامی صادر نشود تا بمعنی بلغا چه رسد و میتواند که نسخه چنین باشد
چه سرهای چیره بچاه آورم و این واضح تر است و میتواند که چنین باشد که سرها بچنبر چاه آورم
و بچنبر بای موحده باشد و چاه بجیم تازی بمعنی عزت و شان یعنی چه سرها را از پایه عزت
و جاه و شوکت بچاه مذلت و حبس آرم درینصورت از بر برای اعراض و انتقال خواهد
بود قوله برانم سکان را ز شور افکنی ؛ که با شیر بازیست کور افکنی ؛ یعنی سکان را با شیر کور افکن
کردن بازی است ای حرف بی اصل و فریب پس این سکان که شور افکنده اند بنمودن
زور خود از شور باز دارم و میتواند که معنی چنین باشد که کور افکنی شیر بازیست امی شیر را
بازیست پس کلمه با بمعنی بای موحده بود یعنی افکندن کور بازی شیر است و چون سکان
را چنین نماید انها از شور و اوازه افکندن شجاعت خود ساکت و خاموش مانند و بعضی
کوینده مصرع دوم استفهام انکاری نه میتواند شد یعنی این سکان میخواهند که با من شیر
صولت کور افکنی کنند و شکار مرا ببرند پس من تعجب میکنم از حماقت انها که ایا این امر را
بازی خیال کرده اند قوله برافروزم از کوهر اورنگ را ؛ نو را تش نشانم همه سنگ را ؛ و در بعض
نسخ برافروزم و در بعضی براندازم و در بعضی برافروزم از کوهر اورنگ ها واقعست موافق
مذاق مولف نسخه دوم است یعنی تخت سلطنت و سیاست را براندازم و معنی نسخه اول ان است
که ظاهر سازم از ملک روس تخت گاه خود را دلنشستن گاه خود را دران بنمود ادرم

دولت

شتابنده را زیر پای اورم گر گروه بضم بمعنی جمع عبارت کرده شده و بفتح بمعنی غلام و کنیزک هر دو صحیح میتواند شد انچه خیراث رهین پرده بپای فارسی و شتابنده بتحتانی بمعنی کسی که خود ستائی کند بسبب تاراج و غیره تجویز غلط محض است تا بنوشابه راز برشد چو وقت اهل از نی برایم قند بدانکه درین بیت دادش عجبی داده زیرا که براوردن نوشابه راز هد تشبیه داده نه براوردن قند از نی و تازه تر انکه لفظ شد مشترکست و رقند و نی دام صیغه ماضی اهتر است برای تسلی دوالی دران سیم در سنگ شد جا گیر بردن او زمیش چو موی از خمیر یعنی ان سیم که عبارتست از نوشابه سیم تن در سنگ قلعه های روسیان جا گرفته باشد بسهولتی که موی از خمیر او بر دن او برایم و انچه یکی از شارحان قدیم نوشته که تلمیح است بقصه خمیر چینی که مخمران چین در ته خمیر سنگین یکموی می اندازند و چون بعد از چهل سال پخته میکرد و دران موی از ته بالا می اید دانسته میشود که خمیر طیار شده اینست موی از خمیر براوردن نه انکه مو در خمیر از درپیچ و تاب خورده باشد ان موی را براوردن مشکلست غلط محض است چه با انکه قصه مسطوره در هیچ کتابی بنظر نامده ارتکاب ان که از خمیر خمیر چینی مراد است بسیار دور است و غرض سهولت براوردن ان مسطور است نه اشکال و قصه سهولت موی از خمیر او براوردن بلکه برامدن در محاوره شهرت دارد و محتاج تاویل نیست ولر بچاره کشاده شود کار تخت بمدت شگوفد بهار از درخت شگوفیدن مصدری است بمعنی شگفته شدن بلکه شگفتن و شگوفیدن از یک بابت و عادت ارباب فرهنگ بمعنی مذکور اورده پس انچه خیراث رهین نوشته که شگوفد اشتقاق اختراعی است که بمعنی شگفته شود مستعمل فرموده خود دلالت دارد بر کمال عدم تتبع و چون اکثر ز چاره گری مدت حرف شود در مصرع دوم لفظ مذکور اورده یعنی اضطراب مکن کار سخت بچاره کشاده شود و برای چاره مدت ضرور لهذا بهار بعد مدت یکسال می شگفد ولر بسختی دراز چاره گر ل

بکر

بگیرد که گردد همی مرزبان چرخ پیر یعنی در سختی از تدبیر دست بر مدار چه فلک پیر بر زمان بگردد پس ان سختی نسختی نماند با اندک چاره بر هم خواهد گردید ولر ز کوه گران تا بدریای ژرف بآهستگی کار کردم شگرف در اکثر نسخ کار کرد واقع است و ان بمذاق مولف درست نیست صحیح کار کردم است یعنی از کوه گران تا دریای عمیق که گرفتم باهستگی کار شگرف کردم پس با تعجیل در ستاب خوب نیست ولر چو زین داستانم رسیدا گهی به از تخت من باشد از من تهی مراد ان است که مراخیال ان بود که در ملک عجم چند قلعه و تختگاه سازم اینچنین چند گاه اقامت بیجا والحال که خبر چنین رسید کو تخت من که عبارت است از اصطخر از من خالی شود مرا بر دس باید رفت و خیراث رهین نوشته که از داستان تا راج شدن اصطخر گرفتاری نوشابه تنگی بمن لاحق شده که مرگ خود را بهتر از زندگی میدانم و میگویم که بهتر انست که تخت من از من تهی ماند یعنی من از دنیا رخت بندم با انکه چون این خبر شنیدم باید که بر اسپ سوار شوم و کو تخت من از من خالی ماند درین چند روز تخت نشینی بکنم ولر بلب بلبل خاک را عنبر الود کرد زمین را بچهره زر اندود کرد وجه عنبرالودی در پیدا ظاهر نیست و خیراث رهین نوشته که ابکرانه بقیر فتگی سکندر بلبلی که بوی خوش مشک و شمار از ان می اید متشم آسمان نمود و زمین را بچهره که از غم و غصه زرد بود زر اندود ساخت مولف گوید خوشبوی دهان شهرت دارد و ان را عجب لبلبی گویند درین صورت احتیاج این تکلف نباشد امدن سکندر بدشت قبچاق دو پروانه بینم درین ظرفگاه یکی رو سپید است و دیگر سیاه خیراث رهین گوید که دو پروانه عبارتست از کاغذ و سیاهی که عاشق شمع سخن اند و از ظرفگاه خلوت و گوشه عزلت شیخ یا دنیا حاصل ان است که من بدان مرتبه مقبولم که کسی سوای کلام من نمی نویسد و این هر دو پروانه یعنی کاغذ و سیاهی گرد شمع کلام غیر من نمیگردند از بهر انکه پروانه و حکم را طلب میکنند و

لبی

و را منقاد ند پس بجویند بصیغه اثبات باشد و میتواند که بصیغه نفی بود و برین تقدیر کاف
بیان غایب بود که ماقبل وی حرف یا مقدر باشد چنانکه قبل کاف تفضیلیه کلمه از مقدر است کویم
بلائی سفره نه در خانه جنک و برین تقدیر معنی انست که هیچ صاحب سخن نشد تا کاغذ و سیاهی
را از من اجازت حاصل نکشت راقم کوید تقریر دوم غلط است و موافق روزمره نیست
چرا که در ینقسم جاها یا مقدر نباشد و احتمال عقلی و قیاس در محاورات پیش نمیرود و نیز کلمه
دلیس که برای انحصار است برین تقدیر نامربوط میشود بلکه غلط و نیز کفته احتمال دارد
که دو پروانه عبارت باشد از دو کس متتبع کلام شیخ که یکی سطر روسفید است و دیگری ها
در ماخذ و رد قبض در باطن و بالکار نمودن در ظاهر روسیاه کردیده پس معنی بیت دوم آن
باشد که این هر دو روسخن دیگری نمیکنند پس معنی بیت سیوم موافق تقریر اول ان باشد
که روشنی انجم ابره خانه ذات خود را ای در خانه ذات تو وان چراغ روشن ساز
که این هر دو پروانه مذکور را کباب سازد یا آتش بی اتفاقی تو بسوزد و موافق تقریر دوم
معنی بیت مذکور انکه یا جند در بند ظاهر مانده خود را بمقامی برسان که انجا اختلاف دوست
و دشمن برخیزد انتهی کلامه و بُعد این ظاهر است و بعضی دو پروانه کنایه از شب و روز کفته اند
پس معنی بیت سوم ان باشد که بطریق التفات خطاب بخود کرده میکوید هرچند شب و روز محکوم
و عاشق فرمان من اند لیکن ترا می باید که خانه هستی خود را بچراغی روشن کنم تا انهارا
در انجا وصل نباشد و دان چراغ نیست مکر ذات واجب تعالی شانه چنانکه وارد است
پس غدر رنک صباح و لالماء و این بهترین توجیهات است قوله کذارش کن فرش ان سبز باغ
چنین بر فروز و چراغ از چراغ در ظاهر لفظ فرش اینجا غلط باشد و صحیح حال زیرا که کذارش
احوال مستعملست و کذارش فرش نیست مکر انکه کفته شود که در اصل کذارش بمعنی ادا کردن

کباب

است

است و در اینجا معنی عرض دادن و پهن کردن و کستردن یعنی عرض دهنده فرش این خوارزم
بهار و چون کار فراش پهن کردن و عرض دادن فرش است کذارش کن را بمعنی فرش
اورده بطرف فرش مضاف ساخته و بنابر دستوری که مقرر است که شمع افروختن و
چراغ روشن کردن از منزواش است بنسبت بر فروختن چراغ بدو نموده چنانکه خیر اشاره
کفته مخفی نماند که نسبت کذارش به فرش چنان است که کاهی چیزی را بچیزی دیکر تعبیر کنند
وانچه بچیز اول هم نسبت میکردند بدین نسبت نمایند چنانکه نورالدین ظهوری کوید بده باده زان
خردانی خمم چکد از جبین خسرو انجم و حال انکه در اینجا دو نسبت بعید است و چه مراد از خسرو
انجم افتابست و چکیدن نه با افتاب نسبت دارد و نه بخسرو انجم درین نوعی از تفنن شعر
است و برین مطلع نباشد مکر کسی که جیلی این فن را ورزیده باشد و لهذا امثل ابوالبرکات
منیر برین قسم اشعار اعتراضات دارد وان نیست تکرار کم تتبعی قوله دکر روز کین چرخ بیجاده
رنک ز پهلوی شبدیز بکشاد تنک مراد از بور بهای موحده و برای مهمله مطلق است
رست اکر در واقع بمعنی اسپ سرخ رنکست چنانکه لفظ سمند و توسن که خاص اند بمعنی اسپ
مطلق مستعمل در بیصورت حمل بیجاده رنک بی تکلف صحیح باشد و مراد ازان افتاب
است که وقت صبح سرخ نماید و بیجاده نوعیست از یاقوت که مثل کهربا جذب کاه کند
چنانکه میر صدرالدین محمد در جواهرنامه کفته پس بمعنی مطلق کهربا که سرخ و زرد باشد چنانکه جیر
اشارحین کفته اصلی ندارد حاصل مصرع دوم انست که شبدیز را که عبارتست از شب از
پهلوی تنک کشادیمی ای او را بچراکاه رها کرد لیکن نسبت کشادن بیور مجازیست قوله
ز جوشیده جیحون جنیبت جهاند هم را انجا سوی دشت خوارزم راند معنی ترکیبی لفظ
خوارزم در کتب لغت ز قوست بدانکه قاضی عضد کفته که ابتدای الکون متروبعضی ممتنع

است و نزد بعضی جایز سعید المحققین فرماید چنانکه در لغت خوارزم مولف گوید مراد از لغت
خوارزم همین لفظ خوارزم زیرا که ماقبل الف واو است دران حرکت وارد پس ساکن
صحیح بود لکن تحقیق درین باب انست که سکون نصف حرکت است چنانکه علمای زبان
هند مقرر نموده اند پس در لفظ خوارزم و خواب و امثال ان یک حرکت است که بر دو حرف
امده درینصورت ابتدا بسکون جایز شد پس مراد انهائی که بامتناع ابتدا بسکون قایل
اند اگر انست که عدم حرکت مطلق باشد درست است لیکن خصوصیت بابتدا ندارد و اگر
مراد این است که مذکور شد درست نیست چرا که جایز است چنانکه در لفظ خوارزم و خواب و غیره
فافهم فانه مما الهمنی ربی الکریم **قوله** سپاهی چو در پایش نشست او حساب بیابان در انگشت او
حساب کردن وقتی که بانگشت نسبت می یابد کنایه باشد از سهولت حساب چنانکه در رهابن بیت شیخ نظامی
و نیز محمد قلی سلیم گوید حساب دار دلک از سلیم کر پرسی چو افتاب بانگشت فهم و حساب کند پس حساب
بیابان حساب منازل و دسکرها خواهد بود و حساب گیاهان در انگشت بودن عبارت از دو چیز
یکی انکه مقدم بزرگ و اهم در لشکرکشی بر غنیم کمال اگاهی و وقوف است بر خیز و شر و نیکی
و فراخی و ابادی و ویرانی راه دوم انکه از حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات کردند و حسابهای
سهل را انگشتها کفایت میکند پس درین اشارت است بر ان که سکندر باکمال فطرت
و شعور از بن چنین اگاهی داشت و انچه بعضی نوشته اند که میتواند که مراد از بیابان ریگ
بیابان باشد و ان کنایه از بی شماری لشکر باشد بعد دارد **قوله** نقابی نه بر صفحه روی
شان نه باک از برادر نه از شوی شان عبارت از صفحه روی صحیح است و انچه در
بعض نسخ تحفه روی نوشته اند تحریف و از خراشا رجین بوجه ان که روی
ایشان که تحفه افاق بود زیر نقاب مستور نبود نهایت مستعد **قوله** سپاهی عزب پیشه

دمک

سک تاب حوزند در روی جانان بی نقاب بدانکه عزب در لغت عزب بمعنی زن بی
مرد و بی زن هر دو امده و در عرف فارسیان بمعنی اول مستعملست و عزب بمعنی پیران
جهت صحیح بود که از جهت کثرت سفر حکم عزب بهم رسانیده بودند و میتواند که عزب پیشه بمعنی
معنی عزب بود چنانکه گویند فلانی سپاهی پیشه یا عاشق پیشه است و مراد از ان یا سپاهی یا
عاشق بود و فقط شاگرد پیشه که در دفتر سلاطین مستعملست بمعنی نوکران و چاکران هم
ازینعالم است زیرا چه انچه بتحقیق پیوسته شاگرد در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ
مجازاً مستعمل گردید لیکن معنی اصلی ان گویا مهجور گردیده و تنک تاب هر دو فوقانی مرکب
از تنگ بمعنی معدوم چنانکه لفظ کم بمعنی مذکور و تاب بمعنی طاقت و نظیر این لفظ تنگ بار است
بمعنی معدوم چنانکه کسی که هیچکس را نجو دیار ندهد بدینمعنی شهرت دارد و چنانکه ارباب لغت
تصریح کرده اند اگرچه بتکبار بمذاق مولف بمعنی دروازه تنکست زیرا که بار بمعنی مذکور امده
چنانکه در هندی و توافق لغات هر دو زبان مصحح این توجه است پس تنگ تاب بمعنی شخص
معدوم الطاقت بود و این حالت در وقت توفان و کثرت شهوت بهم رسد و در بعضی
نسخه خشم تاب گرفته نوشته که خشم تاب بمعنی جوش و غرور جوانی ایشان را در تاب بمدا اشته و
بچهره ایشان سرخ گردانیده بود و در توجیه تنکتاب ابتقسم افاده فرموده که طاقت و تاب بر
ایشان تنگی می نمود و یحتمل که مراد از تاب همان جوش و خروش و گرمی بود یعنی جوش جوانی
برانها تنگی اورده بود بحدی که ضبط ان نتوانستند کرد راقم گوید بعد همه توجیهات ظاهر
است **قوله** چو در روی بیگانه نادیده خیانت نه بر روی بر دیده عبارت نادیده تمام
تقدیری است تا صحیح شود یعنی چون در روی بیگانه نه دیدن بهتر است و همچنین در مصرع
دوم ان دیدن گناه بر دیده است نه بر روی شخص مرئی **قوله** دگر شاه را باید از نادرست

بچرا باید شش وید در روی لبت : لفظ در بدل است یعنی ببد عرض اول دیگر آنست اما
بشرطی که خاطر پادشاه گران نیاید و آن آنست که بیگانه را چرا در روی دشت باید دید
در یصورت گناه نسبت به بلبل شوارد ما عروسان بآرایش است این حصار : که با حجله کس
ندارند کار : در نهایه حریری است که حجله بلغتین خانه که برای عروس سازند و آنرا بجامه
ها بپوشند و آنرا گویند فارسیان بسکون جیم استعمال نمایند ما طلسمی برانگیزیم از ناف دشت :
که افسانه سازند از آن سرگذشت : مراد از ناف دشت وسط خفچاق است و مراد از دشت
همان ملک باشد حتی که مطلقا دشت معنی ملک در کتب تواریخ منظر آید ما بشرطی که شاه ارد
اینجا نشست : وزو هر چه میخواهیم آید بدست : یعنی بشرطی که در ناف دشت اقامت کنی و
هر چه از ملک مذکور طلب نمایم از ملک مذکور بدست آری ما دگر نسبتی کاسمانست این :
نگویم که رمز نهانیست این : یعنی بسبب دو نسبت زنان خفچاق بدیدن این طلسم روی خود
را ببستند یکی آنکه این صورت از سنگست و دل خفچاقیان هم نیز چون سنگ بس بهمان نسبت
سخت هم متاثر شدند و روی خود را پوشیدند مثل طلسم مذکور و این خود نسبت زمینی
بود و دیگر نسبت آسمانی که تاثیرات کواکب را در آن دخلست و آن از عالم اسرار است
و قابل گفتن نیست و این اشارت بدانست که ظهور طلسم و تسخیر از تاثیر علویات
است بازدواج فلکیات چنانکه اهل تحقیق گفته اند و در بعض نسخ در مصرع دوم رزم
نهانی و در بعض مهر نهانی و در بعضی از من نهانیست واقع است سیوم بعید است و
معنی رزم نهانی آنست که آن نسبت آسمانی در واقع جنگ نهانی است که نسبت خواندن
غزانم دانسو نهاجوبخلان را باشد و همچنین در تسخیرات کواکب که آفات بسیار دارد
و معنی مهر نهانی بیای موحده آن است که آن نسبت برای نهان کردن الفت و درصورت

طابر بودن

صنعتی
خفچاق
صنم
صنعتی

عمل مذکور می رود و لفظ این که در بعض نسخ ردیف بیت واقع شده پیش محاوره دانان
طابر بودن
بیجا است زیرا که بجای ضمیری است که در جمله کاسمانی است می باید و در یقسم جا با ضمیر
باشد یا لفظی که قایم مقام آن بود و آن کله آنست پس لفظ این صحیح نبود : به پا مردی این
طلسم بلند : مراد از بر رد نهان بسته شد روی بند : به پامردی درینجا بمعنی
نسبت و جهت است و رد بند آنچه بر رو بندند مثل برقع و نقاب ما بیشه در گردش از
چوب تیر : که باشد کیا بر لب آبگیر : در بعض نسخ در مصرع دوم حرف چون است اگرچه حرف مذکور
در تشبیهات مفرده اکثر مستعمل شود و در بعضی کاف و این محتاج تقدیری یعنی یک
بیشه بر گرد او از چوبهای تیر بود چنان که بر گرد آبگیر کناره رسته باشد ما صنم بین که آن
نقش پرداز کرد : که کابین گره بست و آنکه باز کرد : ظاهر است که صنم مفعول کرد باشد و
لفظ بین در مقام تعجب یعنی ببین که آن نقش پرداز صنعتی ساخت که آن صنم مصدر افعال
متضاده گشت یکی آنکه کابین گره بست و آن پرستش خفچاق است بر آن صنم را دیر پرستش
غیر خدا گروهی است در رشته زندگانی و کابین گره باز کرد و آن کنایه است از پرده بر روی
بستن زنان خفچاق زیرا که این گرهی بود که هیچ ناخن تدبیر گشاده نمیشد پس آن صنم
این عقده را باز کرد که زنهای مذکور بر روی خود پرده بستند و جز اش رفتن نوشته
که صنم مفعول به بین است و کاف توصیفیه برای چه طور صنعتی که از ابلیس ساخت و ضمیر مفعول
که راجعست بطرف صنم هم مقدر است بعید گردد فاعل گره آن بست همان صنم است و گره بستن
باعتبار زمانه حال است که کسی از بیم عقابان در آنجا نتواند رسید و باز کرد باعتبار زمان
ابتدا اراده باشد که زنان در آنجا رسیده آن صورت را دیده مقید پیشدند و نتوانند
که فاعل گره بستن و باز کردن همان نقش مراد بود باعتبار آنکه این طلسم از وی وجود

گرفته پس کاری که از طلسم اید از دی بظهور امده داحتمال دارد که نقش پرداز بمعنی نقش پردازی بود چنانچه مجلس افروز یعنی مجلس افروزی یعنی صنم را به بین که این نقش بمعاری کرد که از دی ان امر عجیب ظهور یافت و محتمل که واو عاطفه از نقش و پرداز بود پرداز انست که مصوران بعد پر کردن رنگ خطهای بسیار باریک بران میکشند تا ملایمت پیدا کند داستان لشکر کشیدن سکندر از دست جهان بجنگ روسیان قوله

دگر بار بلبل بباغ امد است ٭ پری پیش روشن چراغ امد است ٭ مخفی نماند که ربط ظاهری این دو بیت دور مینماید لهذا تکلف کرده میشود پس میگویم که بار دیگر بلبل بباغ و فصل بهار شد و این امدن بلبل در باغ پیش گل چنان است که گویا پری پیش چراغ روشن امده و ضابطه عزایم خوانان است که در وقت حاضر کردن جن و پری چراغی روشن ساخته عزایم میخوانند پس تشبیه بلبل به پری و ریحان باشد که پیش گل چنان امده که پری با پیش می اید و لفظ پری و بلبل مناسبت است من حیث والمعنی و خیرات رحیم نوشته که مقرر است که چون بلبل بباغ اید عزلخوانی و شور نماید و همان طور چون پری زده پیش چراغی که برای احضار ان عامل پر خوان روشن شده حاضر میگردد در کشف اسرار سر گرم میشود پس حاصل انست که من باز بر سر سخن امده ام و پیش شما داستان بار دیگر میخوانم راقم گوید این توجیه خوب بود اگر پری بمعنی پری زده در فارسی می امد لیکن بنظر نیامده قوله خیالم پری پیکری بازی میکند ٭ مرا چون خیال پری میکند ٭ یعنی انچه از معشوق پری پیکر می اید از خیال من بظهور می اید وقتیکه مرا خیال پری میشود پس لفظ بمعنی شود باشد یعنی هرگاه خیال و یاد پری میکنم همان خیال کار پری میکند پس پری که پیش روشن چراغ امده

همان خیالهای تازه و مضامین نوست که حکم پری دارد و چراغ روشن عبارت است از دل نورانی و خیرات رحیم که خیال ذکر شعر بر نگینی جلوه میکند بلکه پری میشود و مراد سبب رنگینی و خوبی خود مانند صورت پری میسازد یا انکه چشم هیچ کی پری را نمی تواند دید و بهر کار کسی نیست که بجال من پی برسد راقم گوید اگرچه این معنی خالی از سامعه است لیکن در عالم شاعری مناسب نیست زیرا که شاعر خود را بعاشق تعبیر نماید و خود را پری نگوید قوله ازین کان تاریک اهرمنی ٭ گهر بین که ارم زین روشنی ٭ مراد ارکان تاریک دوات است و گهرهای روشن اشعار و ابیات ابدار قوله که چون شاه عالم برانای روم ٭ بنو مود تا ساز و از سنگ موم ٭ ساختن عبارت است از کار عجیب و غریب ساختن قوله ز خوبی چنان ساختش نقش بند ٭ که بر بست بر نقش ترکان پرند یعنی بخوبی چنان ساخت ان نقش را نقش بند نکو که بر نقش و صورت ترکان خفچاق پرند رعنا پرده بست و خیرات رحیم نوشته که مراد از ترکان نقش چین است و بر نقش ترکان پرند بستن عبارت است از مستحق الاخفا ساختن ان نقش و خجل کردن نقاشی او راقم گوید این بعید است بلکه غلط قوله هر جا که میرفت میریخت گنج ٭ با امید راحت همی برد رنج ٭ گنج ریختن بدو وجه باشد یکی از راه بخشش دوم از روی تعمیر ولایتهای خراب پس امید راحت توقع ثواب اخروی بود و رنج بردن تعب کشیدن باشد از جهت صرف مال قوله بهر هفته منزلی چند راند ٭ بهر منزلی هفته چند ماند قوله این بیت محتاج تقدیر نیست و الا تناقض صریح دارد پیش مولف صحیح چنان است که بیان دو حالت است یکی از ان دو دلالت بران دارد که کوچ های متواتر می نمود دوم برانکه مقامهای متوالی میگرد پس در ینصورت هم چندان کوفت راه معلوم

نمیشد و هم طی راه صورت میگرفت پس درین بین ابادی و معموری ملک بغیر سرانجام
پذیر میشد غرض کامی چنان بود در هفته چند منزل میرفت و گاه چنان در هر منزل چند
هفته اقامت می نمود پس تناقض مرتفع میگردد و در ذخیرات شارحین مرقوم تناقض
میگوید که در مصرع دوم ظاهر بنون است یعنی بان سرعت گام گرو که در هر هفته چند
منزل قطع کرده باشد کو جای دیگر که باهستگی میرفت و در هر منزلی برای سیر و شکار
چند هفته توقف میکرد و غرض ازین بیان تعجیل است و بیت مابعد هم مناسب همین است
چه تنگ ساختن کار بر دشمن همین قطع میسر میشود که زود او را بگیرد و فرصت امادگی
جنگ ندهد و محتمل که ظاهر در مصرع اول بنون بود یعنی هر چند که بر دشمن میرفت اما چون
لشکر گران داشت و دغدغه و هراسی در دلش از خصم نبود باین نوع نمیرفت که قاصدان
الچی میروند در هر هفته منزلی چند قطع کرده باشند بلکه در هر منزلی که میرسید هفته چند
می ماند و انجا تعمیر قریات میکرد و ابادی می افزود پس بهمین طرف اشارت باشد
انچه در بیت سابق گذشت هر جا که میرفت بیر بحیث گنج با میدر راحت همی برد رنج و
میتوان معنی بیت اول چنین گفت که برای سبکساری احمال و اثقال را میگذاشت
و چون گذاشتن اسباب ضروری رنج میشود گفت که بامید راحت رنج همی برد
و این مناسبت برای تقریر اول را هم گوید بریک نسق عبارت داشتن مناسب
طریقه شاعری است و نیز حد وسط اختیار کردن بران تقدیر است که ما نوشته ایم
چه دران هم کوچ ثابت میشود **ق** چو منزل در امد به بدخواه تنگ : بر بران یکین
تیز گردند چنگ : عبارت بدخواه تنگ حالست از فاعل در امد یعنی بمنزل رسید که بر عدو
تنگ بود و انجا جای فراخی بود نزدیک اب که سکندر بوقت شب فرود امد و در لفظ

تنگ فراخی

تنگ و فراخی تفنن است **ق** سپاهی که اندیشه را پی کند : چو برگه زند کوه از و خوی کند :
کم مخفف کوه و خوی بواو معدوله عرق پس میتواند که عرق خجلت باشد و
میتواند که عرق محنت بود که در هنگام زور از بدن شخص بر اید ای کوه عرق الود گرد
بسبب زور در جنگ او و در بعضی از نسخ کوه ز و خوی کند و افتد و مال هر دو واحد
ق کمی لشکر انگیخت از هفت روس : بگرد او بر هفت کرده عروس : زیر طاس والان
و خرزان کوه : بر انگیخت سیلی چو دریا و کوه : را فوس زمین تا بخفچاق دشت : زمین
را بتیغ و زره در نوشت : ظاهرا تومانات ملک روس هفت باشد یا انکه هفت
شهر داشته باشد مثل ملک فرغانه که چند شهر دارد و احتمال دارد که بر طاس والان
و خرز و الیسو و خفچاق از جمله همان هفت باشد و اغلب که صد است زیرا چه هر یکی ازو
بهنا ملکیست علیحده چنانکه از کتب بوضوح می پیوندد **ق** کجا پای دار ند بار وسیان : چنین
نازنینان ذ ناموسیان : ناموسی ظاهرا کنایه ازان باشد که ناموس مرد نولیس اول نازنین
گفته بعد ازان ترقی نموده بزبان کنیه نما بر تحیر از جهت خود ارائی و زینت
و مطلب قنطال ازین دو چیز است یکی دور کردن خوف از دل مردم روس
که بسبب مال و حشم لشکر سکندر بهم رسیده بود بان وضع کو این مال و زر چنان است
که بر زنان زیور بود و دوم طمع است در مال ایشان بسهولیت گرفتن از ایشان
ق همه زین ترین و یاقوت کار : کمل پوشهای جواهر نگار : کفل پوشش همان است
که در هندوستان اثر اغبائی خوانند **ق** همه فرش دیباد شوحریر : نه در دست
نیزه نه در جعبه تیر : حریر شوبی در قاموس و ذخیره دیده نشد و هیچ ازان ظاهر نشد
و ذخیرات رحمن نوشته که نام نوعی از حریر است یا حریریست که منسوب باشد

بشو یا کجا جای قوله همه عنبرین زلف و خلخال پوش سر زلف پیچیده بالای گوش
در بعض نسخ عنبرین زلف و در بعضی عنبرین خال موافق نسخه اول خلخال
پوش صفت زلف خواهد بود که حلقه دار باشد و موافق دوم صفت حاجب
خال از روی او چراکه رومیان را بزن وحر در س تعبیر کرده چنانکه سابق مذکور شد
با شد اینها بقدر روزن دهان وا کرده فریاد کنند قوله من آن دوز کیرم که
دارای کرد زمین جای می برد جان هم نبرد دو ربفتح دال کنایه از جهان پس مراد از جهان
کیر باشد و آنچه دو رکیر بواو معروف یعنی کیرنده آنچه چیزی که نزدیک بود بعضی دست رسیدن
بدان متعذر باشد و از خود دور باشد در مکان و منزلت جه جای چیزی که نزدیک بود بعضی
تصحیح کرده اند خبر شد از غفلت از دو دمره قوله چو ماکر فور کردم نبرد ز مروا کی خور کاو
خورد طارزنت که فور بواو معروف باشد یکی از سلاطین هند و آنچه خبراث از جنب
فتح فاکفته یعنی در حال انقسم در فارسی دیده نشده قوله هم از جنک بر دست نباشد ستوه
که بسیار سیلاب ریزد ز کوه یعنی نماند که اب ریز و نتواند که جدا باشد و لفظ سیل جدا
یعنی سیل بسیار از کوه ای از جنک کوه ابروی چو لیس میریزد از جا نتوانند برود نتواند که
سیلاب تمام لفظه یکی باشد چنانکه خبراث رحین نوشته در بصورت ریختن لازم خواهد
بود اما معنی اول مناسب است و قریب قوله اکرچه نشد ترک با روم خویش هم رومیان با
روش خویش هر قومی دیگر عداوت داشته باشد بسبب قرب ملک عداوت زیاده
میکرد چنانکه کینه ایران و توران که از چندین هزار سال در میانست لهذا اسکندر میکوید
که هر چند ترک با روم خویش نمیشود و تبار قوم آن نمیکردد و حاصل آن بیت که به اعتماد او جنگ
تو اکر و لیکن کینه که ترکان را با رومیان باشد از کینه روسیان زیاده ترست چراکه

ملک

ملک روس به ترکستان پیوسته است نسبت بروم قوله به پیکار ترکان این مرحله تو آن رزنجت
بر پای روس ابله یعنی بجنک در پای روسیان ابله باید رنجت یعنی اینها با هم کینه بسیار
دارند پس اینها را بجنک هم باید افکند و در بعض نسخ بجای به پیکار به پیکان واقعست
و بمذاق مولف این تحریف است و خبراث رحین از این صحیح پنداشته نوشته که از
خوف پیکان و ترس تیرباران ترکان و این خیلی بعید است بلکه غیر صحیح قوله سگان ده
آواز بر داشتند که روباه را کرک پنداشتند لفظ ده یعنی قریه در همین بیت
دیده شده برای این لفظ که در هندوستان شهرت دارد سند بهم رسید والا در محاوره
ایران و در اشعار استادان ده بدون تحتانی دیده نشده قوله سکالنده کاروان درست
کار زد شمن بد شمن شود رستکار صحیح سکالنده بنون بصیغه اسم فاعل و کاردان بدال
بمعنی داننده کار و آنچه در بعض نسخ سکالیدن بصیغه مصدر و خبراث رحین کاروان بواو
نیز درست پنداشته غیر درست است قوله اگرچه مرا با چنان ترک و تار هم اینکس نباید
نیاز و در چاره بر چاره کر نیست همه کار با تیغ پیوسته نیست در این بیت ترک و تار
بجای برک و ساز خطاست در اینجا لیکن استدراک محذوفست از جهت مقام یعنی اگرچه
با همه سامان جنک مرا احتیاج آن نیست که ترکان را بجنک روسیان اندازند لیکن
بر چاره کر در چاره بسته نیست و همه کار به تیغ نباشد که گاهی به تدبیر چنان کنند که از بنراز
شمشیر نیاید داستان مصاف سکندر با روسیان که چون خسرو از چین در آمد بروس
کجا بود کش این شیر جنک شموس همیر تشین را جست که عنان آن در دست هیکس نیست
و شموس توسن را کویند قوله که از نده هراف جوهر فروش سخن را بجوهر برآموده گوش
کلمه را بدل اضافت است یعنی توسن سخن را بکوهر برآمود و مراد از گوش سخن گوش سخن

است قوله جهان را چو برکنده طاوس دید • رسن فرس پر کنده بیای فارسی و کاف
و کاف تازی و مراد از طاوس پر کنده بی رونق و بدنما است قوله زمین فرس سیفور در
نوشت • بیاورد سر صبح با تیغ و طشت • سیفور پارچه است ابریشمی کذا فی کشف اللغة و در نوشت
بفتح واو بمعنی پیچیده است و این کنایه است از دور شدن شب و بر امدن صبح و طشت تیغ رسم
بادشاهان است که هرگاه سر بادشاه دیگر را به برند نطعی افکنده سر او را برند و خون در طشت
میگیرند و این از جهت تعظیم است قوله بران تیغ کز طشت بنمود تاب • سر افکنده تیغ گشت
افتاب • این بیت جزای شرط بیت اول است و مراد از تیغ تیغ مبارزان و جنگجویان
است و طشت کنایه از فلک یعنی بسبب ان تیغ که از طشت فلک تاب و روشنی خود نمود
افتاب سر افکنده تیغ شد و تیغ افتاب بلندی افتاب را گویند دان سبب ارتفاع افتاب
میگردد و پس بسبب لمعان تیغ افتاب سر افکنده بلندی خود گردید قوله برون امد از پرده
نیزه میغ • ز هر تیغ کوه هر یکی کوه تیغ • مراد از پرده نیزه میغ غلاف شمشیر و از تیغ کوه بلندی
تیغ و از کوه تیغ بسیار تیغ یعنی چون صبح شد از بلندی هر کوه تیغهای بسیار از غلاف برامده
نظر امد پس این احوال [illegible] خواهد بود که ساکنان کوه بودند و این ضابطه ساکنان
کوهسار است چنانکه در کوهستان کابل افاغنه از اماکن خود بر می [illegible] ساکنان
و بند شمشیر علم کرده بر کوهسار می نمایند برای مهابت و ترسانیدن تعداد و خیراث رهین
نوشته که از بیت و از زمین فرس سیفور چون در نوشت • براورد سر صبح با تیغ و طشت
با همین بیت هر سه در حکم شرط است و جزای ان بیت قوله دو لشکر بگویم دو دریای
خون • به بسیاری از ریگ دریا فزون • است تا بیت دوم و کوه تیغ لفظی است
مرکب ترکیب امتزاجی یعنی جمع کلان و مراد از ان تیغ کلان خطوط شعاعی افتاب

تیغ در

است

است • و یا انکه در تیغ کوه قلب اضافت است و اینجا مراد از تیغ کوه همان خطوط شعاعی
افتاب تابان انتهی مجهول کلامه و بعد این ظاهر است قوله ز پولاد پوشان الماس تیغ • بگرز شید
روشن در اورده میغ • فاعل براورد همان دو لشکر است که در بیت چهارم سابق از این
واقعست و انچه خیراث رهین نوشته که گاهی سکندر و گاهی عارض برا اورداده بسیار بعید
است چنانکه بر محاوره شناس پوشیده نیست قوله ز غریدن کوس کردن شکاف • زمین را
در افکند بحس نیاف • بدانکه در اکثر نسخ در افکندن بدون یا است و ان خطاست صحیح
افکنده است بهایی در افکنده شده که رادف در افتاده است درین صورت حاجت
نیست تکلفاتی که خیراث رهین نموده و تجویز نسخه های که منظر نیامده قوله صهیل زمین
سنبه تازیان • برای رسانده زمین را زیان • بدانکه نسخه صحیحه شرح مولف انست
که سنبه بضم سین مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح باشد و صهیل یعنی اواز
است یعنی اواز سوراخ کننده زمان که از اسپان تازی برامد زیانی که بزمین رسیده
بود یا بهی رسانیده بسبب سوراخ کردن زمین و خیراث رهین نوشته که صهیل اواز
مخصوص مر اسپ را که در هندی هنهنانا گویند و بدین سبب اسپ را حیوان صاهل خوانند و
شیهه یعنی مطلق اواز است پس زمین سپهه یعنی اواز زمین باشد و مراد از ان زلزله
بود با اواز شکافتن زمین در روز قیامت که از وعده و اذا رجت الارض الخ معلوم
میشود و اگر زمین سپهه یعنی کسی باشد که سپهه اش مانند سپهه زمین بود و این زمین سپهه
صفت صهیل کرد و لازم میاید که صهیل را هم سپهه ثابت کنند در عاقل بعیب پوشیده
نیست که هر تغایر در صهیل و سپهه بسیار نامعقول است و اثبات لغت است از پیش
خود و نیز از سپهه زمین اواز زمین و از ان زلزله اراده کردن هیچ سخن فهم تجویز نکند و نیز

ولفظ زمین سنبه در هیچ کتابی بنظر نیامده پس صحیح همان است که سابق مرقوم شد
و این الهامات الهی است که باین بنده عاصی فرموده فکر آکنده شکر الشکا اثرا **قوله**
لکدکوبه کرزه ببفت جوشن، برآورده از کلو کردن خروش، مراد از لکدکوب کاهی
فعل اراده کنند که حاصل شود از کوفتن لکد و کاهی چیز لکدکوفته اینجا اول مراد است
و های لکدکوبه و کرزه زایده است که در اواخر الفاظ زیادت کنند **قوله** پلارک بکادر
نقره کون، ز نقره برآورد کادرس خون، پلارک شمشیر و کادر سه نقره کون عبارت
از جوهر شمشیر که ریزه باشد و مراد از نقره دوم جار آئینه وزره صیقل کرده شده و کادر
خون کنایه از قطرات خون یعنی شمشیر بسبب جوهر خود در حالت خویش از چار آئینه
وزره قطرات خون برآورده **قوله** سنان باسر موی بازی کنان، بچون روی دشمن
نمازی کنان، به تیر و سنان زدن نشان هنرمندیست پس در اینجا بازی سنان با
سر موی همان زدن سنان است موی را چنانکه در عالم تیر اندازی باشد و این کمال
هنر است و گفته‌اند که مراد از موی موی دشمنان بود که هر کدام سرتیره سر تا لبه او
چنانچه دیگر شارحین کفته و معنی مصرع دوم آنست که بر ریختن خون تن دشمنان را نماز
نیکو وای پاک میساخت **قوله** ز غریدن شیر و چرم کرگ، شده فتنه خورد را سر بزرگ،
غریدن شیر کنایه است از آمدن آواز مهیب و چرم کرگ عبارت از نقاره جنگ که از آواز
ایران خلایق میگریزد **قوله** خدنگی همه سرخ گل بار او، گلی خون تراویده از خار او،
لفظ خدنگی بیای تنکیر و گل خون در مصرع دوم بدون یای تنکیر باشد **قوله** نبرزیده
با کمترین روستی، فلاطونی انجا فلاطوسی، براکه لفظ فلاطون در محل تنازع
افتاده که هم فاعل نبرزیده است و هم مبتدای جمله خود که رابطه آن محذوف است

فرو آمده

ریزه

مبتدای

دیگران رحمه

و دیگر شارحین کفته که مراد از فلاطون اینجا مدبر و زیرک است و فلاطوس نام جایی است
که مردم آنجا به بیخردی و حماقت منسوب اند انتهی در سخن فهم پوشیده نیست که ذکر
فلاطون در اینجا مدخلی ندارد و آنچه نوشته که در آن جو که هول و دهشت بر قوم طاری
شده بود که افلاطون وقت در آنجا فلاطوسی بیخرد بود از عبارت ظاهر نمیشود بلکه ایشم
توجه در شورش نمیرود و یکی از شارحان که چندان قابل اعتماد نیست فلاطوس نام
مبارزی سرلشکر از اسباب کفته و مجد الدین توسی فرطوس بخ بین الف بدیم
آورده و در کشف اللغة نام شهری یا ولایتی کفته بر هر تقدیر تا حال بر مولف حقیقت
الفاظ و معنی بیت منکشف نگشته بکرم فضل او سبحانه تعالی شانه چراغ هدایت برافروزد
قوله همان رومی رایت افراخته، ز هندی در آب آتش انداخته، مراد از هندی شمشیر است
قوله که پرطاسیان اندرین خام چرم، به پرطوسی من شود پشت کرم، مراد از هندی
شمشیر است آنچه در بعض نسخ چنین واقع است که پرطاسیان اندرین خام چرم بجای
پرطاسیان را غلط است نه از آن جهت که لفظ شود بصیغه مفرد و پرطاسیان جمع است
زیرا که تفاوت افراد و جمع صحیح است در فارسی چنانکه مکرر گذشت و آنچه دیگر شارحین
نوشته که شوند بصیغه جمع بود با اظهار نون و اشمام دال خالی از کراهیت نیست بلکه
از آن سبب که بگویند فلانی ازین کار پشت گرم است بلکه گویند فلانی را پشت فلانی پشت
گرم است یا به پشت گرمی فلانی این کار میکند پس معنی بیت چنین باشد که پرطاسیان
را درین چرم خام که عبارتست از چشم آدمی و آن عبارت است از وجود ظاهری و
دنیاوی به پرطاسی من یعنی از اهل پرطاس بودن من پشت گرم است و تقویت و مدد
است یعنی اگر من از اهل پرطاس نمی بودم هیچکس از اهل قوت و زور نداشت و اینکه

ایشم

است

پرطاسی

بعضی چرم خام پوشاک اهل پرطاس گفته اند اصلی ندارد این بیت کلام حق فلا یلتفت الی
ما سبق الیه الاوهام قوله چو شیران بجا بش خو کرده ام : نه چون روبهان دنبه پرورده ام
مراد انکه دنبه بنون ساکن و بای موحده بیانست که دم مبدل ان است و دنبه کنایه است
از اسافل بدن و عضو گوسفند را که تمامش دنبه باشد از این جهت دنبه گویند که بدم پیوسته
باشد و چون اسافل بدن نسبت باعالی پر گوشت تر باشد میگوید که من همیشه بجنگ و کار پرکش
عادت کرده ام و مثل روبهان دنبه را پرورش نداده ام و چون پرورش دنبه با ارام بود
مراد ان باشد که من ارام طلب نیستم و همیشه بجنگ خو کرده ام و خیرات رحمن نوشته
که دنبه اینجا بمعنی فریب است و چون دنبه در عرف نام جانور معروف نیز هست اورد ن
ان با شیر و روبهان ایهام باشد و حاصل بیت انکه من قصد جنگ کرده ام باعتماد
شجاعت خویش نه خیال مکر و حیله روبه بازی راقم گوید تنها دنبه بمعنی دنب نیامده
بلکه دنبه دادن است چنانکه کتب لغت گواه است و نیز دنبه بمعنی جانور مذکور عرف
هندوستانست و در ولایت گوسفند را انند چنانکه بر محاوره دان مخفی نیست قوله
در شستم بچنگال و سنجیم بزور : بجامی در م پهلوئی نره گور : و رعایه نسخ درم وارد قسمت
و بعض از شارحین تقدیر چنین کرده اند که در عین خامی پهلوی گور نر که در کمال سختی
باشد بچنگال بخورد و لش میکنم و از ابد بین قصد میدرم هرگاه با خصم من چنین باشد قوت
مرا از این قیاس باید کرد راقم گوید که اگر اینقسم توجیهات کرده اید هیچ کلام بی معنی نخواهد
بود پس صحیح خوردم است نه درم قوله بهر خون خامت نوشیدنم : بهر چرم خامت پوشیدنم
مراد انکه معنی این بیت ازردی او عبارتست برای ترسانیدن عدو نه انکه حقیقت
است که خون خام غذای منست و چرم خام پوشاک چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست

روبهان

وظاهرا

وظاهرا انچه بعضی نوشته اند که پوشاک پرطاسیان چرم خام است از بجا اخذ کرده اند
و این خطا است قوله نیاید بکف لشکر از چین و روم : که اتش فروزند گرد ز موم : در بعض
نسخ بیاید یکی و در بعضی متواند شد و مال هر دو نزدیکست بهم و نسخه دویم را خیرات رحمن
اختیار کرده چنین نوشته که اوردن بیاید بصیغه جمع بنون مظهر و بوی دال بنا بر تقدیر
عبارتست یعنی بر من جایند مبارزان از چین و روم بقدر ریگ لشکر که من از امدن
ایشان نفع خود میدانم چنانکه از امدن موم باتش نفع است که روشنی ان زیاده میگردد
راقم گوید اگر لفظ بیاید بدون یای تحتانی است احتیاج ان نیست که نون ظاهر بود و بوی دال
داشته باشد و اینقسم تکلفات عروضی گاهی در کلام بعضی واقع شود و ان بیش بر لف
خالی از کراهیت نیست و اگر یکی تحتانی بود این احتیاج البته باشد و حق انست که بیاید بصیغه
جمع مسند است بسوی یک لشکر نه تنها یک و چون لشکر معنی جمعی دارد و درین اسناد استقباحی
نیست اگرچه اکثر رعایت لفظی نموده مسند لفظ لشکر مفرد واقع شود قوله مبخشا دیزدان
بران رهنمون : که بخشایش ارد بمن بهر خون : رهنمون بمعنی هادی است و این بیت
در بیان حرص کشته شدن خود میگوید یعنی بران راهنما که ترحم کند بر من از کشت و خون
قتل که من کشته بگردم ایزد تعالی رحمت بگذای بزرگی که در حق من ترحم کند حق تعالی
او را نه بخشد زیرا که در خلاف آرزوی من تو نقصان من میکوشد چه سود من در کشته
شدن است و خیرات رحمن نوشته که اینقسم دادن است بر جنگ کردن و تحریض بران
یعنی کسی که شفیع خون من شود کسی منع نماید که تو بجنگ او مرو و مکش او را گو نیا و خصم
منست و من در حق او این نفرین میکنم چه در شفاعت در حق من زیان کرده است
و از من رزق من باز داشته چه قوت من بود که بپای خود بسوی من می اید انتهی کلامه

هماندیک لشکر واقع است اول بیاید
هر دو های موصله و بیاید ما خوذ از امدن
هر دو صحیح می تواند شد و مال هر دو
نزدیک است

استشباهی

مخفی نیست که این تقریر محتاج تقدیر و تکلف است اگرچه فی حد ذاته خوب است قوله زهندی
چنان ضربتی خورد باز • که رسی سپر گشت از وی نیاز • مراد از هندی دوم تیغ
هندیست و معنی مصرع دوم آنست که بسبب آن شمشیر خوردن سر روسی که در گردن آن
روسی بود از وی نیاز و فارغ شد و او را کار بر روسی نماند قوله دگر روز کین ساقی صبح
خیز • زمی کرد بر خاک یاقوت ریز • که لفظ ریز در حالت ترکیب بمعنی فاعلی و مفعولی
هر دو می آید چنانکه خون ریز بمعنی خون ریزنده و خون ریختن پس یاقوت ریز بمعنی ریخته
یاقوت خواهد بود قوله دو لشکر چو دریای آتش دهان • کشادند باز از کمین ها کمان • لفظ
دهان صفت دریاست بمعنی جوشان و خروشان که مجازیست از و معنی حمله آرنده بر سبیل
تبعیت صفت لشکر نیز واقع گشته و مصرع دوم خالی از اشکال نیست چرا که کمان کشادن
بمعنی کردن چیز چنانکه خاطر چیرات از این نوشته بنظر نیامده اگرچه من حیث المجاز درست
میتواند شد اما در مجاز نیز استعمال شرط است پس اگر نسخه همین باشد همین بیت خواه
درین باب سند است و میتواند که کشادن بمعنی ظاهر نمودن باشد و کمین بمعنی کمینگاه
یعنی از جای نهان شدن کمانها بدست آورده نمودند و در جنگ شروع نمودند قوله
زمین را بشورش در افتاد میخ • فلک زد آسمان نعل خورشید میخ • ظاهر از مصرع خود
همین است که آسمان را بمرکبی تشبیه داده و نعلی برای آن ثابت کرده که خورشید میخ
آن بود و درین صورت خواه ادعای باشد خواه وقوعی که صورت بعضی از افلاک
چنین است که از یک طرف سخن دارد و پی نیز از طرف دیگر آنقدر نزار رود بدین
سبب به نعل شباهتی بنظر آید یا مراد از میخ هلال شود که در طول و سر تیزی بشکل میخ
است انتهی کلامه و این محل تعجب است زیرا چه ترکیب شعر درست نبود مگر آنکه بالای

لفظ

لفظ میخ واو عطف بود و حال آنکه در هیچ نسخه بنظر نیامده بلکه در نسخه که خود اختیار کرده نیز
مرقوم نیست و یکی از شارحان نوشته که فاعل نکند آسمان است و نعل خورشید میخ
قلب اضافت است یعنی میخ نعل خورشید که عبارتست از ستارگان و مشهور است که در وقت
کشمکش نعل از پای اسپان می افتد انتهی و این نیز درست نیست زیرا که اینقدر قلب در
فارسی نیامده چه از می آمد بیک اضافت قلب می بود نه آنکه دو اضافت بود و طرفه آنکه
اول گفته که میخ نعل خورشید افکنده بعد از آن میگوید که در وقت کشمکش نعل از پای اسپان
می افتد و درین نیست مگر خبط و خلط معنی قوله برون رفت ز ایلاقیان سرکشی • سواری
شتابنده چون آتشی • ایلاق و در بعضی نسخه مشهدی یاد لاهتی استفاده میکردد و آنچه
در کتب لغت نوشته اند ییلاق بدون تحتانی جای سردسیر که در تابستان بسر برند
لیکن تحقیق آنست که معنی این فعل نیز مجاز آمده چنانکه در کتب تواریخ مرقوم است
که در فلان جا قشلاق فرمودند یا ییلاق نمودند بهر کیف اگر بمعنی سردسیر باشد مناسبت
قوله ترکوپال آن پیل جنگ آزما • در آمد بسر پیل پیکر زپای • مراد از پیل جنگ آزما پهلوان رو
وار سر پیل پیکر سر ایلاقی که از فوج روسیان بود قوله سواری سرافراز طوران گروه •
بران کوهکن راند مانند کوه • در عامه نسخ توران گروه واقعست و این خالی از
تردد نیست چرا که مردم توران و ترکستان رفیق سکندر بودند و روس دافع توران
نیست چرا که مردم توران بس سهو ناسخ باشد و صحیح روسی گروه بود و نیز اگر بمعنی شخصی
از طرف سکندر گرفته اند ابیات سابق و لاحق نامربوط میشود قوله سر انجام کار از
سر تافتن • غرورش داد از سر انداختن • نسخه صحیح آن سر انداختن است و از
سر انداختن غلط است زیرا چه معنی بیت مختل میگردد و فاعل غرور داد و هم نیز رسد قوله دگر

قشلاقی

توران

هندی

دگر مار خون در جگر جوش زد • قضا را قدر بر بنا گوش زد • بدانکه در عامه نسخ همین مرقوم است که قضا را معمول است و قدر فاعل زد و عجب آنکه شراح رحمهم الله همین نسخه مشهوره را گرفته نوشته که قضا الفت که احکام الهی در حق عباد و غیره ثبت شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن در عرصه ظهور میرسد و بهدا قضا را بمنزله اب و قدر را مامور قرار داده و بر بنا گوش زدن عبارت است از طپانچه زدن و خبردار ساختن که وقت ظهور تو رسیده است ظاهر شود انتهی کلامهم راقم گوید که این سهو است چرا که از منطوق کلام بر عکس این ظاهر میشود پس تعابیری که موافق مذهب حکما در قضا و قدر نوشته اگر درست باشد این مصرع چنین باید قدر را قضا بر بنا گوش زد و اگر از مود قضا بمعنی اراده و قدر بمعنی قدرت باشد و بر بنا گوش زد آگاه گردانیدن و بیدار نمودن باشد یعنی قدر گفت مر قضا را که خوابت تو چیست که من بظهور آرم • قوله • ز روسی در آمد سواری چو پیل • رخی خون بچشم چشمها همچو نیل • بدانکه در عامه نسخ درین بیت روسی است و در بیت دوم برون خاست از رومیان واقع شده و در این صورت ابیات آینده نامربوط می شود چرا که آینده میگوید • چو روسی و رومی چنان دست یافت • ز کوپال خود پیل را پشت یافت • دیگر گوید همی گوشت پولاد هندی بکشت • تنی چند رومی و چینی بکشت • پس صحیح که در بیت اول روسی غلط باشد و صحیح رومی بود و مراد از رومی فوج رومی باشد پس مصرع دوم که در توصیف او واقع شده در آن صاحب احوال روسیان است بتکلف در حق رومی ثابت باید کرد تا ابیات آینده نامربوط نگردد و عجب که اکثر شارحان ازین غافل گذشته اند • قوله • طریدی برآورد یار و گفت که خوابی بدین لطف در خاک خفت • طرید در کشف اللغة حمله آوردن بر یکدیگر

شود

غافل

سنداکه

سنداکه که در کشت باور دارد • نباشد چنو مرد هم مرد او • ظاهر آنست که کشت بضم کاف تازی بود بمعنی کشتن و قتل نمودن و کشت و نادر دو عطف باشد و مرد در اول مصرع بمعنی سپاهی و شجاع عطف دیر زد و دوم بمعنی حریف یعنی در کشتی دانست که در جنگ مثل آن رومی سپاهی نباشد و نه حریف آن رومی بود پس عطف گویا تفسیری است لیکن هنوز مصرع ثانی از مراد شائی نیست و ظاهرا از دست تصرف ناسخان غلطی بران رفته والعلم عند الله تعالی قوله • عنان لشکر کم خویش داد • هزیمت همی رفت چون تند باد • ظاهر است که بای تو محذوف شده چنانکه بای قسمیه در جان تو و سر بریت و همچنین بای ظرفیه خانه رفتم پس حقیقت باشد و بعضی گویند که با اینجا مقدر بود یا آنکه هزیمت بمعنی منهزم باشد پس یا مجاز الحذف بود یا مجاز لغوی و این تکلف بلا ضرورت است • قوله • کریزنده را حربه فار بد نیست • برون شد ز سر به سنان فار رست • ازین معلوم میشود بتصریح که آن حربه چهار پهلو سنان بود نه گرز چهار پهلو چنانکه شراح رحمهم الله گمان برده • قوله • چو دید تکان از دو باد رنبرد • صلیبی کمند صلیب مردان مرد • صلیبی منسوب بصلیب و آن معرب چلیپا است و آن خطی است مستقیم که خطی همچنان تقاطع کرده بر زوایای قایمه بدانکه این شکل هیچ حربه معروف نیست ظاهر آن در زمان قدیم باشد و مراد از صلب استخوان است پیوند فتن تا ز روسان گردن گرای در آورد و افتادن راز پای • آنچه در عامه نسخ گردن گرای نوشته اند خطا است و توجیه آن چنانچه شراح رحمهم الله کرده اند گردن کردن کشیدن عبارت است از غرور مراد از گردن ایجا غرور باشد پس گردن گرای بمعنی میل کننده غرور باشد تصرف است در لغت تکلف هرچند مجاز بود لیکن استعمال شرط است پس بفتح گردن گرای بود و مراد بمعنی بلند و سرکش و آنچه گردن گرای بضم کاف فارسی جمع گرد بمعنی پهلوان و گرای برای

چلیپا است

بجه یعنی گزنده یعنی شخصی که گزنده کردان باشد از خیراث رحین تصرفات طالب علمانه است
واز عالم شوخ طبیعت و در قوله جهاندار از آن کار رشد تنگدل که سالار کیلی و در اعد بکلی
یعنی سکندر از آن کار که عبارت از جنگ زریوند و قطال روسی تنگدل شد زیرا که
سالار کیل که زریو باشد کشته شد و چون گیلان و مازندران حکم یک ملک دارد سابقا
اورا از مازندران گفته قوله دو پره ای در کتب لغت پره بمعنی دامن و کنار چیزی مسطور
است چنانکه پر کوه و پره بینی و پره آسیا و پره چرخ و پره دولاب پس مراد از پره در اینجا
دو قطعه آهن پرگار باشد چه پرگار دو لخت دارد و مراد از مرکز نور والنست که بر مرکز
حرکت کند و چون بتحقیق هیچ یکی از دو طرف نبوده معنی چنین باشد که رومی و روسی
مثل دو لخت پرگار بودند که گاهی یکی بر جای خود بود و دیگری گرد او میگردند و قصد
قتل داشت و گاهی دیگری همچنین قوله دو لختی دری شد بهم لخت شان و ران در
شد او زیرش تخت شان لخت پاره از هر چیزی و نیز نوعی از ستان خرد در قسم باشد
یکی دو لختی و دیگر دو لختی پس بنابر ایهام خواجه مینماید که باهم گریزهای در دو لخت بود
و دران در دروازه که عبارت از رسیدن دو لخت بهم او زیرش بسیار شان بوده است
صحیح آنچه یکی از شارحان نوشته که ظاهر آنست که دو لخت مضافت بسوی دره
دری بجای معروف بسبب لخت زبان روس جنگ بسیار نامعقول و نامربوط است
و گویا صاحب این قول فارسی را بو نکرده قوله زشیران سبق برده شره بنام اهکام
جنگ آزمائی تمام شره بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و واو مفتوح نام
پهلوانی که از ارمن بود و ظاهر از زبان ارامنه است نه فارسی چه نام هر کس بر بارک
ملک همان کس باشد و خیراث رحین بتحتانی بعد شین معجمه قایل گشته و گفته که بنابر

استقامت وزن یای تحتانی را ظاهر نباید ساخت بلکه بکسره ما قبل بسنده باید کرد
و این تکلفی است بلا ضرورت بلکه ایقسم نسبت ظاهراً برا استادان تهمت و بهتان بود
قوله آهنگی دو تیغی بر افراخته به تیغ از آهنگان سر انداخته مصرع نامربوط میشود
زیرا که در مصرع اول تعریف تیغ میشود و در دوم تعریف صاحب تیغ و در بعضی
آهنگی دو تیغ بر افراخته و این بهتر است چرا که دو تیغه بازی هنر است چنانکه از اهل
ایران به ثبوت رسیده و آنچه خیراث رحین از نسخه کنگی دو تیغی برافراخته نقل
کرده بسیار نامعقول و غیر مرسوم است قوله بر نجه چو دید آنجنان دست زور سپر بر کتف
دوخت چون پر مور در نسبت دوختن سپر بکتف مبالغه است مراد آنکه چنان سپر را به بدن
ملصق و ملحق ساخته بود که گویا به بدن دوخته و فاصله در میان نبود و چون پر مور
از کتف می روید بدان تشبیه نموده و نیز چون پر مور باعث هلاک مور است درین
اشارت بدان باشد که آن سپر باعث هلاک رنجه مذکور بود قوله چو خصم قوی دید
گردن کشد به یک ضربت او نیز گردن نهاد گردن کشاد یعنی گردن بلند کرد چنانکه
گردن کشیدن بمعنی قوله خرم نام از کوه آلکن چو کوه در آمد گرد عالم اندستوه خیر
اث رحین گوید کدام این کوه و در بعض نسخ آلکن بالف و تحتانی و کاف و نون
و در بعضی لاکن و در بعضی بسوای این دو نیز واقعست بهرحال این لفظ مشخص نیست الف
گوید ظاهر الالکن است مخفف لاسکن بسین معجمه و آن کوهی است نزدیک ملک روس
چنانکه در برهان قاطع آورده قوله یکی ترک روس آهنین بر سرش که یکبار بگریخت
از پیکرش بهترین نسخه آنست که روی آهنین باشد چه روی آهنین بمعنی خود
آهنی است چنانکه باید و یکی از شارحان قدیم نوشته که از روی یعنی روئین و

و این برگ مخلوط میسازند و ان بغایت محکم باشد قوله یعنی گردنان راز کردن کشان
زد از سرد مهری با چیچ برفشان ظاهر انست که گردن در ینجا بمعنی سردار باشد یعنی
سالار سرداران که از خیل گردنکشان بودند درین صورت تجیف ان خالی از ضعف
و تکلف نمیشود و میتواند که گردنان جمع گردن باشد بمعنی عضو معروف و این جمع خلاف
قیاس است مثل چشمان و ابروان برین تقدیر تبعیض بی تکلف درست باشد
و نشان بریخ زدن کنایه است از زود بی نشان کردن زیرا چه نشانی که بریخ کنند
زود زایل شود و این از عالم نام بریخ نوشتن است و در لفظ سرد مهری با ریخ ایهام
ست قوله دوالی چو دید انجمان گردنی نه گردن هاناکه گردن زنی گردن درینجا بمعنی
پهلوان و سردار مناسبست و اگر بمعنی عضو معروف گرفته اید کنایه از پهلوان معنی
مصرع دوم تکلف میخواهد قوله تبارک برادر و روی اهنین یکی ترک سفته ز پولاد چین
رو اهنین بهر دو نون بمعنی خود و چه ظاهر ازان گویند که بشکل روی و چهر جانوری مثل
شیر و نهنگ ساخته باشند برای ترسانیدن خصم چنانکه بر تصویر رستم در شاه نامه
ها دیده باشند که کلاه جنگ او بشکل صورت شیر میسازند و ترک در مصرع دوم بفتح
یعنی کلاه خود و سفته بکسر یعنی مضبوط و محکم پس مصرع دوم بیان روی اهنین خواهد
بود یکی از شارحان قدیم نوشته که سفته بمعنی مصقل و اراسته است مولف گوید
در نسخه وفائی بضم بمعنی محکم اورده و گفته که الحال اکبر ساین شهرت دارد و فردوسی گوید
نگه کرد رستم بران سرفراز بدان جنگ شبرنگ و رکاب دراز و در کتب لغت معانی دیگر برای
ان نوشته اند و معنی مصقل در هیچ کتاب مرقوم نیست مگر انکه مجازا بمعنی اراسته گفته اید
زیرا چه حسنی تحفه و هدیه در کتب لغت نوشته قوله الکه هیچ همی باخت شیر و دوال بازی

دلش

نوعیست از قمار که بدوال چرمین بازی کنند و چنگ شیر بچیم فارسی است یعنی خرم که بگرد دوالی
در امده بود گویا با چنگال شیر دوال بازی میکرد و اگر چنگ بچیم تازی گرفته اند چنانکه خیراث عمرته
نوشته لفظ با درینجا بیجا می افتد در صورت کلمه در میباید و در نسبت دوال بازی بشیر که بازی او
بچرم حیوانات را میدرد و عجب تشبیه لطیفی است چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست قوله یعنی حرف در
بازی اندوختند ز زرحمت یکی حرف نام وختند یعنی حرفهای بسیار در بازی دادن و فریب
اندوختند و جمع کردند اینجا انجا خوداوردند چرا که الحرب خدعة واقعست و خیراث رهین گوید سخن
است و مبارزان پیش از زدن حربه رجز میخوانند یعنی تعریف شجاعت خود میکنند و نام ابای
خویش بر زبان می ارند پس مراد از بازی جنگست علاوه انکه جنگ هم نفعی ندارد بلکه باعث
ضرر راحت و حاصل معنی انکه حرفهای بسیار در تفاوت قلبی و بیرحمی جمع کردند و یکحرف
از محبت و صلح نیاموختند قوله بدین گونه ان کوه پولاد پشت یسی پهلوانان لشکر شکست
پست لشکرشکن تمام یک لفظ است یعنی با کسی که شکننده پشت لشکر است او را و دوالی
قوله یکی وس هز نام اورد وره که شیر برش بود ابو بره برانکه لفظ روس بر مفرد اطلاق
کنند اگر چه در کلمات اوراق و دوالی نکست الل جمع روسی است چنانکه روم جمع رومی و هند جمع
هندی لیکن این اطلاق مخصوص و تصرف فارسیان است چنانکه لفظ هرک که بر یک شخص نیز
اطلاق کنند و همچنین چین که جمع چینی است بخلاف روم و هند که اطلاق انها بر مفرد نیامده و انچه
خیراث رهین نوشته که چون روس اسم صنفی است اطلاق ان بر واحد و کثیر هر دو درست
باشد غلط است چرا که برین تقدیر باید که روم و هند نیز بر یک شخص اطلاق کنند و حال انکه
نیامده قوله درشت و تنومند و زور آزمای به تنها عدومند و زندان گشای با یا به تنها زاید
و مکرر نوشته شده قوله بگردن یسی خون در اویخته یسی خون گردنکشان ریخته خون

بکردن واشتن شهرت دارد و در لفظ در اونختن مبالغه است در انکه خونها مثل چیزهای محسوس درکردن او بود **قوله** بغمزه زانه فرمود تاهم زراه : کنند نوشش وارد بران زخمگاه یعنی پیش از رسیدن بخیمه در اثنای راه این عمل کنند و نوشش وارد بمعنی تریاق است و ظاهرا زخم دوالی از شمشیر زهرابداده بود چنانکه در مصرع مشهور نوشش دارد که پس از مرگ سهراب دهند و تحقیق این در سراج اللغه مرقوم است و خیرات رحمن نوشته که مراد از نوشش دارد مصطلح این وقت نیست بلکه دوائی نافع اثبات زخم است راقم گوید بمعنی در فارسی نیامده و تحقیق همانست که سابق مرقوم شد و مراد از زخم جای زخم است **قوله** دگر بار شیران نمودند شور : زکوران بهم دشت کردند زور : مراد از کوران جانوران معروف است که عبارت باشد و رنجی ار تقیلان و کشتکان و کور رودم عبارتست از قبر **قوله** بغلغل درآمد جرس بادرای : بجوشید چون از دل اژدهای : چنانکه در عامه کتب چه لغت و چه اشعار استادان جرس و درای مترادف معلوم میشوند و ازین بیت فخامر صریحا معلوم میگردد و ظاهرا جرس الفارسیان بمعنی زنگله بزرگ که بر گردن شتر و اشتر و غیر هما بندند استعمال نموده اند چنانکه صاحب کشف اللغه نقل کرده پس درای عبارت باشد از زنگله خرد و این خالی از غرابت نیست **قوله** ز رنگ با دشبپور تشنیع کوش : پدید آمد از سرخ گل سندروس : سندروس صمغی زرد رنگ یعنی گل سرخ مثل سندروس زرد شد و از گل سرخ و سندروس حقیقت مراد نیست بلکه بطالعه خواهد بود در لواز کوس و از گل عبارت از رخسار مردان بود و مراد از سندروس زردی خواهد بود و یکی از شارحان نوشته که سندروس بمعنی کبود رنگ نیز آمده و این مخالف جمیع کتب لغت است **قوله** برادر در افکندش کام خویش : سپردش بیعل ره انجام خویش : ره انجام کنایه از مرکبیست که راه بدان انجام می یابد

واز

واز میشوند : چو سرخ از دهای چنانکه مار سیاه خبیث باشد همین قسم مار سرخ واین را هندی انجهک گویند وان زهر سخت دارد و درین بیت : دو نسخه یکی بر هلاکش بسیجند و این بهتر است و بسجند بیای تحتانی و نون صحیح میتواند شد چراکه هر دو رسم فاعلست از بسیجیدن چنانکه ارزنده و دونده و توقه ان در بعضی از کتب نوشته شده و در بعض نسخ در هلاکت بسنجید در بصورت کرده اند و جهی ندارد **قوله** ز سر ترک برداشت گفتا منم : بهر بری که زیکونه سرافکنم : اکثر شارحان نوشته که کلاه از سر برداشتن در ولایت رسم است در وقت خوشی و مفاخرت مولف گوید که از هیچ کتاب این معنی ظاهر نیست بلکه انچه دیده میشود در فرنگیان هنگام تواضع بود پس بهتر انست که کلاه برداشتن اینجا از سر مخالف بود یعنی کلاه از سر کشیده برداشته تا شکر و شمن نمود که از من چنین کاری بعمل آمده و این از راه مفاخرت باشد **قوله** مرا مادر من که طوطوس خواند : بروسی زبان رستم روس خواند : بعضی از اعلام اتخان باشد که در اصل وضع معنی دارد و در وضع دوم از جهت تیمن آن ملحوظ باشد و چون رومیان و چینیان واقف از زبان روس نبودند میگوید که مرا مادر طوطوس که نام کرده طوطوس بزبان روسی پهلوان زبردست را گویند پس این کنایه از انست که من رستم روسم و رستم غالبترین مردم بود **قوله** چنان عرق دراهن اندام او : که انه جز بر نفس کام او : کام بکاف تازی بمعنی اندرون دهان که همسایه زبان است یعنی چنان در اهن غرق بود که انهدن او غیر از کام ظاهر نشید دان هم بهر نفس و دم او نه غیر نفس **قوله** چو برسم شتابنده شد تیش او : نیامد کس هم در پیش او : مراد از تیش سنان و تیر است که نیز هی دارند و انچه بمعنی شمشیر گفته اند ظاهرا صحیح نبود چه نوک شمشیر را تعریف نکنند **قوله** وران حمله کان کوه اهسته گرد : صد افکند و صد کشت و صد خسته کرد : اهسته متعلق است بگرد و مفعول

کلاه از سر بردارند

خون

کتب لغت

زخم

اطبای

مطلق انست پس کوه را بی اضافت باید خواند و جمله اسمیه است که با ضطرار و اضطراب نمود و فهمیده و سنجیده باشد جائیکه کار شجاعان است و اضطرار چه تهوران دار شب تیره چون اژدهای سیاه : زناهی بر اورده سر سوی ماه : چون شب سبب حایل شدن زمین ا وقتی که افتاب فوق الارض بود و شب تحت الارض باشد و چون غروب کند فوق الارض اید پس مراد از ماهی تحت الارض است که میگویند زمین بر پای است و مراد از ماه طرف بلندی سپهر گرد بر شب بدان راه را فرو برد چون اژدها ماه را بدانکه هر دو مصرع این بیت معطوفست بر بیت گذشته و ان جزای شرطیه است که در بیت سابق از و واقع شده و ان بیت دار خود در بر قبه کوه رفت افتاب : سر روز روشن در امد بخواب : پس معنی چنین باشد که چون افتاب در قبه کوه رفت شب چون ماه سیاه از تحت الارض سر بر اورده بسوی افلاک نمود و بر شبروان که عبارتست از رونده کان زمین یا ستارگان راه را سیاه نمود و مانند اژدها که تنین فلک باشد و عقده راس و ذنب سر و دم اوست و بسبب ان ماه گرفته میشود ماه را فرو برد و خیر الشارحین نوشته که درین بیت من حیث المعنی مصرع دوم مقدم است بر مصرع اول و چون شرطیه است و فاعل فرو برد سپهر گرد بمعنی اژدهاست یعنی چون اژدها ماه را فرو برد راه بر شبروان که بمدد نور قطع راه میگردند سیاه ساخت و فرو بردن اژدها ماه را سابق بدان اشارتی کرده و حاصل تشبیه انکه جائیکه اژدها ماه را فرو برده بود ان شب تیره ماه را فرو برده بود و اثری از نور ماه دران شب مانده و این تکلف بلا ضرورت است دار سواری شبخون دران تاختن : بر اسود و امد شب ساختن : سابق نیز نوشته که شبخون را خواجه رحمة الله علیه بمعنی مطلق جنگ استعمال میکند و معنی بیت انست که سوار صاحب شبخون و جنگ چون از تاختن بر اسود و امد برای شب

ادی

کروی و مراد از ساختن شب بسر بردن است در شب که بهوی جیبونه گویند دار نبود ادمی ع بدانکه تحقیق لیس بلفظ عرین در سراج اللغة مشرحًا نوشته شد و معنی ان شیر جهد عزنده است و عرین مرکب است از عر بمعنی عرس و یا و نون نسبت مانند غمین و نگارین و کاف در مصرع دوم دعائیه است و جمله پیش از ان بود که از جهت قیام قرینه محذوف شده و ان سیحوا هم ای خدا است دار ز رومی و ایرانی و خاوری : بسی را فکند اندران داوری : مراد از خاوری خراسانی است زیرا که خاور مشرق را گویند و خراسان نیز مشرق عراق و فارس است پس مراد از ایرانی عراقی و فارسی خواهد بود دار کمانرا زهی بر زد از چرم خام : نشست اندرو او ردیگ تیر تام : مراد از تیر تام تمامست که بکار تیر اندازان اید و نیر و پیکان او درست بود دار چو ماشوره هند بازی برنگ : بیان اکبدش به تیر خدنگ : مخفی نماند که این بیت بسبب غلط و تنفادت مزال اقدام اهانست و اکثرها که شرح ان نوشته اند غریب تکلفاتی نموده اند و خیر الشارحین نوشته که نسخه چنین است چو ماشوره هند بازی ابرنگ : دهند بازی محمول بر قلبیت و بازی بازیهای معروف یعنی بافتن و ماشوره مضاف بطرف هند بازی و مراد از ماشوره در بیچانی است بازیگران در دهن میگیرند و از میان ان بسر رشته بر اورده می کشند و باان رشته پیکان تیر خدنگ لسبه بیرون میاید جائیکه پیش دهن او توده خردی میشود و این بیت در وصف سوار الانی است یعنی تمام بدن ان مجروح شده بود و پیکانهای تیر خدنگ تیر در وخلیده بود و درین ذکر نهایت تهور و نامداری الانیست و کمال شجاعت و قدرت ان شاینده برور گذشته است انتهی کلامه و این خالی از دغدغه نیست زیرا که قلب اضافت قیاسی نیست موقوفست بر سماع مثلا اسپ زید را زید اسپ نگویند و برین قیاس دنیر بازی که نقل کرده ندیدم

باوجود انکه از ندیم و در بعض نسخ حسن است چو باشوره هندوانی برنگ ویکی از شارحان
نوشته که در لفظ هندوانی تردد خاطر متردد است چه باشوره ملک دیگر مکن بنوعی میباشد
مولف گوید مراد از باشوره ان نی باشد که رشته های الوان ازان برارند وان پیش
بازیگران وگاهی پیش اطفال نیز باشد اگرچه دراصل مخصوص بازیگران بود در ینصورت
تکرار معنی تشبیه که از لفظ خود رنگ میشد مرتفع گردید وحاصل معنی ان بود که ان سوار
الانی بسبب تیرهای شتابنده که از طرف سکندر براده بمیان یعنی اندرون پر بود از
تیرهای خدنگ چنانکه نی هندوان ای بازیگران هند برنگ پر بود ای برشته های رنگین الوان
مملو باشد اگرچه در لفظ برنگ اندک تکلف کرده شده لیکن بر ضمیر سخن فهم پوشیده نیست
که ازین معانی با معانی که سابق نوشته شده چقدر تفاوتست واگر گویند سابق گفته که بعد از
الانی بیک تیر او کویم افتادن او بیک تیر خواهد بود دران منافاتی برسیدن تیرهای بسیار
ندارند قوله سلاح ازمائی درآموخته بسی درع راپاره بردوخته چون توصیف سلاح از
مائی او معلوم کرده شد که بجمیع فنون اراسته شده پس میگوید که درع و زره را بشمشیر پاره کرده
و دوخته اول ظاهر الشمشیر است و دوم هذا هو الحق فلا یلتفت الی ما سبق الحمد لله او بام قوله
جوان شیردل دم برانداختش شکار زبون دید نشناختش دم برانداختن مانده کردن
است و دم کیر ساختن است و در مصرع دوم نشناختش صحیح است وانچه در بعض نسخ
بنواختش واقع است خطا است قوله دگرباره پنهان زبینندگان بیار بجای نشینندگان مراد
از بینندگان نظر بازان و جاسوسان است و از نشینندگان مردم قدر محل و نگاهدارند
گان من بار لشکر قوله چنان چند روزان نبردی سوار نهانی همی کرد حرب آشکار نبرده
بهای نسبت یعنی شخصی که منسوب بنبرد یعنی جنگ بود قوله نشد هیچکس را دگر بارسا که باد او برون

افکند بارکی

افکند بارکی لفظ بارکی در مصرع اول بتحتانی یعنی یار او مجال و یار او یاره یک چیزی
است زیراکه الف های مختفی بدل شود چنانکه زار و خاره واحتمال دارد که برعکس بود
و خیراث رحمین نوشته که احتمال دارد که هر دو جا بارکی بهای موحده بود و بنای قافیه
بر تحتش تام باشد اول در بار یکی یعنی در کار باشد و بارکی دوم بمعنی اسپ مولف گوید
این درست نیست زیراکه کاف ثانیه میخواهد که ماقبل یکی باشد که این بیان ان
بود وحال انکه در صورت مذکور هیچ چیز نیست مگر انکه تقدیر کنند و اینقسم تقدیر در
فارسی نیامده چنانکه بر محاوره فهم ظاهر است قوله شکیبی بناموس ساختند حمایی
به نیرنگ می باختند یعنی کار ایشان هر سمت کشیده بود برای حفظ ناموس شکیبایی
و صبر را کار میفرمودند و نیرنگ دیگر مینمودند قوله زسختی بران خلعت خام او سفت
گشته کیمخت اندام او مراد از خلعت خام جامه از پوست خام که پوشاک صحرائیان
و وحشیان بود لیکن سابق گذشته که چرم خام قابلیت ان ندارد که جامه ازان
توان ساخت مگر انکه خشک کنند و همین دباغت است پس مراد از خام ان است که
دباغت معروف که رواج دارد نداشته باشد و در عامه نسخ سفت لسیه واقع
است و نیز مولف ان خطا است صحیح سفت گشته است و سفت سخت یک سوهان
باشد و حاصل معنی انکه بسبب سختی خلعت چرم خام بدنش که در اصل مثل کیمخت
دانه دار بود مانند سوهان گشته که سخت تر است از کیمخت قوله که این آدمی کش چه بیتاره بود
که از خلق و از خلق بیچاره بود بیتاره بهای فارسی و قبل تاری بلا و حادثه عظیمه قوله
شناسندگان زهی را شناخت بهکین پاسخ علم برافراخت لفظ شناسنده همزه
ملیه است که برای تنکیر اید چون بادشاه گفت که میدانم ازین ملک روس نیست ازجای

ویرا نیست شخصی که رسیده ان جا بود انرا میشناخت بهمین قسم جواب داد ش صاحب علم
شدای بسبب انکه بتمکین و اداب درخور سلطنت جواب بادشاه داد صاحب عزت
و افتخار شد قوله که چون داد فرمان شه دادگر: نیایم بد حال این جانور: بدانکه در رفتار
هیچ لفظ دیده نمیشود که بردن توصیف و اضافت بعد حرف مده نونی واقع شود که خوانده
شود مثل حرف دیگر غیر از لفظ جانور و لهذا ارباب عروض این حرف را عند التقطیع واجب
الحذف شمارند چنانچه مجدالدین علی قوسی در رساله سکته اورده و همچنان علمای
دیگر نیز تصریح کرده اند قوله یکی کوه نزدیک تاریکی است: که راهش چو موی ز باریکی است
مراد از تاریکی ظلمات است که پرتو افتاب در انجا نمیرسد و ظاهرا نزدیک همان ملک است
چراکه این قسم تاریکی نزدیک بقطب شمالی خواهد بود قوله مرید است کس مرده زنان یکی:
مگر زنده وان زنده نیز اندکی: مراد ازین بیت نفی اوست نه نفی مردن یعنی در نظر کسی
مرده ایشان نیامده معلوم نیست که چه قسم می میرند و کجا مدفون میشوند در استبعاد مصرع
دوم منقطع است قوله بود هر یکی را قدر مایه پیش: کزان پیش بر سازد اسباب خویش خوجهی
که قدر مایه یعنی اندک مایه است چنانکه در همین بیت و انیده نیز کویند قدر مایه برشته یعنی
برگ و ساز و میش بهای جهول کوسفند و بز دارد از ماده یعنی چند کوسفند دارند که خوراک
و پوشاک خود ازان بهم رسانند و عجب انست که خیر الشارحین نوشته که میشهای
معروف این دیار پشمی ندارند شاید دران سرزمین میشهای پشم دار باشند
و این غلط است در همیش انست که از میش اراده کاومیش نموده و ان خطا است
و کیف خطا است دکیف خطا نکه ارند که بهیچکس سمور سیه را شناسند و بس: ساتق مکرر
نوشته شده که در تعلق مسند و مسند الیه افراد و جمع شرط نیست مسند مسند الیه

وجع

واستشفا

رستند

وجمع مسند مفرد گذشت و بر عکس ان است اگرچه معنی جمعیت در سلب صلهٔ ظاهر است و
خیر الشارحین نوشته ظاهر است که بجای ندارند صیغه افراد نظم میبود چه لفظ
هیچکس فاعل ان واقع شده پس انرا بصیغه جمع اوردن وجهی ندارد و راقم حروف
فقیر ارزو گوید که این امو فقش محاوره است با اهل ان خصوصا مثل خواجه نظامی علیه
الرحمة قوله اگر باسر و گوش شان مایه سرست: چه ایشان بصورت چه در شان وست:
شان یعنی ایشان راست یعنی اگرایشان را سر و دن و شاخ نباشد ایمها با اهل روس
مشابهت تمام دارند پس امتیاز مردم از روسیان بشاخ است و رشت گفتن او
بنابر عداوت با بادشاه است والا در مطلب خللی ندارد قوله سپه را برا راست خاور
خدیو در اندیشه زان مردم هیچ دیو: هیچ در مصرع دوم چنین است و انچه در بعض
نسخ در اندیشه زان مردمان چو دیو: واقعست خطاست و توجیه ان از خیر الشارحین
یعنی سکندر از جنس ان وحشی در اندیشه بود نیز غلط چه در انوقت سکندر را با جنس
او کار نبود بلکه از خود دیو ند کو ترسی و رعبی در دل داشت قوله دگر سوالانی و پر
طاس روس: برآشفته چون توسنان شموس: نگر رقلمی شده که توسن در اصل
اگرچه بمعنی اسپ نا رام ~~است~~ و غیره فرمان بردار است لیکن گاهی بمعنی مطلق اسپ
مستعمل شود چنانکه سمند که بمعنی اسپ خاص است و بمعنی مطلق اسپ استعمال نمایند در اینجا
هم چنین است و لهذا توصیف ان شموس واقعست و ان بمعنی اسپ نارام است
قوله زغاریدن کوس خارا شکاف: برافکنده سیمرغ در کوه قاف: اضافت غاریدن
بسوی کوس اضافت مصدر است بسوی فاعل و برافکند بیای فارسی یعنی بسبب
غاریدنی که از تصادم امواج هوا بسبب شور نقاره بهم رسیده سیمرغ پر خود را در کوه

قاف ریخته ای درکوه قاف که دورترین اماکن است انقدر تصادم بود السبب شور نقاره
داشت که پر جانوری مثل سیمرغ افکنده بود و بعضی گویند که اضافت مصدر بسوی
مفعول نیز درست میتواند شد مولف گوید که این خالی از تکلف نیست وله از فریاد
خرمهره کاودم : علی الله برامد ز روئینه خم : و رخ مهره و کاودم داو عطف خر دری
است و علی الله صوت مبعثان و قلندران و نیز شور و غوغا و اواز کوس و دهل و
جز ان کذا فی مدار الافاضل و رشیدی تنها بمعنی شور و غوغا اورده مستند بدین بیت
خاقانی بیت برین ستمت زین رصدگاه : ای داد ز داوران علی الله مولف گوید اسم
الفاظ اگرچه عربی الاصل اند لیکن در فارسی بمعنی دیگر پیدا میکنند چنانکه یارب
بمعنی فریاد و علیها بمعنی حاصل کلام مولوی فرمایند بیت تا علیها بر سر مطرب رسید : برجهید از
رگ ددو سر کشید : چنانکه علامه احراری در شرح مثنوی گفته و خیرات رحمن گفته که میتوا(ن گفت)
خرمهره کاودم ساز مخالفان بی دین بود که در نوازش اورده بوده اند و چون اهل اسلام
در مقابل ان خم روئینه که عبارتست از نقاره روئین نواختند از دی صدای علی الله
برامد یعنی توکل و اعتماد با اهل اسلام بر حق تعالی است و این علی الله برامدن از قبیل
ان تخیلاتست که بعضی از مردم ابعصر میگویند که از نقاره صدا بر می اید وله که دین دین
او و دین او : با این اواز میکند که دون است دولت و دنیای دون باجانه
سرح مشهور معروف میگوید صم بکم عمی فهم لا یرجعون و زغن صدا میکند که کطی السجل الکتب
انتهی کلامه راقم گوید که این عبارت ادائی اثبات معنی لفظ است از پیش خود و خلاف
مصطلح اهل زبان و تحقیق و دیگران است که مصرع اول از امیر خسرو است علیه الرحمة
و پیش مصرع بیت او اینست : و بل زن و بل دو بتکبین او که دین دین او

دین

کسـ دو

دین او دین او : و نزد علمای موسیقی هند مقرر است که از اواز دهل و مردنگ ادای
حروف چند میشود چنانکه در کتب موسیقی هندی مرقوم و سازندهای این ملک مقرر
است دان تخیل غلط نیست بسیار مانامست بحروف مذکوره و این بدال مخلوط التلفظ
بهاکه تلفظ ان بر غیر هندی دشوار است از جمله همان الفاظ است که ازین دو ساز بر می
اید و چون در فارسی حرف مخلوط نیست میر علیه الرحمة این را اختیار کرده و همچنین
اواز نقاره را در هندی همان دال هندی گویند پس میر خسرو علیه الرحمة در مقابله ایز(د)
بیت ز نقاره اواز امد همی بردن : این بیت گفته و بیت فردوسی نیز ازین بیت
ابهام دار شده اگرچه در واقع نبود این کمال صنعت کاری میر است و صنعتی دیگر
درین انست که میر در بیت خود مراعات اصول سواری که اصول مقرری است
نزد ارباب موسیقی و در وقت سوار شدن سلاطین و امرا و غیرهم نوازنده منظ(ور)
داشته و ان و دن توره متصل است با دو نقص بطریقی که نزد اهل موسیقی منظور است و
بمقابله ان از بیت فردوسی نیز همین اصول ظاهر میشود اگرچه گمان خود اینست که فردوسی
مراعات این چیز نکرده بلکه غالب که باین علم آشنائی هم نداشته باشد و انچه ابیات
را از او از طبور تخیل نمایند و در کلام استادان از ان اثری نیست خیال عوام است
وله زره پوشی از ساقه پشت شاه : در امد چو شیری بناورد گاه : ساقه در مختصر نهایه
جریری جمع سایق است و انها جمعی اند که پیش میروند فوج غازیان را و نگاه میدارند
انها را از کفار لیکن باصطلاح ارباب تواریخ و عاصیان لشکر فوجی بطریق کومک همراه
سردار باشد کما قال بعض الفضلا و در کشف اللغة ساقه دنباله لشکر یعنی فوج مقدمه
وله چو وژجیم را خامه از تیر پاک : زننده شد از تیر خود شرمناک : وژجیم بمعنی بدکشت

منفصل

چه در اصل ترکیب است از دژ بمعنی بد و خیم طبیعت لهذا از لفظ دژخیم جلاد اراده کرده اند
قوله ز سختی که تن را بهم در فشرد ؛ بران خاره شد خشت پولاد خورد ؛ احتمال دارد
که فاعل بهم بر فشرد سختی باشد یعنی بسبب سختی که تن او را بهم فشرده و یک لخت ساخته
بود از تن او خشت فولاد ریزه ریزه شد و احتمال دارد که بهمان دیو باشد چنانچه
خیرالله رهین گفته که بعضی حیوانات چنان مخلوق شده که ظاهر بدن انها در بعضی
جا بغایت سخت باشد و در بعضی نرم مانند کشف و ماهی و خار پشت پس اگر کسی
بر انها حمله انداز د مواضع نرم خود را پنهان ساخته ان جای درشت را بطرف او
بنماید از هر نوع تا بجای سپر باشد پس تن در افشردن عبارت ازین امر باشد و این اندکی
تکلف دارد قوله سیوم همچنین خشت بروی شکست ؛ تن بد بخت اب دریا بگشت ؛ اند
تعقیدی هست یعنی سیوم خشت همچنین و این تعقید نامحمود نیست که محل فصاحت
باشد قوله ز شوریدگی رای بخشش گرفت ؛ بان اهرمن خشت کینش گرفت ؛ مراد از راه
بخت راه عیش و رندگانیست و این خفته بفتح این سر خم که سلاح او بود چنانکه
سابق گفته سلاحش نه جز اهنی سر بخم ؛ و خیرالله رهین نوشته که اگرچه خفته در بابیم
دارد اما اینجا هر دو دست را بر بخفته تعبیر نموده یعنی بهر دو دست اهنین خود محکم بگر
و میتوان گفت که بوزینه را دیده شده که انگشت های پای او کار انگشتان دست
میکنند پس احتمال دارد که شیخ میفرماید که ان وحشی هم از پا کار دست نموده و بخفته
اهنین خود ان جوان را در گرفت و این غلط است و باوجود غلط تکلفی است که
هر کز طبیعت سخن شناس انرا قبول نمیکند قوله نه قارود ره برکوه شد کارگر ؛ نه گردد حربه ز
دنیا گذر ؛ بدانکه پیش مولف تحقیق انست که این بیت از الحاقیست لهذا با ابیات

سابق

سابق و لاحق ربط ندارد و خود هم چندان بهره از معنی ندارد و تکلفاتی که عزیزان کرده
اند خبر میدهد از ناسخن فهمی ایشان قوله جهان سخت بگرفت خرطوم را ؛ که زندان او شد
بر و بوم را ؛ در بعض نسخ خرطوم را و بوم را واقعست و ان پیش حقیقت شناسان غلط
محض است و تصحیح و توجیه ان نامعقول تر از ان پس او بجای راست چنانکه در بعض
نسخ دیده شده و معنی مصرع ثانی ان است که ان بر و بوم ای صحرا که چراگاه ان فیل
بود بر و زندان شد بسبب گرفتن خرطوم چه اکثر کارهای فیل والبته خرطوم است یا انکه
راه نفس نیز بهمان خرطوم است قوله بلا اسمانی چو اید فراز ؛ سر مار زنیان به پیچد ز ناز ؛
اسمانی حال است از اید یعنی چون بلا نازل شود از اسمان اول سر مار زنیان از ناز
بگرداند و ان ناز را در تعب و مشقت افگند و نازل شود قوله تنک تاب شایان بود اندکی ؛
تکی شیر در سال باشد یکی ؛ یعنی شیر را بعد سالی همچو اتفاق افتد که تک و دوی بکند
و الا اکثر بکم چیز قانع بود و باندک سعی هر چه بدست اید میگیرد و بعضی گفته اند که مراد از
تک شیران که چون شیر بعد یک سال مست شود در غضب ابد القدر بگردد که در افعالش
طاقت حرکت نماند لیکن صحت این نقل محتاج سند است قوله گرش می نشاید بشمشیر کشت ؛
که دارد پی سخت و چرم درشت ؛ یعنی اگر او را در حربگاه نمیتوان کشت بدان سبب
که پی سخت و چرم درشت دارد و انچه در بعض نسخ بجای لفظ گرش لفظ مرش
واقعست غلط محض است و تحریف عوام و توجیه خیرالله رهین که کشتن سر بمعنی جدا
کردن است خبر میدهد که از محاوره مطلقا اطلاع ندارند قوله تبیره چنان شد در ان رزمگاه ؛
که امد برقص اسمان بر زمین ؛ و تبیره بمعنی نقاره است و نقاره شدن بمعنی نواخته شدن
نقاره یعنی چنان اواز نقاره بر امد که اسمان بر زمین فرود امده رقص کرد قوله دل زد سبان

از جهان خورد ثنت ؛ مراد از دشمن دشمن افکن همان وحشی است زیراکه در اصل
او دشمن رد سپاهان نیز بود پیدا او را زنجیر بسته میداشتند ؛ کهی سفته لعلی بپیمانه خواند
کهی گوش بر لعل ناسفته راند ؛ سفته بفتح اراسته و تازه و خوب در تحفه و تحقیق این
در سراج اللغة مرقوم است پس مراد از لعل سفته شراب خواهد بود و عجب است
که خیراث رحمین نوشته که چون در سفتن اجزای لعل شوده بر می اید مراد از لعل
سفته لعل سوده باشد که در مفرحات و معاجین داخل سازند یا مراد لعل مذاب
باشد که عبارت است از می و غلط این ظاهر است خصوصا احتمال دوم و مراد از لعل
ناسفته معنی های بکر و نغمه های تازه است و انچه خیر الشارحین نوشته احتمال دارد
که مراد از ان لعل ناسفته دختران سراینده بکر باشد بر خطا است زیراکه گوش در شنیدن
بر شخص نبود بلکه مراد از حرف و انچه متعلق و مناسبت بدان باشد چنانچه بر زبان
دان ظاهر است ؛ قول ؛ بهر می که میداد میخورد میر یخت کم ؛ بخوانند میداد لی وزن نیم ؛ مراد
از ریختن رنج افکندن و دور کردن است و ظاهر ان است میرفت باشد که ناسنجان
از راه تحریف میریخت نوشته اند درین صورت بی تکلف میشود ؛ قول ؛ بزاری نیاید
زبان خسکی ؛ شفیعی بپیش از زبان بستگی ؛ در اکثر نسخ چنین واقعست بیش بجای عربی
و فارسی بر دو درست میتواند شد یعنی از همه شفیعانی که برای او فرض کرده شوند
زبان بستگی او شفیع کلانی و بزرگی بود و شفاعتش پیش از شفاعت دیگران یا انکه
هیچ شفیعی در پیش نداشت بسبب زبان بستگی چه اگر حرف او را کسی میفهمید تحمل
که شفاعت میکرد ؛ قول ؛ می چند با گوهرش باز کرد ؛ همی گوهرش را بیدار کرد ؛ یعنی شراب
چند قسم با پیاله های چند با گوهر ذات او اشنا ساخت تا گوهر او بیدار شود ؛ قول ؛

شکفتی

شکفتی و ماند خسرو دران ؛ نشان سخن باز جست از سران ؛ اگر شکفتی بیای معروف
باشد بمعنی متعجب خواهد بود و این بی تکلف صحیح است لیکن بلفظ بگوش اشنا نیست و
اگر بیای مجهول بود مجاز بود و در بعض نسخ بجای فرو قوی است و میتوان گفت که شکفت
بمعنی بو العجب امده پس میتواند که بمعنی متعجب نیز بود زیرا چه اگر چیزی چنان بود که از
دیگری را عجب حاصل شود بو العجب است و اگر چنان بود که از دیدن چیزی او را حاصل شود
متعجب و بمعنی بو العجب چنانکه سابق گذشت یکی گفت صحرائیست این شگفت ؛ چو بنیادش بر بید
صحرا گرفت ؛ پس برین تقدیر یای شکفتی مجهول بود و شکفتی بوی بمعنی بسخت
متعجب ماند خواهد بود بلکه میتواند که لفظ شکفت بدل وای یا باشد ؛ قول ؛ دگر ره توقف
پسندیده داشت ؛ که تاراج بدخواه در دیده داشت ؛ یعنی اول خود شراب خورد
بعد ازان توقف کرد زیرا چه تاراج دشمن منظور داشت عجب ماند خسرو که انکار دید
نه در مار و مهره مار دید در بعضی یعنی در عجب ماند باشد یا انکه عین تعجب و عجب ماندنش
مجاز بود ؛ قول ؛ ز شرم اشه ان لعبت نازنین ؛ چو لعبت بسر در کشید استین ؛ مراد از
لعبت تصویر فانوس خیال و تصویر پرده شب بازی است و مراد از استین فانوس
خیال یا خیمه شب بازی است باعتبار مشترکت در هر دو جا ؛ قول ؛ چو در بزم باشی جهان
خسروی ؛ چو در رزم ائی جهان پهلوی ؛ بدانکه لفظ پهلو داخل القاب اعاظم عجم
مثلا سلاطین و امرا میشود چنانکه مجد الدین علی قوسی تصریح کرده پس جهان پهلو
بمعنی بزرگ و اعظم جهان بود و میتوان گفت که پهلوان و پهلو مترادف باشند بلکه
الف و نون پهلوان زایده باشد از عالم شاد و شادان و تحقیق همین است و
پهلو بفتح لام باشد چه پهلوان و زبان پهلوی دلالت دارند که فتح لام است

پس انچه شارح رحمن نوشته که پهلوان در اصل پهلودان بوده یعنی صاحب
پهلو و حافظ جانب لشکر چنانچه نظامی گفته ~ بهر پهلوان پهلوی را سپرد
درست نباشد زیرا چه درین صورت لام پهلوان مضموم می باید و ان خلاف
محاوره اهل زبان است و نیز درست نیست انچه گفته که میتواند جهان پهلو
مخفف جهان پهلوان باشد که الف و نون افتاده بود و انچه نوشته که می
توان گفت که جهان پهلو یعنی پهلوی جهان باشد و مراد ازان ممد و معاون
بود نیز اصلی ندارد چرا که در مجاز نیز استعمال شرط است و حال انکه پهلو بدین معنی
نیامده من ادعی فعلیه البیان در چو گوئی بگو اندکی گفتنی است : شگفتا که ما راز
ناسفتنی : یعنی کسی را طاقت عرض و مجال بیان نیست و در شرح نو و سفالی که
ما داریم قابل سفتن نیست یعنی رازی که داریم ناگفتنی است پس بنا بر تجوز
گوهر راز را سفال راز گفته و سفتن برای ان اثبات کرده و انچه بعضی از سفال
دانه هائی که از سفال سازند اورده اند دور است از حقیقت کار حاصل انکه
راز من ناگفتنی است مگر انکه چون تو فرمودی اندکی ازان راز گفتنی است و بیان
ان در ابیات اینده می اید در من ان سفته گوشم که خاقان چین : زنا سفتگان
گفته بود دم گزین : سفته گوش بنده چه در گوش بنده افکندن سوراخ میخواهد
مراد از ناسفتگان زنان باکره و گزین بمعنی منتخب در مرا در پس پرده خاموش
کرد یکباره یادم فراموش کرد : خاموش کردن بسبب شنیدن نغمه های اوست
و مراد از یاد صورت خیالی است نه یاد کردن که مصدر است بدانکه لفظ یاد
سه معنی مستعمل شود یکی صورت خیالی دوم حافظه که جای ان صورت است

سفالی

گوشم

سیوم

سیوم یاد کردن که فعل است در نه دشمن هنگی بکین تاخته : رخش خدا صورت
ساخته : عطف است بر دشمن که در بیت سابق گذشته و ساخته در مصرع
دوم بمعنی شده است در چو دیدم که داعی بود و سگند : کمندت بلا را بجود کشد
مراد از دام کمندت و درین لفظ ایهام است بسبب قید در همه روستا دل
پر از درد شد : گل سرخ شان خیری زرد شد : در بعض کتب لغت مرقوم است
که خیری گلیست زرد که تازی عین البقر خوانند پس برین تقدیر لفظ زرد در بیت
صفت کاشفه خواهد بود و انچه نظر امده خیری سرخ و برین تقدیر ظاهر است
در بنوعی زبیمش نگشتم رها : که ناگشته دیدم هنوز اژدها : یعنی یک نوعی از بیم
ان دیو روسی رها گشتم که پادشاه ان را بکمند بسته بود و یک نوع از بیم او رها
نگشتم که او را کشته ندیده بودم بلکه بسته دیده بودم و چون یقین بمردن او نبود
بیمی داشتم در چو غول شب ائین خودسازگرد : زره بردن مردم اغاز کرد : بپیش
فارسیان مقرر است که کارهای بد را بدیو نسبت کنند و غول نوعیست از دیو
و کار دیو ضلالت و چون بعلت شب ها مردم راه گم کنند این نسبت بشب کرده
در و را امد یکی ابر ظلمات رنگ : بران سنگساران بباریدسنگ : لفظ سار برای
نسبت است چنانکه خاکسار پس سنگسار کسی است که او را بسنگباران کشته باشند
و این لفظ را در حق روسیان بنا بر نفرین گفته در بجز سر ندیدم که از کله کند
نهی کند و بر دیگری می فکند : ظاهر انست که کله درینجا بکاف فارسی بود یا
و درین اشارت باشد که روسیان حیوانات اند نه ایشان و یعنی ازان گله
حیوانات سر یکی میکند و بر دیگری میزد و شارح رحمن نوشته که از کله بیان چیز

بکمند

چیز ممتنع عقیده نیست چنانکه سر از تو بیرون کند بلکه برای بیان حد سر است چه کاهی به این قدر
را گویند که در تراشیدن می اید یعنی هیچکاری از دندیدم سوای انکه سر پای گردم
را از حد کله جدا کرده می انداخت راقم گوید این بسیار بعید است در به زندان بدم
تا با کنون چو گنج : شادی با کنون کرد خواهم سنج : سنج بکسر بوزن گنج بعضی بمعنی
منزل عاریتی و بعضی بمعنی محض عاریت و لعضی بمعنی مهمان گفته اند و نیز کلبه دشت
بانان و فالیزبانان و بعضی یعنی خانه که طفلان سازند و معنی چراگاه جانوران
که اب و علف بسیار دارد چنانکه در کتب لغت مرقوم است پس اراده دنیا ازان
مجاز باشد بمناسبت هر معنی که اعتبار توان کرد و شیراز شارحین نوشته که سنج مصحف
سه و پنج است پس سنج کردن اینجا کنایه از شغل و بازی باشد و این وقتی درست
بود که در بیت بسر کرده باشد و حال انکه بسر برده دیده شده و نیز گفته احتمال
دارد که گنج بکسر کاف فارسی و یای مجهول بود که در لغت بمعنی پریشان است
و لفظ چو برای شرط و بجای سنج گنج باشد بمعنی قصد یعنی چون تا حال بزندان
گرفتار و پریشان بودم اکنون بقصد لطف شادی و شروع در ان خواهم گرد
و این نیز درست نیست چراکه لفظ سر در ینصورت بیکار محض بلکه غلط میشود :
چنانکه مخفی نیست در زن ان به که زیور کشد پای او : نه زن ان که زندان بود جای او
کلمه که بمعنی هر که است یعنی هر که زندان جای او بود دار از زن مدان بلکه زن ان است
که زیور در پای او بود و انچه در بعضی نسخ زیور بود پای او : واقعست غلط محض
است صحیح زیور کشد پای او : بپوشید بر حلقه گوش او : سخن گفت چون حلقه در
گوش او : مراد از حلقه نوش دهن شیرین معشوقه است اگرچه در کلام متاخرین این

فلان

فلان چیز را بوسه داد یا فلان چیز را بوسید مستعملست لیکن این به ثبوت رسید که
بر فلان چیز بوسید نیز صحیح است و انچه در بعض نسخ در مصرع اول حلقه گوش او واقعست
غلط است چه با وجود تکرار لفظ قافیه از میان میرود و نیز در بعض نسخ در مصرع دوم
حلقه گوش او واقعست و ان نیز غیر صحیح چه با وجود تکرار ربط میشود زیراکه سخن
را با حلقه کاری نیست در کهی تازه نادیده گلبر که گرد : بمهر خدا بکری در نورد : مهر
بضم و مراد از نورد در اینجا چادر و جامه است یعنی تن تو بمهر الهی است در جامه یعنی
چنانکه حق تعالی ترا افریده همچنان در جامه و دست هیچکس بدان نرسیده پس این
کنایه باشد ازان که هنوز باکره و دست بیگانه بتو نرسیده و مهر بکسر نیز میتوانند شد یعنی
بلطف خدا تن تو در نورد بود ای پیچیده بود که دست بیگانه بدان رسیده و این
نیز کنایه در بکارت است در برامشگهت نیز بینم شگرف : حریفی نوازی در این پرده
حرف : مراد از رامشگاه جای نغمه و سرود است که عبارتست از بزم و لفظ بینم
در اینجا بمعنی قیاس کنم و گمان برم مستعملست در حریفت منم خیز بنواز نرود : دلم تازه
گردان ببانگ سرود : حریف در اینجا بمعنی رفیق صحبت و طرف صحبت است و چون
در بیت سابق نفی حریف او کرده و در شجاعت و داشکری در اینجا اثبات حریف
او نموده که گفته من حریف توام اگرچه حریف در اینجا بمعنی دیگر است پس تفنن در عبارت
بکار رفته در بر چهره برداشت سیار چنگ : کمان خدنگی به تیر خدنگ : خدنگ چوبی
است که ازان تیر ها سازند و کمان خدنگی بیای نسبت است و چون ساز چنگ خم
دار باشد ازان کمان خدنگی گفته یعنی کمانیست که از خدنگ ساخته اند و مراد از
تیر خدنگ مضراب است و زخمه است که ان تیر از چوب بود و حرف به بمعنی با است و مصرع

دوم بیان حال نواختن چنگ و بعضی ان چنگ کویا کمانی بود از چوب خدنک
که تیری از خدنک که عبارتست از مطرب داشت ای مستمعان را مجروح میساخت
و در بعض نسخ برداشت بنواخت چنگ واقعست دریصورت مفعول ان از
جهت قرینه محذوف شده پس مصرع دوم بیان همین خواهد بود ای ان چنگ
برداشتن کویا برداشتن کمان خدنگی بود با تیر خدنک و مال هر دو نسخه یکیست
لیکن بلفظ برخاست موافق لفظ برخیز است که در بیت سابق گذشته پس این
بهتر باشد و بعضی از شارحان قدیم نوشته که مراد از کمان خدنگی ساز کمانچه
و از تیر خدنک الت نواختن کمانچه حاصل ان است که بر یکجهره چنگ نواخت و
کمانچه را هم نواخت و معنی دوم انست که بمصرع اخر بیان چنگست و کمان خدنگی
همان چنگ مذکور بود و از تیر همان کنیزک که قد او چون خدنک تیر بود حاصل انست
که ان کنیزک که چنگ نواخت کویا تیر خدنک کمانچه را نواخت بر سبیل تفنن
و بعد این هر دو توجه ظاهر است قوله که هر جا که روداری از نیک بد بناهت
خدا باد و بست خرد نعط نیک در ینجا استعاذیست چنانکه کویند اگر نیک و بد شود
ما متعهد هستیم و مراد بد است تنها و لفظ نیک در ادل برای همین فال خوب اورده
و خیر الشارحین کفته یعنی خواه بطرف احباب رو بر اراده بزم ارای خواه بسوی
اعدا بقصد از رزم سازی راقم کوید دریصورت مصرع دوم بی فایده میشود
زیرا چه در بزم ارائی پشت و پناه در کار نیست قوله سر اغاز کرد الکهی را از خوش
مرو سور حویش انداز ان بار حولش بدانکه لفظ سر در بعض کلمات زایده محض اند
چنانکه سربچه و سرمست یعنی بچه و مست پس لفظ سر در سر اغاز نیز از همین قبیل است

و مطلب اغاز است

و مطلب اغاز است یعنی اغاز نغمه نمود بتقریب نغمه احوال خوش و ران ذکر نمود
و زدن یعنی نواختن بسیار امده حضرة حافظ فرماید مغنی بلوملم نوائی بزن و خیر
الشارحین نوشته که سر اغاز نیک امده و میتوانکفت که اغاز کردن بمعنی شروع نمودن
است در کاری و سر اغاز جزوی که از جمله اجزای ان کار را استحق نغمه باشد و این
هر دو محل نظر است قوله بامیدان کزنی صیدگاه بسوی گل شاد از و از صیدگاه یعنی
این چیزها که ذکر کرده بود برای این مهیا بود که بعد صید کردن بادشاه سوی گل که عبارتست
از ذات کنیزک شاد از صیدگاه بیاید یعنی بعد فراغ از شکار کردن که عبارتست از جنگ
و نبرد و بار دیگر سیاه با مراد از شکار بدست اوردن کنیزک باشد روبان کل که کنیزک
باشد اورد قوله گل سرخ چید بهار سفید کهی لاله بید کهی شک بید مراد از بهار سفید
حسن سفید رنک گلندر است پس فاعل چید همان بهار چید باشد و میتواند که لفظ در
محذوف بود از بهار سفید دریصورت مراد از ان ذات معشوقه باشد و خیر الشارحین
کفته که مفعول چید است بحذف عاطف یعنی گل سرخ و بهار سفید لیکن چیدن در
محاوره نیامده مکر انکه از عالم استعاره کویند قوله بکرشمه فراغت نداد و بباغ نگارد
نظر سوی روشن چراغ مراد از باغ مجلس است یعنی بادشاه را در باغ مشکوی
خود بسبب اشتغال بخوبان دیگر فرصت نیست که بسوی چراغ روشن که عبارتست
از کنیزک مذکور نظر خود را انداز و پس تاختن متعدی باشد از عالم است تاختن
و می تواند که نازد بنون بود مخفف نار دار او ردن و زین هر دو محمل صحیح
است و خیر الشارحین که مکر بادشاه زمان فراغی که دران بطرف باغ تواند امد
ندارد و این بغایت تکلف است قوله ز ساقی بی داد می دل بخواه که ره توشه از بهر منزل بخواه

کجا دادی مای تنگ است و این در اینجا افاده حصر میکند و مراد از ساقی همان کنیزک است
یعنی از ساقی همی دادن قناعت نمود و بچیز دیگر که عبارتست از جماع نپرداخت برای انکه آن
لذت را برای منزل که ارتشگاه کوچ کرده رود و توشه ساخته و محل جنگ را اکره و را
اقامت کرده بود بسبب عدم تعیین اقامت جکر را ثابت نموده یا انکه مراد از منزل
خانه حقیقی باشد **بیت** یکی جام زرین پر از باده کرد ° بیاد رخ آن پری زاده خورد ° بدانکه
در محاوره متاخرین شرابی که بیاد غایبی خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر بود گوید
فلانی لیکن از بیار قوم میشود که در شخص حاضر نیز بیاد فلان میگویند **بیت** دگر ره یکی جام
یاقوت نوش ° بدان نوش لب داد کنیزک نوش ° جام یاقوت نوش بنون یعنی پیاله
یاقوت یعنی شراب نوش کند اگر بیای فارسی خوانند یاقوت پوش باعتبار ترصیع
یاقوت خواهد بود **بیت** ستد باده نوشید و لب برنهاد ° ببوسه ستد جام و یا بوسه داد ° یعنی
کنیزک پیاله باده را که اسکندر داده بود و اسکندر باز یاد جا نموده و بخشید انرا نوشید و لب
نهاد و خورد و چون کنیزک ساقی بود باز پیاله باسکندر داد و این چنان شد که بوسه از سکندر
جام گرفته بود و یا بوسه داد زیرا که اسکندر در وقت گرفتن جام از دست ساقی بوسه
ساقی نیز گرفته بود هذا هو التحقیق فلا یلتفت الی ما سبق الیه الاوهام **بیت** وزان ارزو
بکامی دور باش ° بگردند خنجرکشی تراش ° دور باش یعنی بی مانع و در بعض نسخ یاد کرد
باش واقع است و این کنایه است از بودن موانع که فکر جنگ فردا باشد و حاصل معنی
دوم انکه سوای خوردن باده چیزی نمی اندیشید برای حاصل و پیدا نگردند .
براور رغی
سحرگه غریو ° خروس ساقی از نور و صرعی زد یو ° سرسام مرضی است دماغی که صاحب این مرض

بدیدن نور مضطرب و متاذی گردد و صرع مرضی است مشهور که نزد ما غیث و در عرف
گویند که آن دیوی است که بسبب آن اختلال در مزاج و بیهوشی صرع میشود و بعضی صرعی
بفتح با لف مقصوره مونث اصرع گرفته اند و این درست نیست چراکه معنی تانیث را
در اینجا دخل نیست و نیز برین تقدیر اول باید بهر تقدیر از صرع مصروع اید چنانکه از زکام مزکوم
و از دق مدقوق کما فی الکتب الطبیه و بعضی از شارحان مراد از صرع درد نیم سر داشته
اند و این غلط است بلکه محض زیرا که صرع مرضی است که مورث نا تمام دماغ باشد و درد نیم
سر را وجع شقیقه گویند چنانکه در کتب طبیه مرقوم است و طرفه تر انکه اخیر الشارحین سرسام
را درد هم سر گفته و نوشته که آن را بهندی ادهاسیسی گویند و این نیز خطای فاحش است
چراکه سرسام ورم پرده دماغیست و ادهاسیسی درد شقیقه چنانکه گذشت و ظاهرا وجه
اشتباه آن است که بعضی از درد شقیقه چنان باشد که از طلوع افتاب زیادت شود و
افزون و کم گردد و صاحب مرض سرسام از دیدن نور گریزان بود و لیکن درین دو تفاوت بسیار
است و ازین فاصل که عالم جمیع علوم است این معنی خیلی مستبعد مینماید **بیت** شه از خواب
سر برزد اشوبناک ° دل تنگ را کرد زاندیشه پاک ° چه از بد اندیشی خلاف و ظلم و فسق
پاک بود از فکر و اندیشه جنگ و بیم مرگ پاک ساخت و اگر لفظ بر نباشد اندیشه ناک خواهد
بود بنون **بیت** زیاری ده خود دران داوری ° کهی یارکی خواست که یاوری ° مراد از
یارکی بکاف فارسی قوت است چه منسوبست بیاره که یار امبدل است یا بر عکس و یار
بمعنی قوت است و یاوری مخفف یاوری بمعنی مدد و نصرت بهتر انست که مخفف یار
اوری باشد بمعنی قوت که مجازا بمعنی نصرت مستعمل شده و فرق درین دو بسیار باریک است
و خیر الشارحین نوشته که یارکی بکاف عربیست و یاریک تصغیر یار است و مراد از یارکی

یارکی

مجاهدت که از یاران سرانجام ان تواند شد و یاران عبارت از بنی ادم و بهترین یاران
و کاملترین انها حق تعالی است که فرموده نعم المولی و نعم النصیر و از یاوری مراد نصرت
و یاری کاملست پس مراد از یارگی نصرت ظاهر باشد که از سپاه و حشم صورت نمیگیرد
از یاوری قوت قلبی و مدد غیبی که بکثرت سپاه تعلق ندارد انتهی و تکلف این ظاهر است
و با اینهمه جیم کاف تصغیر با بای یاین دفع خالی از غرابت نیست چنانکه بر محاوره دانان ظاهر
است قوله چو لختی بغلطید بر روی خاک ❊ کمر بست و زد دامن ورع چاک ❊ چاک زدن
دامن ورع عبارت است از تبرزون دامن تزکیه و این بسبب مجازی است قوله نهادند
اورنگ بر پشت پیل ❊ کشیدند سمت گردش دو میل ❊ یعنی سپهر پا کشیده دور سکندر تا دو
میل استاده ماندند قوله ز پولاد یک لخت گردن شکن ❊ برون ریخته مغزها از دهن ❊ در نسخه
که نظر مولف در امده چنین واقع است ز فولاد یک لخت گردن شکن ❊ و معنی ان بی تکلف
صحیح است چه مراد از فولاد یک لخت گرز است و در بعضی از فولاد یا لخت کردن شکن و این
هردو غلط است و توجیه ان چنانکه اشارت بدین نوشته بیجاست قوله نهیب بلارک به پرهای مور ❊
عقابان تهی کرد زور ❊ علامه احراری در شرح گلستان گفته که نهیب الماله نهاب است بمعنی
غارت و بمعنی ترس مشهور گشته و یکی از شارحان گفته که این سهو است زیرا که در فرهنگها بمعنی
معروف دیده شده راقم گوید که بسبب سهو خطا است زیرا چه تصرفات فارسیان در
لغات عرب بسیار است چنانکه لفظ امین که اماله امن است بوزن فاعل بمعنی مامون و محفوظ
مستعمل است و همچنان مدهوش که بواو معروف اسم مفعول است از دهشت بمعنی دهشت
زده بمعنی بیهوش استعمال نمایند پس احتمال دارد که در اصل بمعنی غارت بود و مجازاً بمعنی
ترس مشهور گشته باشد و اهل لغت فارسی نظر بمعنی دوم در کتب خود وا داده باشند

و مراد از بلارک جوهر شمشیر و فولاد است و بمعنی مجاز امده چنانکه در کتب لغت مسطور است
و انچه جز اشارت بدین بمعنی فولاد و شمشیر گرفته تکلفات بارده در توجیه بیت کرده اند
خطا است و تشبیه جوهر به پر مور ظاهر است پس عبارت جوهرهای مور عطف بیان بلارک خواهد
بود و نسبت تهی کردن بروز مجاز است و الا حقیقه نسبت تهی کردن بظرف بود نه بمظروف
قوله رسید او کوپال پیل افکنان ❊ فلک جامه در خم پیل افکنان ❊ لفظ کوپال در اکثر کتب
بکاف فارسی است و بعضی از اهل تحقیق بکاف تازی اورده اند و ظاهر همین است
چه ماخوذ است از کوب که مخفف کوبیدن است که مبدل ان کوفت باشد و الف و لام برای نسبت
و ان گاهی زایده اید چنانکه دیگر حروف نسبت مثل چنگال پس برین تقدیر چک مخفف چنگال
نخواهد بود چنانکه در بعضی جاها نوشته و گاهی برای نسبت مثل لفظ کوپال و نظیر این الف
و نون است که گاهی برای نسبت فاعلی اید مثل خرامان و گاهی زایده مثل شادان قوله
سنان و سپر کوکب یعنی سنانی که از سپر گذشته سران از سپر چنان نمودار بود که گویا ستاره
میدرخشند پس درین ضمن تشبیه سپر باشد بشب سیاهی و در مصرع دوم در بعض نسخ
کوکبه و در بعض کوکب است و بمذاق مولف اول صحیح است و مراد از کوکبه سپاه و حشم
است و در لفظ کوکب و کوکبه ایهام اشتقاق است و بعضی نسخه دوم را نیز تصحیح کرده اند
سپرها هم چون کواکب بود که بر فلک دوخته باشند ظاهرا درست نباشد زیرا که سپر را بکوکب
تشبیه دادن و باز کوکب را دوخته گفتن طبع شاعر ازان نفرت دارد و در بعض نسخ سنان
ز رستان موکب افروخته ❊ سر و در سپر کوکبه دوخته ❊ و در بعضی سنان و رستان کوکب افروخته
واقعست و معنی هر دو ظاهر قوله ز بس خشت داهن که شد بر هلاک ❊ لحد بست بر کشتگان خون
و خاک ❊ ز بس خشت اهن خشت نیزه کوچک که حلقه در میان ان بود و انگشت را

چنان مرد

دران انداخته بسوی دشمن اندازند چنانکه در کتب لغت مرقوم است و فیراش (؟) رهین نوشته
که خشت آهن که خشت آهن حربه ایست بصورت خشت متعارف که انرا مانند گوله منجنیق میندازند
واین غلط است وعجب ازین فاضل که معنی لغت از پیش خود می تراشد وانکه لفظ لحد در اصل
عربی ساکن الاوسط است وفارسیان بتحتین استعمال نمایند چنانکه از موارد استعمال ثبوت
میرسد ولحد بستن بمعنی ساختن قبر است که بالای زبان از خشت وگل بسازند وچون لفظ
خشت بمعنی بمعنی معروف شهرت دارد دربی لنبت لحد ایهام پیدا کرده قوله سوسن سنان
سنبه را سوخته: ز متواضع متواضی اموخته: بدانکه در بعض نسخ سوزن و در بعضی سوکن
واقعست ودوم غلط است چراکه با دوختن مربوط نیست وهمچنین بالفظ متواضع که در
مصرع امده است وعجب است که بعضی این نسخه را نیز توجه کرده اند ومتواضع توصیف
از پیکان وتحقیق ان سابق گذشت وفاعل اموخته اگر سنان باشد ادعای محض
خواهد بود پس برین تقدیر در مصرع اول بسوزن سنان می باید نه چو سوزن چنانکه
در عامه نسخ است واگر اموخته بصیغه مجهول بود بمعنی اموخته شده پس معنی ظاهر است
لیکن با مصرع اول مربوط نمیشود قوله سر نیزه از طاسک ع این بیت سابق نیز گذشته
پس مکرر بود در اکثر نسخ دربیجا دیده میشود وشارحان بدان تعرض نموده اند وسر
نگونی طاسک را بعضی گفته اند که در وقت زدن طاسک نیزه سرنگون میشود وچون
پرچم نیزه زیر طاسک سه بند نمود در ریختن طاس چون صورت می بندد قوله ز هر قبضه
خنجری در شتاب: براو رده چون اژدها سر ز خواب: مراد از قبضه پنجه دست مبارزان
است وهر قبضه همه ملته برای تکرو خنجری نیز بمای تنکیر است یعنی در هر پنجه مبارز هر
خنجری که اضطراب بکشتن اعدا داشت مانند اژدهائی بود که سر از خواب بر اورده

دو برانی

قوله بر امیخته لشکر روم وروس: ببرخی سفیدی چو ردی عروس: یای لنبت تمام سرخ و
سفید ملحق گشته ومیتوان که مراد از سرخ سرخی باشد چنانکه سابق گفته سه رکری وسردی
واز جنگ تر: زیراچه مراد از جنگ وترجنگی وترکیست ومیتوان گفت که مراد از سرخ کا
رنگ سرخ باشد وان سرخی است در عرف قوله چگونه بود بولاد پوشش: ز شیر زیان چون
برامد خروش: جمله این محذوف است یعنی دیده باشی که چگونه باشد یلی بران برگستوان
انداخته باشند ونیز دیده باشی از شیر خشمناک چه قسم اواز بری اید همان قسم سکندر بود
که هم با پای پیل پولاد در پوشش بود بسبب زره وهم بشیر غضبناک از غرش قوله سیه پوش چتر سیاه
چو عباسیان: زره سنگ بر طاس پرطاسیان: یعنی چتر از شل خانه سلاطین بنی عباس
سیاه بود وخود سکندر بر طاس وطشت پرطاسیان سنگ زده وان عبارت است
از شکستن ویا او ازد: وبا د بر اوردن ودر لفظ پرطاس وپرطاسیان ایهام اشتقاق است
واگر شارحان گویند که فاعل زده همان چتر است زیراچه در صورت اول خاصیت ظاهری
میرود ودر فن شعر ازان گزیر نیست وبعضی از شارحان گویند چتر سیاه را بمحک تشبیه داده
پرطاسیان سرخ روهم رابطرطاس تقلیدی که دعوی طلائی میکنند وغرض انست که چنانچه
از محک بازار زر ناسره شکسته میشود همان طور بمجرد دیدن چتره سیاه سکندر جماعه پرطاسیان
زرنگ خراب کرد اگرچه متعارف انست که طلا را بر سنگ میزده باشند نه سنگ را بر طلا
لیکن درین اشارتیست که طاس ناقص عیار پرطاسیان از پیش این محک گریخته بود
که این محک خود را بردی زده داگر انرا کامل عیاری بود بطرف محک ی امد اینهمه کلا
وتکلف این ظاهرست وانچه گفته اند که بر تقدیر اول هر دو مصرع نامربوط میشوند بجاست
چه در این قسم جاها کلبی هر دو مصرع علیحده بطور خودی اید از عالم مطلع دو لختی غزل

کفت

مناسبت

سکست مراد

ویکی را با دیگری کار نبود **قوله** بهنیروی بازو و زخم رکاب * چنین است اکثر نسخها

ظاهر انست که مراد از رکاب همان معنی حقیقی او باشد که شهرت دارد و در افواج بسبب

تصادم از رکاب زخمها بامیرسد و آنچه بعضی از شارحین نوشته که مراد از رکاب پا باید دانست

تا مقابله در پا و بازو درست باشد تکلف است زیرا چه در لفظ پا و بازو مقابله نیست و

اگر باشد تقابل بازو و رکاب کافیست و بعضی از شارحان قدیم نوشته اند که رکاب

بزبان روستی تیغ را گویند اما این معنی به ثبوت نرسیده و در هیچ کتابی نیز بنظر نیامده پس

اگر درست باشد بسیار مناسب است و بعضی گویند رکاب بضم و تشدید جمع راکب است و این

نیز میتواند شد غایتش حرف مشدد را مخفف ساختن در فارسی جایز است لیکن تقابل

فوت میشود **قوله** صطرلاب فرزانه در آفتاب * بطالع گرفتن چو مه در شتاب * صطرلاب

مضاف بسوی فرزانه و بودن اصطرلاب در آفتاب عبارتست از دریافتن وقت

و تفحص احوال و دوار فلک و آنچه بعضی گفته اند که پای اصطرلاب موقوفست از نسق

عبارت دور و تکلف بلا فرورتست و حاصل مصرع دوم آنکه چون مه سریع السیر است

فرزانه را در گرفتن سرعت طالع بآن تشبیه نموده **قوله** چو طالع به پیروزی آمد پدید *

جهان کرد شمشیر شه را کلید * مراد از جهان روزگار است ای زمانه شمشیر پادشاه را موجب

گشایش گردانیده **قوله** ز غمره کشتی هم دریم مصرع نسخها بسیار است و صحیح پیش مولف چنین

است بقم کشتی از کشته پرداخته و ترکیب بفانی بقم گشت مقلوب است و معنی آن

برای تنکر از جهة تعظیم یعنی از بسکه سر در نسیان انداخته گویا گشت بقم که چونیست سرخ

رنگ است از کشتگان آرایش داده و آنچه شارحین دیگر نسخهای دیگر نوشته اند یا خالی از لطف است

یا تکلف تام دارد **قوله** دگر گشته زیر شمشیر تیز * ز کش بود فتنه را نا گریز * مراد از فتنه در اینجا صاحب فتنه

است

است چنانکه در کلام استاده می آید که فلانی فتنه شهر است **قوله** قدر مایه رفتند یی برگ و ساز *

گریزان سوی اردس افسد باز * لفظ قدر مایه یعنی اندکی مده چنانکه گذشت **قوله** بیا ساقی

آن جام گوهر نشان * بترکیب من گوهر درفشان * تحقیق انست که جناب خواجه نظامی و

عزیزان دیگر لفظ بیار را در بیا ساقی گاهی یعنی بیار استعمال کنند چنانچه در همین بیت و ظاهر

لفظ بیار از جهة قرینه حذف شده و مراد از گوهری به تنکیر شرابست یعنی ساقی بیا و پیاله

بیار و گوهری را بر ترکیب عنصری جان من بر افشان چرا که شاید خستگی زهد من برطرف شود و جهة گوهر

من بدون شراب صاف نمیشود و زنگار گوهر که عبارتست از این هم بگوهر که نیز آینه صیقل

است میرود و غیر الشارحین من گوهر را صفت و موصوف قرار داده اند و گویند نابر

مراعات مورد ثانی کسره محذوف شده یا آنکه مثل این خانه و آن خانه حکم اسمای اشارت

داده کسره را محذوف کرده راقم گوید که اول تهمت است بر اکابر فن و دوم قیاس

محض که در لغت پیش نیز دادی لفظ من مانده بحذف کسره در کلام استادان

واقع شده چنانکه امیر حسن دهلوی گوید شعر امیست که من بنده حسن میگویم * لیکن قیاس

برین کردن دور از صواب است **داستان رهائی یافتن نوشابه از دست روسیان**

بفتح اسکندر قوله نشستن گهی زان طرف یار جست * که دار و تشنه دیده را تند رست *

یعنی جای اقامت از آن سرحد بهم رسانید که هوای آن ساکن ملک خود را صحیح و تندرست

دارد بدانکه نشستن در محاوره یعنی ماندن و بودن بسیار آمده چنانکه گویند فلان در مقامات

در فلان محله می نشستم **قوله** روان ده در رواجهای زلال * گوارا چو می گر نبودی می حلال * در این

بیت تفضیل شده است بر شیره و این نوعی از بلاغت و صنعت است چه آتش مثل شراب

بود در گوارائی بشرطی که می حلال بود دگرنه آب مذکوره از می به بود **قوله** ز ارکانی و نقره

زبرجد

زیبقی؛ که بهتاب رادادی رونقی؛ مراد از نقره زیبقی نقره سپید براق مثل زیبق است
ومیتواند که نقره باشد که از زیبق ساخته باشند بعمل کیمیاگری واین فهم نقره بهترین نقره
نما باشد قوله زبرجد بجز درد و مینو بمن؛ علیها ورعهای سقف؛ نوعیست از جواهر و مینا
رنگیست مشهور که انهم عزیز است وگران قیمت باشد وانچه در بعض نسخ مینو بواو مرقوم
است ظاهرا التصحیف است اگرچه الف بواو بدل شود لیکن استعمال اهل زبان شرط
است وبعضی ورق زر کنایه از سپر زرین گفته اند وبعض گویند معنی حقیقی آن مراد است
وان ورقهای طلاست که برای حل کردن میسازند وبدین معنی مناسب است زبرجد
ملتبا تحقیق ورق طلا است بمعنی سپر کمانی المنتخب ومراد از ورعهای سقف زره های
سوهان کرده شده است چه سقف سوهان است پس کنایه باشد از صاف و درخشنده خراشیده
گفته که مراد از ان ورعی است که از اهن سوهان که فولاد باشد ساخته باشند واین
بسیار بعید است قوله زکتان مثقالی خانه باف؛ زده کوبه برکوهه چون کوه قاف؛ کتان مشهور جامه
ایست معروف وفارسیان مخفف نیز استعمال کنند ومثقالی نوعی از ان وخانه باف
عبارت از فرباشی و مرسوده وانچه بعضی نوشته اند که کتان مثقالی کتانی که بوزن یک مثقال
بود اصلی ندارد قوله سلبهای زربفت نادوخته؛ سپرهای چون کوکب افروخته؛ مراد
از سلب جامه است پس تای زربفت موقوف باشد ونادوخته عطف بیان سلب بود
قوله بخروار تا قندز ابدار؛ سمور سیه نیز بیش از شمار؛ قندز نوعی از پوستین و تخمه
سمور وقندز شهرت دارد وان عبارت اند رسای قوله فرد زنده سنجاب و روباه لعل
جهان کرده اسپان نادیده نعل؛ مراد از لعل سرخ است وتحقیق انکه لعل معرب لال است
ولال در فارسی بمعنی سرخ است و در هندی نیز بمعنی پس از عالم توافق لسانین باشد

ولی

قوله وشق نیفهای شبستان فروز؛ چو حال شب افتاد بر روی روز؛ بعضی از اهل لغت وشق
بمعنی جامه ونیفه بمعنی بقچه نوشته اند وتحقیق انست که نیفه امالهٔ نافه است ونافه انچه بناف
نسبت داشته باشد چنانکه سابق گذشت پس مراد از نیفه پوستین موئینه باشد والله اعلم
قوله برآموده دیبا زرانداخته زر؛ سبرهای سنجاب وتقمه سمور؛ برآموده بمعنی آراسته است
ودیگر برای تعظیم بلفظ عبارتست از سرپنج از سر سنجاب وحله سمور یک چرا آراسته نظر اید
که بیجا ترین وجوه از ابرا دیخته بودند قوله اگر سیم مهر کوری در عیار؛ نکرد وبهر سکه چون روزگار
یعنی اگر سیم هر ملک بسبب سکه میگردد وحکم دیگر میرساند این چرم در ملک از اعتبار وبهان اعتبار
ماند قوله اران هیبت اندر ملک را شکوه؛ که چون بنده فرمان شدندان شکوه؛ مراد از شکوه
ترسیدن است یعنی از هیبت ملک داری پادشاهان انجا سکندر ترسید وگفت که چه
قسم بنده فرمان شدند این گروه پس بنده فرمان با خلافت بود که لشکرهای محققی
نکتهٔ ان حایز است قوله سیاست نگر تا چه تعظیم کرد؛ که چرم جهان را به از سیم کرد؛ یعنی سیاست
وفرمان روائی پادشاهان باید دید که چقدر بزرگ حاصل نمود یا بزرگ کرد پادشاهان
راکه این قسم چرم را به از سیم ساخت خیلی قوی سیاستی وغالب حکمی باید که حکم او بدین
قسم احکام رایج شود قوله درین کشور از هرچه من دیده ام؛ به اینست واین را پسندیده
ام؛ یعنی از هر چیزی که من درین کشور دیده ام این رسم مرا خوش امد زیرا چه این
دلالت میکند بر کمال فرمان روائی واز این عالمست انچه در هند یکی از سلاطین مغلیه
رواج یافته بود واخران رسم مستمر نکردند وان کاغذ پاره بود مسمی بچاو وتفصیل ان
در کتب تواریخ ولغت مسطور است قوله نماند از سپه هیچ محمل کشی؛ که بر دی زد بما
مفرسی؛ در بعض نسخ بجای هیچ سفته واقعست وان عبارت است از کسی که محمل سفته

رابگشد یعنی محل کش جنس سقه و سطبر و بهتر نسخه اول است قوله ملک رستم پای آن جانور
بعبرت همی دید و جنباند سر: عبرت سکندر از آن لله بود که او را آدمی و صاحب دهان
آدمی نیافت ازین جهت بتاسف سر می جنبانید چنانکه در بعض اوقات متاسفان
را باشد میتوانند که معنی چنین باشد که چون سکندر می دانست که او تفقد زبان را
نخواهد فهمید سری باشارت می جنبانید که پیش بیا تا حدیث تو که او در دین گیرگ طلب مقبول
افتاد قوله بفرمود کافر نوشابه را: به تنها نخورد آنچنان باده را: نوشابه را درین بیت
با باده قافیه کرده اند و خیراتش رحمن گفته که اینقسم قافیه روا باشد چه حرف با در باده
زاید است از برای بیان حرکت پس اگر های نوشابه نیز همین قبیل بود حرف رد
در یکی با و در یکی دال میشود و چنین قافیه صحیح نبود و در بعض نسخ نابه دیده شده و ظاهرا
بنون باشد بمعنی شراب خالص لیکن زیادت با را توجهی سر براه نمیشود راقم گوید های
باده زایده نیست در اصل بلکه برای نسبت است چنانکه در سراج اللغة نوشته ام و همچنین
های نوشابه برای نسبت است چون نوشابه در اصل لغت خسته و حکم علم بهم رسانده پس
جزو کلمه گردیده در صورت قافیه بودن آن مضایقه ندارد و نیز نابه بنون صحیح نمیتواند
شد زیرا چه در فارسی در آواخر کلمات زیادت کنند چنانکه هم در سراج اللغة بکرر رقوم
است اینقدر هست که لفظ نابه تنها در محاورات بنظر نیامده پس اگر این نسخه بصحت رسید
سند است برای دیگران قوله و والی ملک را بیده داد دست: و دال و والی بدان عقد است
دست درینجا بمعنی قدرت است یعنی و والی را بر نوشابه دست و قدرت داد که بتصرف و محکوم
او باشد و این کنایه است از ازدواج نمودن و خیراتش رحمن نوشته سبحان الله شیخ گرسنه
خوب عجب مقدمه ذکر کرده که سکندر اول چند روز با نوشابه شراب میخورد و بعد از آن که

مجلس

بدله نمی سپارد

مجلس کامرانی تمام شد نوشابه بر والی عقد بسته داد و این معنی عجب دلالت دارد بر ساده
کیها و سینه صافیهای اهل آن زمانه و چنین سلوک کم از متعه نیست بلکه از آن هم در گذشته
چه صاحب متعه خود بدست کسی نمیسپارد راقم گوید این معنی خیلی محل تعجب است زیرا که مراد از
کامرانی همان فعل شنیع نیست و اگر این معنی منظور سکندر می بود چرا سابق نمیکرد و چرا به
شیخ عذر آن در آنجا خواسته پس مراد از کامرانی نشست و برخاست و خوردن شراب
خوش و شنیدن نغمات دلکش و اکل اطعمه لذیذه و فواکه شیرین است و این تدارک حالتی
است که نوشابه را در قید رد سپاس است داده بود و من حیرانم که این مرد سخن فهم چطور استنباط
معنی جماع و بوس و کنار از اینجا نموده و حال آنکه هیچگونه ازین باب حرفی درینجا نیست
سران سپه را: لفظ یکایک درینجا بمعنی یک بیک است قوله گرفتن سکندر ماه آن
کنیزک که خاقان بدو داده بود درم: شبی روشنی از روز رخشنده تر: شبی را شبی آفتابی
درخشنده تر: شب روشن ترکیب توصیفی است خبر آن لفظ رخشنده تر از روز مفعول علیه
پس لفظ روز موقوف الآخر و خیراتش رحمن نوشته که یای افتابی محض برای
وزن است شبی بجهت تنکیر و یای فهمی که برای وحدت است هر چند ماه متعدد نیست معنی
بر آنست که هر شب طلوع ماه میشود گویا ماه علیحده از کتم عدم بوجود می آید مخفی
نماند که رخشنده و درخشنده هر دو متحد است در معنی و در لفظ هم فرقی نیست مگر
بدال پس بر تقدیری که دال علیحده نباشد در قافیه خلل نشود و در بعضی از نسخ
درفشنده نوشته است و میگویم که این آمدن فا بجای خا نیز کلمتین را متغایر فی الحقیقه
نسازد چه اگر جیل را با قیل قافیه کنند با وجود اختلاف فا و با درست نمیتواند شد انتهی کلامه
و درین نظر است زیرا که هر گاه ماه بسبب طلوع هر شب چنان باشد که گویا از سر نو بوجود آمده باشد

آفتاب نیز همین حکم دارد پس ماهی انگیزاردن وران نیز صحیح بود غاشیش و راصل معنی
دخیل نبود از جهت مناسبت ماهی آفتابی آورده چنانکه میر معز فطرت موسوی گوید
پری در شیشه رسوا میخت چون شمع تنفانوسی پس حاصل معنی آن بود که ماهی بود و
رخشنده تر از آفتاب و رخشیدن مخفف درخشیدن نیست چرا که درخشیدن مخفف
او رخشیدن نیست و لهذا او رخش و درخش که مخفف آنست یعنی برق آمده پس اگر رخشیدن
مخفف درخشیدن می بود رخش نیز بمعنی برق می آمد بلکه همین بیت خواجه دلالت
دارد که مخفف نیست تا مثل در قافیه نشود آنچه در باب درفشنده نوشته نیز محل
تامل است چرا که درفشنده مبدل درخشنده نیست چه خا و فا هم بدل نشوند و بر تقدیر
تسلیم درفشیدن بمعنی لرزیدن است چنانکه در عامه کتب لغت مرقوم است نه تابیدن
تا صفت ماه تواند بود قوله رسر سبزی گنبد تابناک : زمرد عدد لوح طفلان خاک : مراد از
گنبد تابدار آسمان است یعنی از فیض آسمان لوح طفلان خاک که عبارتست از زمین سبز
شده و طفلان خاک کنایه است از نباتات قوله ستاره بهرین لوح زیبا زسیم نبشته
بسی حرف ز امید و بیم : تحقیق آنست که بجای لفظ بجان برین باید که اشارتست بسوی
آسمان یعنی ستاره ها در آن شب برین لوح که عبارتست از فلک بسی حرفها مثل بیم
سعید از بیم و امید زیرا که از حرکات کواکب احکام نیکی و بدی معلوم میشود اگرچه
اینمعنی نظر بسیاق بعدی دارد لیکن برای تصحیح معنی بیت دوم می باید و میتوان
گفت که مراد از لوح زیبا همان لوح طفلان خاک بود که عبارتست از زمین پس
نوشتن ستاره ها حرف امید و بیم را آن بود که ستاره ها حوادث خوب و بد بر آن
صفحه مینگارند و احوال خوب و بد پیدا میکنند درینصورت از سیم نوشتن اندک

تحوز

تحوز میخواهد و خیرات شارحین نوشته که مراد از ستاره قطرات شبنم است که بران
سبزه از سیرابی هوا افتاده و بودن آن قطرات حرف امید باعتبار افاده زینت
است و حرف بیم بودن از مشاهده سرعت زوال و میتوان گفت که مراد از لوح
طفلان همان گنبد فلک باشد که هر ستاره آنرا بحرف امید و بیم که از سیم محلول نوشته
باشند انتهی راقم گوید توجیه اول هرگز درست نمیشود زیرا چه شبنم را حرف امید و بیم
گفتن بسیار نامناسبست و توجیهی درین باب نموده از مذاق شعر فهمی بنهایت دور
بنیست چرا که مصرع اول بیت سابق نامربوط میشود چنانکه ظاهر است پس صحیح همان است
که سابق نوشته ایم قوله درین جای شخصی نگیریم سخت : ازین جاه می تن برآریم رخت
یعنی درین جای سختی و بلاکوشش سخت بکنیم و بر خود تنگ نگیریم سخت گرفتن بمعنی
بجد شدن است در کاری و تنگ گرفتن برکسی چنانکه شاعر گوید سخت میگیرد جهان بر
مردمان سخت کوش قوله بیا شادی آور بشادی دهیم : زشادی نهاده بشادی دهیم
یعنی شرابی که شادی آرد و در مجلس شادی آنرا بگذاریم برای خوردن و آنچه موضوع
است برای شادی حرف شادی کنیم و در بعض نسخ زشادی ستانده واقعست
و معنیش آنکه هرچه از شخص شادی گرفته باشم و بسبب شادی پیدا کرده باشم
صرف شادی کنیم و خیرات رحین نوشته یعنی هرچه از جنس شادی ستانده باشم در
این بعید است قوله چو دی رفت فردا نیاید پدید : بشادی یک امشب باید برید : برانکه
بیاید بصیغه اثبات است یعنی چون دی رفت و فردا خواهد آمد فردا بالفعل موجود
نباشد پس حال را غنیمت باید شمرد قوله مکن جز طرب در همی اندیشه : بدرد است
بازار هر پیشه : درمی مجاز است یعنی در خوردن می جز شادی مکن زیرا که [illegible]

بازار هر پیشه و هر کار ظاهر است و اگر طرب کنی طرب خواهی دید **قوله** چه باید بخود درستم آستن
همه سال خود را نعم وراشتن ، در بعض نسخ مصرع دوم چنین است همه سال خود را نعم داشتن
داین صحیح است و در بعضی چنان است همه عالم آن خود انگاشتن **قوله** بنی زده یک
دهان چراغ ، هلیز در روشن از نه باج ، در بعض نسخ ده یک دهان و در بعضی ده و یک
سنان واقعست موافق نسخه اول داوند درست میشود لیکن معنی فوت میگردد چه مراد
از ده یک رعیت است که کمه عشر بعد از و بر تقدیر دوم داوند محمول نشود چه ده یک سنان
صیغه مفرد است پس میتوان گفت که زمین دو قسم است یکی عشری که ده یک از آن گیرند
و دیگر خراجی که نصف آن داخل بیت المال شود چنانکه در کتب فقهی مسطور است پس
مراد از ده یک دهان خراج است که خراج نصفی را ده یک دهند پس این لفظ کنایه از
متمردان و زیردستان خواهد بود و موافق نسخه دوم مراد از ده یک سنان که عبارت
از باج و خراج گیرنده جنس باشد که معنی جمعی از آن اراده کرده اند **قوله** چه زیرک شد آن مرد
دنیا رنج ، که ویرانه را ساخت مأوای گنج ، بدانکه در عامه نسخ زیرک شد واقع است و
موافق مذاق مولف بدیهای موحده باید و در قافیه این بیت نسخه ها متفاوت است و صحیح
دینار سنج و مأوای گنجست یعنی کسی که این رسم را مقرر کرده عاقل بود زیرک در بیشتر اشارت
کرده که مال خود را بفقرا باید داد که ویرانه عبارت از ایشان است و خیرات رهین نوشته
که چه زیرک شدن آن مرد که متاع خود را چنان مخفی ساخته که آنرا گویا معدوم و نانهاده
تصور و خیال کرده بکردن این کار که ویرانه را جای گنج ساخت تا ویرانه معمور است
معمور و معادن بقای آن راقم گوید این نهایت مستبعد و محض بی لطف است **قوله** چو تاریخ
یکروز دارد نهان ، چراغ صدساله دارد نهان ، یعنی چون در حدیث شریف واقعست

عشق

که الدنیا یوم پس گنج صدساله ای گنجی که بخرج صدسال کفایت کند چرا نگاهداری **قوله**
پرستم گر آنها گران سود نیست ، هزین بیش اندیشه دنیت ، یعنی از چیزهایی که ما
سود مند است و فایده ندارد و سوال نکنیم چنانکه بنی اسرائیل کردند و قصه ایشان در
سوره بقره مذکور است و لفظ بیشه در بیت دوم بهای فارسی و های مختفی است
یعنی ازین سوال بیفایده عقل درست خوشنود نیست و بعضی بیش بهای عربی یعنی
ازین زیاد و بیای فارسی یعنی اندیشه گرفته اند و هر دو نا موجه است **ص** هر آنچه آدمی
را معنی آنچه مقدور او نیست ای مقدر الهی است چه زیاده بر مقدر مقدور آدمی
نیست سعی کنم در طلب آن تا وقتی که زندگی آخر شود تا آنکه زندگی بخوشی بگذرانم
پس در تقریر اول لفظ خوش زاید بر مطلب خواهد بود لیکن اینقدر و رکلام اکابر
دیده شده **قوله** بیچاره دل خویش را خوش کنم ، چنانکه تن قفل آتش کنم این عطف
است در آکیست یعنی بقدر مقدور سستی کنیم لیکن آن سعی برای حلال باشد و بوجه
حلال بود و اگر برخلاف آن بود خود را غذای آتش دوزخ سازیم برین تقدیر
تُقل بضم با فتح و قاف خواهد بود و در بعض نسخ نه و در بعض قفل بقاف و فا و بوده
شده اینجا نیز درست میتواند شد **قوله** چنان برزن این دم که وادش دهی ، که باد خوش
بر دگر یاد خوش دهی ، بدانکه در عامه نسخ مصرع دوم مصدر لگاف است و خیرات رهین
نوشته که داد و دادن و دم عبارت است از صرف کردن در اشتغال ضروری که یاد الهی
و پاس امور دینی باشد و حاصل مصرع آنکه اگر تو آنرا برباد میدهی پس شبیه نیست
که آن خود برباد میرود و دیگری ارشاد رهان گوید که بیاد الهی دم برآری تا از ظلم نفس
و شیطان وادش داده باشی زیرا که بیکار و ضایع رد اگر دم آن را بغفلت برآر

نقل

آنا همکف

و حال هر دو نزد یکیست و بمذاق مولف بهتر انست که کاف تصحیف است و صحیح نه بود و داد دادن
در اصل بمعنی ادا کردن حق کاری است خواه من حیث الکمیه باشد که بسیار کنند خواه
من حیث الکیفیه چنانکه کاری را بسیار بر رونق سر انجام دهند اینجا دو معنی مراد است د
ان نیست مگر ذکر الهی و چون ذکر الهی خیر است و خیر را بنا محکم در مصرع دوم میگوید که
ان ادا کردن حق دم زدن حق دم زدن که عبارت است از ذکر الهی جان قوی بنیاد
است که نانی الحال اگر تو از اضایع کنی ضایع نشود زیرا که چون ادمی مواظبت بذکر او
تعالی کند و ملکه او شود در ان وقت اگر خواهد که ذکر غیری در میان ارد همان نام
مبارک او تعالی بر زبان جاری خواهد شد چنانکه بر صاحب الکتاب فقیر مخفی نیست
بیت شود در جهان سخت گیر همان سخت گیری بود سخت میر در بعض نسخ در اول مصرع
دوم همه سخت گیری واقعست و در بعضی که هر سخت گیری و اصح نسخه دوم چنانکه
خیرالشارحین گفته سخاست زیرا چه یای تنکیر با لفظ همه جمع نشود و لفظ همه در صورت
بعض کلمه هر باشد استاد طالب کلیم گوید کوتاه میشود همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد
بفلک دود اه ماست بیت باسان گذار این دم و می شمار که اسان زید مرد اسان گذار
دم شماردن کنایه است از زندگی بسر بردن و اسان گذاری عبارتست از اسان
گذاشتن چیزها باسانی و غمگین نشدن از فوت مطلبی یا رفتن چیزی بیت ز عنبر خطی
بر گل انگیخته بران گل چهان اب گل ریخته در عامه نسخ بر گل امیخته واقعست و این در
نیست زیرا چه امیختن دو چیز میخواهد و حرف باصله ان می اید نسخ صحیح با گل امیخته است
لیکن بهتر انست که بر گل انگیخته باشد و این بی تکلف باشد بهر تقدیر مراد از خط
عنبر خط محاسن است حاصل مصرع دوم انکه فلک در زمانه ببب ابتدای گل رخسار که با عنبر

امیخته

امیخته بود ابروی گلهای بهار ریخته بیت سر زلف در عطف و عطف انچه بر دو در دامن انگیخته
از جهت زینت دو رند و بفارسی فرا ویز خوانند بیت لبان نار دانه و لا ویز تر زبان
از تبرزد و شکر ریز تر تبرزد نوعیست از شکر و تبرزد را شکر گفته و زبان معشوق را از ان
شکر ریز تر تقرر نموده و این یقین است بیت دهانی و چشمی باندازه تنگ یکی راه دل
زو یکی راه جنگ توجیه تنگی چشم سابق گذشته که نزدیک ترجمه قاصرات الطرف باشد و انچه
خیرالشارحین نوشته اند که خوبی حسن و اعضا مبنی بر تالف و تخیل و مجالست و رسوخ اعتقادات
است پس چنانچه با مردم را که بچشمهای کلان مانوفیم میل بطرف چشمهای کلان است مردم ان
بلاد را رغبت بچشمهای تنگ باشد چه رغبت اهو لطرف باده اهو باشد و رغبت فیل ماده
فیل و بعض از اهل تکلف که تنگ چشم عبارت از معشوق گفته اند که در وصل بعاشقان بخیل
باشند اینجا مذاق شعر و اسلوب کلام نمیخواهد و در مصرعین لف و نشر مرتب است
پس راه دل زن دهان باشد که از لبهای شیرین که مخیل میگشت دلداری می نمود و
راه جنگ زن چشم باشد که بچشم عتاب میکرد و اگر از راه راه موسیقی مراد بود که عبارت
است از نغمه دار چنگ بچیم فارسی ساز معروفست پس زدن بمعنی نواختن باشد و مراد از
راه دل نغمه بود که ادراک کننده ان باشد و از راه چنگ نغمه که مدرک ان گوش بود
پس در بیت لف و نشر غیر مرتب بود چه لب سخنگو مانند چنگ بود که گوش از ان لذت
میگرفت اما چشم اشارت حرفی که میبرد لذت یاب وی همین دل بود و لیس الهی کلامه
و این محل نظر است زیرا چه حسن مناسب اعضا است چشمهای کلان که مناسب باشد
منظور همه نظرهاست چه اتراک و چه غیر اتراک که چشم مردم ان ملک تنگ باشد و مثل
اهو و فیل در ردی عقل درست نیست و نیز دهان را چنگ نواز گفتن غلط محض است

وصحیح پیش راقم انست که راه زن بمعنی قطع طریق است که رهزنی عبارتست ازان و چک
بجیم فارسی وحاصل معنی انکه دهان وچشم که هر دو تنک بود یعنی که کذشت اول
راه چنک زد که اواری ازان برامد که چک غارت زده وهوش باخته بود و دوم
راه دل زد که دل را نالان زده ساخت و دریصورة لف ونشر غیر مرتب خواهد بود
ولفظ راه بسبب چک بجیم فارسی ایهامی پیدا خواهد کرد **قوله** سراغوش کیسوی عنبر
فشان؛ رسن وار دز عطف دامن کشان؛ سراغوش کیسو پوش زنان وان کیسه
مانندی باشد بدرازی سه کز که بر یک سران کلاهی باشد وان کلاه بر سر نهند
وکیسو را درمیان کیسه مذکور انداز ند و بر سر دیکرش سلسل سازند وا ازا در زیر بغل
کذرانیده سر زیر کتف حب انداز ند و دران تکلفات بسیار نمایند مثل کشیده وزر
دوزی وسراکوش وسراکچ مبدل انست یا بر عکس انست و در کتب معتبر مثل رشیدی
وغیره وغیر اشارحین نوشته که سراغوش صفت کیسو است ومضاف بسوی ان
نیست یعنی کیسوی که سران محبوبه در اغوش خویش داشت بحدی دراز بود که
از سر تا بدامن رسیده بود و همراه دامن ورزین کشان معروفست وعطف دامن
دور دامن را کویند انتهی کلامه واین از دو جهت غلط است اول انکه سراغوش را
معنی است که کذشت پس صاف خواهد بود دوم انکه عطف دامن مراد بر دامن را کویند
نه دور دامن را **قوله** لبوبان شه چک را ساز کرد؛ در درج کوهر زلب باز کرد؛ مراد از درج
کوهر دهان است نسبت بدندان و در لغة دروازه پس لفظ از لب بیان وتفسیر باشد
یعنی لبش را که دروازه درج کوهر بود واکر بخواندن نغمات **قوله** صبا خون در اید بباز
کری؛ زبهر ردی ازد هوا ششتری؛ مراد از رومی وجای زر دیبت دار سر
ای نوشتر

وجاي

دیبای ششتری وان بشین معجمه وسکون مهمله وفتح فوقانی ورای مهمله نام شهریست
معروف **قوله** کلسرخ او چون کله بند دبباغ؛ مرو زدو زهر غنچه صد چراغ؛ کله بکسر وتشدید
لام خیمه تنک که برای دفع پشه ومکس استاده کنند وفارسیان بمعنی مطلق خیمه
وسراپرده استعمال نمایند **قوله** کمندی من از زلف بر سازمش؛ زمشترسم بکردن
در اندازمش؛ کمندی من از زلف همبرشان یعنی ادراست یعنی برای سکندر که
ازشارحان لفظ از را برای مهمله نیز تجویز کرده واین تکلف است ونیز کفته که احتمال
دارد که از بزای معجمه بود ضمیر وضمیرشان دوم راجع بزلف واین اندک بعدی دارد
قوله کراد لختی از زر براورد بدوش؛ چو لخت است زلفین من کردکوش؛ لخت در جمیع
کتب لغت بمعنی کرز مرقوم است وکرزهای طلائی سلاطین را باشد وتقابل ان با زلف
از جهت متقابل است به بودن بردوش یعنی اکر پادشاه کرز طلائی بردوش دارد
من دو لخت دارم از دو زلف خود ودر لفظ لخت ایهام است زیرا چه دو لخت
نه درینجا بمعنی دو حصه است وغیر اشارحین کوید که لخت اول بمعنی پاره است ودوم
بمعنی عدد ومیتوان کفت که مراد از لخت قبضه زرکار شمشیر باشد چه شمشیر را کاهی بر دوش
کذارند ومیتوان کفت که نیزه را بر دوش کیرند ودر اداسط نیزه حلقه یا نصب کنند
یا انکه تمام پوشش یعنی سر نیزه طلا بود واکر کفته شود که شیخ لخت را بمعنی کرز استعمال کرده
عجب نیست لیکن وجه تقابل در کرز طلا وزلف بعید است مکر انکه در لفظ یک لخت ودو
لخت بود دیکر انکه زلف را هم کاهی تارها در زر کیرند چنانکه حافظ شیراز فرماید
از نشار مره چون زلف تو در زر کیرم؛ قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما؛ ونیز احتمال
دارد که مراد از لخت زریته زر باشد که پس کردن وبالای دوش وزند ونیز

حمایل سازند انتهی کلامه راقم گوید انهمه طبع از مائی و توجه طالب علمانه مخالف محاوره
فارسی است **قوله** گرا درا یکی طوق بر مرکب است مرا این که زه طوق در قطعت است
مراد از طوق چیزی باشد که مثل طوق ساخته در گردن مرکب انداخته باشند از عالم
انچیزی که حالا از طلا و نقره ساخته در گردن اسب اندازند **قوله** گرا در رنگ یاقوت
او کانی است مراد لب چو یاقوت رمانی است لفظ کانی بر او رنگ بدان سبب
اطلاق کرده اند که یاقوتهای ان کانی باشد لیکن درین اطلاق مجاز
خواهد بود و خیرات شارحین نوشته که در ترکیب قلب اضافیت یعنی در اصل یاقوت
او در رنگ است درین صورت اطلاق کانی بی تکلف صحیح میشود اما اینقسم قلب در محاورات
قدما و متاخرین دیده نشده زیرا چه قلب اضافت سماعی محض که در موارد متعدده
مسموعه می اید و احتمال دارد که این نیز از انجمله بود و الا غلط باشد **قوله** گرا و را علم
بالای سر مراد علم هیبت بردن در یعنی هر کس علم بردار بر دروازه حسن ایستاده
اند جهة خریداری حسن **قوله** چو تنک شکر و عقیق ادرم زلشته شراب رحیق ادرم
مراد از تنک شکر خنده است بسبب بسیاری شیرینی او را به تنگ تعبیر کرده و مراد از
عقیق لب است لیکن از نسبه لب شراب پیدا کنم درین صورت مصرع دوم جزای مصرع
اول باشد و بعضی گویند بیت اول شرط است و بیت دوم جزا و این اندک بعد
دارد پس بر تقدیر اول بیت دوم در میان رحیق و عقیق او خواهد بود
و چون شراب ادمی را در حرکات ملایم بهوش می ارد و رحیق و عقیق او
خواهد بود و چون شراب ادمی را در حرکات را با در رقص نسبت
کرده و عقیق چون از جواهر کانی است و جواهر داخل مفرحات میشود او را

مفرح

جواب گفته **قوله** اگر راسم بلند ار راه دور برد سجده چون ... بود راهب زاهد
نصاری و هیربد اتشی پرست بلکه پیر مغان یعنی عیسائی بدین اتش رخسار من باشد اتش پرست مرا
سجده میکند و دین خود را بگذارد **قوله** کنم سیمکاری که سیمین تنم ولی قفل گنجینه را بشکنم مراد از سیم
پرتو اندازی است از تن سیمین خویش و حاصل مصرع دویم انکه تن بوصل دهند هم و قفل گنجینه خود
را شکستن بسپارم و بدین محض این عملها بظهور ارم **قوله** چو بید انکم لطف ادام را سرین بشکنم مغز بادام را
در عامه نسخه سرین واقعست و بعضی از شارحان معنی ان چنین نوشته اند که بادام را معیوب گردانم و بعضی
نوشته اند که سرین مغز بادام دو مغز اشکسته گردانم یعنی بادام را نجمی مبتلا گردانم که بهمه فربهی طول
غری شود و بر فارسی و شناس پوشیده نیست که سرین بکستن و ... جا یافته و بمعنی مجازی
که گفته اند هیچکس نشنیده پس صحیح سری باشد مرکب سر و پای بیکر و سر شکستن معروف است یعنی
سر مغز بادام بشکنم ای لطف صفای مغز بادام را بی رونق گردانند و بر تقدیر تسلیم صحت
سرین شکستن از معشوقه گفتن اینقسم حرف هرگز مناسب نباشد اینقدر هست که بای بیکر دریا زایده
باشد لیکن سابق نوشته شده که بای بیکر و در کلام اکابر زاده نیز می اید **قوله** شکر چاشنی گیر نوش
منست **قوله** قمر حلقه در گوش منست چاشنی گیر بکا دل را گویند و میتوانند که بمعنی لذت گیر
باشد و توجیه مصرع دوم انکه حلقه گوش یک اضافت است زیرا چه در لفظی که مختفی در اخران ها
یک اضافت جایز است پس معنی چنین باشد که قمر حلقه در گوش من و حلقه گوش من باشد باعتبار شکل
هلالی و اگر واو عطف از حلقه و گوش محذوف باشد چنانکه حذف مذکور بسیار دیده شده
معنی چنین باشد که قمر هم حلقه در گوش و غلام من و هم حلقه گوش و زیور من یعنی هم گوش من
باشد و این معنی بشکلات هلالی ظاهر میشود **قوله** دهانم زدید بام مشتری گر و بر گرو دارد انگشتری
در بعض نسخ گرو بر گرو دارد و در بعضی زاده واقع است دوم موافق مذاق محاوره است

چلیپا
عقعق

رحیق

ملایم خوشی ...

در عامه نسخه

و فاعل وا ده مشتری است دکر ولب بستن شرط کردن چیزی است بر فعلی و قرار دادن ان
چیز بران وکرو بر کرو دادن کنایه است از کثرت این عمل و دهان را نسبت بمشتری ازان
است که مشتری قاضی فلکست و قاضی فلک و قاضی و را اکثر جا باخوش محاوره میباشد
و چون قاضی را انکشتری مهر ضرور است انکشتری بردن از مشتری صحیح میشود و میتوا ایکفت
که دهان را نسبت کرد بودن و کرویت نسبت نموده و بعضی در سعادت کفته اند برتقدیر
بعد این نسبت ظاهر است و تحقیق ان است که دهن را شعرا بخاتم تشبیه میدهند و خاتم نسبت
بمشتری دارد که قاضی فلک است و بهمین نسبت ذکر مشتری نموده و کوبا همانا سبت قمر
که در بیت سابق کذشت نیز منظور است و الا هیچ تشبیه دهان با مشتری نموده نشنیده و کوبا و در
یافت انیچنه مشکل است غیر از شاعر ماهر کسی ندارد والا ما شا و الله **دور** شرابی که با کس جو رم نوش باد
مرا یاد و کل را فراموش شاد ◦ در بعض نسخ شرابی و در بعضی چاشنی داقعست و خیراش رحین کوید
که چنان می خیان میخواهد که سابق ذکری و ریحان ابده باشد و حال انکه سیحه از شراب و باتدان آتش
ازین فکور نکسته مکر انکه کویند که ذکر لب و دهان معشوقان را عین شراب کفته اند انتهی کلامه
واین غلط است چراکه این معنی وقتی صحیح میشود که کاف بیانیه ابعدان نمی بود و در صورت
بودن کاف حکم دو موصول دارد و مراد از کل در مصرع دوم ذات سکندر است و م
دعای داشتن خود نظر باید داشتن حقوق صحبت است یعنی شرابی که با کل بهاری خور
و در چمن نوشجان فرمائی مرا دیاد باد او ترا فراموش بهمان سبب که کذشت در نفوره
التفات خواهد بود از خطاب بغیبت و میتوانند که مراد از کل در مصرع دوم هم همان کل
بهاری است یعنی هر شرابی که در چمن خوری کیفیت ان صحبت کل را که هم معشوق تو است
یاد ما از تلاش صحبت تو بکند و مرا یاد باد نظر بر اینکه حق صحبت **ما** بسلطانی چنین نهم مرحوم

رنم

دعای فراموشی شراب سکندر
ازان است رغبت او
هردم تا نه لکه و معشوقه
در نظر کم شود

زنم بر نوبت بتاراج ردم ◦ یعنی بادشاه چین را بمهر موم فرمان بردار سازم وان کنایه است
از کمال غلبه چراکه مهر فولادی باشد و کوس سلطنت بتاراج ردم بزنم یعنی بادشاه چین و روم
هر دو را مسخر سازم **دور** طبر زد و هم چون شوم خواب خیر ◦ طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز
چون از خواب برخیزم بکوم که کار تبرزد و شکر کند و در بعضی انجب واقعست وان غلط
است وانچه خیراش رحین بسلوک و ملایمت تعبیر نموده بغایت بیجا مخفی نماند که در عامه
نسخ در مصرع دوم برخون زنم واقعست و معنی ان درست میشود وانچه خیراش رحین نوشته
که از چشم عاشقان برخون ریزم و اشک خونین روان سازم خطا بچون صندل سرخ راکوید
از محاوره بردن است چه زدن بمعنی ریختن دیده نشده پس صحیح تبر مبیزنم باشد و چون تصحیف
و تحریف یعنی چون غمزه تیز کنم بر دلها تیر میزنم **دور** زمارم که تاریخ نوروز است ◦ کرانجت
کوئی کرا رد زیست ◦ مراد از تاریخ نوروزی تاریخی است که در جشن نوروز سلاطین
و امرا از مردم میکذرانیدند از جهت تیمن و تفاؤل و لفظ بخت در مصرع دوم مجازاً
بمعنی قسمت و نصیب امده و خیراش رحین کوید که سلاطین فارس در نوروز ترنجی از زر
ساخته در پیش میداشتند وان شعله طبیعت انها بود و تجدید ان در هر نوروز لوازم میدانستند
پس تاریخ نوروزی عبارت از همان ترنج راقم کوید این بسیار نامعقولست چه هرکاه
او ترنج زر میکفته باشد با زاو را تاریخ کفتن چه حساب دارد و این نقل اصلی
ندارد بلکه کیفیت ترنج زر در کتب تواریخ و لغت نهی و دیکر مسطور است و نیز کفته که
نخته تخم بابی فارسی نیز درست باشد یعنی آثار مذکور برای که پخته و رسیده باشد و این نیز
غلط است چراکه در ینصورت حسل مصرعین صحیح نمیشود و این معنی خیلی تعجب است **دور**
مبارک درختم که بر دوشتم ◦ برادر کلم کرچه در پوستم ◦ بفقط برادر مرکبست از بر بمعنی ثمرد

حرفی
آن او

چه

بقیه

داور یعنی از نوه یعنی درخت مبارکم که دوست دارنده ثمره‌ام و بچندین رنگ ثمر میدهم
که عبارتست از مار پستان و سیب غبغب و پسته لب و بادام چشم و از همه بهتر فرزند عزیز است
و مطلب از مصرع ان است که هرچند در بوستم و پوشیده ام لیکن گلی هستم که باری ارد
و گل تا در پوست باشد از اهل نگویند بلکه غنچه خوانند پس میگوید که من با وجود انکه مثل
غنچه پوشیده ام حکم گل دارم و نیز گلی هستم که باری ارد نه گل بی بار **رد** خدا داد ما را این
دستگاه همین اب سرخ و سبز سرساه ٭ اب سرخ کنایه است از شراب و اب سیاه کنایه از شب و
دیگرانی و در بعض نسخ مصرع دوم چنین است ٭ خدا داد ما را چنین دستگاه **حلم** شرطی کنم جان
خود جای او ٭ که برگز نتابم سر از پای او ٭ شرط در اینجا بمعنی طور و وضع است د اگر بمعنی عهد و پیمان
بود در مصرع دوم تقدیری یا مجازی ضرور است یعنی بان شرط دل را جای محبت سگنم و سر را
هر از حکم پای او نتابم و سر را مدام بر پای او بگذارم متحمل ان شود و بدون این تقدیر چنانکه
خیراث رحمن نوشته معنی صحیح نمیشود **حلم** جهان خسروا چند گردن کشی ٭ زتن ابجوان هوا اتشی ٭
صحیح انست که در مصرع اول جهان خسروا با الف نداست و چند است نه ارچند و در مصرع
دوم شونه شود چنانکه در بعض نسخ واقعست و خیراث رحمن نسخه ارچند را گرفته چنین نوشته
که ارچند یعنی هرچند است و تکلف این مستغنی است از بیان **حلم** پری را دیم و چون پری با در بند
چه دل بسته در پری دل مبند ٭ معنی من معشوقه پری یا ردیم و ان پری که در پرند باشد ای
نقش ان خال خواه بود یا پری پرند پوشم بعضی گویند که مانند پری در پس پرده گرفتارم دوم
و این معنی از عبارت بر نمی اید حاصل مصرع دوم ان است که هرگاه یک گونه تعلق خاطر
با من هم رسانیده بر روی من در دل مبند یا در خلوت را دمیشه بار باب خلوت خود دارد و در
بعض نسخ بجای در مبند دل مبند واقع است در ینصورت مراد از پری یا پری حقیقی خواهد بود

نکهت

متحمل

ربی

یعنی هرچند پری اید و ران دل مبند **رد** مرا با تو در بار بستن مباد ٭ شکن باد و لیکن شکستن مباد ٭ لفظ
بار و بار بستن زایده است و ایقسم بسیاری اید معنی کش و چون از ان حاصل است ایهام
تضاد دارد و مراد از شکن خم خوردن چیزیست مثل زلف و دامن و پوست و انچه ما شابه
بدینها و از شکستن جدا کردیدن اگرچه شکستن نیز بمعنی مذکور امده و تحقیق انکه شکن از شکستن
ماخوذ است لیکن در معنی اول شهرت گرفته و شکستن بمعنی جدا گردیدن بطور معروف
و گاهی مجاز اینمعنی شکن نیز می اید چنانکه شکست زلف و دامن و استان شکستن و حاصل
بیت است که شکنی که دران جدائی است در ظاهر و رو گردانیدن است مضایقه ندارد
اما شکست که سبب از هم دور شدنست گاهی در میان مباد یکی از شارحان شکستن در اینجا کنایه
از اعتراض و تند شدن و خجالت اورده و این معنی در اینجا مناسب نیست بلکه شکن بمعنی اعتراض
مناسب است چنانکه گذشت **رد** پس این سنگ سخت از دل انگیختن ٭ بنازک دلان در نیامیختن ٭
لفظ پس بیای تازی و لفظ است رابطه است بعد ان محذوف است یعنی پس لایق است از
دل سخت خود سنگ پیدا کردن و با نازک دلان امیزش نکردن **رد** با این اسمانی زمین توام
ز چینم ولی در دچین قوام ٭ استدراک بلفظ ولی درین قسم عبارتها محض نظر بر لفظ است
و معنی دخلی ندارد و در دچیدن دور کردن درد است اطلاق ان گو دوا باشد **حلم** گل
من گل سایه پرورد نیست ٭ که سایه بخورشید در خورد نیست ٭ سایه پرورد اسودگی طلب
را گویند و تکرار لفظ گل در بند اید و مستند برای تاکید ثبوت بمعنی گلیت و حرف گل
من سایه پرور و اسودگی طلب نیست زیرا که گل افتاب است و افتاب را سایه لایق نیست
رد چو من سایه میوه در خانه بس ٭ که ناخوش بود میوه خانه رس ٭ در عامه نسخ چون من
میوه است فظاهرا تحریف است و در اصل منه بوده یعنی میوه را که عبارتست از ذات

مثل‌ها

خود

در سایه یکذار واز وخدمت افتاب وحضور او پیش افتاب که عبارتست از ذات مخاطب
بگیر زیرا که میوه سایه رس خوش باشد وعجب که شارحان ازین معنی غافل گذشته اند
رها کن نخجیر این کبک باز بترس از عقابان نخجیر ساز که عبارتست از کنیزک تتار رغبت
شکار کن واز ترس عقابان نخجیر کننده که عبارتست از حوادث روزکار اندیشه کن
که مبادا صورت دیگر بود بدای فرصت وقت را غنیمت شمار واین تنبیه وتهدید
از کنیزک نظر بشوق خود است قوله غبالی زمین به جگرخواره جگرخواره فی باب جگر باره
مراد از جگرخواره مراد عاشق جگرخوار خود است واز شکرپاره معشوق شیرین حرکات
پس اعراب صورت گرفت قوله چه دلها که خون شد زخون خوردنم چه خونها که
ماندست در گردنم در مصرع اول بیان عاشقیست ودر دوم بیان معشوقی قوله برابر شدم
تا بشکرپاره ها مرا به از وبود بازارها یعنی با شکر چندین کرت مقابل شدم وبازار وقیمت
من از وبیش وزیاده بود وخیر الشارحین نوشته که برادر شدم نسخه است ومراد از داو ذات
سکندر است ولفظ سبیل بای موحده یعنی از وطن بطرف سکندر رفتم حاصل انکه پیش
بادشاه خویش امدم تا بدره های شکر انواع حسن وجمال ومراد این نسخه ومعنی ان
موافق مذاق شعر وشاعری نیست قوله ازان نیست اندر جهانم عدیل ودر بعض نسخ اندر جهانم
بنام ومراد ازان عدم نظیر وعدیل است یعنی عدیل ونظیر من در جهان کسی نیست ودر
بعضی ازان در جهانم دگر هیچ که این تکلف میخواهد یعنی حالا مراد دیگر نام نمانده نام تو
نام منست یا انکه تمام مصرع اول کویا نام منست واین نهایت لطف دارد وخیر الشارحین
کوید که مراد هیچکس مانند من حاصل نشده چه مثل تو بادشاهی را که سوای او در جهان
فرمان روا نیست تعبید کرده ام ودر من نام سکندر ستانی متحقق شده پس محال است که از وخوبتر

درجهان

در جهان دیکری را این نام باشد واین بسیار تکلف دارد قوله در اماد شاه تهر
ان نوش ونار بان جوزه کبک چون جره باز در بعض نسخ جره کبک واقعست
وان تحریف است وعجب که خیر الشارحین نوشته که جره بسته معنی اید ونام سازی
وولاور ونام هر جانور نرو در بعضی جره جک واقعست وبرین تقدیر از جره سار
مطلق مراد بود راقم کوید غلط این هر دو نسخه وتکلف توجیه ظاهر است وصحیح جوزه
کبک است یعنی بچه کبک تدرو بهاری درامد بفتح بردن رفت از جهد زرین
برج تدرو بدال مهمله جانوریست که انرا خروس صحرائی کویند وان بسیار پرنقش ونگار
باشد ومراد از غنج عشوه وناز است ودر بعض نسخ زمهد بدال ودر بعضی زمهر برای
مهمله نسخه اول تکلف میخواهد ودوم نسبت با دل صافست یعنی اول افتاب بنظر می
اید وبعد از دست رسانیدن ترنج زرین بر اید یعنی میوه که قابل میل طبعت باشد بنظر
هو الحق قوله بصید جواصل درامد عقاب بهانی ماه رفت افتاب معشوقه را بسبب سیم
تنی ونرمی بجواصل که جانور سفید رنگست تعبیر نموده قوله عقیقی بنا زرده بر مهر خویش یعنی
بالماس ناکشته ریش ای عقیقی بود که بر مهر بکارت خود ازرده نشده بود یعنی کسی اورا
برای برداشتن مهر بکارت ازرده نساخته قوله نچیده کلی خار بر چیده بجز باغبان هرد
نادیده یعنی کلی نچیده که دست کسی بران نرسیده وخارهای او را برچیده بود ونداء کل
نچیده بنجاری بود وخیر الشارحین نوشته که ان کل بود که او را با احتیاط تمام نکاه داشته
بودند ای کل بعده حراست کرد وبر کردش خارها برچیده بودند تا از دست کلچین محفوظ باند
لیکن بر چیدن جای بدیعی نیاید ومراد از باغبان پدر یا مطلق مربی است قوله
ازان کرمی واتش افزون شدن زجوشیده خون حرارت بیرون شدن یعنی لب کرمی

تعبیر

اخلاط و مهر و محبت و میل طبیعت خوبی که جوش نخورده بود خوارست که برآید و این
کنایه است از افراط خواهش طبیعت قوله هم در خزینه چو سرو بلند بیا دام روغن در
در افتاد قند صحیح پیش مؤلف آنست که لفظ چو تصحیف است و صحیح دو یعنی دو سرو
بلند هم در خزیدند و در کنار یکدیگر افتادند و در بعض نسخ بادام در روغن بواو عطف
است و آن خطا است صحیح بدون واو و ترکیب اضافی مقلوب یعنی در روغن بادام
قند افتاد قوله دو عاشق چو لام و الف خم زده دو حرف از یکی جنس در هم زده هر
دو را که عاشق کهنه کنایه است از نهایت محبت و اخلاص دو در مصرع دوم اشارت است
بقاعده صرف که چون دو حرف یکجنس جمع شود ادغام جایز است و چون هر دو را عاشق
کهنه خوانند اینست ثابت که دیده و خیر اشارهین کهنه که در عالم تشریح مقررست که صورت [illegible]
زن از اندرون الف مقلوب مردست پس یک جنسی هر دو واضح شد و از من
حیث الاشتها یا من حیث الناس هم جنس گویند نیز میتوانند شد مولف گوید احتیاج این
تکلفات نیست بهتر همان است که سابق نوشته اند قوله چو بانگ خروش آمد از پایگاه
جرس در گلو بست هارون شاه جرس بمعنی چیزی است که در اوقات می جنبانند
چنانکه زدن گهریال در هندوستان لیکن اینجا مناسب نیست زیرا که تکرار میشود و نیز در مصرع
دوم جرس در گلو در عبارت قبح واقع شده و چون هارون را جرس در گلو بستن بر قوم
نسبت ظاهرا گلو تحریف باشد و صحیح کمر بود و میتواند که مراد از گلو جلوی اسپان باشد
و چون جلو دار یکی را نسبت با اسپان هست نسبت جرس بستن بهارون که یک باشد
صحیح بود پس صحیح در مصرع اول بلفظ خروس است بجای جرس زیجای بارگاه پایگاه
که عبارتست از طویله و چون چند گاه در آنجا اقامت شده بود بودن خروس در پایگاه

العاسل

پایگاه

که محل قارورات

که محل قارورات است و بودن خروس در چنین جاها بنظر می آید نسبت خروس به پایگاه
درست باشد قوله یکی از سفاهان وری کردیاد کمر کنج فریدون ازانجا کشاد و لفظ
کنج های تنکیر لازم است زیرا که کشاد متعدیست پس فریدون فاعل باشد قوله یکی گفت
قیصوریه زین دیار قوله که کافور و صندل و هندی شمار قیصور گویند نام شهریست از
هند که کافور قیصوری منسوبست بدان و چون قاف و صاد در زبان هندی نیست
معرب کرده باشند لیکن بالفعل در هندوستان بدین نام شهری مشهور نیست و ما که
مردم این ملکیم نامش گاهی نشنیده ایم مصرع بکنج گران عمر خود بر مسنج که خاکست بر کنج و حال
کنج یعنی بسبب کنج بسیار عمر خود را بشمار میار که عمر بسیار ازان حاصل نشود زیرا که جای
کنج و صاحب کنج در خاک است قوله سکندر بدو گفت کای نیکمرد مگر کان سیاهی دران
انخورد در مصرع دوم نسخه ها متفاوت است و صحیح چنین است مصرع مگر کان سیاهی
دران آب خورد در بصورت با بیت آینده قطعه بند خواهد بود و خبران سیاهی
که سواد حرفیست باشد و آبخوردن بمعنی منزل و جای آبخوردن بود یعنی سیاهی
که در انمکان خوردن آبست سواد حرف دست آزماست و خیر اشارهین
این نسخه را اختیار کرده قوله مگر کان سیاهی بود آب خورد و یکی از شارحان
چنین آورده مصرع مگر کان سیاهی کزان آب خورد و این هر دو غلط و تاویل طلب
است قوله بجایی که ظلمات شد نام او روان آبحیوان از آرام او چون ظلمات بجای
خود باشد روان از آرام او گفته یعنی از جای آرام ظلمات و تحقیق لفظ آرام در
سراج اللغه مرقومست قوله هر آنکس کزان آبحیوان خورد ز حیوان خوران جهان جان برد
خیر اشارهین نسخه حیوان خوران جهان آورده و نوشته که از حیوان جهان موت

وغم واندیشه اراده کرده چه اینها موجب فساد کاهش حیوان یعنی انسان وسایر ذی
حیوة میکردند حاصل هرکه قدری ازان اب خورد ازین ازار وهیند کان نجات
یافت چه اغلب اندیشه از قبیل خوف مرگ باشد ویا عدم حصول قوت که منجر
باندیشه موقت وبعضی گویند از حیوان خوران جهان ادمیان وجانوران که
هریک ازان خورنده دیگریست مراد است راقم گوید سقم وتکلف این هر دو
نسخه ظاهر است پس صحیح لفظ این است بجای ان ومراد از حیوان خور مرگ
است که عارض هر ذی حیوة بود وان جهان عبارتست از دنیا یعنی از مرگ ودنیا وبا
خلاص میشود **قوله** ملک را زتشویش این گفتگو • بدید امد اندیشه جستجوی • مراد از
تشویش تردد خاطر است یعنی ترددی که بسبب آن گفت وگوی عارض شد سکندر
از جهت تحقیق امنیه وعجب انست که غیر از شارحین نوشته میتواند که اینجا تسویش
بدو سین مهمله باشد یعنی سکندر را بسبب وسوسه انداختن ان گفت وگوی اندیشه
جست وجوی اب مذکور پیدا شد واین غلط است واثبات لغت است برای
زیرا که اگر از وسوسه ماخوذ است توسیس بود نه تسویش زیرا که واو جزو اول کلمه
است وحال انکه توسیس نیز از کتب لغت مثل قاموس وغیره باثبات نمیرسد **قوله**
دربار که سوی ظلمات کرد • برفتن سپه را عنان کرد • لفظ ظلمات بضمتین است چنانکه
در کلام مجید واقعست لیکن اهل قدرت وصاحب کمالان اعجم تصرفات کنند بسکون
دوم استعمال کنند چنانکه لفظ حرکت که در کلام بعضی از شعرای متاخرین بسکون دوم
امده وهمچنین لفظ اذنی که دعای حضرت موسی علیه السلام **قوله** سوی شیر مرغ ازعنان تافتند
ببازار لشکر کهش نافتند • مراد از شیر مرغ چیز نایاب است چنانکه مثلست که فلان جا شیر مرغ

وجان

وجان ادم بهم میرسد **قوله** سوی خشکساری که خسرو رسید • ببارید باران کیا بر دمید •
سابق بکرر نوشته که لفظ سار برای نسبت است چنانکه ساخار وخاکسار ودیوسار ودرین جا موافق
مقام معنی دیگر پیدا میکند پس خشکسار هم ازین باب بود یعنی جای خشکی عبارت از ریگ روان میتوان گفت که خشکسار
بدل خشکسار بود وان نیز یعنی موسم خشک بود اگرچه معنی سال نیز درینجا صحیح میتواند شد **قوله** بن غار خوانندش
نگهبان دشت • بنام ان بن غار بلغار گشت • یعنی در اصل بن غار بود که مردم بلغار خوانند وتحقیق لفظ
بلغار در سراج اللغه مرقومست ودرینجا بخاطر میرسد که اگر در اصل بن غار باشد که مردم بلغار خوانند پس
لفظ غار معرب خواهد بود واین از ان جهت است تا ترکیب لفظ فارسی الاصل با لفظ فارسی و
عربی لازم نیاید والله اعلم **قوله** نشستند پیران جوانان شدند • ره دور بی راه دانان شدند • یعنی
پیران در بلغار ماندند وجوانان همراه سکندر شدند ومراد از آگاه دانان انهائی اند که واقف بودند از راه
خلاف مشهور وانچه بعضی گویند پس پیر راه بود نامی باید یکی ملحوظ دوم محقق وانچه غیر از شارحین نوشته
که درین ذکر اشارت لطیف است لطفی برای سکندر ومراد از راه دانان همان پیران اند غلط است چراکه
درین صورت با راه دانان مساوات چنانکه ظاهر است **قوله** بره بردن لشکرش پیش داشت • دو منزل بهر منزل یکجا
نیز یک روز دو منزل قطع کرد **قوله** بهم توشه ره ز شیرین وشور • روان کرد بر پشت اسب ستور • اگر شیرین وشور
بیان توشه باشد عبارت بود از تر یا خشک وممکن که تخته همراه گرفته باشند واگر صفت راه بود صفت راه
بود وشوری وشیرینی راه بسبب اتهام بود ودر صورتی که چنین باشد بعنه توشه ره ز شیرین وشور پس بیان
توشه باشد ولیس شیرین در مصرع دوم دو نسخه است ودر بعض سوی شتران وبور واقعست جمع شتر اگر معنی
شتر چرا است وبور عبارت از اسپ است ودر بعضی چنین است روان کرد بر پشت اسب ستور پس ستور
درینجا چارپای باشد که غیر اسپ بود **قوله** چو یکماه ره رفت سوی شمال • دگرگونه خورشید گشت حال •
یعنی چون بطرف شمال یکماهه راه قطع کرد جای بر امد وفرو شدن افتاب را حالی دگرگون شد ای

[illegible] تصرفات
تافتند
ازراه دانان
می بایست

با احوال دگر یافت و در ابیات آمده بیان آن است قوله ز قطب فلک روشنایی نمود * برآمد فرو شد به یک
لحظه زود * مراد از قطب در اینجا قطب طرف جنوب است یعنی چون در شمال انتهای رسید از طرف قطب جنوب
یک روشنائی ظاهر شد و آن روشنائی برآمد و در یک لحظه فرو شد پس آفتاب به نظر نماید و روشنی آن
ظاهر شد و آن روشنائی فرو رفت و شراح رهین نوشته که چون بعرض تسعین یعنی بجائی که بعد
از خط استوا از طرف شمال نود درجه است رسید در عجب اتفاق و در آن وقت آفتاب سنبله را قطع نموده در اول
میزان داخل شده باشد چنان صورت رو دهد که روشنی آفتاب که از مدتی ظهور داشت در یک
آن مختفی میشود و لیکن از آن برآمدن نخسته فرو نمیگردد حاصل آنکه برآمد مصدر است بمعنی برآمدن و فاعل
فرو شد همان برآمد است و چون منطقه فلک اعظم در آنجا بر افق منطبق است و در خط استوا عرضها
[illegible] شده بود که قطب فلک بر افق میباشد اینجا هم افق را موضع قطب پنداشته ذکر قطب
کرده و مراد از آن افق داشته و بهمین علاقه روشنائی که از افق نمود از شده و آنرا نسبت بقطب
کرده انتهی و این تکلف و صحیح پیش مؤلف نیست که بجائی فلک قطب در باشد که از سهو ناسخ این
چنین بجمل آمده و در این صورت بی تکلف تر میشود قوله خط استوا بر فلک رو نهاد * میانجی بقطب شمال
افتاد * در کتب هیات مذکور است که معدل النهار در وسط حقیقی قطب شمالی و جنوبی واقعست و
بسبب محاذات آن در زمین خط استوا متخیل میشود و چون در کتب مذکوره مبرهن شده که هرگاه
شخصی در زیر قطب شمالی برسد معدل النهار را افق آن باشد بهمه در آنجا دور فلک رحوی بنظر
می آید پس خط استوا نیز که محاذی آن است با افق منطبق خواهد بود شد قوله میانجی [illegible] مراد از
میانجی راهبر است زیرا که او در اصل میان قاصد و مقصود است و شراح رهین نوشته که مراد
از میانجی قراول است یعنی هنوز قلب لشکر بادشاه بعرض تسعین رسیده بود لیکن قراول با تحیر رسیده
بود پس مراد از میانجی قراول باشد و این بسیار بعید است قوله سوی عطف گاه زمین تاختند * در آن

دران سایبان

حیران

قطب

منطبق

و در آن سایبان رایت افراختند * عطف گاه زمین کنایه است از انتهای زمین قوله زرنگ و سیاهی بر
اندوده فرش * و گر سو گذر ابسته و دریای ژرف * اگر لفظ حرف بود بمعنی طرف باشد و اگر لفظ حرف بود
ظاهر است لیکن اول نظر بمناسبت شعری بهتر است که مناسبت بسیاهی دارد قوله چو گشت اندک اندک
ز پرکار دور * حمایل بر دوری دور گشت نور * مراد از پرکار از نبی منطقه فلک اعظم است
که عبارت است از معدل النهار و چون بطرف قطب شمال رو ندارد معدل النهار دور تر گردید قوله
چو آمد شب از نیم روشن دیار * سیه مشک بر عود کرد اختیار * مراد از شب در اینجا سفر از تحیل ملک دیگر
باشد و نیم روشن از آن گفت که روز آن ملک صبح و شام ملک دیگر داشت و میتوان گفت که چون سیاه
در اینجا شب باشد نیم روشن گفته و این بعید است و چون رنگ عود مایل بسیاهی باشد در آن ملک را بعود
تشبیه داده و مشک سیاه محض باشد قوله براشفت گردن چو زنگی یا بزنگی بدل گرد کشمیری * بلکه
حسن کشمیر سفید باشد چون اهل ولایت امرا و افاضل هند را امتداد حسن آنرا بسیر تعبیر کنند و [illegible]
مطلق بود هند را روز آنرا که قدری سیاه بود بکشمیری تشبیه داده بقیاس عود قوله شده جوانی
جوانمرد بود * که روشن دل مهر پرور بود * نبرده مرکب است از نبرد بمعنی جنگ و بمانی نسبت یعنی
سپاهی و جنگ آزما قوله یکایک یلان جمله برخاستند * بر فتن بر شاه بشتافتند * قافیه این بیت
سقیم است و ظاهرا الحاقیت جهان گرچه شاه [illegible] کنم تحمل از بار آتیخ و در بعض
نسخ آمده و در بعض اوخ واقعست و اوخ بمعنی افسوس است پس این کنایه باشد از غم و اندوه و اگرچه
هر دو محتمل اند اما تفاوت ندارند سه جهان گرچه شاه دبیران بود * جهان گرچه [illegible]
در مصرع دوم کاف آمده و این کاف معطفات است که بر جزای شرط از نحو خانه عرفی هر سوخته جانی
که بکشمیر درآید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید قوله بو سنگ باخود آوردش * نه بد بود کز بد آوردش *
یعنی اگرچه در ظاهر که او را آوردم بد بود آوردن من لیکن در واقع بد نبود زیرا که بکار آمد آخر

حکم

در زنگی سیاه

قوله کودکی نو شاخ بازی کند. بشاخ کهن سرفرازی کند: مراد از شاخ بازی درینجا بر آوردن شاخهاست یعنی کودکی که تازه شاخها برارد ولی شاخ کهن سرفراز میتواند شد زیرا که تا بر درخت دیگر نپیچد بلند نمی تواند شد قوله درین گفت کو بود شاه جهان. که امرد وحشی زد در کمان: مراد از وحشی درینجا جانورست که از لشکر روسیان بدست سکندر افتاده بود داستان رفتن سکندر بطلب الحیوان در ظلمات درین فصل فرخ از نو با کهن. ز تاریخ دهقان سرایم سخن: مراد از فصل درینجا حکایتست پس از عالم باب ها شده قوله سکندر بتاریکی اورد رای. که خالی ز تاریکی آمد بجای: یعنی از ان سبب سکندر بظلمات رفت که بتاریکی دل جمع شود چنانکه اهل دل در گوشه نشینند قوله گزارنده دهقان چنین نوشت. که اول شب ماه اردی بهشت: مراد که در کتب هیأت مسطورست که در عرض تسعین ستحاره روز زیاده دو ان از اول فروردین است تا شهر یور و شش ماه شب تو دوان از مهرست تا اسفندیارد در ین صورت معنی بیت نمیشود مگر انکه گوییم که مراد از اردی بهشت قدیمی است کدان مختلف میشود ماه هلالی مانند رمضان و شوال پس احتمال دارد که اردی بهشت در انوقت در اوایل میزان باشد لیکن و تحقیق در انوقت در ملک مذکور اشکال تمام دارد چه باشنده های قریب عرض تسعین ساکن جاهات میباشند چنانکه در شرح چغمینی وغیره نوشته اند آری در بهار و تابستان میتوان رفت چنانکه امیر صاحبقران تیمور در دنبال تقمتمش خان بطرف شمال جایی رفت که بدلیل علماء حلیفه در انجا نماز عشا واجب نمیشود زیرا که هنوز از غایت شفق شام آفتاب طلوع میکرد چنانکه در مطلع السعدین وظفرنامه مرقوم پس میتوان گفت که عرض تسعین هم بسبب امدن آفتاب به بروج شمالی علی سبیل التدریج کم و زیاد میشود پس سکندر در اردی بهشت بانطرف رفت که شروع روز شدن بود در ینصورت شب بسیار خورد در انجا خواهد بود و ظلمات عبارت باشد از همان شب قوله شنیده حوضه الکبیر

بلی کر جایی ندارد گزیر. اضافت حوضه سوی الکبر اضافت عامست بخاص یعنی کسی که در حوضه اب نشیند و غوطه خورد هرگاه در انحالت چشم گشاید پیش چشم او حجابی خواهد بود در انحجاب چه هر آنست که نسبت کدورتی که دارد قدری حاجب نگاه میگردد چون اب نسبت بهوا کثیفست نگاه را نسبت بهوا مانع میشود پس لفظ بلی گویا در اول بیت واقع است ای کسی که الحیوان یعنی چشمه حیوان جای خود سازد یقین است که او را جایی پیش رو بود زیرا که هر کس در حوض اب نشیند البته حجابی پیش چشم او خواهد بود و میتوان گفت که حجاب درینجا بمعنی پوشیده شدن خود است یعنی کسی که در الحیوان جا کند از چشم مردم پنهان شود بسبب ظلمات چنانکه نشینده حوض اب از چشم خلایق قوله زین بهتر است قوله یکی گوهرش داد کاندر مغاک. باب ازمودن شدی تابناک: یعنی گوهری بخضر علیه السلام داد که هر جا در گو مغاکی باشد همین گوهر تابناک و روشن شود و رقت از نمایش اب قوله کجا الحیوان برارد شروع. که رخشنده گوهر بگوید دروغ: اگرچه شارحین نوشته اند که کجا الحیوان شرط است و رابط محذوف و برارد فروغ جزاء و فاعل برارد گوهری که سکندر بخضر علیه السلام داده پس کاف در مصرع دوم تعلیلیه باشد و احتمال دارد که کاف مذکور برای مفاجات بود چنانکه برجزای اگر شرطیه اید و فاعل برارد همان اب حیوان بود یعنی هرگاه الحیوان فروغ برارد و موجود و پیدا شود رخشنده گوهر البته دروغ نگوید و ظاهر میکند که این الحیوان است قوله بفرمان او خضر فرخ خرام. بآهنگ آن چشمه برداشت گام: خضر الفتح یعنی خضری که خرامنده سبزه زار باشد و این از ان جهت است که گویند که هر جا قدم مبارک آنحضرت میرسید سبزه زار میشد قوله چو سیمی که پالاید از ناف سنگ. پدید آمد آن چشمه سیم رنگ: در بعضی کتب لغت پالودن و پالاییدن هیچ کدام را نوشته اند و درینجا

نمیشود لهذا اکثر شارحان بمعنی لازم گرفته اند بمعنی ماه قب شدن لیکن هنوز جائیکه باید درست
نمیشود پس لابد ظاهراً تصحیف و تحریف است صحیح بر آید است و بر آید با نفصال لفظ بر است
از کلمه اید تا وزن درست شود و مذکور در حق او صادق می آید لیکن این تعریف در حق آن چشمه
مناسب نمیشود پس رواج هیچ نبود بلکه اگر بود چشمه نبود چشمه آب حیوان ستاره چگونه بود صبحگاه
چنان بود کز صبح تابد بگاه این بیت و بیت دوم در تعریف چشمه است که در ظلمات می نمود چگونه
یعنی چنانچه ستاره از صبحگاه تابد بلکه چنان صبح از بگاه تابد بگاه عبارت است از آخر شب و
چنانکه ماه ناکاسته یعنی ماه تمام و درست بود بلکه چنان از ماه بر افزون تمام باشد و بعضی گویند که افزون
در بر افزون بمعنی افزونی است چنانکه ضمان بمعنی ضامن و این قیاس بلفظ فارسی است بر عربی
پس بهتر آنست که گویند حرف بر زایده است و آن بسیار است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست
قوله ز جنبش نشد یک دم آرام گیر چو سیماب بر دست مفلوج پیر مراد از دست مفلوج دست
رعشه دار است پس مجاز خواهد بود قوله بهمان چشمه سیراب کرد می ناب با نقره آب
کرد تشبیه چشمه است بنقره و تشبیه حیوان بمی ناب قوله چو در چشمه یک چشم زد بنگرید نشد آن
چشمه از چشم او ناپدید چشم زدن بمعنی برکان بهم زدن است چنانکه شاعر فرماید یک چشم
زدن غافل از آن شاه نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی و لفظ در چشمه متعلق
است به بنگرید ای چون چشم بر هم زد [illegible] چشمه بنگرید آن چشمه ناپدید شد قوله بدانست
خضر از سر آگهی که اسکندر از چشمه ماند تهی تهی ماندن کنایه است از محرومی و بی نصیبی ز
محرومی او از چشم او نهان گشت آن چشمه از چشم او فاعل نهان گشت خضر است علیه السلام
یعنی بسبب محرومی او شرم از اسکندر خضر از همان چشمه از چشم اسکندر غایب شد و این نهان شدن
نه از بیم اسکندر بود بلکه از شرم بود زیرا که انبیا علیهم السلام از خشم غیری باک ندارند قوله

گشادند

و آبی قسم بسیار آمده [illegible] چشمه
[illegible] یعنی آن چشمه چشمه [illegible]
زیرا که اگر چشمه می بود تعریف

و دران

گشادند شسته بران چشمه سار که چشمه کند خوان را خوشگوار خوردن در اینجا بمعنی غذا و طعام است
و خوردن غذا بر سر چشمه لطف دارد خصوصاً ماهی بریان را و بعضی گویند که این بیت با بیت
سابق در نسخ قدیمه یافت نمیشود پس الحاقی باشند قوله بپیچید در آب فیروزه رنگ
بپیچید با ماهی از و بجنگ بپیچیدن بمعنی قصد کردن است پس در مصرع بپیچیده باشد بمعنی
قصد کننده و در مصرع دوم بپیچیده بصیغه ماضی قوله شگفتی نشد کآب حیوان که هست کند ماهی
مرده را جانور این بیت در بیان آن است که تعجب از آن نشد که آب حیوان ماهی مرده را
زنده ساخت بلکه باعث تعجب آن شد که ماهی مرده سر چشمه زندگی را نمود و این از غرایب
اتفاقات است قوله ز ماهی و زان آب گوهر فشان دگر داد تاریخ [illegible] ظاهر است
و ظاهر او در نقل مسوده اول از جهت سهو کاتب این بی ربطی بهم رسیده و صحیح پیش راقم
چنان است [illegible] روشن و رین [illegible] غلط کردن [illegible] الحاقی باشد زیرا که نه من
حیث المعنی در بیجا مربوط است و نه عبارت از موافق روزمره زیرا که لفظ چه باک را صله [illegible] از
ضرور است مگر در صورتی که جمله بدان متعلق شود پس نسق صحیح و عبارت صحیح چنان است که بود آب
حیوان در آنجایگاه بموسی [illegible] غلط کرد راه چو الیاس و خضر [illegible] یافتند از آن تشنگان
روی بر تافتند قوله یک چشمه رو یا شده دانه شان و چشمه شده [illegible] شان ز شادی بی
کام از آن سر گذشت یکی شد [illegible] شد بدست و خیرات [illegible] توجه در نسخه چنین [illegible]
که گرا [illegible] بکاف عربی مکسور است مخفف گرایی است و گر مخفف هر گز او مراد آب ابرو و نیکنامی و [illegible]
و علم یعنی هر که چنین دولت دارد اگر آنچه بود آب چشمه حیوان را غلط کرده باشد او را باکی نیست [illegible]
زندگی نیکنامی [illegible] مضرت ندارد بخلاف زندگی ابدی [illegible] که چندین تعب همراه اوست و بر محاوره
و آن پوشیده نیست که این قسم ترکیبات هرگز در فارسی نیامده و این قسم جمله محذوف نمیشود و باز

که گرایی است

بیت مذکور را ربطی با ابیات سابق ولاحق پیدا نمیکرد و دو نیز گفته که مراد از مجوسی حکیم مجوسی
سپهبر بود که همراه سکندر بود و از رومی همان که پیش پیش سکندر میرفت و سکندر را او را
راهنما مقرر کرده و این ظاهر البسیار بعید است مراد از مجوسی ایرانی است و از رومی فرخ
رومی یعنی بر دو فرخ غلط کردند ٥ ز یک چشم روپا شده دانه شان ٥ دو چشمه شده آسیاخانه شان ٥
روپا یعنی روئیده یعنی از یکچشمه دانه خضر والیاس سبز شده و فیض یافته لیکن هر یکی را کار علیحده در
پیش افتاد پس خانه آسیای ایشان دو چشمه شد یعنی دو حصه شده زیرا که یکی بصحرا رفت که خضر
باشد و یکی بدریا که الیاس بود علیهما السلام ٥ چهل روز در جستن چشمه راند ٥ بر و سایه بفکند و
در سایه ماند ٥ بدانکه این بیت در عامه نسخ قبل ازین بیت واقع است ٥ مگر گرمی در دل تنگ
داشت ٥ که بر چشمه و آهنگ داشت ٥ و پیش راقم خلاف است و صحیح چنین است ٥ مگر گرمی در دل
تنگ داشت ٥ که بر چشمه و سایه آهنگ داشت ٥ چهل روز در جستن چشمه راند ٥ بر و سایه بفکند و در سایه ماند ٥
ز چشمه به سایه فتد بلکه نور ٥ ولیکن بود چشمه از سایه دور ٥ اگر چشمه با سایه بودی صواب ٥ کجا ماه سایه با چشمه
آفتاب ٥ چو چشم از خورشید شد خوشگوار ٥ چرا زیر سایه شدان چشمه سار ٥ بلی چشمه را سایه بهتر که زان
هست سوزنده درین بیت سر ٥ و حاصل این ابیات آن است که مگر سکندر در دل گرمی داشت که
طالب چشمه حیات و سایه که عبارتست از ظلمات شد لهذا تا چهل روز در طلب چشمه بود و آن چشمه
بر سکندر سایه نمیکند بلکه خود چشمه در سایه که عبارت از ظلمات است ماند و پنهان بود باز میگوید که از
چشمه سایه نمی افتد بلکه نور پیدا شود زیرا که چشمه که عبارت از آب جوشنده از کوه دعره حجر گفت
که سایه از آن افتد اما این قدر هست که چشمه از سایه دور باشد زیرا که اغلب اوقات بسبب سیرابی در
ختان و سبزه با گرد چشمه باشند و در بیت سیوم میگوید بطریق استدراک که اگر چشمه را سایه لازم
نمی بود باید گر چشمه آفتاب زیر سایه پیدا شده حال آنکه ندارد و این نظر به عموم الشرک لفظ چشمه
است

کسیف

میگوید

است
وان پیش شراور است و در بیت چهارم و پنجم سبب پنهان شدن چشمه حیوان از سکندر
میگوید که هر گاه آب چشمه بسبب تابش خورشید گوارا نمیشود چنانکه پیش اهل تجارب مقرر است پس
آن چشمه زندگی زیر سایه چرا ماند و پنهان شد باز گوید که این خود درست است لیکن چشمه را سایه
بهتر است از گرد و گرد بمعنی آفتاب چنانکه در کتب لغت مرقوم است برای آنکه بسبب آفتاب گرم سوزنده
هوا گرم شود و بسبب سایه سرد پس لفظ گرد ان و گرین مرکب باشد از کاف و حرف از سببیه و ان
و این که رسمای اشارت اند و بدون آن صحیح نشود و آنچه بعضی از اهل لغت در لفظ
گرد بمعنی آفتاب تأمل دارند دلالت برین تاملی دارد و چراغ رضی نوشته مقرر است که آنی
که گرد آفتاب تابد و بادی برسد گوارنده تر است از آب پوشیده و در سایه مانده پس بجواب
با وجود آنکه در سایه و ظلمات است چرا اینهمه ناجح گشته که موجب حیات دیگری است باز در بیت مابعد
میگوید که در آفتاب و موضع سر گشاده بودن چشمه وقتی بهتر است که از گرد و غبار محفوظ ماند اما بر
تقدیری که گرد و غبار بسیار بود پوشیدگی بهتر است و در سایه ماندن خوشتر و نفع مکشوف
بودن تو آرک غبار آلودگی نمیتوان کرد و ضمیر آن راجعست بطرف گرد چه قریب واقع شده یعنی
گرد سوزنده است لشین بجه و نون و خراب کننده آب را و آن سایه بالطبع سرد است و سردی
بخشنده آب اگر سوزنده شین بهلو رای مهمله باشد مقابل آن سبز و خوب میشود یعنی گرد
پیوستی که در ذات گرد است جگر را میسوزد و تعطش را دفع نمیکند انتهی کلامه راقم گوید و رسول
که گرد در بیت یعنی غبار باشد ربط ابیات با خاک برابر میشود و آنچه یکی ارشاد این سوزنده یعنی
تیره سازنده نوشته محاوره بران گواهی نمیدهد بلکه اغلب یعنی روشن کننده است وله
ازان ره که آدم برد از گشت ٥ چو نومید شد عاقبت باز گشت ٥ مراد از عمر بردار او
دشمن عمر است یعنی در راهی که عمر حیات کشنده آدمی بود باز گشت وقتی که نومید گشت

وله
قصر برای

غبار

که دشمن

که در ظاهر ظلمات بیرون کشش نواده حدیث سرای حلب
و اواز الی ربیع از نوایتست که سکندر در ظلمات دید

اراب حیات و تا امید یافتن اب حیوان شست میکردید و میتواند که عمر بر داز بعنی زیست ده عمر باشد
درین صورت ازان راه متعلق باشد به جمله نومید گشت از رایی که زیست ده بود یعنی بسبب الحیوان
بازگردیده تقریر اول صاحب تر است قوله دران غم که تدبیر چون اورد کران سایه خود را
برون اورد متعلق دران غم ظاهرا محذوفست یعنی دران غم بود که چه تدبیر کند که ازان سایه که
عبارتست از ظلمات خود را بیرون ارد قوله دران کوشش کین خانه سنگ بست بهم سنگ این سنگ اری بدست
ازان سنگ سنگیست که عبارتست از دنیا و دنیا سنگیست ازان گفته که در حکایت دیده حدیث
اسرافیل است علیه السلام که صور دردست داشت و حکایت مذکور در شاهنامه مسطور است لیس مراد
از گوینده فردوسی علیه الرحمة خواهد بود مخفی نماند که عبارت رهی میشد از راه دور خالی از
سقمی نیست و ظاهرا راه دوم است یعنی عقل یعنی حدیث دیدن سکندر اسرافیل را صور در دست
در ظلمات نگفتم که این معنی از رای و عقل دور می نمود زیراکه بودن اینقسم فرشته بقدرت او
درین چه معنی دارد در الحجه خیرات رهین نوشته که راه سخن از جاده اعتدال و اختصار دور می
افتاد و تکلف محض و توجیه طالب علمانه است نه شاعرانه دیگر ارشاد رهان نوشته که راه یعنی
قاعده و نمو و هوس است یعنی سخن دیدن سکندر حضرت اسرافیل و بوق را نگفتم زیراکه
اختصار از سخن دور میشد یا نمو یا هوس از قاعده دور میشد و توجیه همان تقریر سابق است
و دیگر خالی از ضعف نیست همان راه نوشته که بود همان بادمان بیشتر یعنی قدم زدنی
که در راه نومیدای حادث نمکنت همان وضع رفتن شدای بوضعی که در وقت رفتن بود
هنگام امدن نیز شد و پیش صبح پیش رونده قوله برون امد از زیر ابر افتاب زنی
ای اندام خرو پرایت یعنی بسبب نایافتن الحیوان اعضای بادشاه یعنی سکندر در تاب و
پیچش بود زیراکه غم دل در اعضا سرایت کند و ضعف ارد قوله چو در کشت زار جهان بنگریم

متعلق است بجمله ای بدست
یعنی دران سعی کی که هم وزن
این سنگ بدست اری ای
خانه سنگ بست

راه لب

همه ده کشاد ز یکدیگریم یعنی ده کشاد و زیر کیب فک اضافت است یعنی کشاد و ده یکدیگریم چه انسان
مدنی الطبع است بهمه را در معاش بهم احتیاج چنانکه در کتب اخلاق مسطور است قوله بران خط که روز
نخستین کشید چو پرکار شد اخرش بازگشت مراد از خط ابتدای خط است که نقطه
باشد در حرکت پرکار نیز چنین بود نرنجید گوده بحیوان نبرد که در راه حیوان چو حیوان نگرد
مراد از حیوان دریجا حیوة است که عبارتست از چشمه زندگی و حیوان دوم عبارت از
غیر انسان که اسپ و شتر و استر و غیرها باشد قوله برهنه ز صحرا بصحرا شدن بدار غرقه در اب
دریا شدن در عامه نسخ ز صحرا بصحرا یعنی برهنه از دریا بصحرا رفتن به ازان است که غرقه اب
دریا گردد خیرات رهین نوشته که بسبب شرم برهنگی از صحرا بصحرای رفتن به از غرق گردیدن است
باب دریا داین چنین باشد که دو کس برای غسل رفته و رخت بر ساحل گذاشته باشند
دزد رخت ایشان را برده باشد و یکی از ایشان غرقه اب دریا شود و دیگری برهنه از
صحرا بصحرائی رود پس حالت شخص دوم بهتر است از اول و تکلف این ظاهر است قوله
بر بخند سر از درد سرهای سخت نه ز ... از زخم شمشیر و لخت یعنی سر از درد سرهای سخت
رنجیده شود نه بر انسان که از زخم شمشیر ... بصد من کیانی کیان بفتح کاف تازی
و بای عجمی شدد و مخفف ترازوی بزرگ که یک پله داشته باشد و بجای پله دو دم سنگ
وزن یعنی ترازوی که بار صد من تواند کشید نصب کردند خیرات رهین نوشته که من موقوف
و کیانی صفت چنانکه درین زمان سیر شاهجهانی رواج دارد لیکن برای استقامت وزن
سکون نون باید خواند تا وزن درست شود و این بنای فاسد است بر فاسد قوله از گفت
ان مرد دانش بسیج فرو ماند در جای خود هیچ هیچ گفت یعنی گفتار است دانش بسیج
موحده یعنی قصد کننده عقل یعنی کسی که کارهای او موافق عقل باشد با الکم همیشه فقد

او روشنی عقل و صفای ذهن بود بهر تقدیر کنایه است از عاقل و حکیم طبیب و فرد ماند
بخانه خود کنایه است از حیران گشتن پس هیچ هیچ حال بود از فرد ماند یعنی بعقل حیران
بود و بجسم هیچ و تاب نداشت قوله دران منزل ارامگاه او زند سخن را در رستی شاه اورند
حرف را بدل اضافت است یعنی در رستی سخن را نزد شاه امده نقل کنند قوله اگر باد پیدا
کنند مانشان ، بران کعبه گردند و رمز نشان ، اگر بام پیدا یعنی گوینده ان اواز
که از کوه اید اگر بام و نشان ظاهر نماید از حرف او دامن کشان باشند ای اعراض کنند
باشند و قول او را قبول نداند قوله چو گردون گردنده لختی بگشت ، فلک منزلی چند را در
نوشت ، مراد از منازل مذکور بروج و منازل است قوله زپیکان شه گردش روزگار ، یکی

[illegible] چند ماهی گذشت

[illegible] رفتن شد اموزگار ، زپیکان همان یکیست که در مصرع دوم است و گردش روزگار
فاعل شد اموزگار است قوله نباید که پوینده شیدا شود ، مگر راز این پرده پیدا شود که
یعنی برای ان بروز گرفتند که مبادا اینده و طلب کننده شیدا و دیوانه شده بان طرف
رود تا وقتی که بموجب فرموده سکندر راز ظاهر گردد قوله قدر پایه مردم که مانند باز تخواند
ازان کوه یکحرف باز ، لفظ قدر پایه درین جا بمعنی اندک مستعمل است چنانکه سابق بگذر
گذشت قوله چو با گورگیران ندارند زور ، بپای خود ایند گوران بگور ، مراد از گور
گیران صیادان گور است و گور جانور معروف و بپای خود بگور امدن کنایه از رفتن
بهلکه باختیار خود قوله که تیر خوردن عقاب دلیر ، به تیر خود اید ز بالا بزیر ، یعنی وقت
تیر خوردن که در مشیت الهی در ان وقت خوردن تیر برای او مقرر شده عقاب که
بلند پرواز تر از اکثر پرندگان است بقوت پر خود و اختیار خویش از اوج هوا بجای
که تیر رس باشد فرود اید یکی از شارحان چنین نوشته که در تیر پر عقاب را بکار برند

بس



